دکتر جاوید اقبال

# زندگی و افکار

# علامه اقبال لاهوری

## جلد دوم



ترجمه دکتر شهیندخت کامران مقدم

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگی و افکار

# علامه اقبال لاهوری

(جلد دوم)

تألیف

دکتر جاوید اقبال

ترجمهٔ

دکتر شهیندخت کامران مقدم (صفیاری)

این کتاب را به همه اقبال‌شناسان و اقبال‌دوستان جهان به ویژه دکتر مهرنور محمد خان استاد کرسی اردو و پاکستان‌شناسی دانشگاه تهران که در راه تحکیم روابط فرهنگی بین دو ملت ایران و پاکستان کوشا بوده‌اند، تقدیم می‌کنم.

(مترجم)


نام کتاب : زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری (جلد دوم)
مؤلف : دکتر جاوید اقبال
مترجم : دکتر شهیندخت مقدم (صفیاری)
تهیه کنندگان فهرست اعلام : محمد سرفراز ظفر و منیر جهان‌ملک
ویراستار : داوود کیانی‌منش
ناشر : شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
نوبت چاپ : دوم (چاپ اوّل این کتاب بنام جاویدان اقبال توسط آکادمی اقبال پاکستان انجام شده است.)
تاریخ چاپ :۱۳۷۲
تیراژ : ۲۰۰۰ دوره
حروف‌چینی و آماده‌سازی : مؤسسهٔ حروفچینی گوهر
امور فنی و چاپ : مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

# فهرست مطالب

# فصل شانزدهم

## سفر به جنوب هند

سفر اقبال به جنوب هند کاملاً جنبه علمی داشت. وی در دوران این سفر با سخنرانیهای خویش، سنتهای قدیمی تمدن اسلامی را با اندیشه جدید ارائه داد و مسلمانان را تشویق کرد که اجتماع جدید اسلامی به وجود آورند.

اقبال، اسلام را پویا می‌داند و به مسأله اجتهاد علاقه خاصّی نشان می‌دهد او خطابه «اجتهاد در اسلام» را در سالن حبیبیه کالج اسلامیه در ۱۳ دسامبر ۱۹۲۴م قرائت کرد. ولی بعضی از علماء، به این مقاله اعتراض کردند، و اقبال را کافر خواندند. که اولین تجربه، در این نوع برای اقبال بود، و در همین ایام بود که مولوی ابومحمد دیدار علی نیز علیه وی فتوی داد. اقبال از این مسأله ناراحت شد و در نامه‌ای خطاب به مولانا اکبرشاه خان نجیب آبادی عکس‌العمل نشان داد.[1]

«شما درست فرمودید. تأثیر روحانی‌نماها پس از روی کار آمدن جنبش سرسید احمدخان بسیار کم شده بود. ولی کمیته خلافت به خاطر فتوی‌های سیاسی خویش، قدرت آنها را بر مسلمانان هندی نیز تحمیل کرد. این بزرگترین اشتباهی بود که فقط من اخیراً به این نتیجه آگاهی یافته‌ام. مدتی پیش مقاله‌ای در

---

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۳۱۷.

مورد اجتهاد به انگلیسی نوشتم و در جلسه‌یی خواندم. انشاالله به زودی چاپ خواهد شد، ولی بعضیها مرا کافر می‌دانند.»

از این مقاله فقط خبر قرائت آن به چاپ رسید.

در آن زمان جمال محمد تاجر معروف با سرمایهٔ نزدیک به ده میلیون روپیه در سال کار می‌کرد. وی علاوه بر تاسیس تعدادی موسسات خیریه، یک موسسه اسلامی، نیز با خرج خود بنیان نهاده بود. مقصود وی از این کار، دعوت شخصیتهای علمی معروف مسلمان برای سخنرانی مذهبی به مدراس بود.

سید سلیمان ندوی به دعوت همین موسسه، درباره سیرت نبوی در مدراس سخن گفت.

جمال محمد از طرف انجمن اسلامی در اوایل سال ۱۹۲۵م، از اقبال دعوت کرد که در مدراس درباره اجتهاد سخن بگوید. تمام مخارج سفر او را هم داد. اقبال این دعوت را پذیرفت. تا با استفاده از این موقعیت نظر خود را در مورد بعضی از مسائل مهم فرهنگ اسلامی، جمع‌آورد و به صورت کتابی به جهانیان ارائه دهد.[۱]

اقبال برای مسلمانان نسل جدید، بسیار نگران بود. او احساس می‌کرد که نسل کنونی، از نظر فکری به طرف اروپا کشیده می‌شود، و بیم آن دارد که تحت‌تأثیر زرق و برق ظاهری اروپا قرارگیرند، و از راه راست منحرف شوند.

او خطاب به سید سلیمان ندوی چنین نوشت:[۲]

«با دیدن، وضع کنونی ممالک اسلامی اضطراب عجیبی به من دست می‌دهد. که مبادا نسل جدید مسلمان بترسند و راه دیگری اختیار کنند. هرچند از نظر من، توجه نسل جوان به غرب مسأله مهمی نیست. زیرا فرهنگ جدید اروپا همان تمدن پیشرفته اسلامی است. اروپا دکارت را بانی فلسفه جدید می‌پندارد. و بر اساس آن اصول، علوم جدید را بنیان می‌نهد. ولی اگر «اصول» دکارت را با «احیاء علوم» غزالی مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که غزالی سالها پیش این «اصول» را توضیح داده بود. به همین صورت، کتاب «کمدی الهی» دانته از افکار «محی‌الدین ابن عربی» مایه دارد.

دانشمندان اروپا «بیکن» را بانی و موجد منطق می‌دانستند که با رجوع به

۱- متعلقات خطبات اقبال، گردآورنده دکتر سید عبدالله، صص ۱۷ تا ۲۰.
۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۵۵.

تاریخ فلسفه اسلامی، به این حقیقت پی می‌بریم که از این دروغ بزرگتر تا به حال در تاریخ اروپا نگفته‌اند.

قبل از همه «یعقوب کندی» که مسلمانی منطقی بود، به منطق ارسطو اعتراض کرد. لذا به این نتیجه می‌رسیم که اروپا، مدتها قبل از بیکن از منطق استقرایی مسلمانان آگاهی داشت.

از نوشته‌های نصیرالدین طوسی، روشن می‌گردد که ریاضیدانان مسلمان از قرون وسطی به نتایجی دست یافتند که هنگام تفسیر ریاضیات یونانی در اروپا از آنها استفاده می‌شد و بدین ترتیب ریاضیات جدید را بنیان نهادند. علاوه بر این صوفیان مسلمان، سالیان دراز بود، که تعدد زمان و مکان را قبول داشتند، و بعد یک مکان را بیشتر از سه می‌دانستند، قبل از هرکس در اروپا «کانت» فیلسوف آلمانی به این نکته توجه کرد، ولی صوفیان مسلمان پانصد یا ششصد سال قبل به این مسأله پی بردند.

لذا در اروپا افکار متفکران مسلمان، بر سر زبانها بود، و دانشمندان اروپایی، به طورکلی از علم و فرهنگ اسلامی آگاهی داشتند.[1]

اقبال آرزوی احیاء علوم اسلامی، برمبنای فکر جدید داشت. زیرا به نظر وی، اگر چنین نشود، سلطه معنوی اروپا به مخاطره خواهد افتاد. وی خطاب به سید سلیمان ندوی نوشت:

«به نظر من در زندگی اقوام عنصر قدیم، همانقدر ضرورت دارد که عنصر جدید... ولی می‌بینم که در ممالک اسلامی، افراد معمولی و افراد تحصیلکرده، هر دوگروه از علوم اسلامی بی‌خبرند. به گفتهٔ شما این بی‌خبری سلطه معنوی اسلام را در اروپا تهدید می‌کند و مسلماً جلوگیری از این خطر ضرورت دارد.»[2]

اقبال به این مسأله نیز واقف بود، که مسلمانان هندوستان از نظر سیاسی به هیچ‌وجه نمی‌توانند ممالک دیگر اسلامی را یاری دهند، ولی از نظر فکری می‌توانند به آنها کمک کنند.[3] به نظر وی، دین مسیح در اروپا دستخوش تحول و تجدید نظر شد، اما در دنیای اسلام، بت کلیسا وجود نداشت، که برای شکستن آن، نیازی به «لوتر» باشد. با این حال به جز احیاء علوم اسلامی چارهٔ دیگری وجود

---

۱- همچنین، بخش دوم، صص ۳۴۲ تا ۳۴۴.
۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۴۸.
۳- همچنین، بخش اول، صفحه ۱۴۸.

نداشت. زیرا از راه چنین احیایی می‌شود قادر بود که تکه‌های جدا شدهٔ تفکر اسلامی و علوم جدید را با هم متصل و مسلمانان را تشویق به پیشرفت در میدانهای علوم و تکنولوژی کرد. همچنین این حقیقت را باید به آنها قبولاند که منظور از پذیرفتن ابعاد علمی و فکری تمدن اروپائیان تقلید و تحصیل علوم غیراسلامی نیست. بلکه هدف بازپس‌گیری افکار مترقیانه است که اروپائیان در عالم بیداری از مسلمانان گرفته‌اند و اندیشه‌هایی در دوران خواب غفلت مسلمانان به آن افکار افزوده‌اند و در نتیجه آن، پیشرفت کرده‌اند.[۱]

اقبال معتقد بود، که اگر مسلمان هند، فقط خواهان آزادی سیاسی و اقتصادی باشند و منظورشان حفاظت از اسلام نباشد، هرگز موفق نخواهند شد.[۲] او آرزو داشت، که همگام با علوم اسلامی، عقاید دینی با فلسفه جدید هماهنگ سازد. به نظر وی تاروپود علوم اسلامی قدیم، که ماخذ فکر و حکمت یونان داشته، از هم پاشیده است. و نیاز به بازسازی دارد. باید علوم اسلامی را از نو ساخت. اسلام از مسیحیت ساده‌تر و عاقلانه‌تر است. به همین جهت به آسانی می‌شود طرح جدید دینی، و یا علم کلام را به آن آمیخت.[۳] قبل از اقبال سرسید احمدخان کوشید. اما موفق نشد زیرا نظراتش بر نظام فکری معتزله استوار بود، که خود این روش اساس فکر و حکمت یونانی دارد.[۴] او جهان اسلام را در انقلاب فکری تصور می‌کرد. گرچه ملتهای مسلمان با مسائل اقتصادی و سیاسی دست و پنجه نرم می‌کردند، وی امیدوار بود که تا آن زمان شخصیتی پیدا شود و این انقلاب را رهبری کند.[۵]

مسأله مهم دیگری که از ابتدا به آن توجه داشت، شناخت و آگاهی درست و منطقی از فقه اسلامی بود، اقبال عقیده داشت: کسی که فقه و قوانین زمان حال را بررسی کند، و ابدیت احکام قرآنی را به اثبات برساند، احیاء کننده اسلام، خادم

---

۱- همچنین، بخش اول، صفحه ۱۴۳، تشکیل جدید الهیات اسلامی از محمد اقبال (انگلیسی)، صص ۷، ۸.
۲- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۲۰۹.
۳- همچنین، بخش دوم، صفحه ۲۸۱.
۴- همچنین، بخش دوم، صفحه ۲۱۶.
۵- همچنین، بخش دوم، صفحه ۳۴۸.

انسان خواهد بود.[۱] در نامه‌ای خطاب به سید سلیمان ندوی چنین نوشت:[۲]

«مقصود من مطالعه و توجه به فقه اسلامی و قانون عصر حاضر، با دیدی ناقدانه و نه غلامانه است، قبلاً مسلمانان در زمانی که فسلفه یونان پایان علوم انسانی شناخته شده بود، و هنگامی که حس انتقاد در مسلمانان به وجود آمد، با سلاح همان فلسفه یونان با آنها به مقابله پرداختند. در این عصر و زمان نیز باید چنین برنامه‌ای داشت.»

برای نیل به این هدف، به جز اجتهاد چاره‌ای نیست. لیکن او به خوبی می‌دانست که تحت سلطه سیاسی و فکری غرب، صلاحیت فکر و اجتهاد را از مسلمانان سلب کرده‌اند. در چنین دوران بردگی فکری، بهترین راه برای حفظ فقه اسلامی تقلید بود. و در زمانی که هر لحظه امکان تغییر آن می‌رفت، نمی‌شد این عمل را ادامه داد. لذا باید مسلمانان آگاه می‌شدند که قادر به عمل اجتهاد هستند. تا بتوانند در دوران انقلاب فکری آینده، راهنمایی شوند.[۳] ولی کهنه‌پرستی سنتی، بعضی از علمای اسلام، و علماء هندوستان، این مسأله بسیار حساس بود. اقبال را که این اظهارنظر راکرده بود، کافر خواندند. با وجود همه این مسائل او بنا به اقتضای زمانه ترجیح داد که به جستار خویش درباره اجتهاد ادامه دهد و بر اساس همین بررسی‌ها بدون هیچ ترس و واهمه‌ای نظر خویش را بیان دارد.

سومین مسأله مهمی که، اقبال می‌خواست اظهارنظر کند، حکومت اسلامی و اتحاد ملسمانان بود. در آن هنگام خلافت عثمانی به پایان رسیده بود و در ترکیه جمهوری غربی حکمفرمایی می‌کرد. ولی علمایی که پابند روایت بودند، تاکید داشتند که خلافت احیاء شود. دولت انگلستان، با استفاده از ساده‌لوحی آنان، در پی شخصی بود که خلیفه مسلمانان جهان و جیره‌خوار انگلستان باشد، تمام جهان اسلام را وسیله‌یی برای مقاصد خویش سازد. اقبال با توجه به این مسأله نتیجه گرفت که احیاء خلافت برای مسلمانان سودی ندارد. و برای وحدت اسلامی راه دیگری باید یافت.

او به جمهوری غربی معتقد نبود. ولی در نبودن بدل مناسب آن را

---

۱- همچنین، بخش اول، صفحه ۵۰.

۲- همچنین، بخش اول، صفحه ۱۴۷.

۳- همچنین، بخش اول، صفحه ۱۴۴.

می‌پذیرفت[1] و از لحاظ اخلاق و فلسفه برای نوع انسان خوب نمی‌دانست. زیرا در انتخاب فردی وسیلهٔ افراد نمی‌توان مطمئن بود، که شخصی که انتخاب شده، لیاقت رهبری را دارد. در این حکومت نامزد خوب واجد شرایط در مقابل نامزد بد و غیرواجد قرار می‌گیرد، و اگر انتخاب نشود از نظر اسلامی و اخلاقی درست نیست، علاوه بر این، اقبال از نظام جمهوری غرب، یعنی نظام سرمایه‌داری نفرت داشت. زیرا، که روح این نظام استعماری بود. و باعث استثمار ملتهای عقب‌نگه داشته شده می‌شد. در شوروی، انقلاب سرخ به وقوع پیوسته بود، و او از این مسأله بسیار رنج می‌برد، که اگر روزی ملت از غرب تقلید کند و چنین نظامی، در جهان اسلام رایج شود، حتماً روزی با انقلاب سرخ روبرو می‌شود، و در نتیجه قربانی استعمار اجتماعی شوروی می‌گردد.

اقبال خواستار بیان نظر خویش در مورد خدا و هستی و... در رابطه با اسلام بود. و اندیشه‌های اقبال در مورد جهان و مقصود زندگی انسان تاحدی در نوشته‌ها و شعرهایش یافت می‌شود. لیکن پس از توجه کافی به عشق، عقل، خودی، تصوف، زندگی بعد از مرگ، زمان، مکان، تمدن و اخلاق و دیگر مسائل به نتایجی دست یافت که بیان آنها خالی از لطف نیست.

اقبال با فرهنگ اروپا و ادب و فلسفه غرب کاملاً آشنا بود. از ادب فارسی و عربی، فرهنگ اسلامی و افکار فلاسفه آن، آگاهی کامل داشت. اما در تفسیر و حدیث، و فقه و یا علوم دینی نمی‌شد، ایشان را «عالم» نامید. اقبال به این کمبود خود واقف بود.[2] به همین جهت، هنگام نوشتن سخنرانیهایش علاوه بر مطالعه کتابهای متعدد برای راهنماییهای لازم، نزد علماء می‌رفت. و با بعضی از علمایی که، با آنها آشنایی داشت، مکاتبه و تبادل نظر می‌کرد. اقبال نیاز به ارشاد و راهنمایی از طرف علمایی داشت، که علاوه بر دانش و آگاهی از تمدن غرب، فلسفه، حقوق و علوم جدید با فلسفه و علوم و فنون قدیم نیز آشنا بودند. ولی علمایی با این شرایط، در جهان اسلام و هندوستان کمیاب بود.

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۰۳، ۱۰۴. در بعضی از اشعار اقبال که به فارسی و اردو گفته، درباره جمهوریت انتقاد شده است.

۲- رجوع کنید به نامه‌ای از اقبال برای خواهرش به تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۱۹ که زنده‌رود، جلد دوم، صفحه ۲۶۵ از آن اقتباس شده است.

اقبال مسائلی گاه‌وبیگاه از سید سلیمان ندوی می‌پرسید، که خلاصه این سئوالها به شرح زیر می‌باشد.[1]

برای اثباتِ کمالِ قرآن کتاب آسمانی به صورت عملی، باید اصول مسائل همانطور که در حال حاضر، بین دیگر ملتها رواج دارد بررسی شود. برای حل این مسأله از چه وسایلی باید استفاده کرد؟

بعضی‌ها با توجه به مشاهده، کوشیده‌اند ثابت کنند که خدا را می‌شود دید. این بحث راکجا می‌شود یافت؟

استفساری که در مورد باری تعالی انجام شد، با این هدف بود که، شاید مسأله‌ای پیش آید، و نظریهٔ انقلاب‌انگیز نور، اینیشتین را روشن سازد. این فکر با کمک یکی از رساله‌های ابن‌رشد تقویت شد. رساله‌ای که در آن مطلبی آورده شده بود که اقتباس از رساله ابوالمعالی بود.

ابوالمعالی، از نظر فکر با اینیشتین بسیار نزدیک بود، گواینکه ابوالمعالی مسأله‌ای را طرح می‌کند، و اینیشتین آن را با کمک ریاضی به اثبات می‌رساند.

آیا اجتماع امت قادر است نص قرآنی را منسوخ سازد؟

برای مثال، مدت شیرخوارگی را که از نظر نص صریح قرآن دو سال است، این را می‌توان کم یا زیاد کرد، و یا از نظر شرع میراث را می‌شود کم یا زیاد کرد؟ ازنظر بعضیها از آن جمله، حنفاء و معتزله اجماع امت این اختیار را دارد؟

آیا در ادبیات فقهی مسلمانان چنین مثالی وجود دارد؟

بعضی از فقها تخصیص نص را به اجماع امت جایز شمرده‌اند، مثالی از یک چنین تخصیصها و تعمیمها وجود دارد؟

آیا یک چنین تخصص و تعمیمی را فقط اجماع اصحاب پیامبر می‌توانند انجام دهند یا علماء و مجتهدین امت، نیز می‌توانند این کار را بکنند؟

اگر در تاریخ مسلمانان پس از اصحاب مثالی این چنین وجود دارد، ما را نیز آگاه سازید؟ هدف از حکم تخصیص و تعمیم چیست؟

اگر یکی از احکام اصحاب برخلاف نص باشد، می‌توان به این نتیجه دست یافت، که در علم آنها حکم ناسخی وجود دارد؟ آیا حکمی این چنین نیز وجود دارد که اصحاب برخلاف نص قرآن آن را صادر کرده باشند؟

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۴۹، ۵۰، ۱۱۶ تا ۱۸۷.

سرور کائنات، حضرت محمد (ص) جوابی که به یک مسأله طرح شده می‌داد، بر اساس وحی بود و بر تمام امت حجت شمرده می‌شد. و آن وحی نیز در قرآن مجید گنجانده شده، ولی آیا جوابی که فقط به طور استدلال داده می‌شد و وحی در آن نقشی نداشت، نیز بر تمام امت حجت است؟ اگر جواب مثبت باشد، به این نتیجه می‌رسیم که تمام استدلالهای پیامبر (ص) با وحی مطابقت دارد و فرقی بین قرآن و حدیث وجود ندارد.

پیغمبر اکرم (ص) از نظر شخصیت دو جنبه دارد: نبوت و امامت.

نبوت استنباط ایشان از احکام و آیات قرآنی را شامل می‌شود. اساس اجتهاد بر عقل و تجربه و مشاهده بشری برقرار می‌گردد. آیا این را نیز می‌شود در وحی شامل دانست؟ اگرشامل وحی می‌شود، دلیل آن چیست؟

از نظر روانشناسی، تعریف وحی تلاوت نشده (حدیث) چیست؟

آیا فرق بین وحی تلاوت شده و وحی تلاوت نشده در زمان حضرت محمد (ص) وجود داشته و یا این اصطلاحات بعدها وضع شده است؟

حضرت محمد (ص) در مورد اذان با اصحاب مشورت کردند، آیا این شور، به حیثیت نبی و یا به حیثیت امام مومنین انجام شد؟

آیا سهمها در آیه ارث ازلی و ابدی می‌باشند و یا اینکه اصول قوانین ارث غیرقابل تغییر هستند؟

آیا این سهم‌ها طبق اوضاع گوناگون تغییر می‌کنند؟

آیه وصیت را شرح دهید.

در دوران اضطرار آیا امام و رهبر مومنین اختیار دارد حد قرآنی را ملتوی سازد و به جای آن حد دیگری معین کند؟

کدام آیه از قرآن این اختیار را به او می‌دهد؟

آیا امام یک شخص واحد است یا شورا می‌تواند قائم‌مقام آن باشد؟

آیا هر مملکت اسلامی می‌تواند یک امام داشته باشد، یا اینکه تمام جهان اسلام باید یک امام داشته باشد؟ اگر در اسلام، فرقه‌های زیادی به وجود آمدند، این کار چگونه امکان دارد؟

راهی را که حضرت عمر (رضی‌الله) در طلاق اختیارکرده بود، اگر شرعاً این اختیار را داشت، اساس اختیار چه بود؟ و در زمان حال قانون اساسی اسلامی، به ایشان این اختیار را می‌داد؟

حق فقهی شوهر که می‌تواند همسرش را طلاق دهد، می‌توان به زن یا خویشاوند او یا شخص دیگر نیز داد؟ اساس آن آیه یا حدیث است؟ از نظر امام ابوحنیفه اگر زنی پس از طلاق و یا فوت همسر دو سال بعد بچه به دنیا بیاورد، کودک او حرامزاده نیست. برچه اصولی این موضوع را گفته‌اند. آیا این اصل بر اساس قاعده شهادت می‌باشد یا جزو قانون است؟

در کتاب شمس بازغه و یا صدرا، در مورد حقیقت زمان، خدا را زمان پنداشته‌اند. در حدیث بخاری می‌گوید: زمان را دشنام ندهید من خود زمان هستم. آیا شخصی از حکماء اسلامی این مذهب را اختیار کرده؟ اگر بلی، کجا می‌توانیم اطلاعات بیشتری در این مورد کسب کنیم؟

اقبال تمام سال ۱۹۲۶م در پنجاب، در گرماگرم انتخابات مجلس گذراند. برای کسب آزادی مسلمانان کوچه‌ها و خیابانهای لاهور را، زیرپا گذارد. در جلسه‌های انتخاباتی سخنرانی کرد. و این خود مستلزم وقت زیادی بود. به همین صورت هنگام درگیریهای مذهبی و فرقه‌یی، مانند یک رهبر سیاسی عالی‌مقام، در کوچه‌ها و بازار به مستضعفان قوت قلب می‌داد. آنها را به وحدت و هم‌بستگی دعوت می‌کرد. می‌کوشید که مردم احساس خویش را کنترل کنند.

از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹م در امور سیاسی مسلمانان هندوستان شرکت کرد. چندبار از لاهور به دهلی و از دهلی به لاهور رفت و آمد کرد. تقسیم لیگ (انجمن) مسلمانان به دو قسمت، به وجود آمدن کمیسیونها، گزارش نهرو، انعقاد کنفرانس احزاب اسلامی، حمله به افغانستان، مسأله فلسطین، چهارده ماده جناح، اتحاد لیگها، اولین کنفرانس میزگرد، مصاحبه با مطبوعات، سخنرانیها و غیره، مسائلی بی‌پایان از تشویشهای نفسانی او بود. در یک چنین موقعیتی اقبال ذوق شاعری خود را نیز حفظ کرده بود. وکتاب شعر «زبور عجم» را به چاپ رساند و برای امرار معاش به کار وکالت ادامه می‌داد. و سئوالهای امتحانی دانشگاهها را نیز تنظیم می‌کرد.

با توجه به مشغله و حجم کار به امور فلسفی بی‌نهایت مشکل می‌رسید و تمام این کارها را با علاقه خاصی انجام می‌داد. ولی در قدرت او و صلاحیتهای فکری فراوانی وجود داشت که او را قادر می‌ساخت با وجود مشکلات نفسانی فراوان،

نظرات خویش را در مورد مسائل دقیق فلسفی نیز بیان می‌کند.[۱]

سفر او به جنوب هند از اوایل ژانویه سال ۱۹۲۹م آغاز شد. همراهان او در این سفر، چودهری محمد حسن، عبدالله چغتایی و علی بخش بودند. خوشبختانه عبدالله چغتایی رویدادهای روزانه این سفر را می‌نوشت و به روزنامه انقلاب برای چاپ می‌فرستاد.[۲]

اقبال در دسامبر ۱۹۲۸م، سید جمال محمد، رئیس انجمن اسلامی مدراس را از برنامه خود مطلع ساخته بود، که پس از فراغت از اجلاس کنفرانس در احزاب اسلامی، روانه دهلی می‌شود.

سیدهاشم اسماعیل در ایستگاه به استقبال آنها آمد. زیرا که از قبل تصمیم گرفته شده بود که اقبال در طول سفرش به بمبئی در منزل آنها اقامت کند. همگی ناهار را در منزل هاشم اسماعیل صرف کردند.

هنگامی که اقبال غذایش را تمام کرد، همسر هاشم اسماعیل کتاب شعر گوته به نام «فاوست» را به نزد او فرستاد و از وی خواهش کرد که با خط خودش شعری روی آن بنویسد. اقبال این شعر را نوشت...

کلام و فلسه از اوج دل فرو شستم
ضمیر خویش گشادم به نشتر تحقیق

سپس گفت: این همان نتیجه‌ای است که می‌بایست فاوست به آن می‌رسید، و اینطور نشد. ساعت پنج بعدازظهر هاشم اسماعیل یک ضیافت چای به افتخار اقبال ترتیب داد، در این مهمانی شخصیتهای مهم بمبئی نیز شرکت داشتند. ساعت ۸ شب اقبال به دعوت فدراسیون اسلامی بمبئی برای صرف شام رفت، و در ساعت ۱۰ شب به مدراس رفت.

قطار در ایستگاه راه‌آهن مدراس توقف کرد. دختری خوش ذوق و ادیب از

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۴۵.

۲- نقوش اقبال، شماره سپتامبر ۱۹۷۷، صص ۵۵۰ تا ۵۷۱. مقاله‌ای به عنوان رویدادهای سفر اقبال و خطباتش از محمد عالم مختارحق. متعلقات خطبات اقبال، گردآورنده سید عبدالله، صص ۱۷ تا ۴۵. دختری که در محل «باسن برج» با پدرش برای استقبال اقبال وارد ترن شد، خانم حجاب امتیاز علی تاج بود. او شرح این ملاقات را خودش بیان نموده است. رجوع کنید به اقبال درون خانه از خالد نظیر صوفی، صص ۱۸۳ تا ۱۹۴.

خانواده‌ای محترم در مدراس به همراه پدرش به منظور استقبال از اقبال، وارد قطار شد.

در ایستگاه مدرای گروهی از مردم به استقبال او آمده بودند. اکثر علماء، فضلا، امراء و روساس مدراس نیز آمده بودند. و حلقه‌های گل به گردن اقبال آویختند. عبدالحمید حسن با صدای بلند گفت: راه را باز کنید تا همه اقبال را ببینند. سپس اقبال روی سکو قرار گرفت و به اشراف و بزرگان معرفی شد. سپس به همراه سیدجمال محمد، با اتومبیل به اقامتگاه خود رفت. چهار بعدازظهر در مدرسه جمالیه او را به چای دعوت کردند.

در این مدرسه ازکودکان یتیم و فقیر نگهداری می‌شد. مدرسه شامل خوابگاه دانشجویان بود، برای تدریس دروس اسلامی از مدرسین فارغ‌التحصیل «دارالندوه» استفاده می‌شد، و برای تدریس دروس انگلیسی و ریاضی از مدرسین هندو نیز استفاده می‌کردند.

ساعت ۵ بعدازظهر، اقبال در سالن «گوکهلی» اولین سخنرانی، «اسلام و افکار حاضر» را ایراد کرد. سالن مملو از جمعیت بود. بیشتر آنها را مسلمانان تشکیل می‌دادند.

دکتر «سپراین» نخست‌وزیر مدراس رئیس جلسه بود جلسه با تلاوت قرآن مجید آغاز شد. پس از اتمام مقاله، دکتر سپراین طی سخنانی، گفت:[1]

«با وجودی که من هندو هستم مفتخرم که به ریاست جلسه سخنرانی، فلسفه اسلامی انتخاب شده‌ام. خوشحال هستم که، می‌بینم مسلمانان این استان نظر صحیحی دارند. اسلام به شرق و حتی جهان درس برادری آموخته است. ما هندوان به امتیازهای قومی و نظام طبقاتی خودگرفتاریم. ما باید از فرهنگ اسلامی درس برادری بگیریم.

برای اینکه بتوانیم، هندوها و مسلمانان و تمام اقوام شبه‌قاره را متحد سازیم، باید اخوت اسلامی را دلیل راه خود بسازیم.»

پس از پایان جلسه، عبدالحمید حسن، خلاصه‌یی از مقاله اقبال را، به روزنامه‌ها داد.

---

۱- متن انگلیسی تمام سخنرانی، رجوع شود به نوشته‌ها و نامه‌های اقبال، گردآورنده بشیر احمددار (انگلیسی)، صص ۵۰، ۵۱.

در بازگشت، سید جمال محمد از عبدالله چغتایی مقاله اقبال را برای مطالعه آن گرفت و چند سئوال کرد. اقبال با پاسخ بجا و کامل او را قانع کرد. سیدجمال محمد تاجری بین‌المللی و برای مسلمانان هندوستان ناشناخته نبود. او به اروپا، و بیشتر کشورهای اسلامی سفر کرده بود. اقبال بسیار تحت‌تأثیر او قرار گرفت. با تمجید از دانش او گفت:

«خدایا تاجری که سالانه ده میلیون روپیه تجارت می‌کند، پیراهن و شلواری ساده می‌پوشد، و درباره حقیقت روح و ماده به زبان اردو و انگلیسی بحث می‌کند. می‌خواهد تعلیمات قدیم و جدید اسلام را با هم ارتباط دهد، و اسلام در شأن اصلی خویش در دنیا ظاهر شود. مسلمانان نیاز به این چنین افراد دارند و تا وقتی که این نوع اشخاص را نیابیم، رسیدن به اهداف محال است.»

سید جمال محمد نیز بر همین مسأله تاکید داشت.

اقبال چهار روز در مدراس ماند، برای او بسیار روزهای پرکاری بود. ایشان دومین مقاله خود را به نام تجربه دینی و تجلی و کشف و الهام فلسفی، در سالن گوکهلی ایراد کرد.

صبح همان روز، مصاحبه‌ای نیز با نماینده روزنامه «سواراجیه» داشت، که طی آن گفت: او با حکومتی که با دین رابطه نداشته باشد، هیچ تمایلی ندارد. مردم آسیا، روش ماده‌پرستانه اروپا را از نظر دور نمی‌دارند. برای آنها مهمترین مسأله راهی بود تا امور مادی و معنوی (روحانی) را یکجا جمع کنند. به نظر اقبال ترکها در به وجود آوردن اجتماع مطلوبی از روحانیت و مادیت ناکام بودند. به هر حال او از آنها مایوس نشده بود. بلکه به عقیده وی، مردم هندوستان قادر به انجام این کار بزرگ هستند و نیز می‌توانند بر ویرانه‌های دنیای کهن، دنیایی جدید برای انسانهای نو بسازند. بزرگترین دلیل ناکامی ترکها در این مسأله بود که آنها نیز عمل تقلید، از اروپا را آغازکردند. اگر آنها برای حل این مسائل از اسلام کمک می‌گرفتند، مسأله به شکل دیگری درمی‌آمد. زیراکه اسلام می‌توانست تخیل اسلام و حقیقت آن یعنی روحانیت و مادیت را با هم یکی کند.

ایشان گفت: برای زنده نگهداشتن اسلام باید مسلمانان آسیا و آفریقا متحد و به دنیای جدیدی وارد شوند. ولی به هنگام ورود به دنیای جدید، فقط آنهایی محفوظ خواهند ماند که از وجود نیروهای مخرب و آبادکننده به طور کامل آگاه باشند.

در پاسخ به سئوالی مربوط به پان‌اسلامیسم چنین گفت: اولین‌بار این اصطلاح را یک روزنامه‌نگار فرانسوی استفاده کرد. و هدف او آگاه کردن اروپا از اتحاد مسلمانان بود.

تا آنجایی که به معنای آن ارتباط حاصل می‌شود. هیچ حرکتی از پان‌اسلامیسم به چشم نمی‌خورد. پرفسور «براون» استاد دانشگاه کمبریج نیز این فکر را بی‌اساس به اثبات رسانده بود. اگر این کلمه معنی داشته باشد، همین بس که بگوییم تعریف دیگری برای «انما المومنون اخوه» اخوت اسلامی است. زیرا اسلام از نسل، رنگ، زبان و تابعیت قدم فراتر نهاده، و به یگانگی کوشیده است.

روز ۷ ژانویه ۱۹۲۹م، اقبال سومین مقاله خود را ایراد کرد. اجتماع عظیمی برای شنیدن هر سه مقاله در سالن گرد آمدند. و اکثر روزنامه‌های انگلیسی زبان از مقاله‌های او اقتباس کردند. همان روز انجمن زنان مسلمان مدراس او را به جلسه‌یی که در محل «تاکراس گاردن» منعقد شده بود، دعوت کردند. رئیس این جلسه خانم عبدالسلام بود که همسرش رئیس پستخانه مرکزی آنجا بود. به اقبال تقدیرنامه‌ای تقدیم کردند. بنا به گفته عبدالله چغتایی تمام خانمها در پس پرده بودند. و اقبال آنطرف پرده نشسته بود. در سپاسنامه از خدمت‌های دینی، علمی و ادبی اقبال تقدیر شده بود با چند جمله زیر:[1]

«از شما استدعا داریم کمی از وقت گرانبهای خود را برای ما که اسیران قفس هستیم، وقف کنید. و برای آزادی شرعی طبقه زنان مسلمان نغمه‌سرایی کنید. وضع ما اسیران قفس، ناگفته روشن است. به همین جهت برای جلوگیری، از این مسأله، شعری هیجان‌انگیز بسرایید تا احساسات خفته بیدار شوند، ما مدیون مولانا حالی هستیم، زیرا شعر ایشان دربارهٔ زنها مقام آنان را بسیار بالا برد. و به عزت ما افزود. اشعار حالی، در خانواده‌های اسلامی آزادی به زنان داد. ولی باز هم خانواده‌هایی هستند که حتی نام آزادی به گوششان نرسیده، در صورتی که زن و مرد یکسانند. و اسلام نیز به آنان یکسان تعلیم مساوات می‌دهد. متاسفانه ملاحظه می‌کنیم که مردان، حقوق زنان را پایمال می‌کنند. ما از شما تقاضا می‌کنیم دلایل این کار را بیان کنید. ما از این مسأله رنج می‌بریم که ریشه بی‌انصافی و پایمال کردن حقوق زن از خانواده آغاز می‌شود. پدر و مادر با پسر و دختر راه افراط و تفریط را پیش گرفته‌اند و

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۲۳۴ تا ۲۳۶.

این فرق را با ما پرورش می‌دهند. در برابر پسر، دختر را علاوه بر محروم کردن از خورد و خوراک در مورد تقسیم املاک نیز محروم می‌کنند. اگر از بدشانسی، دختری بیوه شود، پدر و مادر ستمکار، به نام دفاع از شرف خانوادگی او را از ازدواج مجدد محروم می‌کنند در حقیقت زنده‌به‌گورشان می‌کنند.

روح زنده و صادق اسلام در حجاب اسلامی است، و جنس لطیف زنده در آتش می‌سوزد، و خاکستر می‌شود، تا ایثار خود را به اثبات برساند. در خاتمه از اینکه وقت شما را گرفتیم، عذر می‌خواهیم. با امید اینکه در آینده نزدیک برای بهبودی و آزادی زنان، نظمی بسرایید و با این عمل برای همیشه زنان را از خود ممنون و متشکر سازید.»

اقبال به سپاسنامه ایشان چنین گفت:[1]

«به عقیده من زنان قادر هستند کیفیتها را بهتر حفظ کنند... گرچه در دوران تنزل و انحطاط حقوق زنان پایمال شد و مردان مسلمان از حفظ حقوق زنان مسلمان دچار غفلت شدند ولی زنها با وجود این همه ظلم به انجام وظیفه خود ادامه دادند، شخصی وجود ندارد که اثر تربیت مادر خویش را در خود نیابد، و یا محبت خواهرانش بر دل او جایی نداشته باشد. شوهران خوشبختی که همسران خوب و پارسا داشته‌اند، خیلی خوب می‌دانند که وجود زن برای ارتقاء فرد تا چه حد اثر دارد. بعضیها بر این عقیده‌اند که مردها از زنها برترند. آیه ۳۴ سوره نساء به شرح زیر، موجب شک می‌شود «الرجال قوامون علی‌النساء» از نظر محاوره عربی این تفسیر درست نیست که مرد از زن بالاتر بدانیم، از نقطه‌نظر دستوری زبان عربی، صفت تفصیلی کلمه قائم و قوام می‌باشد، که معنای محافظت می‌دهد. در آیه ۱۸۳ سوره بقره قرآن کریم می‌فرماید: «هن لباس لکم و انتم لباس لهن ...» لباس بدن را نگاه می‌دارد. و مرد زن را حفظ می‌کند. و دیگر هیچ فرقی بین زن و مرد نیست. در گذشته، زنها دوش به دوش مردان جهاد می‌کردند. در زمان خلفای عباسی، زمانی خواهر خلیفه به عنوان قاضی‌القضاة مشغول کار بود، و فتوی می‌داد. حالا جامعه اقتضا می‌کند، که زنها حق رای داشته باشند. در حکومت اسلامی، همه افراد حق انتخاب داشته باشند، نه فقط مردان. اسلام در تمام مسائل اعتدال را در نظر دارد.

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۷۵ تا ۸۴. در چاپ و نشر این سخنرانی روزنامه انقلاب اشتباهاً نوشت که زنان می‌توانند به عنوان زائیدن بچه اجرت طلب کنند. اقبال توسط یک نامه این را تصحیح کرد.

زن نسبت به مرد و مرد نسبت به زن وظایف جداگانه‌ای دارند. این فرایض با هم فرق می‌کند، ولی زن پایین‌تر از مرد نیست. خلاصه اینکه تا آنجایی که به برابری مربوط می‌شود، در اسلام فرقی میان زن و مرد وجود ندارد. و اختلاف بین آنها، به دلیل نیازهای اجتماعی است. قبل از هر چیز توجه داشته باشید که مادر حق دارد، وراثت (حضانت و قیمومیت) فرزند خود را برعهده بگیرد. اسلام این را نیز اعلام می‌کند که زن می‌تواند به طور جداگانه مالک همه چیز باشد.

در بسیاری از کشورهای اروپا، زنان حق مالکیت ندارند. یک مادر انگلیسی حالا هم حق ولایت اولاد خویش را ندارد، در صورتی که این حق در اسلام همیشه وجود داشته، در تمام این امور ملتهای اروپایی از اسلام پیروی می‌کنند، یا طبیعت توجه آنها را به این سو سوق داده... در اروپا، طلاق گرفتن مشکل بود. در بین مسلمانان هرگز این اشکال وجود نداشت. این اعتراض نیز وجود دارد که می‌گویند، زن در اسلام مانند مرد حق طلاق ندارد. شاید ندانید که علماء ما این مسأله را توضیح داده‌اند: هنگام عقد زن می‌تواند بگوید حقی که اسلام در مورد طلاق به مرد داده، همان را به من، و یا به یکی از اقوام نزدیک من بدهید، تا با عقد موافقت کنم. شما در سپاسنامه خود را اسیران قفس نامیده‌اید، با این کلمه به یاد نهضت زنان غربی افتادم، که در ترکیه یا در اروپا از کلمه (آزادی از سلطه مردان) تعبیر می‌کنند. باید ببینیم حرفهایی که با قیود لفظی تعبیر می‌شوند، در اصل قیودند یا خیر؟ در مورد حجاب احکام اسلام به روشنی دستور می‌دهد. آیه‌های ۳۰-۳۱ سوره نور، که چشمها را به زیر افکنیم، زیرا که در زندگی، زمانی پیش می‌آید که زن مجبور می‌شود در مقابل یک مرد نامحرم قرار گیرد. مواقع دیگر احکام دیگری دارند. در رابطه با حجاب، اسلام امر می‌کند که زن زینت خویش را ظاهر نکند. اسلام دستور تعدد زنان ندارد، فقط مجاز میداند. مردان مسلمان از این اجازه سوءاستفاده می‌کنند. تقصیر اصول و قوانین در این رابطه چیست؟... هنگامی که با جنگ، مردان کاسته می‌شوند، برای حفظ تعادل و... باید مردان بیش از یک همسر اختیار کنند.

قرآن کریم نیز با توجه به مصالح اجتماعی، این اجازه را می‌دهد. به همین جهت بین «فرض» و «اجازه» در فقه فرق وجود دارد. اجازه را می‌توان ترک کرد، ولی فرض را هرگز نمی‌توانیم ترک کنیم. اگر به هنگام مراسم عقد، زن از مرد بخواهد که اجازه تعدد زنان را که قرآن به او داده از حق خود کم کند، حق این کار را دارد. در این

رابطه، گله‌ای نیز راجع به پدران دخترها بیان می‌کنم. که به هنگام مراسم عقد، حقوق زنها را درنظر نمی‌گیرند. چرا از برادران خود سهم مالکیت، خود را طلب نمی‌کنند. متاسفانه در هندوستان قوانین اسلامی اجرا نمی‌شود، تا این نوع مسائل با کمک شرع اسلامی حل شود.

کتابهای فقهی مشهوری وجود دارد که، در حدود پانصد الی ششصد سال پیش نوشته شده‌اند. فتوی‌ها با اوضاع آن زمان سازگاری داشت. حالا باید با توجه به این اوضاع دقت بیشتری بر مسائل شرعی داشته باشیم... اگر زنها آماده شوند تا حتی‌الامکان از حقوق خود دفاع کنند، و حقی که شرع اسلام برای آنها قرار داده، از مردان بگیرند، راستی زندگی مردها تلخ خواهد شد. خانمها می‌توانند، بابت تغذیه فرزندان با شیر خود، حقوق دریافت کنند. حتی بابت پخت و پز نیز می‌توانند طبق قانون، دستمزد طلب کنند. شما به مردها می‌گویید خطا کرده‌اند، در صورتی که آیا خود شما عاری از هر نوع خطایی هستید؟ شما باید با قاطعیت برای گرفتن حقوق حقه خود بکوشید... آن حقی را که زن با انصاف و عقل می‌تواند هر وقت که دلش می‌خواهد، طبق قرآن مطالبه کند... آزادی را با بی‌بندوباری اشتباه نکنید، بشریت هرگز اجازه بی‌بندوباری نمی‌دهد، و عقل انسان هم آن را نمی‌خواهد. باید عموم مسلمانان کشور، تا وقتی حقوق زن در زندگی آینده او تعیین نشده، صیغه عقد جاری نکنند. این حرکت باید با شدت تمام آغاز شود. همانطوری که گفتم، زنان مسلمان می‌توانند از بهترین سنتهای مسلمانان حفاظت کنند. به شرط آنکه راه درست و عاقلانه اختیار کنند، نه اینکه از زنان ترکیه و دیگر کشورهای اروپایی تقلید کنند... شما نباید به دنبال کلمه آزادی بروید، بلکه باید روی مفهوم صحیح آن خوب فکر کنید. ما کاملاً آزادی اروپا را دیده‌ایم، تهذیب اروپایی را ما ظاهراً می‌بینیم، ولی اگر بخواهیم آن را باطناً مورد بررسی قرار دهیم، مو به تنمان راست خواهد شد. مسلمانان باید قرآن بخوانند و به تعلیمات آن توجه داشته باشند. در دادگاههای پنجاب می‌گویند که ما پای‌بند رسوم شرع هستیم. فقط به این خاطر که مجبور نشوند به دختران خود چیزی به عنوان حق آنها بدهند. ما باید کوشش کنیم که از قید رسوم حق‌کشانه رها شویم.»

پس از سخنرانی ایشان، خانمها از او خواستند شعری بخواند. ولی اقبال عذر خواست و گفت شعری در خاطر ندارم وکتابچه شعرم را نیز نیاورده‌ام. با گفتن این جمله، چند جلد از «بانگ درا» از پشت پرده بیرون افتاد. که اقبال مجبور شد،

یکی از نسخه‌های بانگ درا را بردارد و شعر، فاطمه بنت عبدالله را برای آنها بخواند.

بسیاری از موسسات، مدراس و گروهی از دوستان سیدجمال‌محمد، اقبال را دعوت کردند. او با آرامش خاطر، در همه مجالس شرکت می‌کرد و تمام دعوتها را می‌پذیرفت تا کسی دلگیر نشود:

اقبال در دوران اقامتش در مدراس از مدرسه جمالیه، انجمن ترقی زبان اردو، کتابخانه‌ها «انجمن نشر زبان هندی» انجمن زبان اردو، دانشکده دولتی محمدی، انجمن هلال احمر و غیره، سپاسنامه‌ها دریافت کرد و در تمام این مجامع سخن گفت. برای گردش در مدراس وقت او بسیارکم بود. ولی با وجود تمام اینها، بسیاری از بناهای مشهور و کاخ ریاست جمهوری را دید. آنها از معبد «دراویدی‌ها» نیز بازدید کردند. سپس برای گردش به ساحل رفتند.

شب ۷ ژانویه ۱۹۲۹م، مهمانی تودیعی از طرف انجمن مسلمانان به افتخار اقبال تدارک دیده شد. در این مهمانی، روسای شهر و دانشمندان شرکت داشتند. سفر اقبال به مدراس از نظر علمی بررسی شد. بعضی از افراد ضمن اظهارنظر خود گفتند، با سفر ایشان به مدراس در دل مسلمانان شوری به پا شد که به تعالیم اسلامی دست یابند. در آن مهمانی عبدالحمید حسن و سیدجمال محمد مختصری سخن گفتند.

به گفته عبدالله چغتایی سخنانی که اقبال در پاسخ آنها ایراد کرد، قلبها را به لرزه افکند. وی در مورد ترقی علوم و فنون مسلمانان در آینده، نظر داد.

عصر روز ۷ ژانویه ۱۹۲۹م، سیدجمال محمد به هتل «بوسوتو» آمد. و مخارج سفر و حق‌الزحمه سخنرانیهای اقبال را داد، یک چک، و شال پشمی کشمیری نفیسی نیز به او اهداء کرد. به چودهری محمد حسین، عبدالله چغتایی و علی‌بخش نیز شالهای اعلای پشمی هدیه کردند. و با این کار ایشان یکی از سنتهای اسلامی زنده شد. عصر همان روز اقبال به قصد سفر به بنگلور، به ایستگاه راه‌آهن مدراس رفت. در آنجا گروه انبوهی از مردم جمع شده بودند تا با او خداحافظی کنند.

ساعت ۵/۴۵ دقیقه صبح روز ۹ ژانویه ۱۹۲۹م قطار در ایستگاه راه‌آهن بنگلور توقف کرد. هزاران نفر از مسلمانان بنگلور برای استقبال از اقبال به راه‌آهن آمده بودند و حلقه‌های گل در دست داشتند. ایستگاه راه‌آهن را بسیار جالب تزئین

کرده بودند. روی سکو فخرالتجار، حاجی سراسماعیل غنی، امین‌الملک، سرمیرزا اسماعیل نخست‌وزیر ایالت میسور، سید غوث‌محی‌الدین سردبیر روزنامه الکلام و محمودخان محمود بنگلوری دیده می‌شدند که به گردن اقبال حلقه‌های گل آویختند.[۱]

حاج سراسماعیل غنی برای استقبال و دعوت از اقبال به راه‌آهن مدراس آمده بود، تا هنگامی که به بنگلور می‌آید در منزل وی اقامت گزینند. لذا اقبال به همراه حاجی سراسماعیل سیت و حاجی عبدالغفور سوار اتومبیل شده به طرف منزل ایشان در «الکس لاج» روانه شدند. مردم همراه اتومبیل شروع به دویدن کردند. بدین سبب اتومبیل مجبور شد تقریباً مسافت کمتر از یک کیلومتر را خیلی آهسته بپیماید.

حاجی سراسماعیل غنی یکی از روسای بزرگ بنگلور، بنیان‌گزار بیمارستان زنان بود و در بنگلور نیز بسیار شهرت داشت. جهت رسیدگی به کارهای مهم منزل خانمی انگلیسی را استخدام کرده بود.

روزی به اقبال گفت: من انگلیسی‌دان نیستم. اقبال گفت: ولی «انگلیس‌دان» که هستید، به همین دلیل لازم نیست که انگلیسی بدانید.

ساعت ده صبح، جلسه‌ای به افتخار اقبال در کتابخانه مسلم معسکر از طرف دانشگاه اسلامی بنگلور منعقد شد که در آن به اقبال سپاسنامه‌ای اهداء گردید. ریاست جلسه را نخست‌وزیر میسور به عهده داشت. اقبال پس از سخنرانی به بازدید کتابها پرداخت و در دفتر یادبود چنین نوشت:[۲]

«جوانان مسلمان جنوب هند بخصوص، مسلمانان بنگلور به نیاز اشاعه فرهنگ اسلامی پی برده‌اند. این را من، برای هندوستان به‌فال نیک می‌گیرم. امیدوارم که در آینده نزدیک، این کتابخانه بیشتر توسعه یابد. اعضای کتابخانه باید توجه خاصی به نسخ خطی مربوط به تاریخ میسور داشته باشند.»

عصر همان روز جلسه‌ای دیگر در حیاط دانشکده علوم و هنرهای زیبا منعقد شد. این جلسه از طرف بخش استادان میسور تشکیل شده بود. ریاست جلسه را پرفسور «سباراو» به‌عهده داشت. در این جلسه هزاران دانشجوی هندو و مسلمان

---

۱- داستان دکن از علامه اقبال، از میرمحمود حسین، میسور، صفحه ۷.
۲- همچنین، صص ۹، ۱۰.

بنگلور شرکت داشتند. در این جلسه هم اقبال سخنرانی فلسفی ایراد کرد.[۱]

ساعت ۱۱ صبح روز ۱۰ ژانویه ۱۹۲۹م، اتومبیل بزرگی همراه یک راهنما به محل اقامت اقبال آمد. عده‌ای از بزرگان بنگلور در منزل حاجی سرسیداسماعیل گرد آمده بودند تا با اقبال وداع کنند، و بدین ترتیب اقبال و همسفرانش با اتومبیل بنگلور را به مقصد میسور ترک کردند. پس از عبور از پل رود «کاویری» در پیچ جاده، چند نفر اتومبیل آنها را متوقف کردند. در میان آنها شخص مسنی دیده می‌شد، دیگران قوری چای و فنجان در دست داشتند و با صمیمیت خاصی وقتی اقبال را دیدند به ایشان چای تعارف کردند. آن پیرمرد گفت: در جلسه انجمن حمایت اسلام اقبال را هنگام سرودن شعر «ناله یتیم» دیدم و ادامه داد، خاطره آن روز را فراموش نمی‌کنم. اینها ساکنین روستاهای اطراف بودند. و برای اینکه بتوانند اقبال را ببینند به همراه آن پیرمرد مسن از صبح منتظر رسیدن اتومبیل آنها نشسته بودند.

سفر ادامه یافت. در میان راه کارخانه برق ایالت میسور را دید.

چون اقبال با مهاراجه میسور ملاقات داشت، لذا اتومبیل، آنها را مستقیماً به مهمانسرای مهاراجه برد. اقبال فوراً برای ملاقات با مهاراجه میسور روانه گردید. و پس از چند ساعت گفتگو با وی به مقر اقامت خویش بازگشت.

طبق برنامه قبلی، ساعت ۶ بعدازظهر، اقبال در سالن دانشگاه میسور سخنرانی داشت. ریاست این جلسه را، رئیس دانشگاه به عهده گرفته بود. هنگامی که اقبال به آنجا رسید، سالن مملو از جمعیت بود. شرکت‌کنندگان علاوه بر استادان دانشگاه، برهمنها، دراویدیها، «بویتان» جمعی دیگر از اشراف و فضلا نیز بودند. اقبال در این جلسه یکی از سه مقاله را که در مدراس خوانده بود، قرائت کرد.

از طرف حاکم، میسور روز ۱۱ ژانویه ۱۹۲۹م را، برای زیارت مزار تیپو سلطان و غیره در نزدیکی «سرنگاپتم» اختصاص داده بودند. لذا ساعت ۹ صبح همه سوار اتومبیل شدند. نزدیک ساعت دوازده اقبال بر سر مزار تیپوسلطان یعنی گنبد سلطان رسید. در جلوی در آرامگاه به دستور حاکم میسور همیشه نقاره می‌نواختند. تمام مقبره از سنگ مرمر سیاه و سنگ یشم بنا شده بود.

اقبال پس از ورود گفت: (کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده نشمارید، آنها زنده‌اند، ولی مردم نمی‌دانند). در گنبد سلطانی سه مزار وجود

---

۱- همچنین، صفحه ۱۰.

داشت. قبر پدر تیپوسلطان یعنی حیدرعلی، و آرامگاه فاطمه مادر تیپوسلطان و قبر سومی، آرامگاه ابدی شهید تیپوسلطان بود. تیپوسلطان خود والدین خودش را در این آرامگاه به خاک سپرده بود. فضای داخل مقبره، رعب‌انگیز بود.

سلطان تیپو در سال ۱۲۱۳ هجری (مطابق با ۱۷۹۹م) شهید شد. و تاریخ شهادت او را می‌توان از قطعه شعری به عنوان «شمشیر گم‌شده» دریافت. بیشتر کسانی که زندگی‌نامه تیپو را نوشته‌اند، نیز همین تاریخ را برای شهادتش نوشته‌اند.

نزدیک آرامگاه، مسجد کوچکی بود. همه در صحن بیرون آن نشستند. علی جان با سوز فراوان شروع به خواندن اشعار اقبال به اردو و فارسی کرد. اشک اقبال جاری شد، و حاضران نیز در حال گریستن بودند. علی جان با دیدن این حالت رعبی یافت، و از خواندن بازایستاد. اقبال با حالی مضطرب گفت، چرا آواز را قطع کردی! ادامه بده، لذا علی جان بار دیگر شروع به خواندن کرد. اقبال همچنان می‌گریست. وقتی که از آنجا بازگشتند، یکی از تجار میسور به نام سیدمحمدابا (عباس) که همراه آنها بود، پرسید! آیا از سلطان شهید الهام گرفتید؟ اقبال پاسخ داد: در کنار مزار ایشان، حتی یک لحظه از وقت من بیهوده هدر نرفت، سپس گفت: این پیام را به من الهام بخشید:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست
همچو مردان جان سپردن زندگیست

این شعر اشاره‌ای است به واقعه‌ای که کمی قبل از شهادت سلطان تیپو اتفاق افتاد، و آن حادثه این چنین بود، که مشیری به او گفت: با انگلیسها صلح کن. سلطان تیپو فوراً جواب داد، یک روز زندگی شیر، بهتر از صد سال زندگی شغال است.[۱] اقبال در میان راه، چهار بیت دیگر تنظیم کرد. که احساس درونی او بود. و این ابیات در هیچ کدام از مجموعه‌های اشعارش شامل نشد.[۲]

آتشی در دل دگر برکرده‌ام داستانی از دکن آورده‌ام
در کنارم خنجر آئینه‌فام می‌کشم او را به تدریج از نیام
نکته‌ای گویم ز سلطان شهید زان که ترسم تلخ گردد روز عید
بیشتر رفتم که بوسم خاک او تا شنیدم از مزار پاک او

۱- داستان دکن از علامه اقبال از میرمحمود حسینی میسور، صص ۳، ۴، ۵.
۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۲۲۹. روبروی صفحه ۲۲۹ عکس نوشته اقبال موجود است.

در جهان نتوان اگر مردانه زیست    همچو مردان جان سپردن زندگیست

از مزار به طرف قلعه «سرنگاپتم» حرکت کردند و به دولت‌باغ رسیدند که نزدیک قلعه بود. سرنگاپتم یک جزیره در میان دو شاخه از دریای کاویری قرارگرفته است. قسمتی از این جزیره را باغ و قلعه تشکیل می‌دهد، و قسمت دیگر آن شامل شهر ویرانه می‌شود که سالیان پیش آباد و حتی چهار تا پنج سال پس از شهادت سلطان تیپو جمعیتی در حدود دویست، سیصد هزار نفر داشته است.

مشاور مخصوص مهاراجه میسور، صدیق‌الملک صادق زین‌العابدین شاه برای استقبال از اقبال در دولت‌باغ منتظر بود. در این محل، ناهار ظهر را تدارک دیده بودند. درختان کهن که در زمان سلطان تیپو وجود داشت، هنوز هم در دولت‌باغ دیده می‌شدند. سلطان تیپو علاقه خاصی به ساختمان قلعه و باغ داشت. در یک طرف باغ رودخانه کاویری جاری بود که منظره‌ای بسیار دل‌انگیز و دلپذیر داشت.

پس از صرف غذا، اقبال به مقصد بازدید از قلعه سرنگاپتم به راه افتاد. مسجدی که سلطان تیپو در آنجا به شهادت رسید، و زندان قلعه، قبر مفروضه جعفر، مقبره غلام علی لنگ، معبدی که حیدر علی بازسازی کرد و به هندوها واگذارد. و دیگر آثار سلطانی را بازدید کردند.

پس از بازگشت از سرنگاپتم، از سد کاویری بازدید کردند، سلطان تیپو، برای تامین آب کافی کشت زارعان این سد را بنیان نهاد. ولی پس از شهادت وی کار ساختمان این سد به پایان رسید. و اکنون این سد به نام «کرشناراج ساگر» نامیده می‌شود.

سنگی که تیپو، اولین بار برای ساختمان سد کار گذاشت، و روی آن به زبان فارسی چیزهایی کنده شده بود. برحسب اتفاق در میان سنگها پیدا شده و به دستور مهاراجه میسور آن را نزدیک گذرگاه عمومی نزدیک سد نصب کرده بودند. ترجمه انگلیسی آن نوشته بر سنگ مرمری حک شده و به همراه آن نصب گردیده بود. باغی نیز در آن نزدیکی احداث کرده بودند که فواره‌های آن با نیروی برق به کار می‌افتاد و منظره جالبی به وجود می‌آورد، اقبال به هنگام عصر به میسور بازگشت.

پس از کمی استراحت در مهمانخانه، اقبال به شهر رفت، زیرا قرار بود از طرف مسلمانان به او سپاسنامه‌ای اهداء کنند. هزاران نفر، در انتظار ورود او بودند. این جلسه را سید محمد ابا (عباس) افتتاح کرد. ریاست آن را نداب غلام‌احمد

کلامی به‌عهده داشت. جلسه با تلاوت کلام‌الله مجید آغاز شد. علی‌جان همراه نوازندگان خویش چند شعر از اقبال را با سوز و گذار فراوان خواند. در پایان سید محمد ابا «عباس» سپاسنامه را تقدیم اقبال کرد.

اقبال در پاسخ، بسیار جالب صحبت کرد و حاضران جلسه را تحت تاثیر قرار داد. پس از ایشان استاد فلسفه دانشگاه میسور «وادیا» از طرف برگزار کنندگان جلسه بیان مختصری به عنوان اختتامیه ایراد کرد. در این گفتار از سخنرانی روز قبل اقبال بسیار تعریف و تمجید کرد و گفت:

«اگر مسلمانان به خود می‌بالند که اقبال دین آنها را دارد افتخار ما هندوها نیز کمتر از آنها نیست. زیرا که او هندوستانی است.»

صبح روز ۱۲ ژانویه ۱۹۲۹م، اقبال برای بازدید از دانشگاه میسور رفت. رئیس قسمت، او را به دانشجویان معرفی کرد. دکتر گوپال سوامی دستگاه کنترل اعصاب را روی نبض (مچ) اقبال بست و به او گفت، از یک تا ده، عددی را انتخاب کند. اقبال عدد شش را انتخاب کرد. دکتر گوپال سوامی شروع به شمردن کرد، هنگامی که به عدد شش رسید عقربه دستگاه به شدت به حرکت درآمد. ضمن تفسیر این آزمایش اقبال گفت که در اولین داستان مثنوی رومی، نیز طبیب با توجه به تغییر حالت نبض کنیزک، به نوع بیماری او پی برد و به همین صورت ابوعلی سینا بیماری قابوس‌بن وشمگیر را فهمید. لذا به این نتیجه می‌رسیم که صدها سال پیش، حکماء ایران همین اصول را به کار می‌گرفتند.[۱] بعد از آن اقبال از چند محله قدیم بازدید کرد. سنگی که به یاد تیپو روی آن عکس شیری حک شده بود، مورد توجه اقبال قرار گرفت.

همان روز پس از صرف ناهار اقبال و همراهان با اتومبیل به بنگلور بازگشتند. در میان راه مردم چند روستا حلقه‌های گل به او هدیه کردند. هنگام گذشتن از نزدیکی‌های مزار سلطان تیپو او بار دیگر از اتومبیل پیاده شد و برای شادی روح سلطان تیپو فاتحه خواند.

مزار پیروان سلطان تیپو و حیدرعلی در چاندپتم بود. در آنجا نیز توقف کردند و فاتحه خواندند. نزدیک ساعت پنج بعدازظهر، به بنگلور رسیدند. چای عصر را با سرمیرزا اسماعیل نوشیدند. تمام آرایش خانه او ایرانی بود. پس از نوشیدن چای،

---

۱- داستان دکن از علامه اقبال، از میر محمود حسین، میسور، صص ۱۳، ۱۴.

به منزل سرسید اسماعیل رفتند. شام را نزد محمدعلی، یکی از تجار بنگلور صرف کردند. بیشتر بزرگان شهر به آنجا دعوت شده بودند. شب را در منزل سرسید اسماعیل به سر بردند.

روز ۱۳ ژانویه ۱۹۲۹م، اقبال با قطار به حیدرآباد روانه شد. دانشگاه عثمانیه او را برای ایراد سخنرانی دعوت کرده بود.

سید غوث محی‌الدین سردبیر روزنامه الکلام نیز از میسور به همراه او آمده بود. صبح روز بعد یعنی ۱۴ ژانویه، وقتی که قطار از فلک‌نما گذشت و در ایستگاه حیدرآباد توقف کرد، جمع کثیری، از دانش‌آموزان مسلمان به صف ایستاده، سرود «چین و عرب مال ما، هندوستان مال ماست» را با صدای دلنشین می‌خواندند. به اقبال خبر دادند که میهمان نظام حیدرآباد خواهد بود. و بایستی به مهمانسرای دولتی می‌رفت. قبلاً قرار بود که در «دلگشا» اقامت کند و در ایستگاه اسکندرآباد پیاده شوند. وقتی که به آنجا رسیدند. سراکبر حیدری، دکتر خلیفه عبدالحکیم، مولانا عبدالله عمادی، دکتر مظفرالدین قریشی، و دیگر اساتید دانشگاه عثمانیه برای استقبال حاضر بودند. طبق مراسم حلقه‌های گل به گردن اقبال آویختند، آنگاه اقبال به همراه سراکبر حیدری به مهمانسرای «ولاداوستا» رفت.

اقبال چهار روز، در حیدرآباد بود. روز اول اقامتش در حیدرآباد با دکتر خلیفه عبدالحکیم به کتابخانه دانشگاه رفت و در آنجا نام‌نویسی کرد. روز دوم در سالن باغ عمومی اولین سخنرانی خود را ایراد کرد. ریاست جلسه را مهاراجه سرکشن پرشاد صاحب دیوان فارسی به عهده داشت. در جلسه، اساتید و دانشجویان دانشگاه عثمانیه هم حاضر بودند. شب در منزل مهاراجه کشن پرشاد، ضیافت شام، و مجلس مشاعره بود. و از تمام مهمانان درخواست شده بود، که کلاه آصف شاهی و لباس رسمی دربار را بپوشند، لذا تمام شعرای مشهور اردو و فارسی زبان، با لباسهای رسمی آمده بودند. پس از صرف شام، مشاعره آغاز شد. حیدر یار جنگ طباطبایی، نواب ضیاء یار جنگ بهادر، نواب عزیز یار جنگ بهادر، مولوی مسعود علی محوی، جوش ملیح آبادی، نظام شاه لبیب تیموری، میرکاظم علی باغ و دیگران، شعر خواندند. اقبال ساکت نشسته بود. با شنیدن این شعر مولوی مسعود علی محوی:

نگاه کردن دزدیده‌ام به بزم به دید
میان چیدن گل باغبان گرفت مرا

گفت: تکرار کنید.

اقبال قبلاً گفته بود شعر نمی‌خواند. ولی با اصرار مهمانان و مهاراجه کشن پرشاد، اشعار زیر را به زبان فارسی خواند:

زندگی انجمن آراء و نگهدار خود است
ای که در قافلهٔ بی‌همه شو با همه رو
آن نگینی که تو با اهرمنان ساخته‌ای
هم به جبرئیل امین هم نتوان داد گرو

همان شب سرامین جنگ، منشی مخصوص حکومت، خبر داد که ۱۰ ژانویه ۱۹۲۹م، نظام دکن با اقبال ملاقات خواهد نمود. به وی گفتند بازگشت آنها به لاهور قبل از ۱۹ ژانویه ۱۹۲۹م غیرممکن است.

ساعت ۱۱ صبح روز ۱۸ ژانویه ۱۹۲۹م اقبال با نظام دکن ملاقات کرد. نظر حیدرآبادی می‌نویسد: برای رفتن به دربار، نواب دکن الزامی بود که میهمانان، با کلاه آصف شاهی و لباس مخصوص دربار باشند. ولی اقبال را مجبور به پوشیدن لباس نکردند.[1] گفتند اقبال اشعار فارسی خود را برای نظام خوانده، و نسخه‌ای از شعر «رموز بیخودی» را نیز به او داده است. گویند حاکم با حالتی گله‌آمیز به اقبال گفت: وقتی ما به دهلی آمدیم، به لاهور نزدیک بود، چرا شما به ملاقات ما نیامدید؟ و اقبال پاسخ داده، در آن روزها در بستر بیماری بودم و ادامه داد: حالا برای تلافی آن روز، یک هزار و پانصد میل طی کردم، تا به خدمت شما برسم. حاکم با شنیدن این موضوع خوشحال شد و گفت: من نیز شما را به سمت وزیر قانون حکومت انتخاب می‌کنم. ولی اقبال جواب داد: آقا دوست دارم مرا آزاد بگذارید.[2]

اقبال در این ملاقات از نظام خواست به عنوان رئیس جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام، که قرار بود سال آینده برگزار شود، به پنجاب بیاید. نواب دکن این دعوت را پذیرفت. ولی نواب دکن به خاطر بعضی ازگرفتاری‌ها نتوانست به پنجاب برود.

روز ۱۹ ژانویه ۱۹۲۹م اقبال حیدرآباد را به قصد لاهور ترک کرد و سفر علمی او، به جنوب هند پایان یافت. در میان گروههای علمی مسلمانان شبه‌قاره،

۱- اقبال و حیدرآباد، صفحه ۱۴.

۲- همچنین، صص ۱۴ تا ۱۶، اقبال و بزم اقبال حیدرآباد، از عبدالروف عروج، صص ۴۰ تا ۴۲.

سخنرانیهای اقبال در مدراس بسیار مشهور شد. بخش فلسفه دانشگاه علیگره از اقبال درخواست کرد، مقاله‌ها را در علیگره نیز ایراد کند.

روز ۱۷ نوامبر ۱۹۲۹م، اقبال به همراه عبدالله چغتایی به علیگره رفت. وقتی به علیگره رسید، سرراس مسعود جهت انجام کاری به بهوپال رفته بود. در ایستگاه راه‌آهن، استادان و دانشجویان از اقبال استقبال کردند. اقبال تا روز ۳۰ نوامبر ۱۹۲۹م در علی‌گره ماند. طی این روزها، وی شش مقاله در سالن «استریچی» ایراد کرد. در اولین جلسه، سرراس مسعود اقبال را با ارادت فراوان به حضار معرفی کرد، و ضمن بیاناتی یادآور شد: هنگامی که در اروپا بستری شدم، شعر اقبال مرا تسکین می‌داد.[1]

در علی‌گره، بیشتر وقت اقبال به بحث در جلسه‌های علمی سپری شد. سرراس مسعود، دکتر ظفرالحسن، خواجه غلام السیدین، دکتر ضیاءالدین، بشیر حسین زیدی و دکتر عطاالله بت به افتخار اقبال مهمانی دادند.

اقبال از امیرزاده آفتاب احمدخان که به بیماری فلج دچار بود عیادت کرد. اقبال با وجود کار زیاد سخنرانیهایش را به صورت کتاب، درآورد.

اقبال مقاله‌یی به درخواست «انجمن فلسفه ارسطو» نوشت. در سال ۱۹۳۲م ایراد کرد. این هفت مقاله اقبال را دانشگاه اکسفورد انگلستان در سال ۱۹۳۴م منتشر کرد.

پروفسور «هیل» آلمانی که به زبانهای مشرق زمین آشنایی داشت، پس از مطالعه این مجموعه نامه‌ای به این مضمون به اقبال نگاشت:

کتاب شما مهمترین مظهر و شاهد عصر حاضر است.[2]

اقبال فکر می‌کرد که مردم معمولی از این کتاب استفاده نمی‌برند. و فقط دانشمندانی که، در رشته فلسفه اسلامی و عربی تبحر دارند، آن را درک می‌کنند.[3] ولی با وجود این سیدنذیر نیازی را تشویق کرد که آن را به زبان اردو ترجمه کند. چودهری محمدحسین عقیده داشت که مسلمانان اردو زبان علاقه‌یی به مسائل

۱- مجله نقوش اقبال، شماره سپتامبر ۱۹۷۷، صص ۵۷۲ تا ۵۷۵، اقبال در دسامبر ۱۹۲۹م دوباره به علی‌گره رفت.

۲- مکتوبات اقبال، گردآورنده، سیدنذیر نیازی، صص ۴۵، ۴۶.

۳- همچنین، صفحه ۲۴.

فلسفی ندارند. و نیز نگران بود، مبادا پس از ترجمه خطبه‌ها به اردو، مردم از بعضی مسائل آن برداشت نادرست کنند.

نگرانی چودهری محمدحسین بی‌اساس نبود، زیرا پس از نشر این مقاله‌ها، عالمی هندی‌نژاد مقیم قاهره نوشت: افکار اقبال تحت تأثیر فلسفه غرب قرار دارد. و اضافه کرد، اگر این کتاب به زبان اردو منتشر شود، علماء هندوستان باید، همانطوری که، فساد سرسید احمدخان را از بین بردند، او را نیز استیضاح کنند.[۱]

اما برخلاف انتظار اقبال، مسلمانان فلسفه‌دان نیز زیاد کوشش نکردند تا به محتوی خطبه‌های اقبال پی ببرند. سیدنذیر نیازی می‌نویسد:[۲]

«بحثی که عالمان در مورد این کتاب داشته‌اند، باید شناخت علوم، فلسفه و معارف غرب داشته باشند و شناخت فرهنگ، و تهذیب و تمدن، و حکمت اسلامی نیز ضرورت دارد. و فقط داشتن مطالعاتی در زمینه فلسفه، علوم طبیعی، تاریخ تمدن و مذهب و علوم دینی کافی نیست. بالاتر از این، توجه ما باید به آن دگرگونی‌هایی باشد که به سرعت در افکار مردم شرق، و به خصوص غرب به وجود می‌آید. از این دگرگونی‌ها تا حدی می‌توانیم، به آینده فکری تمدن امروزی پی ببریم. و انسان آرزوی چه نوع دنیایی را دارد. ولی نه مطالعه کتاب با این نقطه‌نظر صورت گرفت، نه با انتشار آن سعی شد که مقصد اصلی را ارباب فن دریابند. لذا به این نتیجه می‌رسیم که مطالعه کتاب نه تنها به طور سطحی صورت گرفت، بلکه کمتر از حد تصور هم به آن توجه شده است. «به سبب آنکه مطالعه سخنرانیها به صورت سطحی انجام گرفته بود. لذا بعضی از مستشرقین خارجی در تقلید «دیکنس» که فقط به ادبیات انگلیس وارد بود و مطالعه‌ای در زمینه فلسفه اسلامی و حتی فلسفه اروپایی نداشت، گفت: اقبال تحت تأثیر فیلسوفان غرب علی‌الخصوص «نیچه و برگسن» قرارگرفت.

عالمان توجهی به سخنرانیها نکردند، فقط کسانی لازم دیدند اظهارنظر کنند، که بگویند افکار اقبال برگرفته از فلاسفه غربی است. و نتیجه بگیرند که به غیر از کفر و الحاد فکر دیگری نیست.»

سیدنذیر نیازی سخنرانیها را در زمان حیات اقبال به اردو ترجمه کرد؛ و

---

۱- همچنین، صص ۴۲، ۴۳.
۲- همچنین، صفحه ۲۵.

گفت، اقبال پیشنهاد کرد نام این مجموعه را «تشکیل الهیات جدید اسلامی» بگذارند.[1] ترجمه این مجموعه بیست سال بعد از وفات اقبال یعنی در سال ۱۹۵۸م منتشر شد.

کتاب تشکیل الهیات جدید اسلامی، نوشته‌ای بسیار مشکل بود، زیرا افکار و نظریه‌های، بیش از صد و پنجاه فیلسوف قدیم و جدید، دانشمند، عالم و فقیه شرق و غرب را در خود داشت. اقبال از خواننده انتظار دارد، قبل از مطالعهٔ نوشته‌ها اطلاعات مختصری درباره شخصیت، زمان، و دیدگاه این اشخاص داشته باشند. بعضی از این شخصیتها شناخته شده و برخی دیگر ناشناس هستند. علاوه بر این، مقاله‌ها چندان هم ساده به نظر نمی‌رسد. گاهی، در یک بحث، چند موضوع را به میان می‌کشد، و زمانی سخن درباره یک مسأله را، نیمه کاره رها می‌کند و پس از افزودن بر آن با نظریه‌یی دنبال بحث را می‌گیرد. برای آنکه بتواند برخی از مسائل را روشن کند اصطلاحات جدیدی به کار می‌گیرد که فهم مطالب را مشکل می‌کند. فهم بعضی از قسمتهای به زبان انگلیسی هم خالی از اشکال نیست. و با رجوع به کتابهای لغت باز هم معنی کامل کلمه روشن نمی‌شود.

در مقدمه کتاب اقبال ضمن بیان انگیزه نگارش می‌نویسد: قرآن کریم عمل را بر فکر ترجیح می‌دهد. مسلمانان در دوران اولیه تمدن خویش همین نقطه‌نظر را داشتند، و علماء و صوفیان اساس دین و ایمان را باطنی داشتند. ولی انسان امروزی، تحت تأثیر تربیت جدید اوضاع باطن را با شک و شبه می‌نگرد. و به سبب آنکه علماء و صوفیان از روانشناسی عصر حاضر آگاهی نداشتند، در میدان تهذیب و ارشاد روحی لازم، از راهنمایی درست قاصر بودند، و راهنمایی آنها مطابق با روانشناسی گذشته بود. چون انسان امروزی افکار متفاوت دارد در نتیجه، افکار قدیمی جلب‌توجه آنها را نمی‌کند. باید علم دین را با استدلال فلسفی ارائه داد. ولی به‌صورتی که با در نظرگرفتن روایت‌های فلسفی اسلام، و با توجه به افکار جدید انسان، اهمیت آن به اثبات برسد. با این خواسته‌های قدیم و جدید فکر اسلامی صورتی اختیار خواهد کرد، که به خصوص به دل مسلمانان غرب‌زده امروزی خواهد نشست، و به آنها اعتماد نفس خواهد داد. پیشرفت علوم، اساس قدیمی فیزیک را از بین برد، در نتیجَه خصوصیاتی که فیزیک به وجود آورد، رفته رفته در

---

۱- رجوع کنید به مقدمه از مترجم، صفحه یک، تشکیل جدید الهیات اسلامی (اردو).

حال محو و انهدام قرار گرفت. و آن زمان دور نیست، که مذهب و علوم ایجاد هماهنگی کنند. این هماهنگی در زمان گذشته، به علت دوگانگی قیاسی، روح و ماده از انظار پنهان بود. در پایان اقبال می‌گوید:[۱]

«باید به یاد داشته باشیم، که در فکر فلسفی حدی وجود ندارد، همانطوری که علم پیشرفت می‌کند و راه را برای افکار جدید هم باز می‌کند، هرچند که دور باشند و شاید با آن نظریه‌هایی که در سخنرانیها ارائه شده‌اند، افکار جدید و بهتری به مغز ما خطور کند. به هر حال ما وظیفه داریم برای رشد مغزی انسان محتاطانه و بی‌طرفانه رفتار کنیم.»

مقاله اول «علم و مشاهدات مذهبی» بود که به فارسی هم ترجمه کرده‌اند. برای اینکه بتوانیم این بحث را به طور کامل استنباط کنیم، باید بدانیم انسان از سه راه علم می‌آموزد: اول به کمک حواس و مشاهده، دوم عقل، فهم و ادراک، سوم وجدان (عرفان). برای تحصیل علم، هر سه در محیط محدود هستند. در دانشی که انسان از هر کدام از این سه روش فرا می‌گیرد، گاهی نوعی اشتباه و یا خامی دیده می‌شود. برای پی بردن به صحت آن، فکر انسان راههایی برمی‌گزینند. نکته اصلی این مقاله اینست که، صحت اطلاعاتی که از طریق (حواس) و به کمک عقل حاصل می‌گردد، بررسی کنیم و از طریق تجربه می‌توانیم نقایص استدلال منطقی را بیابیم، در این صورت می‌توانیم توسط وجدان به صحت معلومات حاصل شده یا مشاهده‌ها (معرفت) (که آن را معرفت یا عرفان می‌گویند) پی ببریم، پس دو معیار اصلی وجود دارد که می‌شود به آنها اعتماد کرد.

اقبال این دو روش را معیار عقلی عملی می‌پندارد. منظور از معیار عقلی تعبیر بی‌طرفانه و بدون در نظر گرفتن تجربه‌ای فرض شده، از قبل، ثابت می‌کند، که معلوم‌ها و مشاهده‌های دینی که انسان از طریق وجدان کسب می‌کند، یقیناً ما را به آن حقیقتی می‌رساند، که بالاخره تعبیر بی‌طرف انسان، او را به آن طرف راهنمایی می‌کند. ولی معیار عملی صحت معلوم‌ها و مشاهده‌ها را از نتایج آنها می‌سنجند. از نظر اقبال طریق یا معیار اول را فلاسفه استفاده می‌کنند و از طریق دوم پیغمبران به کار می‌گیرند.

اقبال عقیده دارد در هر زمانی که مذهب حکمفرما بوده، علماء سعی

---

۱- دیباچه تشکیل جدید الهیات اسلامی (اردو).

داشتند، دین را بر اساس عقل استوار کنند. برای اثبات عقاید دینی به این دلیل باید ثبوت عقلی فراهم باشد، زیرا که اگر اساس ایمان در انسان سست شود، بیم آن می‌رود، که زندگی عملی او نیز متزلزل شود. پس ایمان هر دو عنصر علم و عقل را یکجا در خود دارد. قرآن مجید علاوه بر وجدان، انسان را وامی‌دارد که از راه عقل و چشم و گوش، هستی را مشاهده کند و خالق خود را بشناسد. زیرا دین، فکر، احساس و عمل، انسان را احاطه می‌کند، لذا عقاید دینی باید بر اساس عقل استوار گردد، و قابل درک بسازد. از نظر اقبال تضاد اصولی، بین عقل و وجدان وجود ندارد. هر دو مکمل یکدیگرند، و یک منبع و مأخذ دارند. تفاوت آنها را فقط در روششان باید جستجو کرد. عقل قدم به قدم به هدف نزدیک می‌شود، ولی وجدان با یک جست به هدف می‌رسد. پس عقل نیز تحرک دارد. و همانطور که یک دانه را استعداد پنهانی، یک درخت باید دانست، به همین صورت، عقل نیز کلیتی باطنی در خود دارد و یا به عبارت دیگر، تمام امکان‌های علم در آن وجود دارد. اگر چه آن امکان‌ها متدرجاً ظاهر می‌شوند.

اقبال ضمن اظهار همفکری با «برگسن» وجدان را صورت پیشرفته عقل می‌داند. او همیشه از این مسأله متاسف بود که، از پانصد سال اخیر، فکر دینی در اسلام عملاً حالت رکود داشته است.

زمانی فکر اروپایی، از جهان اسلام الهام می‌گرفت، ولی در قرون وسطی، بعد از تکمیل علوم دینی، وقتی که جهان اسلام به خواب غفلت فرو رفت، اروپا به مسائلی توجه داشت که هرگز فلاسفه و علماء مسلمان به آن علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. از قرون وسطی تاکنون، جهشی غیرعادی در فکر و تجربه انسان ایجاد شده، و تسلط، و غلبه فطرت در انسان ولوله و احساس جدید برتری به وجود آورده است. نقطه‌نظرها، تازه شده‌اند و مسائل قدیم به کمک تجربه‌های جدید حل گشته‌اند. علاوه بر آن مسائل نو دیگری نیز مورد توجه قرار دارد که نظر به پیشرفت علوم، اندیشه انسان درمورد علم و درک آن، در حال تغییر و تحول است. تا آنجا که انسان، مجبور می‌شود، روی بعضی از مسائل که در فلسفه و دین مشترک هستند از دیدی دیگر نگاه کند. در این اوضاع و احوال نیاز نسل موجود در آسیا و افریقا، اگر این باشد که عقاید دینی با توجه به زمان حاضر روشن شود، حق به جانب آنهاست که عقاید دینی با تازگی و شکفتگی هویدا گردد.

اقبال می‌نویسد:[۱]

«در این دوران احیای اسلام، بی‌نهایت لازم می‌آید که به طور آزاد تحقیق شود که اروپا در میدان فکر به چه نتایجی دست یافته. و این نتایج برای تشکیل علوم جدید دینی، ما را تا چه حد یاری می‌دهد، علاوه بر اینها ما نباید از تبلیغات سوء شوروی علیه مذهب، به خصوص علیه اسلام غافل باشیم.»

اقبال با کمک آیه‌های قرآن ثابت کرد که، خالق هستی آفرینش را بازی نمی‌داند. در اصل وجود هستی محسوب می‌شود و ترکیب آن نیز طوری است که پس از اضافه شدن، گنجایش وسعت را دارد. پس هستی جامد نیست چیزی هم نیست که ساختنش به اتمام رسیده باشد، و نه بی‌حرکت و بی‌حس و نه غیر قابل تغییر و تبدیل می‌باشد. بلکه امکان دارد که در باطن آن، آفرینشی جدید داشته باشد. تا آنجاکه به انسان مربوط می‌شود، با وجود ضعفها وکمبودهایش می‌تواند به نیروهای اطراف خود هر طورکه بخواهد شکل دهد. به هر طرف که بخواهد مسیر آنها را بگرداند. لذا او عامل خلاقیت می‌باشد، که برای بهبود نیروهای اطرافش شریک کار آنها می‌شود، وگاهی با آن نیروها به توافق می‌رسد، وگاهی نیز از آنها، جهت نیل به اهداف خود استفاده می‌کند و در نتیجه تقدیر خود، هستی را شکل می‌دهد و در این سلسله اعمال که به تدریج تغییر می‌یابد، او می‌تواند خلیفه خدا بشود. به شرط آنکه انقلابی چنان که باید، از طرف انسان آغاز شود.»

به نظر اقبال، قرآن کریم همه جا اصرار دارد که فطرت و مشاهده‌های موجود مورد مطالعه قرار بگیرند، به همین جهت توجه مسلمانان به فطرت و یا عالم موجود معطوف شد. و آنها با گذشت زمان، علوم طبیعی را پایه نهادند. اقبال می‌گوید:[۲]

«قرآن حکیم ما را به حقیقتی مانند تغییر متوجه می‌سازد، زیرا فقط با درک و کنترل کردن این حقیقت مهم می‌توان یک تمدن پایدار تشکیل داد. اگر حقیقت را بخواهید، تمدن آسیا و دنیای متمدن گذشته به این دلیل شکست خورد که دستیابی به حقیقت فقط راه باطن (تخیل، قیاسی) به ظاهر (عالم موجودات) را اختیار کرده

---

۱- تشکیل جدید الهیات اسلامی (اردو) ترجمه سیدنذیر نیازی، صفحه ۱۲، نویسنده در ترجمه طبق متن اصلی اصلاح نموده است.

۲- تشکیل جدید الاهیات اسلامی ترجمه سید نذیر نیازی، صفحه ۲۲، در این صفحه با اندکی تغییر.

بودند. بدین ترتیب آنها فرض و قیاس را بنیان نهادند ولی از نیرو محروم ماندند. و فقط بر اساس فرضیه‌ها، به وجود آوردن یک تمدن پایدار غیر ممکن است.»

عنوان دومین مقاله «محک فلسفی تجلیات تجربه دینی» بود. در این بحث اقبال توضیح می‌دهد که تا چه حد تایید مشاهده‌های دینی برای عقل ممکن می‌شود، و به چه دلیل آنها از این حد نمی‌توانند پا فراتر نهند. این بحث با سه برهان برای اثبات وجود خدا آغاز می‌شود. سه دلیل عقلی علم کلام عیسویان، عبارتند از: جهان شناختی (COSMOLOGICAL)، هدف شناختی (TELOGICAL)، و وجود شناختی ONTOLOGICAL THEOLOGICAL). یعنی از هر سه دلیل معلوم می‌شود که عقل انسانی برای جستجوی ذات مطلق، به صورتی حقیقی حرکت می‌کند ولی از نظر منطقی، هر سه کمبودهایی دارند، گویا اساسی که عقل برای آنها ساخته، با ابزار خود عقل منهدم می‌شوند.

سپس با استناد بر آیه قرآن که می‌فرماید: خداوند آغاز و انجام، آشکار و پنهان است (آیه ۳ سوره حدید)... گوید: محسوسات و ادراکات (تجربه) بدان صورت که در زمان گسترده می‌گردد، سه سطح اصلی دارد: سطح ماده، سطح حیات و سطح ذهنی، و خودآگاهانه که به ترتیب موضوع بحث فیزیک و زیست‌شناسی و روانشناسی هستند و وقتی اقبال این سه را از نظم علوم فیزیک و زیست‌شناسی و روانشناسی می‌نگرد، ثابت می‌کند که علوم هیچ نظریه مبسوطی درباره حقیقت منطق ندارد. و فقط برای اجزاء مختلف، تصورهای مختلف وجود دارد. و این تصورها با هم ربطی ندارند که با اتصال آنها به یکدیگر شکلی از حقیقت به دست می‌آید. به دلیل اینکه مذهب در کل حقیقت تلاش می‌کند، لذا از نظریه‌های جزیی تشویشی ندارد.

اقبال می‌گوید: طبق تعلیمات قرآن کریم، خدا، و هستی و زندگی متحرک هستند. به همین جهت ماهیت زمان برای آنها بسیار اهمیت دارد. اینیشتین با تحقیقاتی که در زمینه ریاضی انجام داد، ثابت کرد، که اگر هستی ساکن باشد، برای مکان وجود سه بعد قابل قبول می‌بود، ولی به دلیل اینکه هستی حرکت می‌کند، برای تعیین محل وقوع مکان باید، زمان را پیمود. و به این طریق زمان بعد اضافی یا چهارمی مکان می‌شود. و طبق نظریه افزونی و وجود مکان برای بیننده اضافه می‌باشد. به طوری که بیننده عمل و سرعت و همانطوری که ناظر خود را تغییر می‌دهد، مکان هم طبق آن تغییر می‌یابد. در عقل و رفتار خود اعتراض اساسی

اقبال بر نظریه افزونی این است که دین، طریق وجود زمان غیر حقیقی می شود. زیرا اگر زمان شامل ابعاد مکان شود، ظاهراً باید به آینده همچون چیزی بنگرند که پیش از آن هست، و بی‌شک مانند گذشته ثابت می‌ماند. زمان به عنوان حرکت، خلاق آزاد، در این نظریه معنایی ندارد. زمان نمی‌گذرد، و گویا پیشآمدها و حوادث اتفاق نمی‌افتد، بلکه ما فقط به دیدار آنها می‌رویم. زیرا محل وقوع حوادثی که در آینده رخ می‌دهد، قبلاً به مکان نامعلومی معین شده است.

پس تصور اینیشتین از زمان، نه زمان پیوسته و مسلسل است، و نه زمان خالص برگسون. طبق نظریه برگسون، شعور انسانی از یک کیفیت به کیفیت دیگری منتقل می‌شود، و به سبب رد و بدل شدن کیفیت ذهنی، ما همیشه در حال تغییر یافتن هستیم. شعور انسانی دو بعد دارد: یکی بعد خارجی و فعال، که با اطراف و زندگی عملی روزمره یا زمان استمراری رابطه دارد. به نظر برگسون این تصور از زمان «زمان» حقیقی نیست. دیگر، بعد داخلی یا بصیر، که با لحظه‌های غور و فکر عمیق انسانی یعنی وقتی که انسان، در فکر عمیقی فرو می‌رود رابطه دارد. بعد خارجی و فعال شعور وی، تعطیل می‌شود. در این کیفیت زمان، فقط یک «آن» است. و یا آن «لحظه» را حال مستقل می‌گویند. و همین از نظر برگسون زمان خالص یا زمان حقیقی است. تا اینجا اقبال برگسون هم فکرند، یعنی انسان هنگامی که در اعماق وجود خود فرو می‌رود، قادر به تجربه زمان خالص (بلاشائبه مکان) می‌شود. از نظر قرآن آن عمل آفرینش برای خدا مانند یک چشم بهم زدن سریع است. (کلمح بالبصر). پس زمان خدا، زمان خالص یا کیفیت متوالی عدم زمان می‌باشد. البته او به همراه عمل آفرینش خویش لحظه به لحظه، زمان مسلسل را خلق می‌کند. به همین جهت هستی، نام مجموع اشیاء نیست، بلکه عمل تخلیقی مکرر است.

به هر حال، از نظر برگسون، تصور زمان خالص، فقط گذشته است که با حال و مستقبل اتصال دارد. او به این علت از شامل کردن آینده به حال گریزان است که در نتیجه آن امکان دارد کار خلق زندگی در آینده راکد بماند. در این مرحله اقبال راهش را از برگسون جدا می‌کند، زیرا که به نظر ایشان زندگی همین یک تعبیر را ندارد، بلکه زندگی پی در پی با تغییر و تبدیل اهداف و مقاصدی را تشکیل می‌دهد و همانطور که محل آن افزایش می‌یابد، به همان صورت اهداف جدیدی به وجود می‌آیند. در رابطه با این تسلسل، ما متغیر هستیم گویا راه زندگی از مرگ در مرگ می‌گذرد. ولی با وجود این نمی‌شود گفت که تسلسل این راه بی‌فایده است. عمل

زندگی و هستی در تسلسل زمان از این لحاظ هدف ندارد، زیرا که آن به سرمنزل مقصودی که قبلاً متعین شده، قدم برنمی‌دارد. پس حرکت زمان درخط تعیین شده از قبل نیست، زیراکه این خط نیز خود در حال تشکیل است. و مقصود از آن امکاناتی است که شاید به وقوع بپیوندد یا نپیوندد. از نظر اقبال آینده به همین معنا هدف دارد و او اصطلاح قرآنی «تقدیر» را از همین طریقه تشریح می‌کند. در پایان اقبال می‌گوید: فقط از طریق وجدان این علم حاصل می‌شود که حیات در اصل «خودی» را متمرکز به ذات خویش است. خواه این علم را ناکامل خواند، ولی باز هم آن یک نقطه آغاز است که به کمک آن برای انسان بدون واسطه روشن می‌شود که ماهیت حقیقت مطلق چیست. از احساسات با عقل، از حقایق مختلف به دست می‌آید از این راه نیز می‌توان نتیجه گرفت که حقیقت مطلق اصالت روحانی دارد. به همین جهت می‌توان آن را به عنوان یک «خودی» تصور کرد. از نظر اقبال دامنه پرواز دین از فلسفه بلندتر است. فلسفه به اشیاء عقلانی می‌نگرد. به همین جهت توجهی به این ندارد که آن طرف تصوری برود که تنوع سرشار تجربه را به صورت یک دستگاه و منظومه درمی‌آورد. به عبارت دیگر، فلسفه حقیقت و واقعیت را از راه دور می‌نگرد، ولی دین تماس نزدیکتری با حقیقت و واقعیت دارد. یکی نظریه است و دیگری تجربه زنده و اتصال و پیوستگی. برای اینکه این پیوستگی صورت کمال یابد، اندیشه باید برتر از خود رود و کمال خود را در وضعی از نفس جستجو کند که دین آن را به نام نیایش یا دعا توصیف کرده است.

موضوع مقاله سوم «تصور خدا و حقیقت نیایش و دعا» است.

در این مقاله، اقبال ضمن توضیح فلسفه، تصور اسلامی خدا را روشن می‌کند. از نظر ایشان با تجربه اجتماعی که انسان از راه علم به دست می‌آورد. کشف می‌کنیم. این طریق مبنی بر مشیت الهی است که می‌شود آنها را به نوعی «خودی» تعبیرکرد. چنانکه می‌بینیم قرآن کریم آیهٔ ۱ و ۲ برای آنکه جنبه فردیت «خودی» (من) را موکد سازد به آن نام «الله» می‌دهد.

خودی مطلق از لحاظ فعل تخلیقی که امکانات وسیعی در وجود آن پنهان می‌باشد، به صورت لایتناهی در می‌آید. یعنی لامحدودیت آن به جای وسعت عمق دارد. و سپس او به این سئوال جواب می‌دهد که: فعالیت خلاق خدا به چه صورت به عمق آفرینش می‌پردازد. در این مرحله با کمک آیات قرآنی، اقبال نظرات (اشاعره) پیروان ابوالحسن اشعری را ارائه می‌دهد.

از نظر «اشاعره» کائنات از اتم و یا ذراتی تشکیل شده که تقسیم‌پذیر و قابل کوچکتر شدن نیستند. و به این دلیل که آفرینش جاری و متحرک است و فعالیت خلاق خدا انقطاع ناپذیر است. بنابراین تعداد اتمها نیز لامتناهی است. این اتمها هنگامی به وجود می‌آیند که به آنها صفت زندگی عطاء می‌شود، لذا در هر لحاظ «اتم» های جدیدی به وجود می‌آید، بنابراین جهان پیوسته افزایش می‌یابد.

شکل دادن و تصور ذهنی از این عمل اتمی غیر ممکن است. ولی اقبال توضیح می‌دهد که در علوم طبیعی جدید به طور عملی می‌توان مقداری از اتمهای طبیعت را محاسبه کرد، از نظر ایشان نظریه اشاعره درمورد آفرینش هستی به علوم طبیعی عصر حاضر بسیار نزدیک می‌شود. به نظر اقبال با توجه به این افکار، آفرینش خدا در زمانهای طولانی انجام می‌گیرد، که اینها را او با کلمه «خودی‌ها» تعبیرمی‌کند. گویا هر عمل خواه تعلق آن با حرکت مکانیکی اتم مادی باشد یا فکر آزادانه در ذات انسانی، حقیقت همه را فقط با کشف ذات «خودی مطلق» می‌توان یافت و نه چیز دیگر. پس هر اتم هستی صورت پستی و بلندی «خودی» است. البته او با طی کردن مراحل ترقی در ذات انسانی به معراج کمال می‌رسد. به همین دلیل قرآن حکیم «خودی» مطلق را نزدیکتر از شاهرگ به انسان می‌داند. سیل روان حیات الهی سرچشمه تمام خودی‌ها است و ما در آن مانند مروارید زنده و متحرک هستیم.

فقط انسان در بین آفریده‌ها قابلیت دارد که، در آفرینش مانند همکار سهمی داشته باشد. و چون به جهانی بهتر اندیشد جوهر آن را دارد، که موجود را به مطلوب تبدیل کند.

به نظر اقبال فلسفه فقط به تصورات قناعت می‌کند، ولی دین برای اینکه بتواند علم عمیقتری نسبت به هدف خود کسب کند، دلش می‌خواهد که به آن نزدیکتر شود. و این نزدیکی از طریق «نیایش و دعا» میسر می‌شود. دعا یا نیایش با تجلی روحانی رابطه دارد و طبایع مختلف اثرات متفاوتی را می‌پذیرند. اقبال گوید:[1]

«عبادت در اسلام یک راه دارد. و دلیلش آنست که مثلاً در جماعت یک نوع جذبه خاص پدید می‌آید، همانطوری که از شکل ظاهر آن، برابری اجتماعی

۱- تشکیل جدید الهیات اسلامی ترجمه سید نذیر نیازی، صفحه ۱۴۰.

حاصل می‌شود و پرورش می‌یابد. زیرا در نماز جماعت نمازگزاران احساس برتری نژادی، و یا مقام و منصب ندارند. برای مثال اگر یک برهمن از جنوب هند که احساس غرور شرف ذاتی دارد و هر روز با یک فرد از طبقه پایین اجتماع بایستد، در مدت کوتاهی، انقلاب عظیمی در وجودش حاصل خواهد آمد، زیرا نوع انسانها یکی هستند، و خالق مالک تمام آفرینش نیز، یکی می‌باشد.

ذات وحده لاشریکی که هر چیز را در دامان خود گرفته و خالق هر «انا» و «خودی» می‌باشد. لذا قرآن کریم تقسیم نسل، قوم، شعب، و قبایل را یک‌جور معرفی می‌کند، و دلیل آن هم در بالا ذکر شد. حاصل کلام اینکه در اسلام نماز جماعت نه تنها سرچشمه معرفت است، بلکه قدر و قیمتی نیز فراتر دارد. مقصود از نماز جماعت، نادیده گرفتن تمام امتیازها در بین انسانها است، و وحدتی که در خلقت ما دست دارد، طوری عملاً تشریح کنیم که اظهار ما به طور حقیقی انجام پذیرد.»

در مقاله چهارم، اقبال در مورد موضوع «خودی، جبر و اختیار، زندگی بعد از مرگ» بحث می‌کند (من بشری آزادی و جاودانی).

او می‌گوید که قرآن مجید با روش ساده و نیرومند خود درباره فردیت و یگانگی انسان تأکید فراوان دارد. و از نقطه‌نظر قرآن برای یک فرد غیر ممکن می‌داند که بار دیگری را به دوش بکشد، و تنها خود او را مستحق پاداش کاری که کرده می‌داند. و تنها متصوفه پای‌بند به این بودند که کوشیدند تا معنی وحدت تجربه درونی را دریابند و حقیقت «خودی» را روشن سازند و اگر کسی بتواند شخصیت عمیق و پخته به دست آورد، قادر خواهد بود از نظر روحانی به ثبات و استحکام دست یابد. از نظر قرآن کریم یک چنین حالتی، راهی از علم است. اقبال در این رابطه مثال منصور حلاج را ارائه می‌دهد و می‌گوید:

مسلمانان راجع به این نوع حالت ومشاهده علمی صوفیان تحقیق نکرده‌اند، به همین جهت نتوانستند از آن بهره‌ای ببرند و می‌گوید:

«ما وظیفه داریم که بدون قطع رابطه با گذشته، از نو درکل دستگاه مسلمانی بیاندیشیم، شاید نخستین مسلمانی که ضرورت دمیدن چنین روحی را در اسلام احساس کرد شاه‌ولی‌الله دهلوی بود. ولی کسی که کاملاً به اهمیت و عظمت این وظیفه واقف گشت و بصیرت عمیق در تاریخ اندیشه و حیات اسلامی همراه با وسعت نظر حاصل از تجربه وسیع در آداب و اخلاق مردم او را حلقه اتصال

زنده‌ای میان گذشته و آینده ساخت، جمال‌الدین اسدآبادی بود. به هر حال اگر نیروی خستگی‌ناپذیر وی تجزیه نمی‌شد و خود را تنها وقف تحقیق دربارهٔ اسلام به عنوان دستگاهی اعتقادی و اخلاقی می‌کرد، امروز جهان اسلام، از لحاظ عقلی بر پایه محکمتری قرار می‌گرفت. ما باید به علم جدید، با وضعی احترام‌آمیز ولی مستقل نزدیک شویم و تعلیمات اسلامی را در روشنی این علم ارزشیابی کنیم، حتی اگر در این کار با اسلاف خود اختلاف پیداکنیم.»

اقبال در رابطه با اختیار خودی انسانی و یا مسئولیت آن، و برای بیان دو راهی که فعالیت آفریننده خدا خود را متجلی می‌سازد، دو کلمه «خلق» به معنای آفرینش و «امر» به معنی توجه و هدایت را ذکر می‌کند.

قرآن حکیم که هر دو نوع آفرینش یعنی خلق و امر را، به دست خداوند می‌داند و ماهیت حقیقی روح با اصطلاح «امر» اظهار می‌دارد. هدف تعلیمات اسلامی آزادی و اختیار قدرت یک عنصر مستقل زندگی خودی می‌باشد. لذا زندگی خودی زندگی اختیاری است. هر عمل آن نقطه‌نظر جدیدی به وجود می‌آورد. و بدین ترتیب انسان مواقع جدیدی برای خلاقیت، دریافت، ایجاد، هوش و ذکاوت به دست می‌آورد.

اقبال در مورد مسأله زندگی بعد از مرگ می‌گوید: طبق تعلیمات قرآنی، امکان دارد که بعضی از انسانها با داشتن نقشی در هستی غیرفانی شوند، ولی اشخاص می‌توانند در اهداف هستی نقشی داشته باشند، که شیرازه افعال و اعمال خود را طوری اساس نهند، که خودی و فطرت آنها مستحکم شود و از صدمه مرگ آنها را در امان نگهدارد. در این صورت موت فقط راهی می‌شود. پس از نظر اقبال، زندگی بعد از مرگ حق انسان نیست، بلکه برای رسیدن به آن، انسان باید خود را مستحق آن کند و رسیدن به آن بستگی به کوشش مکرر دارد.[1]

بنابر تعلیم قرآن خلق مجدد آدمی «دیده تیزبین» به او می‌بخشد که بخت و سرنوشتش به گردن خود او وابسته می‌شود. بهشت و دوزخ حالاتی هستند نه محلهایی. اوصافی که از آنها در قرآن آمده، نمایش بعدی یک واقعیت درونی یا سجیه و شخصیت است. دوزخ «بنابر کلام قرآن: » آتش افروخته شده و بالا رونده و سوزاننده و فراگیرنده خداست. بهشت، شادی حاصل از پیروزی بر نیروهایی است

۱- تشکیل جدید الهیات اسلامی ترجمه سید نذیر نیازی، صص ۱۴۵، ۱۴۶.

که سبب انحلال می‌شود. زندگی یگانه و پیوسته، و آدمی که همیشه به پیش می‌رود.

مقاله پنجم روح تمدن و فرهنگ اسلامی نام دارد. در این مقاله، اقبال ضمن مقایسه شعور ولایت و شعور نبوت، توضیح می‌دهد که ولی یا صوفی هرگز مایل به بازگشت از راهی که آنها را به خدا نزدیک می‌سازد و از این ارتباط لذت نیز می‌برند، نیستند. زیرا که همین برای آنها آخرین هدف است. ولی «نبی» نه تنها از این حالات باز می‌گردد، بلکه نظام کهنه را زیر و رو می‌کند، در جهان انقلابی فرهنگی به وجود می‌آورد. مشاهده‌های روحانی و حالت‌های نبی را می‌توان به نوعی عمل آفرینش تعبیر کرد. به دلیل آنکه او صداقت تجربه را از یک طرف و حقایق خارجی آن را از طرفی دیگر بررسی می‌کند. علاوه بر آن از این طریق نیز می‌توان درباره ارزش مشاهد و حالت مذهبی نبی قضاوت کرد، که چه نتایجی در بر دارد. یا تحت تعلیمات نبی چه تغییری در انسان به وجود می‌آید، یا آن چه دنیایی از تهذیب و تمدن بود که به دعوت او ظهور کرد. در طی این تحت، اقبال توجه ما را به اهمیت فرهنگی عقیده «ختم نبوت» مبذول می‌دارد. او می‌گوید:

معنایی که قرآن حکیم از کلمه «وحی» برداشت می‌کند، وحی مخصوص زندگی را می‌نماید و همانطور که وحی ارتقاء حاصل می‌کند، ماهیت آن نیز تغییر می‌یابد. حتی وقتی که وحی به معراج کمال می‌رسد، تمام شدن آن لازم می‌شود. اقبال گوید:[1]

«اگر از این دیدگاه نظر افکنیم، مشاهده می‌کنیم که ذات گرامی پیغمبر (ص) واسطه‌یی بین جهان قدیم و جدید است. از لحاظ سرچشمه وحی به دنیای قدیم تعلق دارد، ولی به اعتبار، روح، به دنیای جدید وابسته می‌شود با وجود مبارک او برای زندگی چشمه‌های نوین علم و حکمت ایجاد شد. که عیناً طبق صورت آینده آن بود. لذا ظهور اسلام، ظهور عقل و منطق استقرایی یکی شد و به سبب آنکه نبوت در اسلام به معراج کمال خود رسید، لذا لازم گردید که به اتمام برسد. اسلام خوب فهمیده بود که انسان همیشه نمی‌تواند با تکیه‌ها زندگی کند. تکمیل شعور ذات انسان به طوری خواهد شد که وی از وسایل خویش استفاده کند. به همین جهت اگر اسلام به پیشوایی دینی تسلیم نشده است، و یا اینکه پادشاهی وراثتی را جایز ندانسته و یا به عقل و تجربه مکرراً تاکید دارد و یا اینکه عالم طبیعت و عالم

---

۱- همچنین، صص ۱۹۳، ۱۹۴.

تاریخ را سرچشمه علم و دانش بشری قرار می‌دهد، برای نکته پنهان ابعاد مختلف تصور خاتمیت می‌باشند.»

به نظر اقبال قرآن کریم علاوه بر سیر انفسی، برای معرفت بشری دو سرچشمه دیگر را نیز تذکر می‌دهد: یکی عالم فطرت (طبیعت) و دیگری عالم تاریخ. به نظر وی با کاوش در این دو منبع معرفت است که روح اسلام به بهترین صورت آشکار می‌شود. هنگامی که مسلمانان به این دو حقیقت رسیدند، که جهان در اصل خودبالان و نامحدود و فزاینده می‌نماید، به معارضه با اندیشه یونانی برخاستند. و تحت تأثیر تعلیمات قرآنی توجه خود را به حقایق عمده مبذول داشتند. و کار خود را از منطق، تجربه، مشاهده عملی، جغرافی و نقشه‌برداری، ریاضی، جبر، ستاره‌شناسی، طب و شیمی آغازیدند.

اقبال با کمک افکار طبیعی‌دانان مسلمان و ریاضیدانان و کارشناسان علوم طبیعی ثابت می‌کند که تحت تأثیر تعلیمات قرآنی مسلمانان پایه و اساس علوم را نهادند. که نتایج آن بعدها در اروپا ظاهر شد. چه اینکه از نظر اقبال هیچ یک از ابعاد تمدن غرب را نمی‌شود یافت که اثری غایی و نهایی از فرهنگ اسلامی نداشته باشد. همچنین در جهان اسلام پرورش شعور تاریخ نیز قابل مطالعه است؛ که آغاز آن توسط راویان حدیث شد و رفته رفته اصول و موازین نقادیگری تاریخی در اسلام به وجود آمد. تاریخ نویسانی همچون «ابن اسحق»، «طبری» و «مسعودی» پیدا شدند. سپس رشد تاریخ به عنوان نوعی علم انجام پذیرفت. بالاخره ابن‌خلدون تحت تأثیر تعلیمات قرآنی ضمن ارائه فلسفه تاریخ اساس آن را دو اصل دانست: وحدت انسانیت و حرکت جاری و مستقل حیات انسانی.

مقاله ششم درمورد موضوع «اجتهاد در اسلام» یا اصل ترجمه انگلیسی آن «اصل حرکت در ساختمان اسلام» است. یعنی اقبال معنای فقه سنتی اجتهاد (تلاشی برای برپا نگاهداشتن اصول فقه بر اساس قانون اجتهاد) راکنارگذاشته، آن را بر اساس اصول حرکت تعبیر می‌کند. او مقاله را با این نقطه‌نظر آغاز می‌کند که، اسلام به عنوان یک نهضت و حرکت فرهنگی نظر ایستای قدیمی جهان را طرد می‌کند، و نهضت اسلام هنگامی در تاریخ بشری پدیدار شد که وابستگیهای زمینی از رنگ و نسل راگسست برای وحدت بشری نیازمندی به آن وجود داشت. و یا

جهان محتاج فرهنگ تازه‌ای بود که جای قدرت استبدادی را بگیرد و وحدت تازه‌ای بیآورد، اقبال گوید:[1]

«تمدن جدید، اساس اتحاد عالم را به اساس اصول توحید نهاد... در خواسته این اصول اطاعت از خداوند را جانشینی اطاعت از سلطان و غیره کرد... اسلام زندگی را وجودی دائم و قائم می‌داند اگر اجتماعی مبنی بر این تصور، حقیقت مطلق باشد، پس باید در زندگی خود هر دو ثبات و تغییر را ملاحظه کند. این دو باید اصولی بادوام داشته باشند، تا بتوانند در زندگی اجتماعی نظم و انضباط به‌وجود بیاورند. ولی منظور از اصول بادوام این نیست که تمام امکان‌های تغییر و تبدیل آن نفشی شود، کدام عنصر در تربیت اسلام می‌باشد، که آن را در حرکت و تغییر برقرار نگاه می‌دارد، جواب این سئوال، اجتهاد است.»

اقبال روشن می‌کند که اهل تسنن و جماعات هرگز ضرورت اجتهاد را انکار نکرده‌اند. ولی از وقتی که چهار مکتب فکر به وجود آمد، عملاً هیچوقت اجازه آن را ندادند، و آن چنان شروط سختی برای اجتهاد قرار دادند که عمل کردن به آن شروط بسیار مشکل، و عملی نیست. اقبال با شمردن علل به وجود آمدن این عقاید، می‌گوید: در دوران زوال سیاسی و انحطاط یک چنین کاری، برای حفظ حیثیت اجتماعی اسلام لازم بود. ولی ضمن اعتراض به روش علماء کهنه‌گرا، می‌گوید:[2]

«آنها و علماء زمانه ما نیز متوجه نشدند که هستی و تقدیر ملتها مبنی بر این نیست، که وجود آنها تا چه حد نظم دارد، بلکه بر اساس خوبیهای ذاتی افراد است. اگر بنا باشد، از زوال و انحطاط ملت جلوگیری شود، راه آن این نیست که تاریخ گذشته خود را با توجه بسیار بنگریم، و یا احیاء آن را از راههای خود ساخته، انجام دهیم... اگر در حال حاضر راهی وجود داشته باشد، که بشود جلوی انحطاط را گرفت، آن پرورش افرادی در جامعه می‌باشد که در ذات و فطرت خویش مستغرق شوند. زیراکه از طریق همین افراد می‌شود اعماق زندگی را کشف کرد. و افرادی از این قبیل، معیارهای جدیدی ارائه می‌دهند، که از طریق آنها می‌شود به این نتیجه رسید؛ که آنچه در اطراف ما وجود دارد، عنصر قابل تغییر است. و این گنجایش

۱- تشکیل جدید الاهیات اسلامی، ترجمهٔ سید نذیر نیازی، صص ۲۲۷، ۲۲۸.
۲- تشکیل جدید الاهیات اسلامی، ترجمهٔ سید نذیر نیازی، صص ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۵.

اصلاح و تجدید نظر را دارد. هر چند که تمایل و توجه به گذشته، بیش از حد نیاز، با روح داخلی اسلام منافات دارد ... اگر نوزایی اسلامی ناگزیر می‌باشد، که به نظر من لازم می‌باشد، پس ما باید روزی به ارزش میراث عقلی و ذهنی خود پی ببریم.

همانطور که باید در مسلمانان، شوق زندگی به وجود آید، به همان اندازه روح جهان اسلام نیز، با وجود کهنه‌گرایی برخی، خواهد توانست کارا باشد. متاسفانه درمردم مسلمان کهنه‌پرست این کشور، هنوز این موضوع قابل قبول نیست، که در فقه اسلامی، نقطه‌نظری انتقادی، اختیار شود. آنها بر سر هر چیزی دلگیر می‌شوند و با مشاهده کوچکترین حرکتی، نزاعهای فرقه‌یی را آغاز می‌کنند... آیا ادعای ائمه این فرق این بود، که استدلالها و تعبیرهای آنها حرف آخر و نهایی می‌باشد؟ هرگز نه... اگر در داخل طبقه مسلمانان که فکر آزاد دارند، این ادعا مشاهده می‌شود که حق دارند، با توجه به حالت‌های متغیر زندگی و با کمک تجربه‌های خویش، اصول بنیادی، فقه و قوانین اسلامی را از نو بسازند، از نظر من در این سخن چیزی نیست که خیلی بیراه باشد.

در ارشاد قرآن حکیم، در زندگی یک محل آفرینش جریان دارد، هر نسل مسلمان با استفاده از راهنماییهای اسلام، مسائل خود را خود حل کند. لذا اینکه گفته‌اند درهای اجتهاد بسته نخواهند شده افسانه‌یی بیش نیست... مسلمانان در زمان حاضر هرگز راضی نخواهند شد آزادی فکری خویش را با دست خود قربانی کنند. اگر در افکار ما وسعت و دقت‌نظر وجود دارد و از تجربه‌های جدید نیز استفاده می‌کنیم، پس لازم می‌آید بدون هیچ تردیدی، فقه اسلامی را بازسازی کنیم. ولی این کار فقط به خاطر این نیست که با حالت‌های این زمان مطابق باشد بلکه اهمیت بیشتر از این هم دارد.

جنگ جهانی اول در اروپاکه به مردم آگاهی داد و تجربه جدید «کمونیستی» که در آسیا به وجود آمد، هر دو طوری بود که با در نظرگرفتن آنها، باید به آنها خوب توجه می‌شد.»

از مقاله مندرج بالا، روشن می‌شود، اقبال، فقط به این خاطر تأکید زیادی بر تشکیل جدید فقه اسلامی، از طریق اجتهاد نداشت، که قرار بود با حالت و اوضاع زمان حاضر **مطابقت کند. بلکه بیشتر از یک خطر** جمهوری، سرمایه‌داری غرب، و از طرف دیگر هجوم افکارکمونیستی شوروی آن را تهدید می‌کرد. اقبال حق اجتهاد را از حیث فردی به کسی نمی‌دهد. از نظر وی این حق را باید به مجلسهایی داد، که

درکشورهای اسلامی، قانون وضع می‌کنند. زیرا در عصر حاضر احیاء مآخذ فقه اسلامی یعنی «اجماع» فقط در این صورت ممکن می‌شود.

در این مقاله، اقبال نظر خود را در مورد کشور جدید اسلامی نیز بیان می‌کند. از نظر او بر اساس صداقتهای ابدی آزادی، مساوات و استحکام کشور اسلامی بنیان نهاده می‌شود، و اصول حکومت جمهوری با روح اسلام تقریباً تطابق دارد، و از لحاظ نیروهایی که در دنیای اسلام حکمفرمایی دارند هم، ضروری می‌باشد. وی اجتهاد ترکها را درست می‌پندارد که از نظر تعلیمات اسلامی به جای اینکه فردی را برای خلافت و یا امامت انتخاب کنند، گروهی از مردم را انتخاب می‌کنند و یا مجلس را مسئول این کار قرار می‌دهند. از نظر ایشان تصور خلافت و یا رهبری جهانگیر فقط در آن صورت امکان دارد که تمام جهان اسلام، به صورت یک مملکت واحد درآید. ولی با وجود کشورهای مسلمان مستقل آزاد، این تصور نه فقط غیر قابل جزابه نظر می‌رسد بلکه، در اتحاد این کشورها خللی به وجود می‌آورد.

در نظر اقبال در اوضاع کنونی، هر ملت مسلمان، باید کاملاً توجه خود را به خود متمرکز کند. تا حدی که در آنها آنقدر نیرو به وجود بیاید که با اتحاد یکدیگر در جمهوریهای اسلامی برادری ایجاد کنند. در این ضمن او می‌گوید:[۱]

«به نظر می‌رسد که قدرت خداوند به ما می‌فهماند، که اسلام نه کشور و نه شاهنشاهی، بلکه مجموع امتها می‌باشد که حدود و امتیازات نسلی را که ما خود ایجاد کرده‌ایم به رسمیت می‌شناسد. اسلام این حد و امتیاز نسلی را فقط برای سهولت شناخت به رسمیت می‌شناسد، که اعضای این مجموعه، هدفهای اجتماعی خویش را محدود سازند.»

به نظر اقبال، در ماخذ فقه اسلامی، «اجماع» اهمیت بیشتری دارد. اگر چه اجماع درکشورهای اسلامی، هرگز مستقل نشد، بیشتر به این خاطر بود که در پایان دوران خلفای راشدین، در جهان اسلام، سلطنت مطلق‌العنان رایج شد. و اجماع صورت مستقل به خود نگرفت زیرا بر خلاف مفاد آن بود. منافع خلفای اموی و عباسی در این بود که حق اجتهاد در دست افراد باشد، تا در مواقع لزوم از طرف ریاست کشور، بر آنها فشار وارد شود، به جای اینکه آن (اجتهاد) به صورت مجلس،

۱- تشکیل جدید الا هیأت اسلامی، ترجمهٔ سید نذیر نیازی، صفحه ۲۴۶.

با اختیار قانون‌ساز درآید، ریاست کشور اقتدار بیشتری به دست بیاورد.

به عقیده اقبال در عصر حاضر، تصور اجماع، به صورت مجلس شورا ممکن نیست. بلکه به صورت مجلس قانون‌گذاری که قانون وضع می‌کند امکان دارد. وی در بحث خود ذکری از شورا به عمل نمی‌آورد. اقبال گوید:[۱]

«در این زمان هر قدر که ملتهای جدید به وجود می‌آیند، با توجه به تجربه‌های آنها، و ملت غرب، مسلمانان به ارزش اجماع و یا وحدت کلمه خود بیشتر پی می‌برند و متوجه امکان‌های پنهانی آن می‌شوند. رشد روح جمهوری در کشورهای اسلامی، و تاسیس مجالس قانون‌گذاری، و قدمی بزرگ پیشرفت به حساب می‌آید و نتیجه آن خواهد شد که، نمایندگان چهار مذهب که فرد به فرد حق اجتهاد دارند، این حق را به مجالس تشریعی یا مجالسی قانونگزاری، منتقل می‌کنند. علاوه بر آن غیر از علماء افراد دیگری که با آگاهی و صلاحیت به این امور علاقه دارند، خواهند توانست در آن شرکت کنند. به عقیده من، از این راه روح زندگی، که در نظام فقه ما راکد مانده از نو بیدار می‌شود.»

در این مرحله اقبال می‌پرسد، در زمان ما هر جا مسلمانان مجلس قانون‌گذاری تاسیس می‌کنند، نمایندگان آن، بیشتر اشخاصی هستند که از ظرافتهای اصولی فقه اسلامی، ناآگاهند، و در تعبیر این نوع مجالس شرعی، یک اشتباه بزرگ می‌تواند رخ دهد. لذا طرزکار آن چگونه خواهد بود؟ او طبق قانون اساسی ایران که در سال ۱۹۰۶م وضع شد، جواب می‌دهد که در مجلس قانونگزاری، این مسأله را می‌توان جای داد، که جهت امور دینی برای علماء نیز یک مجلس دیگر تأسیس شود، که اعمال مجلس قانونگزاری زیر نظر آن باشد. و نگذاریم که در تعبیر شرع اشتباهی رخ دهد. ولی به همراه آن هشدار می‌دهد، که نظریه قانون اساسی ایران به جای خود بی‌نهایت خطرناک است. به همین جهت اگر کشورهایی که اهل تسنن هستند، آن را قبول کنند، به طور عارضی خواهد بود. وی می‌گوید:[۲]

«دولتهای سنی باید علماء را به طور موثر در مجلس قانونگذاری شرکت دهند و علماء نیز باید اجازه هر نوع بحث و اظهارنظر در مورد امور قانونی داشته باشند، آن را راهنمایی کنند. و این می‌تواند مانع اشتباه در شرع اسلامی شود، فقط

---

۱- تشکیل جدید الا هیأت اسلامی، ترجمهٔ سید نذیر نیازی، صفحه ۲۶۸.
۲- تشکیل جدید الا هیأت اسلامی، ترجمهٔ سید نذیر نیازی، صفحه ۲۷۱.

به این صورت که تعلیم فقه در کشورهای اسلامی اصلاح شود چون دروس فقه احتیاج به توسعه دارد. باید مطالعه فقه، با فکر و توسعه بیشتری انجام گیرد.»

در مقاله هفتم، اقبال تحقیقات دینی، و علوم را مقایسه می‌کند. زندگی دینی را سه دوره می‌داند، «ایمان»، «اندیشه» و «اکتشاف». دوره اول زندگی دینی همچون، نظم و انضباطی می‌باشد که فرد یا جمعی آن را به صورت یک فرمان غیر مشروط می‌پذیرد. سپس دوره اندیشه فرا می‌رسد، هنگامی که انسانی باکمک عقل می‌خواهد به سرچشمه نهایی قدرت و اعتبار آن پی ببرد. در این دوره حیات دینی متوجه اساس و شالوده خود، در نوعی مابعدالطبیعه می‌شود که پیدا کردن نظری منطقی نسبت به جهان و خدا هم به شمار می‌رود. در دوره سوم روانشناسی جانشین مابعدالطبیعه می‌شود، و حیات دینی به صورت آرزوی تماس مستقیم با حقیقت مطلق یافتن درمی‌آید.

اقبال روشن می‌کند که اکتشاف‌های جدید علوم به سمتی می‌رود، که تشکیل یک نظام الهی از نظر عقلی مشکل نیست. ولی با وجود این انسان غربی عصر حاضر، از نظر تصور خویش با ذات خود، و از نظر سیاسی، افراد با هم درگیری دارند، و سبب ایجاد درگیری را می‌توان، خودبینی، سنگدلی، بی‌رحمی، و یا در بی‌ارزشی دانست. که برای انسان غرب‌زده تحت کنترل گرفتن آن مشکل است. به عبارت دیگر مادیات رگ و پی او را فلج کرده. کیفیت انسان شرقی بیشتر اندوه‌انگیز است، آنها از شیرازه‌بندی زندگی داخلی خود، قاصرند. لذا آنها عملاً نمی‌توانند نقشی در حرکت جاری تاریخ داشته باشند، مسلمانان ترک، ایرانی، مصری، عرب با استفاده از وطنیت فکر می‌کنند سرچشمه جدیدی از نیرو و قدرت به دست آورده‌اند. مسلمانان دوره حاضر، مجموعاً این یقین را از دست داده‌اند که احیاء زندگی روحانی در اصل از طریق دین امکان دارد. در دنیای افکار و اندیشه وسعت ایجاد می‌کند، و با کمک آن، قادر خواهند بود به سرچشمه دایمی نیرو و قدرت زندگی دست یابند. ولی او گمان می‌کند که اگر از نو زندگی و نیرو به دست بیاورد، دنیای افکار و اندیشه‌اش تنگتر می‌شود.

علاج یاس و دلتنگی دنیای جدید صوفی‌گری و وطنیت منطقه‌ای و عقاید ملحدانه نیست. اگر انسان عصر حاضر، قادر باشد بار دیگر آن مسئولیت اخلاقی را به عهده بگیرد، که پیشرفت علوم جدید بر دوش او گذارند، این فقط از طریق دین امکان‌پذیر خواهد بود. تا وقتی که انسان چیز تازه‌ای از ابتداء و انتهای خود

نمی‌داند، نمی‌تواند بر آن اجتماعی که وحدت اسلامی آن، از درگیریهای مذهبی و سیاسی، داخلی نابود شده است و در دوران مقابله همگانی و رقابت شکل غیر انسانی به خود گرفته، غلبه کند.

در سخنان اقبال بعضی از اندیشه‌های رفیع دیده می‌شود، که از مراحل ارتقایی گذشته‌اند. برخی نیز آن چنان نظریات قابلی هستند که علماء آنان را تفسیر و تشریح کرده‌اند. از بررسی مختصر گفتارها روشن می‌شود: اقبال قبل از تصور یک کشور مسلمان در شبه‌قاره، سعی داشته آن را بر اساس محکم دین و تمدن و فکر و عقیده بنیان نهد.

# فصل هفدهم

# تصور تشکیل کشور اسلامی

اختلاف بین هندوها و مسلمانان، که بعدها به مسأله فرقه‌یی و یا دو ملیتی معروف شد، با آمدن اسلام در شبه‌قاره هند در قرن هشتم م نمایان گردید. اولین شاهد تاریخی را بیرونی نهصد سال پیش در «کتاب الهند» ارائه داد. در این کتاب پس از بحث مفصلی درباره کشمکشهای هندوها و مسلمانان به این نتیجه رسید که دریایی غیرقابل عبور، بین هندوان و مسلمانان وجود دارد.[1] مروری بر تاریخ، روشن می‌سازد که اولین‌بار در هندوستان، شاهنشاه اکبر در قرن ۱۶م برای حل مسائل فرقه‌یی و ایجاد وحدت بین دو قوم، کوشید. ولی این کوشش، به سبب مخالفت هندوها و مسلمانان با این ادغام شکست خورد. از میان مسلمانان شیخ احمد سرهندی مجدد الف‌ثانی، با این عمل بسیار مخالف بود، و از میان هندوها «راجامان سنگ» صریحاً به شاهنشاه اکبر گفت: در هندوستان فقط دو مذهب وجود دارد. مذهب هندو و مذهب اسلام، و تلفیق آنها به هیچ وجه ممکن و میسر نیست.[2]

---

۱- کتاب مالهند از بیرونی، ترجمه انگلیسی ای. سخاو، جلد اول، صص ۱۷، ۱۷۹.

۲- منتخب التواریخ از ملا بدایونی، ترجمه انگلیسی از دبلیو. ایچ. لو، جلد دوم، صفحه ۳۷۵.

در قرن ۱۷م بر اساس نوشته‌های شاهنشاه اکبر، دومین اقدام برای به وجود آوردن اتحاد بین اقوام، توسط «داراشکوه» انجام شد، که شاهنشاه اورنگ زیب عالمگیر او را شکست داد. لذا بر اساس همین شهود تاریخی اقبال، شیخ احمد سرهندی و اورنگ زیب عالمگیر را در هندوستان بانیان قوم مسلمان به شمار می‌آورد.

احیاء جدید اسلام در شبه‌قاره هند از قرن ۱۸م آغاز می‌شود. هنگامی که پس از جنگ پلاسی (۱۷۵۲) و بخصوص شهادت سلطان تیپو (۱۷۹۹م) فقهای مسلمان فتوی دادند که هندوستان دیگر دارالاسلام نیست بلکه به صورت دارالحرب (خانه جنگ) درآمده است. به همین جهت مسلمانان باید جهاد کنند، و قدرت سیاسی از دست رفته را، دوباره به دست آورند، و یا از هندوستان به کشوری مسلمان هجرت کنند. بر اساس همین فتوی‌ها، افراد برگزیده‌ای همچون شهید سید احمد بریلوی، شهید شاه اسماعیل، مولوی شریعت‌الله، دودومیان، شهید میرنثار علی و شهید غلام معصوم، حرکت تنظیم جهاد و اصلاح جامعه را آغاز کردند. شهید سید احمد بریلوی و شهید شاه‌اسماعیل منطقه شمال غرب، سرحد را مرکز جهاد ساختند، و برای آزادی مناطق مسلمان‌نشین پنجاب، کشمیر، علیه سیکها اعلام جهاد دادند. در آن زمان حکمرانان اکثریت مناطق مسلمان‌نشین سرحد، سند و بلوچستان، مسلمان بودند، که از شهید سید احمد بریلوی حمایت می‌کردند. هدف او به وجود آوردن ایالت اسلامی در اکثر مناطق مسلمان‌نشین شمال غرب بود و می‌خواست که پنجاب و کشمیر را از سلطه سیکها آزاد کند. به همین ترتیب درمناطق مسلمان‌نشین شرق بنگال، شهید میرنثار علی و شهید غلام معصوم، برای پایان دادن به استثمار زمینداران بزرگ هندو، تشکیلات شبه نظامی به وجود آوردند که بیشتر افراد آن راکشاورزان مسلمان تشکیل می‌دادند.

آنها با اعلام جهاد، کشوری بر اساس اسلام در شرق بنگال می‌خواستند. ولی سعی مسلمانان در به وجود آوردن ایالات مسلمان‌نشین در مناطق شمال غرب و شرق هند به این جهت با شکست مواجه شد که نمی‌توانستند بدون اسلحه نو، با انگلیسها بجنگند.

پس از مطالعه و بررسی تاریخ احیای جدید اسلام، به خوبی واضح می‌گردد، که قبل از همه در شبه‌قاره هند، بین مسلمانان که تحت تأثیر احساس عمیق اسلامی بودند، شوق به آزادی پیدا شد، و در قرن ۱۹م برای به وجود آوردن ایالت اسلامی، در مناطق شمال غرب و شرق عملاً به پا خواستند، به نظر می‌رسید

که این حرکت با شکست روبرو خواهد شد، ولی حرکت (احیاء اسلام) پایان نیافت. افکار جدید غرب در شبه‌قاره هند، تحت سلطه انگلستان نفوذ یافت. و سرسید احمدخان با در نظر داشتن عصبیت اسلامی، در رابطه با فروغ بخشیدن به تعلیمات جدید در مسلمانان، خدمات ارزنده‌ای انجام داد. ولی در چنین دورانی تحت تأثیر افکار غربی، در اکثر هندوها بیداری سیاسی به وجود آمد. و برای نظام جمهوری تظاهراتی کردند. در مسلمانان این دوره، سرسید اولین شخصی بود که احساس کرد، با تأسیس نظام جمهوری غربی، در شبه‌قاره هند، حفظ حقوق مسلمانان، غیر ممکن خواهد بود. لذا او مسلمانان را از شرکت در کنگره بازداشت. بالاخره با کوششهای پیروانش، یعنی محسن‌الملک و وقارالملک در اوایل قرن ۲۰م، اصول انتخابات جداگانه‌ای برای مسلمانان به تصویب رسید.

همانطوری که گفته شد، در مورد حفظ حقوق مسلمانان هند، گفته‌های سرسید از سال ۱۹۰۷م به صورت یک نظریه مورد قبول درآمد، و با همین طرز فکر وی، از طریق اشعار و نوشته‌هایش، نه فقط ذهن ملت مسلمان هند را روشن کرد، بلکه برای شخصیت دادن به مسلمانان، اساس فکری و نظری مستحکمی را فراهم آورد.

اقبال از سال ۱۹۲۷ الی ۱۹۳۰ بر اساس همین افکار در تمام برنامه‌های سیاسی مسلمانان، در هندوستان شرکت کرد و بالاخره در شبه‌قاره هند تصویری از کشور اسلامی را ارائه داد. مسائل فرقه‌ای شبه‌قاره هند با وجود اکثریت مسلمانان در مناطق شمالی غرب و شرق، حقیقتی چون روز روشن بود. به همین جهت قبل از اقبال نیز، بعضی از شخصیتها به فکر حل مسائل فرقه‌ای افتادند، و حتی فکر تقسیم هندوستان را نیز کردند و پیشنهادهایی نیز در این مورد ارائه شد. شریف‌الدین پیرزاده در کتاب انگلیسی «ارتقاء پاکستان»، علاوه بر سرسید، حالی و عبدالحلیم شرر (هر دو از پیروان سرسید بودند)، حدود نوزده شخصیت دیگر را نیز معرفی کرد، که بررسی افکار آنها بی‌لطف نخواهد بود. طبق تحقیق شریف‌الدین پیرزاده در سال ۱۸۵۷م جان برائیت J. Bright در پارلمان بریتانیا ضمن سخنانی گفت:

«در هندوستان حدود ۲۰ قوم وجود دارد، که به بیست زبان مختلف تکلم می‌کنند. قبل از بیرون رفتن انگلستان باید در آنجا پنج یا شش کشور آزاد به وجود آید.»

در سال ۱۸۸۱م سید جمال‌الدین اسدآبادی خواب یک جمهوری متحد اسلامی را دید، که شامل مناطق مسلمان‌نشین شوروی در آسیای میانه، شمال غرب هندوستان و افغانستان نیز می‌شد.

در سال ۱۸۸۳م «ولفرد بلنت WILFRID BIUNT» پیشنهاد کرد که در شمال هندوستان، دولت اسلامی، و در جنوب هندوستان، دولت هندو به وجود آید، ولی در هر دو منطقه ارتش انگلستان مستقر باشد.

در سال ۱۹۰۵م «لرد کرزن» (نایب‌السلطنه) دستور تقسیم بنگال را صادر کرد، تا شاید مسلمانان عقب‌مانده شرق بنگال ترقی کنند. ولی چون مسلمانان بنگالی، از نظر سیاسی منتظم نبودند، هندوهای بنگالی تظاهرات کردند. لرد هم مجبور به فسخ آن دستور شد.

در سال ۱۹۱۱م سید امیرعلی نامه‌ای به سرمحمد شفیع نوشت: در هندوستان هندوها و مسلمانان دو قوم جدا از هم‌اند. به همین جهت قانون اساسی باید ضامن حفاظت حقوق هر دوگروه باشد و جدایی آنها را به رسمیت بشناسد.

در سال ۱۹۱۳م، ولایت علی بمبوق در ستون فکاهی روزنامه کامرید نوشت: باید هندوها و مسلمانان را از یکدیگر جدا نگه داشت، تا شمال هندوستان را بتوان به مسلمانان داد و جنوب هندوستان را به هندوها.

در سال ۱۹۱۷م، دکتر عبدالجبار خیری و پروفسور عبدالستار خیری در سخنان خود درکنفرانس بین‌المللی سوسیالیستها که در استکهلم برگزار شد، گفتند: به تمام شهرهای هندوستان باید حق خودمختاری داد. تا مسلمانان و هندوها در اکثر شهرها فدراسیون جداگانه تأسیس کنند.

در سال ۱۹۲۰م، «محمد عبدالقادر بلگرامی» در روزنامه ذوالقرنین بدایون به نام مهاتما گاندی نامه‌ای منتشر کرد که در آن پیشنهاد شده بود: هندوستان را بین مسلمانان و هندوها تقسیم کنند. در این نامه از تناسب جمعیت هندوها و مسلمانان در شهرهای مختلف، استانها نیز سخن به میان آمده بود.

در سال ۱۹۲۱م، نادر علی که مداح انگلیسها بود و علیه حرکت خلافت اقداماتی انجام می‌داد، به دولت انگلستان هشدار داد: با تقسیم هند می‌توانیم مسائل و اختلاف‌های هندوها و مسلمانان را حل کنیم.

در سال ۱۹۲۳م، سردارگل محمد خان رئیس انجمن اسلامی «دیره اسماعیل خان» در مقابل «سردنیس» رئیس کمیته شمال غرب سرحد، گفته بود که

از پیشاور تا شهر اگره را به مسلمانان بدهید و از اگره تا راس‌کماری را به هندوها واگذارید. و هر دو قوم در میان یکدیگر جمعیت‌های خود را مبادله کنند.

در سال ۱۹۲۴م، مولانا حسرت موهانی پیشنهاد ادغام شهرهای مسلمان‌نشین شمال غرب را داد تا آنها را به صورت استانی درآورند و در سیستم فدراسیونی، هندوستان دارای وحدت باشند. این پیشنهاد را کمیته نهرو رد کرد.

در سال ۱۹۲۴م، لاله لاجپت رای، گفت: با در نظر گرفتن افراد مسلمان و هندو، پنجاب و بنگال را تقسیم کنند. مناطق غرب پنجاب، سرحد، سند، و شرق بنگال و بلوچستان را به مسلمانان بدهند و در بقیه شهرهای هندوستان دولت هندو تأسیس کنند. ولی بعدها لاله لاجپت رای حرف خود را پس گرفت.

در سال ۱۹۲۴م «استالین» (رهبر شوروی) گفته بود، هندوستان ظاهراً یک کشور متحد به نظر می‌رسد. ولی هنگامی که در آنجا انقلاب شود، قدرتهای اجنبی ظاهر خواهند شد.

در سال ۱۹۲۴م، مولانا محمدعلی در یک سخنرانی گفت: مسلمانان در اقلیت نیستند بلکه یک قومند، هندوستان مسأله‌یی جهانی دارد. لذا باید برای مسلمانان، از قسطنطنیه تا دهلی یک کمربند اسلامی ساخت.

در سال ۱۹۲۸م، یک مسلمان هندی، هندوها و مسلمانان را مانند آلمان‌ها و فرانسوی‌ها دو قوم مختلف دانست، و چون نمی‌توانند متحد شوند، باید هندوستان بین آنها تقسیم شود.

در سال ۱۹۲۸م، مرتضی احمد خان در روزنامه انقلاب مقاله‌هایی به چاپ رساند، که در آنها پیشنهاد شده بود: وطن اسلامی که شامل مناطق مسلمان‌نشین استانهای شمال غرب باشد، به وجود آید.

در سال ۱۹۲۹م، «درانی» در کتاب خود نوشت: هندوها و مسلمانان دو قوم مختلف‌اند. یا باید مسلمانان خودکشی کنند و یا کیش هندو را بپذیرند. و یا حقوق خود را از دولت هندوستان بخواهند.[1]

شریف‌الدین پیرزاده تمام این شخصیتها را در تشکیل کشور اسلامی پاکستان سهیم می‌داند و یا آنها را از به وجود آورندگان می‌شمارد.[2] پس از مطالعه کتاب او به

---

۱- ارتقای پاکستان از شریف‌الدین پیرزاده (انگلیسی)، صص ۳۷ تا ۱۲۰.

۲- همچنین دیباچه.

نظر می‌رسد: اقبال نیز مانند بعضی از این افراد نظر تقسیم هندوستان، و کشور اسلامی جداگانه را ارائه داده بود. یادآور می‌گردد که، قبل از آنکه اقبال پیشنهاد کشور اسلامی را ارائه دهد، برای آن اساس فکری فراهم کرده بود. و تا وقتی زنده بود، برای به دست آوردن آن سعی و کوشش بسیار داشت. ولی افراد دیگری مانند: جان برائیت، ولفرد بلنت، لردکرزن، لاله لاجپت رای، استالین و یا کروی پیشگو در این رابطه خدماتی انجام دادند، که مسلمانان نباید آنها را نادیده بگیرند.

روشن است بعضی از افراد جهت حل مشکل فرقه‌یی پیشنهاد تقسیم هندوستان دادند، ولی درست نیست آنها را در تشکیل پاکستان سهیم بدانیم، و یا جزو بنیان‌گزاران پاکستان به شمار آوریم.

اشتیاق حسین قریشی، در کتاب خود، به زبان انگلیسی به نام «کوشش برای پاکستان» نام اشخاصی که در هند قبل از اقبال تصویری از کشور اسلامی کشیدند، چنین می‌آورد: جمال‌الدین اسدآبادی، چودهری رحمت علی، دکتر عبدالجبار خیری، پرفسور عبدالستار خیری، محمد عبدالقادر بلگرامی، لووت فریزر، ساورکر، لاله لاجپت رای، سردارگل خان، مولانا محمد علی و آقاخان. ولی وی بین تمام آنها و اقبال این فرق را می‌گذارد که اقبال به عنوان یک شخصیّت مهم و مردمی، نظریه ایجاد کشور اسلامی را از سکوی مسلم‌لیگ ارائه کرد.[1]

گویا اشتیاق حسین قریشی هم، تصور یک کشور مسلمان را که اقبال ارائه کرده بود، یک نوزایی فکری می‌داند که برای آن فراهم ساخته بود؛ و در طی زندگی خود به خاطر این هدف کوشید. قریشی هم این فکر اقبال را، در ردیف دیگران می‌آورد.

هر دو نویسنده، شریف‌الدین پیرزاده و اشتیاق حسین قریشی در کتابهای خود می‌نگارند: جمال‌الدین افغانی در مناطق مسلمان‌نشین روس، آسیای میانه، افغانستان و شمال غرب هندوستان فکر ایجاد یک کشور جمهوری در مناطقی که اکثریت با مسلمانان بود داشتند. در این ضمن شریف‌الدین پیرزاده بر کتابی که اشتیاق حسین قریشی نوشته، تکیه دارد. نامبرده بر جلد اول «تاریخ حرکتهای آزادیبخش» صفحهٔ ۴۸، ۴۹ استناد می‌کند. ولی برای تأیید این روایت ماخذ و

---

۱- «کوشش برای پاکستان» از اشتیاق حسین قریشی (انگلیسی)، صص ۱۱۷ تا ۱۱۹.

مدرکی نمی‌دهد. چون جلدهای «تاریخ حرکتهای آزادیبخش» از نظر تحقیقی غیرقابل اعتماد بود، ناتمام ماند.

بی‌شک جمال‌الدین افغانی، به رهبری سلطان ترکیه، بر اساس دموکراسی به صورت یک فدراسیون قانونی، دعوت‌کننده اتحاد کشورهای اسلامی بود. اقبال او را مجددِ عصر حاضر می‌پنداشت،[1] ولی نظریه او در مورد مسلمانان هندوستان، با نظر مولانا شبلی یکی بود. یعنی اینکه، با هندوها بر اساس مقاصد مشترک همکاری شود، و در نهضتی که به نفع حکومت ترکیه برپا می‌شود، شرکت کنند. وی در دوران اقامت خود در هندوستان هیچ وابستگی با سرسید احمدخان، و همفکران و پیروان او پیدا نکرد، بلکه در رد نظریات سرسید «رد نیجریه» را نوشت و در روزنامه «عروةالوثقی» علیه او همیشه چیزهایی می‌نوشت. در مقاله‌ای در همین روزنامه، جمال‌الدین افغانی نوشت: سرسید و حامیانش لباس دین را به دور افکنده‌اند و بین مسلمانان کفر و الحاد را توسعه می‌دهند. این ماده‌پرستان (سرسید احمدخان و حامیانش) از کمونیستهای اروپا نیز جلو زده‌اند. زیرا که در کشورهای غربی هر کس که از مذهب خود دست برمی‌دارد، دوستار وطن باقی می‌ماند. و علیه حمله‌کنندگان خارجی، برای دفاع از وطن خود حتی جان می‌بازد، ولی این افراد این احساس را هم ندارند.[2] لذا به نظر جاوید جمهوری اسلامی جمال‌الدین افغانی را، تاکنون کسی تأیید نکرده است. به هر حال شریف‌الدین پیرزاده، ضمن تأیید نوشته‌های اشتیاق حسین قریشی، و یا نویسنده تاریخ حرکتهای آزادیبخش، بعضی دیگر از نویسندگان به این روایت مشکوک ایراد گرفته‌اند.

کتاب «شاهراه پاکستان» که عنوان آن نیز نامناسب نیست، کتاب انگلیسی چودهری خلیق‌الزمان است. در این کتاب نام «سرتئودور ماریسن» و دیگران را به عنوان موجدان تصور کشور مسلمان آورده‌اند. ولی در مورد اقبال در یک مورد نویسنده به اشتباه می‌گوید: در اولین کنفرانس میزگرد، که در سال ۱۹۳۰م در لندن برگزار شد، چودهری رحمت علی با بسیاری از رهبران مسلمان دیدار کرد، و به آنها نقشه تقسیم هند را توضیح داد، که اولین‌بار نام آن را پاکستان نهاده بود. بالاخره در دسامبر ۱۹۳۰م، اقبال خود در مقام رئیس جلسه مسلم‌لیگ هند، در الله‌آباد این

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۲۳۰.

۲- تصورات اصلاحی و مذهبی سرسید احمدخان، از جی. ایم. ایس. بلجان (انگلیسی)، صص ۷۵، ۷۶.

کلمه را پیشنهاد کرد. از نوشته‌های چودهری خلیق الزمان چنین برمی‌آید که اقبال تحت‌تأثیر چودهری رحمت علی، در اجلاس الله‌آباد مسلم‌لیگ، فکر تأسیس کشور اسلامی را ارائه داد.[۱] چودهری خلیق‌الزمان در اولین کنفرانس میزدگرد شرکت نکرد. وی ضمناً در آن هنگام در لندن نبود. لذا او شاهد عینی جلسه نیست، ولی شاید این سخن اشتباه را او نوشته باشد.

تاکنون، در مورد کشور اسلامی در هند و یا حرکت پاکستان، از نقطه‌نظر اسلامی، یا فکری، کتابی مستند ننوشته‌اند.

مسلمانان یا غیر مسلمانان آنچه در این زمینه به زبانهای انگلیسی، و اردو نوشته‌اند، فقط بعد کلی این حرکت را روشن کرده‌اند. یعنی اسلام را به عنوان یک عنصر ملت‌ساز قبول دارند و نه بیشتر.

با مطالعه تمام این منابع به این نتیجه می‌رسیم، نظریه دو ملیتی در جدال سیاسی بین مسلمانان و هندوها و انگلیسی‌ها، اسلحه‌ای نیرومند بود، که با شدت تمام از آن استفاده شد. گویا رهبران نهضت با استفاده مکرر از این حربه روشن ساختند که، مسلمانان قومی جدا هستند و نمی‌توانند با هندوها زندگی کنند. به عبارت دیگر برای ایجاد کشور اسلامی، هدف نهضت، نیل به یک وطن آزاد قومی بود، که به دست آمد. همراه با نظریه دو قومی، هدف نهایی نهضت نیز خاتمه یافت. اگر از این زاویه بنگریم: جان برائیت، بلنت، لرد کرزن، تئوردور ماریسن، لووت فریزر، ساورکر، لاله لاجپت رای، استالین را می‌توان جزء ناظران کشور اسلامی پاکستان به شمار آورد.

تا آنجا که به مسأله اقبال مربوط می‌شود، راه‌حل آسان همین بود، که عکس اقبال را نیز شانه به شانه دیگران در موزه هند نصب کنند. نکته جالب اینجاست که بعضی از رهبران نهضت پاکستان، می‌خواستند اقبال را از فکر رهبری اسلامی دور نگهدارند. مثال این قدرناشناسی را می‌توان از نوشته میرزا ابوالحسن اصفهانی دوست نزدیک قائداعظم و رهبر نامور مسلم‌لیگ و یا نهضت پاکستان محمدعلی جناح دانست. به نظر می‌رسد که او تحت تأثیر حقایق درج شده در کتابهای شریف‌الدین پیرزاده، اشتیاق حسین قریشی یا چودهری خلیق‌الزمان قرار گرفته باشد. در نوشته خود پس از شمارش عناوین زیر، به عنوان خلق‌کنندگان فکر کشور

۱- شاهراه پاکستان، از چوهدری خلیق‌الزمان (انگلیسی)، صفحه ۲۳۸.

اسلامی، یعنی جمال‌الدین افغانی، برادران خیری، محمد عبدالقادر بلگرامی، سردارگل خان، و چودهری رحمت علی می‌گوید:[1]

«بی‌شک نمی‌شود انکار کرد که فکر، اشعار و نوشته‌های دکتر اقبال نیز به همین سمت اشاره می‌کنند (یعنی به طرف نیاز و ضرورت کشور اسلامی). ولی اگر او را خالق تصور کشور اسلامی بدانیم، تاریخ را مسخ کرده‌ایم.»

جواهرلعل نهرو، دکتر راجندر پرشاد و دکتر امبیدکار نیز در مورد اقبال همین نظر را داشته‌اند. البته در آینده در مورد آن بحث خواهد شد. آنها در کتابهای خود می‌نویسند: اقبال رابطه‌ای با نهضت تشکیل پاکستان نداشت. شاید رهبران هندو از این مسأله نگران بودند، که اگر وابستگی اقبال با نهضت پاکستان ثابت شود، اساس جامعیت و هدف نهضت مشخص خواهد شد. ولی عدم رابطه اقبال با نهضت، این نهضت را از اساس فکری پایدار محروم می‌دارد. به هر حال پاکستان به صورت یک کشور اسلامی ملی به وجود آمد، ولی موفق نشد یک کشور اسلامی شود. لذا به جای قرابت اسلامی، تعصب منطقه‌ای نیرو گرفت و فکر اقبال شکار این تعصب شد.

ترجمه شعر:

اهل مدرسه صدای تو را بریدند (در گلو خفه کردند)
حالا از کجا صدای لااله‌الاالله بیاید.

محمد احمدخان در مورد تصوری از پاکستان می‌نویسد:[2]

«درست نیست کوشش کنیم، تصوری از پاکستان را به اشخاص منسوب کنیم، و یکی را اولین بانی فکر و موجد پاکستان قرار دهیم. بعضی از آنان چون سرسید و تئودور ماریسن، فقط نظریه دو قومی دادند، برخی‌ها مانند بلنت، سربمبوق، برادران خیری، سردارگل خان، مولانا حسرت موهانی، لاجپت رای، مرتضی احمدخان نظر دادند که مناطق و استانهای مسلمان‌نشین به وجود بیایند. گروهی همچون عبدالقادر بلگرامی و نادرعلی پیشنهاد مبهمی از تقسیم هند

---

۱- ایم. ای. ایچ. اصفهانی، نامه‌ای برای سردبیر پاکستان تایمز نوشت که به تاریخ ۷ مه ۱۹۶۷ چاپ شد.

۲- کارنامه سیاسی اقبال، صص ۹۱۳، ۹۱۴.

داشتند. اگر چه تمام این پیشنهادها قبل از سال ۱۹۳۰م (یعنی قبل از پیشنهاد علامه اقبال بود) ولی در هیچ کدام از این پیشنهادها از فدراسیون جداگانه استانهای اسلامی، و یا یک کشور اسلامی آزاد و مقتدر حرفی نزده‌اند.

از مطالعه این پیشنهادها تصوری مبهم از پاکستان به ذهن می‌آید، ولی تمام افکار و اعمال و کوششهای سیاسی اقبال، هنگامی که خطبه او را در مسلم‌لیگ، و دو نامه او را خطاب به قائد اعظم می‌نگریم، در مقابل چشمانمان تصویری واضح، و روشن و جامع از پاکستان هویدا می‌گردد. در حقیقت در پیشنهادهای مذکور فقط یک وجه اشتراک وجود دارد و در آنها یک احساس و فکر دیده می‌شود. فکر جدایی مسلمانان از هندوها، و احساس مغایر بودن مسلمانان از هندوها. ولی تصور پاکستان نام یک احساس مبهم و یا تأثیر سرسری نیست... کارنامه اقبال نشان می‌دهد، که او از طریق نغمه‌سرایی این افکار را از ضمیر مغفوله مسلمانان بدر آورد و به شعور آنها ربط داد. سپس با صوت سرمدی خویش، آن شعور را پخت و با بصیرت سیاسی خود تجسم عملی و تشکیل آن را نشان داد. و این فضیلت خاص را فقط او دارد.

اقبال روز ۲۹ دسامبر ۱۹۳۰م به الله‌آباد رسید. در ایستگاه میزبان او نواب سرمحمد یوسف و چند تن دیگر از رهبران «مسلم‌لیگ» حاضر بودند. گروه زیادی از مردم برای دیدن ایشان در ایستگاه گرد آمده بودند، و از وی استقبال گرمی به عمل آوردند. سید شمس‌الحسن می‌نویسد:

دلیل اصلی چنین استقبالی از اقبال این بود، که او نه فقط با مسلم‌لیگ رابطه داشت، بلکه یک شخصیت استثنایی بود. در میان انبوه مردم از ایستگاه اقبال را به منزل نواب سرمحمد یوسف بردند.[1]

جلسه مسلم‌لیگ در ساختمان یک تاجر تنباکو که به نام شیخ رحیم‌بخش بود، تشکیل شد. درهای چهار طرف ساختمان به ایوان باز می‌شد، به همین جهت آن را دروازه منزل می‌نامیدند.[2] فقط چند تن از نمایندگان، در جلسه لیگ شرکت کردند، که به سختی مجلس به حد نصاب رسید، سید حسین امام، مولوی عبدالقادر قصوری، سرمحمد یعقوب، مولانا عبدالماجد بدایونی، سید حبیب و

۱- آقای جناح راستگو (انگلیسی)، صفحه ۵۲، خطبه الله‌آباد. همچنین رجوع شود به چند نوشته نادر از بشیر احمددار، صحیفه شماره اقبال، بخش دوم، صص ۱ تا ۱۰.
۲- مجله نقوش شماره اقبال، سپتامبر ۱۹۷۷، صص ۴۹۹ تا ۵۰۴.

سید ذاکرعلی در جلسه شرکت داشتند،[1] به گفته مفتی فخرالاسلام وکیل، که در این جلسه حضور داشت، تعداد حاضرین در جلسه مشکل به چهارصد یا پانصد نفر می‌رسید. در بین حاضرین تعدادی دانشجو در این جلسه به عنوان مستمع آزاد، شرکت کرده بودند. اقبال به همراه پسر نواب سرمحمد یوسف با اتومبیل به محل جلسه رسید.[2]

جلسه با آرامش کامل آغاز به کار کرد. پس از تلاوت کلام‌الله مجید، اقبال به زبان انگلیسی سخنرانی کرد. فقط تعداد کمی از حاضرین، مفهوم اصلی سخنرانی او را دریافتند، به گفتهٔ «آلبرت کامو» متفکر فرانسوی: افکار بزرگ در دنیا مانند پرندگان معصوم، آرام و آهسته می‌آیند، ولی اگر ما تمام سعی خود را انجام دهیم، شاید در آن شور و هیاهوی ملتها موفق شویم که صدای آهسته بال زدن آنها را بشنویم، و گویا در زندگی با آن شور و غوغای عادیش پیام آرام امید به گوش می‌رسد. درباره مسائلی که اقبال به آنها در بیاناتش اشاره کرده بود، توجهی نشد، و از پیشنهادهایی که او در سخنرانی ارائه داده بود، حمایت نگردید. روزنامه‌های رسمی نیز نیازی ندیدند که این مقاله را منتشر کنند. هیچ کس فکر نکرد که عکس‌العمل این سخنرانی چه خواهد بود، و چگونه هزارها نفر تحت تاثیر آن قرار خواهند گرفت و جان خود را در راه آن قربانی خواهند کرد، تا کشوری جدید با میلیونها انسان به وجود آید.

اقبال مدت دو روز در الله‌آباد اقامت کرد. قرار بود روز ۳۱ دسامبر ۱۹۳۰م به لاهور بازگردد.

اقبال به ایستگاه رفت، ولی قطار پنجاب تاخیر داشت. طبق گفتهٔ ریاض الله‌آبادی در سکوی ایستگاه چند نفر مانند اقبال ایستاده بودند. ریاض الله‌آبادی جلو آمد و سلام کرد، پس از معرفی خود گفت: جناب، من دانشجو معلم می‌باشم. یکی از اشعار شما را متوجه نمی‌شوم، لطفاً معنی آن را برایم بیان کنید. اقبال در منتهای مهربانی دست او را گرفت، به اطاق انتظار برد. سپس پرسید کدام شعر؟ ریاض الله‌آبادی گفت:

صدها هزار ستاره دچار مرگ می‌شوند تا یک خورشید به وجود بیاید.

---

۱- آقای جناح راستگو (انگلیسی)، صفحه ۵۲.
۲- مجله نقوش شماره اقبال، سپتامبر ۱۹۷۷، صص ۴۹۹ تا ۵۰۴.

خواب فنا وجود زندگی شراب است.

اقبال ضمن بیان معنی آن گفت: منظور آن است که ملتها فناناپذیرند. نسلهای آینده آنها می‌زیند و اوضاع آنها از قبل بهتر می‌شود. همانطور که ستاره‌ها فناناپذیر هستند و قائم مقام خود را به نام خورشید ارائه می‌دهند، که از ستاره‌ها درخشنده‌ترند.[1]

درگفتاری که در الله‌آباد، نظر غایی خویش را در مورد تشکیل کشور اسلامی در شمال غرب هندوستان ارائه داد. ولی ذکری از استان مسلمان‌نشین بنگال به میان نیاورد. به این دلیل که نظریه کشور اسلامی به عنوان یک نصب‌العین ارائه شده بود، و در رابطه با ایجاد کشور اسلامی در شمال غرب هند، نیز برای اکثریت مسلمانان، آنجا کلمه «حداقل» استفاده شده بود. از این مسأله روشن می‌شود که بنگال نیز مدنظر اقبال است. ولی او به وضوح از آن نامی به میان نیاورد. زیرا اگر مسلمانان در شمال غرب هندوستان براساس اکثریت، ایجاد کشور اسلامی قابل قبول بود، پس به طور منطقی می‌شد، این قوانین را به شرق هند نیز تعمیم داد، تا آنجایی که به استانهای اقلیت‌نشین مسلمان مربوط می‌شود، لازم نبود که ایشان در گفتارشان، از این مقوله ذکری به عمل بیاورند زیرا در آنجا هندوها اعتراضی نداشتند، که به مسلمانان چنین شانسی بدهند، بلکه درنتیجه ایجاد کشور اسلامی، در شمال و جنوب، به سبب توازن نیرو، موقعیت آنها مستحکمتر می‌شد.

یکی از دلایلی که پیشنهاد ارائه شده، در سخنرانی تأیید نشد، این بود که: رئیس مسلم‌لیگ محمدعلی جناح، به منظور شرکت درکنفرانس به لندن رفته بود، ولی چند دلیل مهم دیگر نیز داشت. در آن مرحله از طرف مسلمانان، محمدعلی جناح جهت ایجاد تفاهم با هندوها ۱۴ ماده ارائه کرده بود، و درکنفرانس، در مقابل نمایندگان دولت انگلستان نیز، همین درخواستها را داشت. به نظر می‌رسید که چهارده ماده ارائه شده تحت بررسی بودند و هنوز تصمیمی مبنی بر قبول یا رد آنها گرفته نشده بود. در این اوضاع و احوال مناسب و به جا نبود پیشنهاد ارائه شده اقبال تایید شود. علاوه بر آن، با وجود اینکه اقبال سالها با مسلم‌لیگ وابستگی داشت و قبلاً دبیر مسلم‌لیگ استان پنجاب بود، و اینک نیز به نام رئیس منتخب مسلم‌لیگ، ریاست جلسه را به عهده داشت، ولی او در ابتدای سخنانش گفت: نظریه ارائه شده

---

۱- مجله نقوش شماره اقبال سپتامبر ۱۹۷۷، صفحهٔ ۵۰۳.

توسط وی به نام رهبر یک حزب سیاسی و یا پیرو و خواهان رهبر سیاسی نبوده است. به عبارت دیگر پیشنهاد اقبال را می‌شود جایگزین این موادکرد. یعنی اگر هر چهارده ماده رد شود، مجبور می‌شویم لوایح اقبال را اختیار کنیم. اقبال در پایان سخنرانی اشاره به این امر کرد و گفت:[1]

«من در مورد مصالحه فرقه‌ای امیدوارم، ولی دلم نمی‌خواهد که این احساس خود را از شما پنهان کنم، که برای نجات یافتن از بحران سیاسی کنونی، کشور اسلامی باید در آینده نزدیک راه آزادانه‌یی را برگزینند. و در یک چنین موقعیت حساسی، اختیار راه آزادانه‌تر، فقط برای آن اشخاص امکان دارد که عزمی راسخ داشته باشند و تمام همت خود را بر هدف مخصوصی متمرکز کنند.»

اگرچه در گفتار خویش هدف شاخصی در مقابل چشم مسلمانان قرار داد، ولی لازم نبود که جهت تأیید آن فی‌الفور قراردادی ترتیب و یا منظور شود. زیرا اوضاع بر وفق مراد نبود.

به هر حال با وجود احتیاط اقبال، رهبران سرکردهٔ دولت انگلستان، که در این میان سرگرم تلاش بودند تا بتوانند مسأله پیچیده قانون اساسی هندوستان را، حل کنند، گفته‌های اقبال را نپسندیدند.

روزنامه انگلیسی زبان بمبئی از قول گزارشگر خود در لندن نوشت: نخست وزیر انگلستان «رمزی مک دونالد» از سخنرانی اقبال بسیار ناراحت شد. روزنامه انگلیسی زبان الله‌آباد «لیدر» از قول نماینده خود در لندن نوشت: حمله‌ای که اقبال به افکار و نظریه‌های رهبران هندوستان در مورد دولت فدرال و حمایت از آن کرد، در رد آن، گروههای انگلیسی، هندی اظهار ناراحتی شدیدی می‌کنند، به همین صورت دو روزنامه طرفدار هندو به نامهای «پایونیر» و تایمز هندوستان» ضمن بررسی پیشنهاد اقبال در پیشگفتار خود، نتیجه گرفت، که افکار اقبال مرتجعانه و غیرقابل عمل است.[2]

«هندوپرس» به هنگام بررسی سخنرانی اقبال، دشنام دادن آغاز کرد. روزنامه «تریبون لاهور» نوشت که اقبال را جهت شرکت در کنفرانس دعوت نکردند، به همین جهت او می‌خواهد انتقام بگیرد. اول به آقاخان تلگراف زد و اعتراضی کرد

۱- نوشته‌ها و گفته‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۳۱.
۲- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صص ۳۲۳، ۳۲۴.

که چرا انتخابات مختلط را قبول کرد. سپس از طریق سخنرانی در اللهآباد، تمام امکانات تفاهم، و مصالحه هندوها و مسلمانان را از بین برد. «پرتاب» مقالهای به عنوان اظهارنظر در مورد گستاخیهای دکتر اقبال، مسلمانی ترسناک از شمال هند، منتشر ساخت، که در آن اقبال را دیوانه، شرور، احمق، ترسناک، بدجنس، کوتاهفکر، متعصب، قابل نفرت، حیلهگر و نالایق خواند.

با این حال به قول عبدالسلام خورشید: در میان هندوان لااقل شخصی بود، که نظر مثبت نسبت به سخنان او داشته باشد. وی نام اصلی خویش را فاش نساخت، ولی با اسم مستعار «هندوی روشنفکر» در روزنامه تایمز هندوستان نوشت: به سبب تشکیل ایالت هندونشین، در مقابل مسلمانان، موقعیت هندوها نیرومندتر خواهد شد.

اگر طبق پیشنهاد اقبال، سند، سرحد، و بلوچستان را به پنجاب الحاق کنند، و ایالت اسلامی شمال غرب ایجاد شود، در آن هندوها اقلیت خواهند داشت، و اگر سیکها با آنها متحد شوند، قدرت بزرگی میشوند. به همین جهت لازم نیست هندوها، در این مورد نگران باشند.[1]

روزنامه مسلم با اقبال هم صدا بود. روزنامه «مسلم اوت لوک»، «سیاست» و «همدم» لکهنو و چندتای دیگر، از سخنان اقبال استقبال کردند. روزنامه انقلاب از دیگر نشریات در این راه پیشقدمتر بود.[2] دو شمارهٔ روزنامه انقلاب، گفتههای اقبال را در اللهآباد به زبان اردو منتشر کرد. غلام رسول مهر ترجمه سخنرانی را انجام داده بود.[3] علاوه براین، روزنامه انقلاب در ژانویه ۱۹۳۱، تقریباً ۱۲ سرمقاله خود را به سخنان اقبال اختصاص داد. در یک سرمقاله نیز پیشنهاد تقسیم هند از طرف هندوها تفسیر شد. هنگامی که لاله لاجپت رای گفته بود: مسلمانان باید شمال هند را وطن خویش بشناسند، و هندوها به مناطق جنوب هند کوچ کنند. سپس «برادر پرمانند» نیز همین نظر را داد، و چند روز قبل در اللهآباد، پروفسور «جی. آر. ا. بهیانگر» نیز در مورد تقسیم شبهقاره هند به سه قسمت، مطالبی اظهار کرده بود. یعنی کشور هند، هند مسلمانان، و هند هندوها. پس اگر هندوها در مورد تقسیم هند

---

۱- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صص ۳۲۶، ۳۲۷.

۲- همچنین، صفحه ۳۲۸.

۳- نامه اقبال، به تاریخ ۱۱ ژانویه ۱۹۳۰ به نام سید نذیر نیازی، مجله فنون شماره اقبال، دسامبر ۱۹۷۷، صفحه ۱۵.

چنین اظهار نظر می‌کنند، چرا به اقبال حق نمی‌دهند که چنین پیشنهادی بدهد.[1]
اقبال نظر لاله لاجپت رای را در رابطه با تقسیم هند، در نامه‌ای خطاب به سید نذیر نیازی در رابطه با پیشنهاد خود می‌گوید:

«کشوری اسلامی پیشنهاد شده که نیازی به مبادله جمعیتها نیست. مبادله جمعیت را از مدتها پیش، لاله لاجپت رای اظهار کرده بود. در این ایالت‌های اسلامی مسلمان‌نشین، شمال غرب هندوستان، حقوق اقلیت هندوها، کاملاً محفوظ خواهد ماند.»

انقلاب در سرمقاله دیگری نیز چنین نوشت: اگر هندوها می‌توانند مسلمانان را ندیده بگیرند، و تخم اکثریت را بکارند و برای رسیدن به «سواراج» سعی کنند، پس مسلمانان نیز این حق را دارند، در مناطقی که در اکثریت هستند، ایجاد کشور اسلامی را نصب‌العین خود سازند.

مجمع اتفاق ملل این حق را به مسلمانان داده بود. در ۸۰٪ مناطقی که مسلمانان در آنجا اکثریت دارند، کشور اسلامی به وجود آمد. زیرا این حق را داشتند که اراده خود را عملی سازند.

در مقدمه یکی ازگفتارها چنین آمده بود: اگر طبق پیشنهاد اقبال، حق آزادی مناطق اکثریت مسلمان‌نشین شمال غرب هند، به رسمیت شناخته شود، در تمام هند امنیت و آرامش حکمفرما خواهد شد. ولی اگر حق آزادی آنها به رسمیت شناخته نشود، هندوها و مسلمانان در یک جنگ خانگی بی‌انتها درگیر می‌شوند.[2]

انقلاب در انتهای یک سرمقاله مفصل ضمن تحسین اقبال نوشت:[3]

«خدا آن وجود مبارک را زنده نگهدارد، که در پراگ (نام هندوی قدیمی الله‌آباد) برای اولین بار راه حقیقی هدایت را، به ملتی که در محاصره ادعاهای فریب‌کارانه دموکراسی و ملی‌گرایی، ره گم کرده بودند، نشان داد. خدا، رفیق راه آنان باشد.»

---

۱- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۳۲۸. شریف‌الدین پیرزاده در کتاب ارتقای پاکستان (انگلیسی) خود ذکری از پیشنهادات تقسیم هند، برادر پرمانند، پروفسور جی. آرا بهیانکر و نواب سرذوالفقار علیخان موجود نیست. این طرحها قبل از پیشنهاد اقبال ارائه شده بود.

۲- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۳۲۹.

۳- همچنین، صفحه ۳۲۹.

روزنامه همدم لکهنو در حمایت از این پیشنهاد، نوشت:[۱]

«این درخواست اقبال بی‌نهایت بجاست، که در هندوستان به مسلمانان فرصتی داده شود تا هند اسلامی تاسیس کنند. و تشکیل آن، به بهترین نحو با ادغام پنجاب، سرحد، سند، بلوچستان امکان دارد تا اساس یک کشور اسلامی را بگذارند، و درگیریهای هندوها و مسلمانان پایان یابد، مسلمانان هندوستان باید با هم متحد شوند و برای رسیدن به این هدف بکوشند.»

«مسلم پرس» جواب هندوپرس را در مورد اخباری که علیه اقبال منتشر ساخته بود، گاه و بیگاه می‌نوشت. پس ازگذشت چند روز از این بیانات در الله‌آباد، خبر آن به لندن هم رسید. روزنامه‌های آنجا قسمتهایی از این سخنرانی را چاپ کردند. در این مورد ناراحتی، رمزی مک دونالد نخست‌وزیر انگلستان، تذکر داده شده بود. در اولین کنفرانس میزگرد در جلسه کمیتهٔ اقلیتها دکتر مونجی نیز طی سخنانی دربارهٔ خطبه اقبال در الله‌آباد، اظهار ناراحتی کرده، گفت:[۲]

«نمی‌دانم در این زمان حساس، یادآوری گزارش سرمحمد اقبال که در روزنامه‌های دیروز منتشر شد، مناسب می‌باشد یا خیر؟... ایشان در هندوستان، ریاست مسلم‌لیگ را دارد، وقتی من به سخنرانی ایشان اشاره می‌کنم، برایم باعث ناراحتی می‌شود، لیکن چون این خواسته‌ها متوالیاً ارائه می‌شود، مجبورم، به ایشان مراجعه کنم... من نیز از دوستان مسلمان خود می‌خواهم، حساسیت به خرج ندهند... ما همه اهل هندوستان هستیم. در میان خون و استخوانهای ما و شما هیچ تفاوتی وجود ندارد. ما همه فرزندان همین ملت هستیم و حاضریم برای حفظ دین و تمدن و نژاد، هرکاری که از دستمان برآید و خواسته شما باشد، انجام دهیم. من از شما می‌خواهم، حوصله به خرج دهید و با جرأت عمل کنید و متحد شوید، و مطمئن هستم اگر شما در ده سال آینده این کار را بکنید، هرگز هیچ نوع شکایتی نخواهید داشت.»

جواب این سخنان را سر محمد شفیع، در اجلاس کمیته‌های فرعی که در تاریخ اول ژانویه ۱۹۳۱م منعقد شد، چنین داد.[۳]

«دکتر مونجی مخصوصاً به آن سخنانی اشاره کرده بودند که می‌گوید: سر

---

۱- همچنین، صفحه ۳۳۰.

۲- گزارش کمیته اقلیتها (اولین کنفرانس میزگرد)، صص ۴۳، ۴۴.

۳- گزارش کمیته اقلیت‌ها، صص ۶۰، ۶۱.

محمد اقبال ضمن به عهده گرفتن ریاست اجلاس سالانه لیگ، سه چهار روز در الله‌آباد ماند. ای کاش دکتر مونجی به این امر اشاره نمی‌کرد، و مرا مجبور نمی‌ساخت، در مورد مسأله‌ای صحبت کنم، که هیچ آمادگی‌اش را نداشتم. من به کمیته اطمینان می‌دهم، هنگامی که دیروز صبح به اینجا آمدم، چنین نیتی نداشتم. من تا متن کامل سخنرانی در مقابلم نباشد، نمی‌توانم دربارهٔ آن نتیجه‌گیری کنم. اگر سر محمد اقبال گفته است: در دولت مرکزی هندوستان کشوری هندو ایجاد خواهد شد، یا در نتیجهٔ یک چنین اکثریت غیر متغیر و پایداری از هشت استان دولتی، در شش استان، ایالت هندو ایجاد می‌شود، پس چرا نباید در چهار استان، که مسلمانان در اکثریت هستند، چهار ایالت ایجاد شود؟ من که چیز بدی در این پیشنهاد نمی‌بینم، و به سهم خود حاضرم در مقابل این کمیته همین پیشنهاد را ارائه دهم. هر استان یک ایالت شود. اگر اقبال چنین می‌گوید، اشکالی در آن نمی‌بینم، و لازم نیست به آن اعتراض شود. البته اگر طبق اصطلاحات رایج خارج از ممالک مشترک‌المنافع انگلستان، موضوع ایجاد (کشور) ایالت اسلامی آزاد را به میان آورده است، من از طرف تمام هیأت اسلامی این پیشنهاد را رد می‌کنم. جناب آقای نخست‌وزیر! من می‌توانم تصورکنم، که کاسه صبر یک مسلمان لبریز شده است، در صورتی که، دوست من دکتر مونجی در قسمتهای مختلف هندوستان، بدون اینکه فکر کند، حرفهای متضادی از این قبیل می‌زند.»

به هرحال، هیچ یک از رهبران سیاسی مسلمان له و یا علیه سخنرانی الله‌آباد زبان نگشودند، زیرا اولین کنفرانس در لندن بدون هیچ نتیجه‌گیری به پایان رسید و تاریخ دومین کنفرانس اعلام شده بود. پس رهبران سیاسی مسلمان منتظر بودند، قطعنامه‌ای، براساس ۱۴ ماده، بین هندوها و مسلمانان منعقد شود و یا منتظر عاقبت ۱۴ ماده بودند. این سلسله کنفرانسهای میزگرد تا سال ۱۹۳۳م باقی ماند، و اقبال نیز در آنها شرکت کرد. لازم بود، به نتایج دلخواه برسند.

اقبال نیز پس از ایراد خطبه در الله‌آباد، به خاطر درخواست تشکیل کشور اسلامی، به سعی خود در جهت انعقاد کنفرانس اسلامی هند شمالی ادامه داد. مثلاً روز ۱۹ آوریل ۱۹۳۱م در نامه‌ای خطاب به سید نذیر نیازی نوشت: کنفرانس اسلامی هند شمالی، انشاالله منعقد خواهد شد.

در سال ۱۹۳۲م نیز اقبال فکر انعقاد کنفرانس اسلامی را در سر می‌پروراند، و به سید نذیر نیازی گفته بود: منتظر باشید، به زودی آگاه خواهید شد، که من چه

می‌خواهم بگویم. به گفته سید نذیر نیازی، اقبال برای آن جلسه مشغول تهیه سخنرانیها بود.

این سخنرانی، بالاخره درکنفرانس احزاب اسلامی که در ۲۱ مارس ۱۹۳۲م منعقد شد، ایراد گردید. ولی کنفرانس اسلامی هند شمالی تشکیل نشد. در این ضمن، سید نذیر نیازی می‌نویسد:[۱]

«چرا این کنفرانس تشکیل نشد؟ بزرگترین دلیل آن تشکیل کنفرانس میزگرد بود، که خود علامه نیز در آن شرکت کرد.

نباید بگوییم دستهایی در کار بودند، که کنفرانس را شکست دهند. زیرا علامه خود را درگیر مسائل فردی یا اجتماعی نکرده بود. حال هرچه می‌خواست باشد. کار کنفرانس میزگرد و نتایج اخذ شده از آنها، به هر صورت که مقدور بود، ضرورت داشت... سپس در سال ۱۹۳۳م به هنگام بازگشت از کنفرانس میزگرد با توجه به خستگی راه و وضع مزاجش، اقبال ترجیح داد چند روز این کار را به تعویق اندازد. متأسفانه در سال ۱۹۳۴م علامه بیمار شد و کنفرانس کمافی‌السابق معوق ماند.»

اقبال تا آخرین لحظات حیات در فکر تشکیل کنفرانس اسلامی بود. و در نامه‌یی به تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۳۷م به جناح پیشنهاد کرد: شمال غرب هندوستان را مرکز فعالیتهای مسلم‌لیگ بسازند.[۲]

لذا اکثر رهبران سیاسی مسلمان دربارهٔ گفتار اقبال در الله‌آباد سکوت اختیار کردند. البته رهبر مسلمانان سند، حاجی سیت عبدالله هارون با اقبال همکاری کرد و در رابطه با سخنان اقبال در مورد انعقاد کنفرانس اسلامی هند شمالی، با وی مکاتبه کرد. سخنرانی مورد توجه مسلمانان باسواد و دانشجویان قرار گرفت.[۳]

و به اصرار مجله صوفی «مندی بهاءالدین» ترجمه اردوی سخنرانی اقبال را سید نذیر نیازی انجام داد. زیرا به نظر آنها، این فکر تازه مبنی بر ایجاد کشور اسلامی، در نقاط مختلف پنجاب، سرحد و سند جوش و خروش عجیبی به وجود

---

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صص ۵۴، ۶۴، ۶۶، ۶۷.
۲- نامه‌های اقبال به جناح، منتشر شده در ۱۹۴۳ م (انگلیسی)، صص ۲۱ تا ۲۳.
۳- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صص ۳۳۰، ۳۳۱.

آورد. ترجمه مقاله، زیر نظر مجله صوفی منتشر شد. و هزارها نسخه آن مجاناً بین مردم تقسیم گردید.[۱]

بعضی از نوجوانان مسلمان در تأیید سخنرانی اقبال مقاله‌هایی در روزنامه منتشر کردند. به گفته عبدالسلام خورشید، یکی از وکلای الله‌آباد به نام عبدالرب و یکی از خانهای لاهور به نام غلام مصطفی خان ناتب، در حمایت از اقبال مقاله‌هایی نوشتند. سه دانشجوی مسلمان در بیانیه مشترکی ضمن تأیید گفتار اقبال، پیشنهاد دادند برای ایجاد کشوری اسلامی، و چاپ کتابهایی فرهنگی «صندوق نهضت مسلمانان» گشوده شود.[۲]

تا آنجاکه به مسلمانان طرفدار کنگره مربوط می‌شود، آنها خطبه الله‌آباد را به عنوان یک غزل سیاسی، تعبیر کردند. نذیر نیازی می‌نویسد:[۳]

«در ابتدای سال ۱۹۳۱م در منزل مرحوم مولانا محمدعلی، دوستان گردهم آمده بودند. در این گردهم‌آیی شخصی گفت: آقایان، آیا شما گفتار اقبال را خوانده‌اید؟ چه غزل خوبی سروده. همه با صدای بلند خندیدند.»

قبلاً ذکر شده بود که در دوران جنبش خلافت و نهضت عدم همکاری، جمعی طرفدار کنگره بودند و بعضی از علما و روحانی‌نماها به اقبال تهمت‌هایی زدند، و کوشیدند او را بدنام کنند. آنگاه به جمع ایشان دشمنان گوناگون اقبال نیز پیوستند.

در سال ۱۹۲۶م هنگام انتخابات، هیأت مقننه پنجاب رقیب انتخاباتی اقبال، ضمن اتهام‌های گوناگون، وجود ایشان را رذل خواند. در این اوضاع و احوال پس از ایراد خطبه الله‌آباد، به جمع مخالفان او، دشمنان سیاسی هم اضافه شدند. روزنامه‌های هندومهاسبها، کمونیستها، و سوسیالیستهای توسعه‌طلب، مسلمانان طرفدار کنگره و حاسدان فراوان اتهام‌هایی تازه به اقبال زدند و او را نماینده انگلستان، دشمن وطن، حامی سرمایه‌داران، مخالف مستضعفان، فرقه‌پرست، متعصب، مرتجع، انسان مأیوس و بی‌کار و غیره خواندند.

محمد احمدخان در کتاب «کارنامه سیاسی اقبال» این فهرست طویل را در

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۶۷.

۲- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۳۳۱.

۳- نامه‌های اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۵۵.

سه موضوع تنظیم کرد و در دادگاه حق و عدالت و در فضای تحقیق و تلاش از اقبال دفاع مؤثری کرد.[1]

به سبب این دلایل، سعی خواهد شد که به این اتهام‌ها پاسخ داده شود.

تا آنجا که به تهمت دوستی او با انگلیسی‌ها مربوط می‌شود، مخالفین گوناگون اقبال دلایل زیر را بیان داشته‌اند:

۱- سرودن شعر، در مدح و یا گفته‌های مقام‌های انگلیسی.

۲- عدم شرکت در جنبش خلافت و نهضت عدم همکاری.

۳- پذیرفتن لقب (SIR) سر.

۴- همکاری با دولت انگلستان از طریق عضویت کنسولی پنجاب.

۵- پیشنهاد اضافه کردن کارمندان انگلیسی جهت استحکام بخشیدن به استعمار انگلستان در شورا.

۶- همکاری با کمیسیون.

۷- همراهی با سرمحمد شفیع خدمتگزار صدیق انگلیسی‌ها.

۸- ارائه پیشنهاد تشکیل کشور اسلامی در خطبه الله‌آباد به اشاره انگلستان.

۹- انتخاب اقبال از طرف دولت انگلستان برای شرکت در دومین و سومین کنفرانس لندن.

۱۰- ایجاد رخنه در تفاهم بین هندوها و مسلمانان به اشاره انگلستان.

از یک نظر پاسخ به این اتهام‌ها ضمن بیان حالت‌های اقبال در صفحه‌های قبل و یا در دومین جلد همین کتاب داده‌ایم. تا آنجا که مربوط به سرودن شعر در مدح مقام‌های انگلستان می‌شود، اقبال اشعار بسیاری در جاهای مختلف در مواقع به خصوصی طبعاً، اخلاقاً و مصلحتاً سرود. و در مجموع اشعارش اضافه نکرد. اقبالِ فکر سیاسی سرسید را تأیید می‌کند. او هرگز قادر نبود از گفتن حرف حق، باز بماند. ولی سیاست معترضانه و جنجال برانگیز خلاف فطرت او بود. با در نظر گرفتن اوضاع حساس مسلمانان در مقابل اکثریت هندوها و دولت انگلستان، او از مسلمانان نیز همین انتظار را داشت، که از سیاست تهاجمی گریزان باشند. از مطالعه تاریخ جدید مسلمانان هند روشن می‌شود، هنگامی که آنها علیه دولت انگلستان به صورت علنی به مبارزه پرداختند، به جای اینکه ضررش به اکثریت

---

۱- صص ۶۱۴ تا ۶۹۰.

هندو برسد، ضررش متوجه اقلیت مسلمان شد. لذا سیاست جنجالی یا مبارزه علنی علیه مصالح اقبال نیز بود. با داشتن یک چنین فکری در سال ۱۹۰۱م به مناسبت وفات ملکه ویکتوریا مرثیه‌ای به نام اشک خون نوشت و غلام رسول مهر در مورد این مرثیه می‌گوید:[1]

«به نظر می‌آید اقبال این نظم را فی‌البداهه سرود، لازم نیست که درباره موضوع نظم حرفی زده شود.»

در سال ۱۹۰۱م، در افکار سیاسی کشور معیار و سبکی وجود داشت که برای سنجش آن به کار بردن معیارهای امروزی یا حتی ده یا پانزده سال بعد هم مناسبت ندارد، مثل اینکه بخواهیم از زندگی دانشمندانی چون افلاطون و بوعلی سینا دوران کودکی و طفولیت را جدا نماییم که این کار درست نیست. در آن زمان افکار و نظریه‌های اقوام و اجتماعات کشور آن نبود که بعدها اختیار کردند.

در این رابطه، باید مرثیه خواجه الطاف حسین حالی، مرحوم را نیز مد نظر قرار دهیم که به مناسبت وفات ملکه ویکتوریا نوشت و در مجله معارف «بانی پت» در ژانویه ۱۹۰۱م منتشر شده بود.

اقبال شعر دیگری نیز در اجلاس انجمن اسلامی حمایت اسلام که در ۱۹۰۲م منعقد شده بود، سرود و شعر دیگری به مناسبت خیرمقدم به «سرمیکوردینگ» استاندار پنجاب و «دبلیو.بل» دبیر تعلیمات پنجاب خواند. زیرا که در آن دوران ورود چنین حکامی به انجمن حمایت اسلام خالی از بهره نبود و همانطورکه این واقعه را بسیار مهم و بزرگ به شمار می‌آورند.[2]

در سال ۱۹۱۱م، اقبال اشعاری به مناسبت تاجگذاری ژرژ پنجم در هلی سرود، که در مجله «زمانه» کانپور شماره مخصوص دربار شاهی در دسامبر ۱۹۱۱ منتشر شد.[3]

در سال ۱۹۱۴م، اولین جنگ جهانی در اروپا آغاز شد و ترکیه عثمانی که مرکز خلافت اسلامی بود، علیه انگلستان به آلمان پیوست. در آن زمان پرآشوب، سرپیچی از دستور دولت وقت مساوی بود با تسلط بیشتر آنها و ثمره‌ای هم نداشت. لذا اقبال مصلحتاً گوشه‌گیری را اختیار کرد.

---

۱- سرود رفته، صص ۱۸۱ تا ۱۹۱.

۲- سرود رفته، صص ۱۷۶، ۱۷۷.

۳- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۲۰۶.

در سال ۱۹۱۸م، یعنی تقریباً در اواخر جنگ نایب‌السلطنه هند در دهلی «کنفرانس جنگ» تشکیل داد و از طریق نواب سرذوالفقار علی خان، از اقبال خواست که به این مناسبت شعری بسراید. برای او هیچ راهی وجود نداشت که این مسأله را رد کند. لذا اجباراً شعری به نام «پاسخ پنجاب» نوشت و در مشاعره دهلی آن را خواند.[1]

چند ماه بعد هنگام پایان جنگ، به ریاست «مایکل ادوایر» استاندار پنجاب در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۱۸م در سالن «بریدلا» لاهور جلسه‌ای به صورت جشن فتح انعقاد شد. در این جشن اقبال به همراه نواب سرذوالفقار علی خان شرکت کرد و به درخواست استاندار پنجاب چند بیت شعر اردو و فارسی خواند. اشعاری که به زبان اردو خواند، ارتباطی با آن جشن نداشت و آنها در «بانگ درا» به صورت نظم «شعاع آفتاب» نیز منتشر شده بود.[2]

لذا اقبال این پنج شعر را تحت‌تأثیر انگلیسی‌ها ننوشته بود، بلکه طبق منافع سیاسی خویش مصلحتاً آنها را تحریر کرده بود.

اقبال در جنبش خلافت و نهضت عدم همکاری شرکت نکرد، زیرا که او اصولاً دوست نداشت مسلمانان با هندوها متحد شوند و در نهضت عدم همکاری شرکت کنند. او ضمناً مخالف آلودگی مسلمانان در سیاست متعرض یا شورش‌برانگیز بود. علاوه بر آن از این مسأله شک داشت که رهبران این نهضتها به ظاهر مسلمان، ولی در باطن مبلغ قومیت متحد بودند، نه امت اسلامی، علاوه بر اقبال شخصیتهای دیگری نیز بودند که در این جنبشها شرکت نکردند، بلکه با آنها به مخالفت برخاستند. محمدعلی جناح مخالف این نهضتها بود. فقط به دلیل همین تحریك‌ها بود که او کنگره را ترک کرد. به همین صورت نیز «پاندیت مدن‌موهن مالویه» نیز با این جنبشها مخالف بود و دانشگاه هندوی بنارس را از اثرات مضر آنها محفوظ داشت.

به خاطر قدردانی از خدمات علمی و ادبی اقبال به او لقب سر دادند. به گفته «سرمانتیگو بتلر» با در نظر گرفتن مثنویهای فارسی اقبال و به خصوص ترجمه انگلیسی «اسرار خودی» وی در سال ۱۹۲۲م به دولت هند پیشنهاد کرده بود که به

---

۱- سرود رفته، گردآورنده غلام رسول مهر، صص ۵۵ تا ۵۷.
۲- همچنین، صص ۱۳۹، ۲۰۰.

اقبال لقبی بدهند. «سرمانتیگو بتلر» پیشنهاد کرده بود، لقبی فارسی و قدیمی به او بدهند، ولی دولت هند فکر کرد نکند با دادن چنین لقبی از رسوم خود پافراتر نهند. به همین جهت تصمیم گرفتند که لقبی انگلیسی به وی اعطا کنند.[1] از نظر اقبال، این نوع القاب و یا اعزاز دنیوی هیچ ارزشی نداشت. او خواستار عنوان نبود. و نه اینکه با دولت انگلستان به خاطر آن معامله‌ای کرده باشد. به همین جهت پس از گرفتن لقب سر همانطور که از نوشته‌های او برمی‌آید، به آزادی بیان او شدیداً افزوده شد، و هیچ نیرویی در جهان قادر نبود او را از حق‌گویی بازدارد.

اقبال با شرکت در انتخابات به عضویت شورا درآمد، و اگر اراده می‌کرد، قادر بود با برقراری روابطی با سرفضل حسین و یا حزب اتحاد، پستهای بالاتری را نیز احراز کند. ولی او به شدت از سیاست سرفضل حسین و حزب اتحاد انتقاد کرد. و در شورا صدای وی، صدای یک عضو آزاد باقی ماند. اگر فقط عضو شورا بودن نشانگر همکاری با دولت انگلستان است، پس چرا حامیان عدم همکاری یا نافرمانی یعنی سواراجیها در شوراهای استان شرکت کردند، یا به عضویت شورا درآمدند و کنگره در سال ۱۹۳۶م نه تنها در انتخابات شرکت کرد، بلکه در نظام حکومت انگلستان وزارتخانه‌هایی نیز تشکیل داد.

این اتهام از وقتی به اقبال زده شد که او در شورا در ۱۹ ژانویه ۱۹۲۷م سخنرانی نمود. و طی گفتار خویش با «سردار اجل سنگه» که گفته بود: باید پستهای رسمی دولتی را با امتحان علنی پر کنند، به مقابله پرداخت. این مخالفت به این سبب بود که هدف سردار اجل سنگه، محروم نگهداشتن مسلمانان عقب‌مانده از نظر تعلیم از کرسیهای رسمی دولتی در لباس قومیت متحد بود.

اقبال خواستار چنین نظامی بود که به همراه امتحان مقابله، گنجایش انتخابات و نامزدی را نیز داشته باشد، تا طبقه عقب‌مانده مسلمانان نیز اجازه ورود به پستهای انتظامی داشته باشند. لذا وی پیشنهاد کرد به جای اینکه مسئولیتهای دولتی را از طریق امتحان مقابله بپذیرند، تعداد کارمندان انگلیسی را بیافزایند.

اگر باید کاری کنیم که قوای انتظامی در امور مسلمانان دخالت نکنند، به جای اینکه از افراد هندو استفاده شود، انگلیسی‌ها را در تعداد زیاد به کار بگیریم تا

---

۱- علامه اقبال در اروپا و مقالات دیگر از سعید اختر درانی (دست نوشته منتشر نشده).

مسلمانان مورد تعصب کارکنان هندو قرار نگیرند. اگر می‌خواست استعمار انگلستان را با زیادی کارکنانشان محکم کند چرا در شورا پیشنهاد کرد، که حقوق و دستمزد این افراد کاسته شود. آخر کارکنان انگلیسی دستمزدهای بالا می‌گرفتند و استان مجبور بود که برای پرداخت آنها، از خزانه برداشت کند.

دلیل اصلی همکاری وی با کمیسیون نیز حفظ منافع مسلمانان بود. هندوها حاضر نبودند خواسته‌های مسلمانان را بپذیرند. به همین جهت در فضای بی‌اعتمادی و بداندیشی فرقه‌یی تنها از طریق همکاری با کمیسیون، مسلمانان قادر بودند افکار، امیدها و مقاصد خویش را نزد آنها ارائه دهند. مولانا حسرت موهانی، کسی که در راه آزادی قربانیهای فراوانی داده بود نیز، با همکاری با کمیسیون موافق بود.

سرمحمد شفیع را خدمتگزار انگلستان می‌پنداشتند. ولی خدمتی که او به مسلمانان با اصرار بر اصول جداگانه انتخابات کرد، تاکنون هیچ کس نتوانست اینقدر پافشاری کند. لذا قضاوت در این‌باره که سیاست او مبنی بر خیرخواهی انگلیسی‌ها بود، یا حمایت از مسلمانان، در آینده تاریخ‌نگاران اقبال، شرح زندگی او را به رشته تحریر درخواهند آورد. و این موضوع ثابت خواهد شد. به هر حال اقبال تاحدی با آنها همکاری کرد که منافع مسلمانان اقتضاء می‌کرد. وی برای اینکه در یادداشت آماده کرده کمیسسیون سایمن، ذکری از خودمختاری استان به عمل نیامده بود، از سرمحمد شفیع رنجیده شد، و از لیگ شفیع استعفاء داد، تا جایی که یادداشت را بازنویسی کرد و در آن خودمختاری استانی را خواستار شد. برای حفاظت، از حقوق و منافع مسلمانان با هرکس مبارزه می‌کرد، چه رسد به سرمحمد شفیع، او حتی حاضر بود با کنگره یا مولانا محمدعلی و محمدعلی جناح نیز مبارزه کند.

اگر اقبال با نظر انگلیسی ها، پیشنهاد ایجاد کشور اسلامی در الله‌آباد کرده بود، پس به چه دلیل «رمزی مک‌دونالد» از این خطبه ناراحت شد. چرا روزنامه‌های طرفدار انگلستان در هندوستان سخنان وی را تحریم کردند!

علاوه بر آن اگر اقبال رابط انگلستان بود، پس چرا او را جهت شرکت در اولین کنفرانس نامزد نکردند. تبلیغاتی که علیه خطبه الله‌آباد روزنامه‌های هندو انجام دادند، مبنی بر این بود که انگلیسیها اقبال را در کنفرانس شرکت ندادند، به همین جهت او می‌خواست که از آنها انتقام بگیرد، شاید پیشنهاد به وجود آمدن کشور

مسلمان را در خطبه اللهآباد به این دلیل ارائه کرده بود که، از انگلیسیها انتقام بگیرد. اگر چنین بود، پس او چگونه می‌توانست با اشاره انگلستان، پیشنهاد ایجاد کشور اسلامی را بدهد.

فقط دولت انگلستان می‌توانست نماینده‌ای را جهت شرکت در کنفرانس میزگرد انتخاب و کاندید کند. مولانا محمدعلی، مهاتما گاندی، و محمدعلی جناح نیز بر اساس موافقت دولت انگلستان در کنفرانس شرکت کردند. همین‌طور اقبال را نیز برای شرکت در دومین میزگرد، نامزد کردند. ولی روش او در این دو کنفرانس چه بود؟ به گفته عظیم حسین:[1]

اقبال در دومین کنفرانس میزگرد با سراکبر حیدری به منازعه پرداخت، زیرا او می‌گفت: چرا حیدرآباد دکن را استانی جداگانه نمی‌سازند، و پس از بازگشت در اجلاس علنی شدیداً به دولت انگلستان انتقاد کرد. در نتیجه دولت انگلستان و بخصوص وزیرهند از نامزد کردن وی پشیمان شدند و با بی‌میلی فراوان او را جهت شرکت در سومین کنفرانس نامزد کردند. هنوز سومین کنفرانس میزگرد، سرگرم کار خود بود، که وی بر اساس اختلاف نظرهای زیادی که پیش آمد، از آن استعفاء داد و به هندوستان بازگشت و بار دیگر شدیداً دولت انگلستان را مورد انتقاد قرار داد.

در حقیقت اقبال هرگز باور نمی‌کرد که تفاهمی بین هر دو گروه هندوها و مسلمانان به وجود آید، با وجود این از هر راهی که ممکن بود، برای حفظ منافع مسلمانان، رهبران آنان را یاری و حمایت می‌کرد. رهبران هندو پس از تصویب ۱۴ ماده جناح آنها را جزء گزارش نهرو قرار ندادند.

و بالاخره در گزارش نهرو، اصلاحاتی که محمدعلی جناح به عمل آورده بود، رد شد. و همین بلا نیز بر سر پیشنهاد کنفرانس احزاب اسلامی و چهارده ماده جناح آمد، پس از تصمیم فرقه‌ای سال ۱۹۳۲م، هرقدر که از این نوع کوششها رهبران اسلامی انجام دادند، به نتیجه‌ای نرسید. زیرا که رهبران هندو حاضر نبودند خواسته‌های مسلمانان را بپذیرند. آیا در تمام این موقعیتها از طرف اقبال به اشاره انگلستان، رخنه در تفاهم ایجاد شده بود که حتی در صحبتهای احزاب نیز شرکت نمی‌کرد؟ اقبال هرگز با نفس تفاهم مخالفت نکرد. البته با درنظر گرفتن منافع

۱- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی)، صفحه ۳۱۹.

مسلمانان به طرزکار این هم‌زیستی مسالمت‌آمیز معترض بود. «دکتر راجندر پرشاد» درکتاب «آینده هندوستان» می‌نویسد:[۱]

«روز ۱۷ اکتبر ۱۹۳۲م که اقبال رئیس کنفرانس احزاب اسلامی بود، این اعلامیه را منتشر ساخت، انتخابات جداگانه و مختلط را بی‌نهایت بی‌موقع دانست و مسلمانان نیز به این امر راضی نبودند که از این طریق سنگرها را رها کنند. ولی آنها به این مسأله راضی‌اند که اگر از طرف فرقه‌ای در اکثریت، این نوع حرکت ایجاد شود، به آن درخواستهایی که شامل مسائل مهم و ضروری هستند، توجه کنند.»

اگر اقبال دوست انگلستان بود، می‌توانست با گرفتن مقامات مهم، زندگی خود را از نظر مالی کامیاب سازد. اما مرور کوتاهی بر زندگی وی نشان می‌دهد، او به هیچ وجه حاضر نبود برای انگلیسی‌ها کاری انجام دهد. پس از بازگشت از انگلستان، استاد فلسفه در دانشگاه دولتی لاهور شد. ولی پس از گذشت چندی از این کار استعفاء داد. خلیفه عبدالحکیم از وی سئوال کرد، چرا استعفاء دادی؟ اقبال پاسخ داد:[۲]

«من چند روز استاد بودم و به این نتیجه رسیدم که در استادی دانشگاههای هندوستان کار علمی انجام نمی‌شود. اما آدم مجبور می‌شود ناراحتی‌های کار را تحمل کند، یک بار برای حاضر و غایب کردن دانشجویان مجبور شدم با مدیر دانشکده درگیر شوم، و مدیر نیز با من طوری صحبت کرد که انگار با یک کارمند معمولی صحبت می‌کند. از آن روز به بعد دلسرد شدم و با خود عهد کردم از کار نوکرمآبانه خودداری کنم.»

روزی که اقبال استعفاء داد علی‌بخش از اقبال پرسید: چرا ازکارتان استعفاء دادید؟ اقبال پاسخ داد:[۳]

«کار کردن برای انگلیسی‌ها بسیار مشکل است. زیرا من حرفهایی دارم که می‌خواهم به مردم بگویم، ولی اگر برای انگلیسی‌ها کار کنم، قادر نخواهم بود به وضوح آنها را بیان کنم. اکنون آزادم، هر چه می‌خواهم می‌گویم و هر کاری که دلم خواست انجام می‌دهم.»

با آزاداندیشی، شغلی را که دولت انگلیس در مرکز تعلیمات هند، به او

۱- فضل حسین یک شرح حال سیاسی صص ۲۷۴، ۲۷۵.
۲- آثار اقبال، گردآورنده غلام دستگیر رشید، حیدرآباد دکن، صص ۲۲، ۲۳.
۳- اقبال نامه، گردآورنده چراغ حسن حسرت، صفحه ۲۹.

پیشنهاد کرد، نپذیرفت. استادی فلسفه در علیگره و استادی دانشگاه دولتی لاهور را نیز رد کرد. وی می‌گوید:[۱]

«استاندار پنجاب حاضر بود کار استادی دانشگاه دولتی لاهور را برای من درست کند، ولی من تصمیم گرفته‌ام که برخلاف خواسته خود، از این قبیل کارها دوری جویم.»

یک‌بار اقبال از اداره انگلیسی تقاضای سفارش شغل کرد و به «سر. ج. پی. تامسن THAMSON» نوشت که او را بخوبی می‌شناخت. تامسن در آن روزها عضو شورای کشوری هند بود، و روابط او با رهبران و حکمرانان هندوستان هر روز بیشتر می‌شد.

سال ۱۹۲۵م، که اقبال با سختی‌های فراوانی روبرو شد. برای او فتوی کفر صادر کردند. و مورد تعصب «سرشادی لعل» قرار گرفت، و نگذاشتند، قاضی دادگاه عالی شود. در نتیجه روزنامه مسلم به سرشادی اعتراض کرد. سرشادی لعل فکر می‌کرد که اقبال نیز همراه دیگران در اعتراض به وی شرکت دارد. لذا وی بیشتر کوشید تا به اقبال ضرر برساند. مخالفین اقبال اعم از مسلمان و غیرمسلمان برای بدنام کردن او بسیج شدند. اقبال به حدی از آنان متنفر شده بود که تصمیم گرفت لاهور را ترک کند و کاری در کشمیر بیابد. و با همین زمینه فکری، وی نامه‌ای به تامسن نوشت. او می‌نویسد:[۲]

«این نامه را به شما به خاطر کاری می‌نویسم که از نظر خودم بسیار مهم می‌نماید و امیدوارم که در یک چنین موقعیتی مرا یاری دهید، زیرا به کمک شما نیاز دارم. حتماً از تصمیم دولت و جای خالی که در دادگاه عالی لاهور بود، با خبر شده‌اید. از بد اقبالی من مردم مرا در این رابطه بیخود و بی‌جهت دخالت دادند. بیم آن می‌رود که هرچقدر که روزنامه مسلم تاکنون اعتراض کرده و یا در آینده خواهد کرد، ضرر بیشتری به من برسد. می‌دانم که (سرشادی لعل) قاضی دادگاه فکر می‌کند من نیز از جمله کسانی هستم که از این جنجال طرفداری می‌کنند. در صورتی که به نظرم جریانی که سعی می‌شود مرا آلوده آن کنند، حتی دورادور نیز با آن رابطه‌ای ندارم. به هر حال کار کردن با این حال و هوا به عنوان، یک وکیل برای من

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۱۲۶، ۱۲۷.
۲- مجله افکار، نوامبر ۱۹۸۱، یک نوشته منتشر نشده اقبال از سلیم‌الدین قریشی.

فوق‌العاده مشکل به نظر می‌رسد به خصوص که درگذشته نیز از راههای مختلف به من ضررهای گوناگونی رسانده‌اند. علاوه بر این به خاطر بعضی از مسائل که صلاح نمی‌دانم در نامه شرح دهم، از این محیط آنقدر منزجر شده‌ام که دلم می‌خواهد همه چیز را رها کنم و به دورها پناه ببرم، من مطمئنم که یک حرکت قلم شما مرا از این مشکل نجات خواهد داد. با ایمان به فیض و عنایت سرکار، خواهان حمایتتان هستم. که برای من کاری در شورای شهر کشمیر دست و پا کنید؟ شاید بدانید کشمیر وطن آباء و اجدادی من می‌باشد، و علاقه به خصوص به این خطه دارم. شاید که مهاراجه جدید ایالت (هری سنگه) فکر دگرگونی‌هایی در دولت خویش داشته باشد. که مطمئنم برای اقدام بهترین موقعیت است. اگر شما می‌توانید اندکی مرا یاری دهید، از نظر مادی و معنوی برای من نعمتی بزرگ به شمار خواهد آمد. و همیشه از این لطف و کرم شما سپاسگزار خواهم بود.»

خوشبختانه در آن زمان، خط‌مشی حکومت هند بر این منوال بود که برای استخدام در ایالت‌ها، تا سفارشی نکنند، به طور خصوصی گفته نشود. لذا تامسن نتوانست کاری برای اقبال انجام دهد؛ و جواب داد: اگر برای تعیین کاری دولت هند با من مشورت کند درخواست شما را مدنظر دارم. لذا اقبال مجبور شد در لاهور بماند. زیرا تقدیر چنین بود که سال بعد، یعنی ۱۹۲۶م در انتخابات شورای استان پیروز گردد و یا اینکه در میدان سیاست، بین تمام مسلمانان هند او را شخصیتی مهم بشناسند.

میرزا جلال‌الدین می‌نویسد:[۱]

«بارها به جناب آقای دکتر عرض کردیم که گاهی مقام‌ها را به منزل خویش دعوت کند، و گفتیم که بهترین راه برای رام کردن انگلیسی‌ها دعوت آنها به خورد و خوراک است... ولی دکتر حرف ما را گوش نکرد و غالباً پاسخ می‌داد: دوست ندارد برای این نوع کارها پول خرج کند. زیرا جلب‌نظر انگلیسی‌ها از دایره خواسته او خارج بود.»

عظیم حسین به عنوان گلایه، در زندگینامه پدرش می‌نویسد: «سرفضل حسین بارها کوشش کرد، که زندگی اقبال را از نظر مالی مرفه سازد، ولی اقبال از این

---

۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده محمود نظامی، صفحه ۷۹.

موقعیتها استفاده نکرد.» به نقل از وی تفسیر این کوششها به شرح زیر می‌باشد.[۱]

۱- در سال ۱۹۲۴م، سرفضل حسین به «سر ملکم هیلبی S. M. HAILEY» استاندار پنجاب سفارش کرد، که اقبال قاضی دادگاه عالی شود. ولی هنوز این بررسی نشده بود که اقبال با انتقاد از دولت، موافقت گروههای دولتی را از دست داد.

۲- در سال ۱۹۲۷م مقرر گردید هیئتی از مسلمانان برای اصلاح قانون آینده به انگلستان بروند، و خواسته‌های مسلمانان را به وزیر هند ارائه دهند، سرفضل حسین از اقبال خواست که در رأس این هیأت عازم انگلستان شود، ولی او موافقت نکرد.

۳- اقبال پس از بازگشت از کنفرانس میزگرد در سالهای ۳۲-۱۹۳۱م شدیداً از دولت انگلستان انتقاد کرد، علیرغم کوششهای فراوان سرفضل حسین، دولت هندوستان نپذیرفت که اقبال به عضویت کمیته تشکیل فدرالی درآید. همچنین موافقت نکرد که او را به عنوان عضوی از هیأت هندوستانی، به مجمع ملل بفرستند. و نیز علیرغم تلاشهای سرفضل حسین، نایب‌السلطنه اجازه نداد، اقبال به عضویت «کمیسیون خدمات عمومی» درآید.

۴- در سال ۱۹۳۳م، سرفضل حسین پیشنهاد کرد که اقبال را به عنوان نماینده دولت هند به افریقای جنوبی بفرستند. ولی اقبال نپذیرفت. زیرا همسرش حجاب داشت و نمی‌توانست در جشنها شرکت کند.[۲]

تمام زندگانی اقبال در فقر و نیاز مالی گذشت. در چند سال آخر عمر کار وکالت را نیز رها کرده بود. همسرش وفات کرده بود و علاوه بر مخارج منزل، هزینه دو کودک نابالغ، و خرج تحصیل آنها را نیز باید فراهم می‌کرد. سرفضل حسین به «میان امیرالدین» نوشت که شنیدم اقبال بیمار است و مشکل مالی دارد. خواهشمندم مرا از وضع سلامت و اوضاع مالی و کار وکالت او آگاه سازید. میان امیرالدین به او پاسخ داد: اقبال وکالت نمی‌کند. و وضع مالی‌اش نیز خوب نیست و صدای او سریعاً دارد از بین می‌رود، عظیم حسین ضمن تفسیری بر زندگی ناکام اقبال، می‌گوید:[۳]

---

۱- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی)، صص ۳۱۹ تا ۳۲۱.
۲- جوهر اقبال، گردآورنده انجمن اتحاد جامعه ملی اسلامی دهلی، صص ۳۸، ۳۹.
۳- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی)، صص ۳۲۰، ۳۲۱.

«اقبال سیاست‌دان نبود، بلکه او فیلسوفی بود که نتوانست بفهمد سیاست بازیگری و سازش با اوضاع و مصالح است، او با این دلایل هرگز نتوانست مقام رفیعی کسب کند، یا رهبر سیاسی شود، و به این دلیل پیروز نشد. زیرا او فقط شاعر و متفکر بود، نه معامله‌گر.»

محمد احمدخان می‌پرسد.[1]

«آیا زندگی هواداران انگلستان چنین بود: «ولی با وجود اینها، بعضی از انتقادکنندگان و معترضان اقبال را هوادار انگلستان و خدمتگزار و نماینده امپریالیزم می‌دانستند. افرادی که چنین تصوری داشتند کم نبودند. عالم برگزیده مسلمانان هندوستان، مولانا حسین احمدخان در تمام مدت عمرش درباره اقبال اشتباه می‌کرد، و وی را جادوی جادوگران انگلستان می‌پنداشت.[2] ولی نظر مولانا ابوالاعلی مودودی غیر از این بود، وی می‌نویسد:[3]

«او به شدت از سیاست انگلستان چه از نظر فکری و چه از نظر عملی نفرت داشت. همیشه از دربار انگلستان گریزان و به دولت و طرفداران آن به شدت بدگمان بود و وجود آنها را سدی در راه رسیدن به اهدافش می‌پنداشت. و چشم‌انداز سیاسی او فقط آزادی کامل نبود، بلکه او ایجاد دارالاسلام را، در هندوستان آزاد، برای خود نصب‌العین قرار داده بود. به اجبار در امور سیاسی با آن دسته افراد همکاری می‌کرد که زیر سایه دولت انگلستان با ایجاد حکومت هندو مخالفت می‌کردند. گویا از نظر اهداف رابطه‌یی بین او و آن طبقه وجود نداشت. گویا به خاطر این صلاح دید، روابط خویش را با آن طبقه ادامه دهد زیرا تا وقتی که ایجاد دارالاسلام در جوانان مسلمان به صورت آتشی فرقه‌یی شعله‌ورنشده و آنها تا سرحد جان برای آن کوشش نکرده‌اند، لااقل امکان داشته باشد، انقلاب را از تغییر موقعیت بازداشت. بر این اساس، وی از طرفی کوشید با اشعارش نیرویی در جوانان بدمد، که همه از آن آگاهند و از طرف دیگر در امور سیاسی روشی را اتخاذ کرد، که افراد به خصوصی فقط از هدف نهایی آن آگاه بودند و نیز به خاطر بعضی از مصلحتهای ظاهری، وی طعنه‌های مخالفین خویش را به جان می‌خرید.»

دومین اتهامی که به اقبال وارد کردند، فرقه‌پرستی و تعصّب بود. این اتهام را

---

۱- کارنامه سیاسی اقبال، صفحه ۶۵۴.

۲- قومیت متحد و اسلام از مولانا حسین احمد مدنی، صفحه ۹.

۳- جوهر اقبال، گردآورنده انجمن اتحاد جامعه ملی اسلامی دهلی، صص ۴۰، ۴۱.

به اشعار و اندیشه‌های سیاسی او وارد می‌کردند. سبب آن بود که اقبال در دوران اقامتش در انگلستان، هنگامی که از آن انقلاب روحی و ذهنی می‌گذشت به طور کلی اشعارش صورت اسلامی به خود گرفت و از دور یک فرقه‌پرست متعصب به نظر می‌آمد. گویا با قبول عصبیت اسلامی در قلبش، تعصب در مورد هندوها جای گرفت. اگر چه تعصب و عصبیت رابطه‌ای لغوی با یکدیگر دارند، ولی هر دو اصطلاح در مفهوم خویش لازم و ملزوم نیستند. اقبال در نامه‌ای در مورد فرق بین تعصب و عصبیت می‌نویسد:[1]

«عصبیت چیزی و تعصب نیز چیز دیگری است، عصبیت ریشه حیاتی دارد. و ریشه تعصب نفسانی می‌باشد. معالجه بیماری تعصب به دست روحانیان و تعلیمات ایشان امکان دارد. در اسلام عصبیت فردی و اجتماعی حدودی مقرر دارد، که به آن «شرع» می‌گویند. نه تنها از نظر من بلکه از دید هر مسلمان، ماندن در این حدود به رستگاری می‌انجامد، و تجاوز از آنها باعث نابودی خواهد بود.»

در قسمتی از خطبه الله‌آباد می‌گوید:[2]

«فرقه‌پرستی نیز قسمتهای مختلف دارد. اگر هر فرقه‌یی به فرقه‌های دیگر نظر بدخواهی داشته باشد، دارای وجودی بسیار پایین و پست می‌باشد. من بی‌اندازه به رسوم، قوانین، مسائل مذهبی و معاشرتی فرقه‌های مختلف احترام می‌گذارم. طبق تعلیمات قرآنی به هنگام لزوم وظیفه دارم که حتی از عبادتگاههای آنها نیز حفاظت کنم.»

«با وجود این، من دوستدار فرقهٔ سرچشمه زندگی و اعمالم هستم و مکتبی که به من دین، ادب، فکر و تمدن خویش را داد و وجود مرا طوری تشکیل داد که «هستم». به این ترتیب با بازسازی گذشته خود آن را در شعور من عنصر زنده و فعال ساخت.»

از جمله دوستان اقبال، مسلمانان، هندوها و سیکها بودند. تمام عمر با مهاراجه کشن پرشاد روابط عمیقی داشت، تا جایی که وی حتی در مورد ازدواج دخترانش با اقبال مشورت می‌کرد. اقبال در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد می‌نویسد:[3]

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۲۳۹، ۲۴۰.
۲- نوشته‌ها و گفته‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۱۰.
۳- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۱۸۱.

«شناختن راز خلوصی که من نسبت به شما دارم، مشکل نیست. این راز پنهان در قلبی می‌باشد که شما دارید. من از لباس امارت شما خوشحالم. ولی نگاه من از آن نیز فراتر می‌رود و به آن کس می‌رسد که این لباس می‌پوشد.»

به همین صورت نیز او روابط بسیار خوبی در تمام عمر با «سوامی‌رام تیرتهه» داشت، و به هنگام مرگ وی، اقبال شعر بسیار دلپذیری سرود. پندت شیو نارائن شمیم، با کمک اقبال شعرهایش را اصلاح می‌کرد.

او همیشه از «سرتیج‌بهادر سپرو» تعریف می‌کرد. و علاقه و محبت به خصوصی به خانواده نهرو مخصوصاً به پاندیت جواهر لعل نهرو داشت. جاوید خود شاهد عینی اظهار محبت وی نسبت به پاندیت جواهر لعل نهرو بود. شاید دلیلش این بود که اقبال به خاطر وسعت نظر، فکر آزاد، و متعادل بودن پاندیت جواهر لعل‌نهرو، با وی وابستگی خاص پیدا کرده بود. خانواده پاندیت جواهر لعل‌نهرو مانند اقبال با کشمیر پیوستگی داشتند. از جمله سیکها، او با «سرجوگندر سنگه» و «امراو سنگه شیرگل» دوست بود. برای «راجکماری بامبا» بسیار احترام قایل بود. زیرا او نوهٔ «مهاراجه رنجیت سنگه» بود. برای آموزش تعلیمات ابتدایی جاوید را به استادی هندو به نام «تاراچند» سپرد، که بسیار مورد اعتماد اقبال بود. دکتر معالج او در چهار و پنج سال آخر عمرش، یک هندو به نام دکتر «جمعیت سنگه» بود. وی قبل از وفات اقبال، یعنی تا زمانی که زنده بود، بدون هیچ چشم‌داشتی به خانواده او خدمت می‌کرد. منزل اقبال که در خیابان میکلود واقع بود، بسیار قدیمی و کهنه بود. و ماهانه ۱۳۰ روپیه بابت آن کرایه می‌داد. شخصی به او گفت با این کرایه که شما پرداخت می‌کنید، می‌توانید منزل خوبی اجاره کنید، اقبال پاسخ داد:[۱]

«من دلم نمی‌خواهد از اینجا بروم، وارث این منزل دو بچه یتیم هستند، اگر من از اینجا بروم، شاید کسی دیگر این کرایه را به آنها ندهد.»

این حقیقت دارد که در زندگی دنیوی اقبال، زیانهایی توسط «سرشادی لعل» قاضی به او رسید، که هندویی متعصب بود. ولی برخی از علماء و بعضی از حاسدان مسلمان نیز از این قبیل ضرر و آزارها به او فراوان رساندند، تا جایی که به

۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده محمود نظامی، صفحه ۲۰۸.

زندگی شخصی اقبال مربوط می‌شود، شواهد و مدارکی در دست نیست که اقبال بر اساس تعصب، گزندی به هندویی و یا سیکی وارد کرده باشد.

غرض از این بحث، برداشتی از روابط اقبال با هندوها و سیکها بود. او با هندوها چه از نظر ملی و یا فرقه‌یی تعصب یا دشمنی و عنادی نداشت بلکه از ترقی و موفقیت آنها خوشحال نیز می‌شد. وی در نامه‌ای خطاب به «سرفرانسیس ینگ هسبند» می‌نویسد:[1]

«شما فکر نکنید من نسبت به هندوها تعصب دارم. در سالهای جاری، اینها ایثار و شجاعتی از خود نشان دادند که من احترام زیادی برای آنها قایل هستم. آنان در صحنه حیات افراد برجسته‌ای به جامعه بشریت تحویل دادند. و در راههای اقتصادی و اجتماعی با موفقیت قدم نهادند.»

علاوه بر این وی علاقه قلبی به بانیان مذهب هندو و سیک داشت. در تعریف از «رام‌چندرجی» شعری سرود که در آن او را امام هندو، چراغ هدایت و فرشته‌سرشت نامید. همچنین «گرونانک» را پیغمبر توحید و حق، توحیدپرست، و نور ابراهیم خطاب کرد. به «بودا» نیز لقب پیغمبر داد. شعری که در تمجید از «رام‌چندرجی» گفت، با فتوی کفر روبرو شد. اقبال می‌خواست «راماین» و «گیتا» را به اردو ترجمه کند. از مطالعه دیباچه طبع اول مثنوی اسرار خودی روشن می‌شود که او هرگز با کیش هندو دشمنی نداشت. بلکه او مطالعه دقیقی درباره ادبیات و الهیات هندو کرد. احترام و علاقه خاصی نیز نه تنها به «وشوامتریابهرتری» بلکه به شخصیتهای بزرگ دیگری مانند «سری‌کرشن» و «رامانج» داشت. اسلامی که اقبال به آن ایمان داشت، نشانه‌ای از تعصب در آن نبود. «جگن‌ناتهه آزاد» در مورد عقیده او درباره اسلام بسیار فاضلانه می‌گوید:[2]

«فلسفه ترک عمل... که اقبال آن را مسلک غیراسلامی متحرک نامید، لازم نیست که «شری‌شنکر» کلید آن را ارائه داده باشد.»

هنگامی که محی‌الدین ابن‌عربی اندلسی با این فکر قرآن کریم را تفسیر می‌کند، اقبال آن را نیز غیراسلامی می‌خواند. در این شناخت هندوها و مسلمانان گرفتار آن قیودی نیستند که ما در عصر حاضر و در این دوران مترقی برای خود به

---

۱- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده شاملو (انگلیسی)، صفحه ۱۶۸.
۲- اقبال و تصوف، گردآورنده آل‌احمد سرور، سری‌نگر، صفحه ۶۹.

وجود آورده‌ایم. در حقیقت کلمه اسلام توسط اقبال به معنی واقعی استفاده شده است، ولی نه به آن معنی که سیاست امروزی آن را مورد استفاده قرار می دهد. اقبال اسلام را، امنیت، سلامتی و کوشش و صلح می‌داند. شواهد دیگری نیز دیده می‌شود، مثلاً در جایی، افکار شری‌شنکر، شیخ اکبر و خواجه حافظ را غیراسلامی خواند. اما افکار «سری‌کرشن» و رامانج را نه تنها غیراسلامی نخواند، بلکه آنها را تأیید کرد. و برای بقای آنها پا فشرد. اقبال می‌گوید:[1]

«اسلام و مسلمانان برای من اصطلاحات به خصوصی هستند و اگر می‌خواهید به افکار من پی برید، باید با آنها به خوبی آشنایی داشته باشید و معانی آنها را خوب درک کنید.»

تصور دین از نظر اقبال مانند هندوان و یونانیان قدیم و مصریان قومی نیست، و نه مانند یهودیان نژادی و نه مانند مسیحیان شخصی و یا فردی می‌باشد. اقبال از اسلام تصوری بشری دارد. به عبارت دیگر او اسلام را یکی از اصول هیأت اجتماعی بشری می‌پندارند. ولی دشمنان وی برای اینکه ثابت کنند که او فرقه‌پرستی و تعصب دارد، از هیچ کاری فروگذار نکردند.

محمد احمدخان در این‌باره اشاره می‌کند:[2]

دکتر «سچدانندا» در کتاب «اقبال از نظر شاعری و پیام او» می‌نویسد: شعر «هندوستان مال ما» از این نظر احساس قوم‌پرستی ندارد که اقبال در این شعر زبان فارسی را به کار برده. و برای هندوان مخصوصاً اثربخش نیست. در شعر «شواله جدید» وی بت‌پرستی برهمنها را مورد طنز قرار داده و نسبت به هندوها تعصب خاصی دارد... در صورتی که در شعر اقبال، زبان فارسی، زبان مذهبی نیست. و در شعر «شواله جدید» او از هر دو، یعنی بت برهمن و معبود واعظ بیزار به نظر می‌رسد. در حقیقت شخصیت اقبال ابعاد بسیاری داشت، ولی معما نبود، در صورتی که در هندوستان آن را معما ساختند. هندوها او را مسلمانی قوم‌پرست و متعصب پنداشتند. و بعضی از گروههای مسلمانان او را کافر خواندند. شاید بر اساس همین احساس، اقبال مجبور شد که در مورد خود بگوید:

---

۱- مجله اردو، شماره اقبال، نشر جدید، صفحه ۱۹۶.
۲- کارنامه سیاسی اقبال، صص ۶۶۰، ۶۶۱.

ترجمه بیت:

زاهد کوتاه‌فکر مرا کافر پنداشت
کافر پنداشت که مسلمان هستم

اقبال تعصب و گرایش شدید اسلامی داشت و به دین خود دلبستگی عمیق نشان می‌داد. او هرگز از دیگران نفرت نداشت. و آرزو می‌کرد کاش هندوها و مسلمانان می‌توانستند با احترام به قومیت یکدیگر، در راه ترقی و پیشرفت گام نهند. در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد، ضمن اظهارنظر دربارهٔ مثنوی «اسرار خودی» می‌نویسد:[1]

«من توجه فراوانی به تاریخ گذشته دانش و آگاهی هندوها و مسلمانان و اوضاع کنونی آنها داشته‌ام. و از این طریق مطمئن هستم که پزشکان هر دو ملت، هنوز نتوانسته‌اند بیماری مریض خود را تشخیص دهند. به عقیده من مرض اصلی آنان ضعف زندگی کردن است. و این ضعف را از فرهنگ خاص ملتهای آسیایی گرفته‌اند... اوضاع کنونی اقتضا می‌کند این بیماری مداوا شود.»

اقبال تصور کشور اسلامی را به این دلیل عنوان نکرد که هندوان تصور نکنند او نسبت به آنها بغض یا عداوتی دارد. وی با تجربه و مشاهده اوضاع سیاسی شبه‌قاره هند، چنین نتیجه‌گیری کرد که پیوند هیچ نوع سازشی بین دو ملت یا دو فرقه مذهبی برای تشکیل یک کشور متحد ممکن نیست. اگر بین دو برادر توافق نباشد، اجباراً ارث خود را تقسیم می‌کنند. قبل از تصور کشور اسلامی، رهبران «مهاسبها» برای اینکه فکر هندوها را نسبت به مسلمانان خراب کنند، شایعه پراکنده بودند که اگر شمال شبه‌قاره هند منطقه اکثریت مسلمان‌نشین شود، افراد آن منطقه با کشورهای مسلمان همسایه متحد می‌شوند و، به هندوستان فشار خواهند آورد و مانند گذشته بار دیگر هندوستان مورد تهاجم قرار می‌گیرد. ولی اقبال از پنجاه سال پیش می‌دانست که، این فکر رهبران هندو اساسی ندارد. و هندوستان از طرف کشورهای اسلامی در خطر نیست، بلکه از طرف آسیای مرکزی و شوروی تهدید می‌شود که از دوران تزارها تاکنون در آرزوی رسیدن به آبهای گرم دریای جنوب به سر می‌برند. با در نظر گرفتن یک چنین فلسفه‌یی به هنگام ارائه تصور کشور اسلامی، اقبال روشن ساخت که امنیت و سلامتی درنتیجه توازن قدرت در درون کشور به

۱- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۶۶.

وجود خواهد آمد، تا آنجایی که به حمله خارج از کشور ارتباط پیدا می‌کند، نیروهای دفاعی مشترک هوایی و دریایی هندوها و مسلمانان تواماً می‌توانند برای دفاع از شبه‌قاره در مرزها مستقر و آماده باشند.

اگر اقبال فرقه‌پرستی متعصب و یا دشمن هندوها بود، پس چه نیازی داشت فکر مشترک را برای حفظ شبه‌قاره عنوان کند.

سومین اتهامی که به او وارد کردند: اقبال را انسانی بی‌تحرک و مأیوس خواندند. این اتهام دو جهت دارد:

۱- اقبال اصولاً شاعر و متفکر بود، بدین سبب سیاست او نیز بی‌تحرک بود.

۲- تصور کشور اسلامی نتیجه یأس فکری اقبال بود.

تا آنجا که به اولین قسمت این اتهام مربوط می‌شود، باید گفت که او سیاستمداری بود که حتی هندوها نیز او را قبول داشتند.

در سیاست عملی ما دو جنبه داریم: روش اول آنست که سیاستمدار در جلسه‌ها، سخنرانیهای هیجان‌انگیز ایراد کند، در تظاهرات و راهپیماییها شرکت داشته باشد، در روزنامه‌ها بیانیه‌هایی به چاپ برساند، سیاست دولت را به باد انتقاد بگیرد و در مخالفت با آن صحبت کند. خواسته‌های خود را از دولت، توسط عدم همکاری و تشدید ناآرامیها و جار و جنجال بگیرد. کتک بخورد، دستگیر شود، مجازات و بازداشت گردد، در زندان اعتصاب غذا کند و غیره...

روش دوم در جلسه‌ها سخنرانیهایی ایراد کند، در روزنامه‌ها مقاله به چاپ برساند، گاهی دولت را مورد انتقاد و گاهی نیز مورد ستایش قرار دهد. پول خرج کند، حزب بسازد، در انتخابات پیروز شود، و در مجلس کرسیهایی به دست آورد، و در آنجا با احزاب سیاسی توطئه بچینند یا با دولت علیه مردم سازش کند و در نتیجه آن مقام مهمی به دست آورد.

اصولاً سیاست اقبال با هیچ یک از این دو شکل تطبیق نمی‌شود. علاوه بر آن گوشه‌نشینی موافق مزاج اقبال بود. بدین سبب معترضان و مخالفان او، وی را نه تنها بی‌تحرک خواندند، بلکه به این نتیجه نیز رسیدند که او از اول سیاستمداری نمی‌دانست.

هیچ کس گوشه‌نشینی اقبال را انکار نمی‌کند. وقتی از اقبال پرسیدند شما بسیار با شور شعر می‌گویید، ولی عملاً هیجانی در شما دیده نمی‌شود؟ وی پاسخ

داد: وقتی شعر می‌گویم، در عالم عِلوی می‌باشم، البته من به عالم اسفل تعلق دارم. بنابراین میان شعر و عمل من چگونه می‌شود تطابق داد؟

هنگامی مولانا محمدعلی به طنز به او گفت: اقبال، ما با خواندن اشعار تو به زندان می‌رویم، در صورتی که تو همانطور در خانه نشسته‌ای و قلیان می‌کشی. وی در پاسخ گفت: قوال می‌خواند و شنونده به وجد می‌آید و تعریف می‌کند، هوحق می‌کشد، می‌رقصد و از هوش می‌رود، ولی اگر تمام این حالت‌ها به قوال دست دهد، قوالی از بین خواهد رفت.[1]

خارج شدن از منزل برایش عذابی بود. ولی با وجود همه این حرفها به خاطر حفظ و حراست حقوق مسلمانان و تثبیت موقعیت سیاسی آنها در سیاست شرکت می‌کرد. یعنی اقبال گوشه‌گیر و منزوی اگر بر خلاف میل خود در امور سیاسی شرکت می‌کرد، فقط برای حفاظت از منافع مسلمانان و یا استحکام سیاسی آنها بود.

از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۴م او در امور سیاسی مسلمانان شبه‌قاره هند، عملاً دخالت نکرد. بعد از آن نیز در دوران بیماریش که مدت چهار سال به طول انجامید، بدون توجه به تهمتهای وارده، در بستر بیماری و حتی تا آخرین لحظهٔ عمر، رهبران سیاسی مسلمان را تشویق می‌کرد که پیشنهاد کشور اسلامی را قبول کنند. و هنگامی که شخصی می‌خواست از خدماتش تعریف کند، ملتمسانه می‌گفت:[2]

«من برای اسلام چه کرده‌ام! خدمت اسلامی من فقط تا این اندازه است که گویی شخصی از فرط محبت کودکی را که خفته ببوسد.»

در این‌باره سیدنذیر نیازی می‌نویسد:[3]

«او مجبور بود از ملت خود طعنه بی‌تحرکی را بشنود. در حالی که انتقادکنندگان از او این نکته را فراموش کرده بودند که فکر او نیز خود نوعی کار است. و اگر معنی عمل اینست که شخصی برای نصب‌العین حیات خویش با وجود ترغیبات و تهدیدهای دنیوی، نوع خاصی کردار و پرورش کند، پس حضرت علامه از هیچ صاحب عملی عقب‌تر نبود.»

از دومین جهت این اتهام، می‌توان نتیجه گرفت، نظر به اینکه اقبال از تفاهم

---

۱- آثار اقبال، گردآورنده غلام دستگیررشید، حیدرآباد دکن، صفحه ۲۸.
۲- مجله اردو، شماره اقبال، نشر جدید، صفحه ۲۳۵.
۳- همچنین، صص ۳۱۴ تا ۳۱۶.

میان هندوها و مسلمانان مأیوس شد، به این جهت درعالم یأس و ناامیدی فکر ایجاد کشور اسلامی را عنوان کرد. یعنی اگر قراردادی قابل قبول طرفین، هندوها و مسلمانان منعقد می‌شد، دیگر نیازی نبود که کشور اسلامی به وجود آید. لذا تصور کشور اسلامی اساس فکری نداشت، بلکه ثمره یأس و ناامیدی یک شاعر بود.

بعد منفی هر حرفی را می‌توان به دست آورد و انحصار آن نیز بستگی به فکر معترضان دارد، که بدانند معترض تا چه حدی از نظر فکر و ذهن عقب افتاده است. اشخاصی که با افکار اقبال به خوبی آشنا هستند، می‌دانند که او انسانی بدبین نبود. و از نظر او آینده یا سرنوشت شکل معینی ندارد، فقط بستگی به امکان‌هایی دارد که به وقوع بپیوندند. و یا برعکس. اقبال بر این عقیده بود استانهایی که مسلمانان در آنجا اکثریت دارند، و در شمال غرب هندوستان واقع می‌باشد، وابسته به یکدیگرند و این یکجا بودن از طرف خداوند بی‌مصلحت نیست. لذا وی قبل از ارائه تصور کشور اسلامی از طریق اشعار و نوشته‌هایش نه تنها کوشش می‌کرد که ملت مسلمان را آگاه سازد، بلکه برای ایجاد کشور اسلامی اساس فکری و نظری نیز ترتیب داد. این سلسله نظریات از سال ۱۹۰۷م تا زمان وفاتش ادامه داشت. منظور این بود که اگر یک کشور مسلمان به وجود آید، اساس فکری برای آن قبلاً پی‌ریزی شده باشد. گویی وی بنابر امکان به وجود آمدن چنین کشوری، تقریباً سی سال پیش، این اساس را فراهم ساخته بود. آیا این پیش‌بینی وی که مدت سی سال یا نصف عمر اقبال گسترش داشت، می‌توان گفت که نتیجهٔ یأس و ناامیدی و بدبینی او می‌باشد؟ این بحث یک جهت دیگر هم دارد، معترضان اقبال به ویژه روزنامه‌های هندو و پنجاب، همیشه او را متهم می‌کردند که اقبال می‌ترسد و در هر موقعیت سد راه بین مسلمانان و هندوها می‌شود.

اگر این اتهام را برای یک لحظه قبول کنیم، به چه نتیجه‌ای خواهیم رسید، جز اینکه او هرگز خواستار تفاهم بین هندوها و مسلمانان نبود. نصب‌العین او مختلف بود و یا از ابتداء با فکر و عمل خویش سعی می‌کرد که مسلمانان را به طرف کشوری اسلامی هدایت کند. پس در هر دو صورت دلیلی وجود نداشت که نشانگر این امر باشد، که از اقبال ارائه تصور کشور اسلامی را بعد یأس و یا ناامیدی دانسته باشد.

هنوز در هندوستان و برخی از قسمتهای انگلستان تفسیر بر سخنرانی الله‌آباد اقبال ادامه داشت. در چند ماه اول سال ۱۹۳۱م، این بحث بسیار گرم بود. ولی تا سال ۱۹۳۲م دیگر صحبت درباره سخنرانی عادی شده بود. روز ۲۱ آوریل

۱۹۳۸م، اقبال بدرود حیات گفت. تقریباً دو سال پس از فوت او یعنی در ۲۳ مارس ۱۹۴۰م، مسلم‌لیگ قرارداد لاهور راکه بعدها به نام قطعنامه پاکستان مشهور شد، به تصویب رساند. و بار دیگر سخنان اقبال در الله‌آباد بر سر زبانها افتاد. آنگاه گفتار او توسط بسیاری منتشر شد. صدها هزار نسخه از آن را بین مردم تقسیم کردند. پس از فوت اقبال، چند سئوال جدید در این بحث مطرح شد، که در دوران حیات وی نیز مطرح شده بود. ولی سئوالهای تازه‌یی هم به شرح زیر وجود داشت:[1]

۱- آیا اقبال در فدراسیون هندوستان پیشنهاد ایجاد کشور اسلامی را ارائه داده بود، و یا او می‌خواست که هندوستان را به صورت یک کشور آزاد و مقتدر ببیند؟

۲- اقبال پیشنهاد تشکیل کشور اسلامی و خودمختار را عنوان کرد، ولی چرا بعدها به آن توجهی نشد، و از آن فکر منصرف شد.

۳- اقبال تنها موجد تصور کشوری مسلمان نبود، بلکه قبل از او هندوها، مسلمانان، انگلیسیها و دیگر شخصیتها برای حل مسائل فرقه‌یی از این پیشنهادها داده بودند و اقبال هم یکی از آنها بود. این سئوال پس از به وجود آمدن کشور پاکستان به خصوص در پاکستان مطرح شد. ظاهراً رابطه آن با تحقیقات علمی بود. ولی همانطور که روشن خواهد شد، زیر لوای آن بعضی از مصلحتهای سیاسی نیز وجود داشت.

مسلم‌لیگ در قرارداد پاکستان خواسته بود که از شمال غرب و مشرق شبه قاره، مناطق اکثریت مسلمان‌نشین یک کشور آزاد و مقتدر اسلامی تشکیل دهند، که این نتیجه سخنرانی اقبال در ده سال اخیر از سکوی مسلم‌لیگ بود که در الله‌آباد ارائه شده بود.

از میان رهبران هندو، دکتر «راجندر پرشاد» ضمن تجزیه و تحلیل سخنرانی الله‌آباد در کتاب خود به نام «تقسیم هندوستان» می‌نویسد: اقبال در فدراسیون هندوستان پیشنهاد تشکیل کشور اسلامی را داده بود. و همین موضوع را «آر. کوپ‌لیند» نیز در کتاب خود به نام «امور سیاسی هندوستان» از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۲م نوشت:[2]

---

۱- مجله اردو شماره اقبال نشر جدید، صص ۲۰۴ تا ۲۰۶.

۲- مجله اردو شماره اقبال نشر جدید، صص ۱۹۸، ۱۹۹.

رهبران هندو و طرفداران آنها یعنی انگلیسیها به این جهت این سیاست را اختیارکردند تا ثابت کنند مسلم‌لیگ قبل از هر کس ایجاد کشوراسلامی را در مناطق اکثریت مسلمان‌نشین، در فدراسیون هندوستان مطالبه کرده بود. و حالا بدون هیچ دلیلی پاکستان آزاد و مقتدر خواسته شد. گویا خواسته‌های مسلم‌لیگ با هم تضاد داشتند. و یا رهبران سیاسی مسلمانان حتی خود نیز نمی‌دانستند که چه می‌خواهند. بدین سبب گاهی درخواست یک چیز را می‌کردند و گاهی چیز دیگر.

رهبران هندو و طرفداران انگلیسی نیز سعی داشتند، شایعه دیگری را بر سرزبانها بیافکنند. که اقبال پیشنهاد تأسیس کشور اسلامی در شبه‌قاره را داده بود، ولی چون دید که این مسأله چندان اهمیتی ندارد، آن پیشنهاد را پس گرفت، یا از آن منصرف شد. این شایعه‌پراکنی نتیجه افکار پروفسور زبان بنگالی دانشگاه آکسفورد، روزنامه‌نگار، روزنامه منچستر گاردین و طرفدار پروپا قرص کنگره هندو، یعنی ادوارد تامسن بود. او در کتاب خود به زبان انگلیسی، به نام «هندوستان را برای آزادی حاضر کنید» که در سال ۱۹۴۰م در لندن منتشر شد، چنین نوشت:[1]

«چند سال است که سروصدای تقسیم هندوستان به دو قسمت و ایجاد کشور اسلامی در یکی از آن دو قسمت شنیده می‌شود... چه کسی این را آغاز کرد. اکثراً سرمحمد اقبال را بانی و آغازگر این بحث می‌دانند. یك‌بار در روزنامه «آبزرور OBSERVER» نوشته بودم که او از لایحه پاکستان حمایت کرده است. اقبال دوست من بود و فکر اشتباه مرا اصلاح کرد. اول او از این مسأله اظهارنگرانی می‌کرد که در کشور وسیع و فقیر هند، به نظر می‌رسید که ملوك‌الطوایفی بشود، سپس وی گفت که لایحه پاکستان برای دولت انگلستان باعث نابودی و برای مذهب هندو و مسلمانان موجب انهدام می‌شود. وی در پایان گفت: ولی من رئیس مسلم‌لیگ هستم، به همین جهت وظیفه دارم از این پیشنهاد حمایت کنم.»

دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۲م، از این نویسنده کتاب دیگری به زبان انگلیسی منتشر شد، به نام «تخیلات اخلاقی در هندوستان عصر جدید» که در آن نوشت:[2]

«اقبال فیلسوف، شاعر، عالم و سیاستمدار بود. وی چند سال قبل از مرگش،

۱- همچنین، صص ۵۸، ۵۹.

۲- برای اقتباس: رجوع کنید، اقبال در دو سال آخر عمر از عاشق حسین بتالوی، صفحه ۵۵۸ و یا کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۸۳۱ تا ۸۳۳.

هنگامی که متوجه مرگش شد، در نامه‌ای با دلی شکسته و پر از رنج و اندوه، خطاب به من نوشت: به نظر می‌رسد، کشور وسیع و مستضعف و غیرمتحد من می‌خواهد ملوك‌الطوایفی شود.»

بدون درنظر گرفتن این شایعه که دو تا چهار سال پس از فوت اقبال بر سر زبانها افتاد، زمانی که او نبود تا از خود دفاع کند، ادوارد تامسن ادعا کرد که، اقبال در ملاقاتی با او این گفتگو را کرده است و در نوشته دیگری به نامهٔ منتشر نشده‌یی اشاره دارد. علاوه بر این با اشاره به مطالب کتاب اولی او می‌نویسد، اقبال به وی گفت:

«من رئیس مسلم‌لیگ هستم، به این سبب وظیفه دارم از این پیشنهاد حمایت کنم.»

اقبال فقط یك‌بار به ریاست مسلم‌لیگ انتخاب شده بود. آنهم در دسامبر ۱۹۳۰م، زمانی که وی در جلسه مسلم‌لیگ که در الله‌آباد تشکیل شده بود، خطبه خود را ایراد کرد. تا آن وقت، هدف مسلم‌لیگ پاکستان نبود، بلکه مقصود لایحه چهارده ماده بود. پیشنهاد کشور اسلامی، نظر شخصی اقبال بود. لذا چطور می‌توانیم بگوییم که او برخلاف میل خود مجبور بود که از مسأله ایجاد پاکستان حمایت کند.

پس از سخنرانی الله‌آباد، هنگامی که اقبال در سال ۱۹۳۱م برای شرکت در دومین کنفرانس میزگرد به لندن رفت، آقای ادوارد تامسن در لندن به تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۳۱م در مقاله «توطئه پان‌اسلامیسم در سراسر جهان»، ضمن بررسی پیشنهاد ایجاد کشور اسلامی در خطبه الله‌آباد، توسط اقبال نوشت:[1]

«هرکس می‌گوید باید توجه بیشتری به هندوها مبذول داشت، مهر مخالفت با مسلمانان را به او می‌زنند، لذا می‌خواهم بگویم، من آن جمهوریت را ستایش می‌کنم که در مقایسه با کیش هندو، آقاخان در اسلام می‌بیند. من فکر می‌کنم، که او می‌توانست این مسأله را روشن سازد که برای عملکرد تعلیمات اخوت انسانی اسلام بر مسیحیت برتری دارد. (البته اگر اخلاقش سد راه نبود) من مخالف این نیستم که در شمال غرب هندوستان، استانهای فرقه‌ای مسلمانان ایجاد شود. ولی سرمحمد اقبال خواهان آنست که کنفدراسیون ایالات مسلمان‌نشین در داخل و یا

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بشیر احمددار (انگلیسی)، صص ۱۱۷، ۱۱۹.

خارج فدراسیون هندوستان تشکیل شود. روی نقشه نگاه کنید و ببینید، برای هندوستان چه مرزی باقی خواهد ماند، که از آن دفاع کند.»

در پاسخ به این مقاله نامه اقبال به نام «استانهای اسلامی شمال غرب» در روزنامه لندن تایمز به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۳۱م منتشر شد که در آن چنین نوشته بود:[۱]

«دکتر تامسن در مقاله ۳ اکتبر ۱۹۳۱م خود سعی کرد با تفکیک قسمتی از سخنرانی من، که در جلسه گذشته مسلم‌لیگ هندوستان به عنوان رئیس جلسه ایراد کرده بودم، سازش پان‌اسلامیسم را در جهان به اثبات برساند. من آرزو دارم که پنجاب، و بخش شمال غربی، و سرحد، سند و بلوچستان یك‌پارچه شود و کشور واحدی بنیان نهد. این کشور خودمختار، در سلطنت انگلستان به دست آورده شود، یا بیرون آن، به هرحال من چنین استنباط می‌کنم، که در شمال غرب هند، تشکیل یک کشور مسلمان، متحد و مستقل برای مسلمانان و یا حداقل برای مسلمانان شمال غرب هند را، سرنوشت قلم زده است. آیا می‌توانم به تامسن بگویم که من بیرون از سلطنت انگلستان، یک کشور مسلمان را ارائه نکرده‌ام، درباره حکمرانی امکان نیروهای، چیره‌دست در آینده تاریک، که سرنوشت شبه‌قاره در این زمان مشخص می‌شود، و هیچ مسلمان هندوستانی که عاقل باشد، به خاطر یک لایحه، سیاست عملی، هرگز فکر تشکیل کشور اسلامی و یا کشورهایی را در خارج از دول مشترك‌المنافع انگلستان، در شمال غرب هند، در سر نمی‌پروراند. من در استانهایی از هندوستان خواستار تقسیم جدید هستم، که یک فرقه در آن در اکثریت باشد، که آن را گزارش نهرو - سایمن نیز تأیید می‌کند. حقیقت اینست که پیشنهاد من دربارهٔ استانهای مسلمان‌نشین، این فکر را به ذهن می‌آورد. تشکیلات منظمی از استانهای مسلمان‌نشین در مرز هندوستان علیه انسانهای گرسنه، همه آسیای بالا برای هندوستان و سلطنت انگلستان مانند یک دیوار بلند و مستحکم خواهد بود.»

لذا اقبال در دوران حیات خود، هنگامی که دکتر تامسن پیشنهاد او را سازشی برای اعتلای اسلام (پان‌اسلامیسم) تمام جهان خوانده بود، از خود دفاع کرد. با وجود تمام این حرفها، پاندیت جواهرلعل نهرو در کتاب خود به نام «هندوستان را دریابید»،[۲] دکتر «امبیدکار» در کتاب خود به زبان انگلیسی به نام «افکاری در مورد

---

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال گردآورنده بشیر احمددار، صص ۱۱۹، ۱۲۰.
۲- صفحه ۲۹۸.

پاکستان»[1] و یا دیگر نویسندگان هندو در کتابهای مختلف خود، ضمن انحصار بر دیانت‌داری علمی تامسن، مکرراً از این شایعات درباره اقبال منتشر می‌کنند. تمام این کتابها را پس از فوت اقبال چاپ و منتشر کرده‌اند. هنگامی که دست او از دنیا کوتاه بود و قدرت دفاع از خود را نداشت.

در بین مسلمانان چودهری رحمت علی از این شایعه جهت نیل به اهدافش استفاده کرد. گفته می‌شود طرح و نام پاکستان را چودهری رحمت علی پیشنهاد کرده بود. او در کمبریج رهبری نهضت ملی پاکستان را به عهده داشت، و در کتاب انگلیسی خود به نام «پاکستان» که در سال ۱۹۴۷م منتشر شده بود،[2] می‌نویسد: اولین‌بار در سال ۱۹۱۵م وی بر اساس «بزم شبلی» در رابطه با اظهارنظر سیاسی خود گفته بود: شمال اسلامی هند را ما همین‌طور اسلامی نگه می‌داریم، نه فقط این، بلکه ما آن را یک کشور اسلامی خواهیم خواند.[3] وی ضمن تفسیری بر خطبه الله‌آباد اقبال می‌گوید: از نظر اقبال تصور کشور اسلامی، تأسیس یک کشور جدا و آزاد و مقتدر اسلامی نبود، بلکه او خیال داشت که آن را در فدراسیون هندوستان، به عنوان یک ایالت بزرگ، و یا یک کشور متحد معرفی کند.[4] ولی عملاً ثابت شد که گفته او نتیجه نداشت. سیاستمداران مسلمان با آن مخالفت کردند و اقبال نیز از این پیشنهاد منصرف شد.[5]

برای بررسی خطبه الله‌آباد اقبال تا مطلع شویم که، آیا او پیشنهاد کرده بود، که کشور اسلامی در فدراسیون هندوستان ایجاد شود یا خواستار تشکیل یک کشور اسلامی آزاد، مقتدر بود.

برای بررسی باید نظر روزنامه‌ها و غیره، که پس از ایراد سخنرانی اقبال ارائه شد، مدنظر قرار دهیم. علاوه بر اینها، اقبال تقریباً هشت سال پس از ایراد سخنرانی زنده ماند و در طول این هشت سال، تعبیری که اقبال در مورد سخنرانی داشت، نیز باید مورد توجه قرار دهیم. به تعبیر خود اقبال، این حقیقت نیز روشن می‌شود که او

---

۱- صفحه ۳۲۶.

۲- چودهری رحمت در دیباچه می‌گوید: این چاپ سوم از این کتاب است و پیش از این یکبار در ۱۹۳۵ و دیگر در ۱۹۳۹ م برای اعضای جنبش ملی پاکستان پلی‌کپی شد.

۳- پاکستان (انگلیسی)، صفحه ۲۱۴.

۴- همچنین، صفحه ۲۱۹.

۵- همچنین، صفحه ۲۲۱.

از پیشنهاد خود منصرف شده بود یا خیر؟! و یا نظریات ایشان با گذشتن از مراحل ارتقایی بالاخره چه صورتی اختیار کرد؟

نظریه‌هایی که براساس دلایل محکم در خطبه الله‌آباد عنوان شد، در آن زمان آن چنان افکار انقلابی بود که می‌توانست حامل نتایج دوررس باشد. قبل از بیان ایشان، چهار مرحله مهم از نهضت سیاسی مسلمانان گذشته بود. پیشنهاد دهلی منتفی شده بود. نظریه‌هایی مولانا حسرت موهانی مبنی بر ادغام استانهای شمال غربی اکثریت مسلمان‌نشین و تشکیل یک ایالت اکثریت مسلمان‌نشین، در فدراسیون هندوستان توسط کمیته نهرو رد شده بود. در گزارش نهرو، اصلاحات جناح نیز با همین وضع روبرو شد، چهارده ماده در میدان سیاست وجود داشتند، ولی بر اساس آنها امکان تفاهم بین هندوها و مسلمانان بسیار کم بود. در چنین اوضاعی لازم بود مسلمانان برای خود لایحه عملی سیاسی جداگانه‌ای تهیه کنند که نیاز به تعیین هدف جدیدی داشت.

به سبب خودخواهی رهبران هندو در مرکز فدراسیون هندوستان، برای مسلمانان تمایلی باقی نمانده بود، آنها بیشترین سعی را برای به دست آوردن خودمختاری جهت استانهای اکثریت مسلمان‌نشین می‌کردند. با یک چنین زمینه فکری، اقبال در خطبه الله‌آباد خواسته‌های مسلمانان را به نام چهارده ماده ارائه داد. و از این راه پا فراتر نهاد و برای مناطق اکثریت مسلمان‌نشین که شامل پنجاب و استان سرحد، سند، بلوچستان می‌شد، به جای کلمه استان کلمه ایالت به کار برد. سپس اضافه کرد، یک چنین کشور اسلامی متحد می‌تواند در درون سلطنت انگلستان و یا بیرون آن خودمختاری حاصل کند. زیرا که هنگام ارائه این پیشنهاد، اقبال انتظار داشت، در آینده مجوزی برای کشور اسلامی در محدودهٔ سلطنت انگلستان و یا در فدراسیون هندوستان به صورت تفاهم بین هندو و مسلمان به دست بیاورد. در این صورت ایالت مسلمان‌نشین در هندوستان به طوری تشکیل می‌شد که این ایالت جزو سیستم فدرالی هندوستان شود و خودمختاری آن از بین نرود. لذا اقبال در خطبه الله‌آباد پیشنهاد تشکیل چنان کشور اسلامی خودمختار را داده بود، که بر اساس توافق بین هندوها و مسلمانان، می‌توانست در فدراسیون هندوستان تأسیس شود، و در صورت عدم وجود چنین تفاهمی، می‌توانست به صورت یک کشور آزاد مقتدر اسلامی مستقلی به وجود آید. لذا به این نتیجه می‌رسیم، که در ابتدا هدف او ایجاد یک کشور اسلامی، خودمختار بود. اگر این

کشور از نظر منطقه و یا جمعیت نامنظم باشد، می‌توان از آن قسمت شهر انباله و بعضی دیگر از بخشها که در آن اکثریت با مسلمانان می‌باشد، جدا گردد و حیطه آن را کم کند، اکثریت مسلمانان را پیروزگردانند. لازم نبود که جمعیتها را مبادله کنند. زیرا که در حدود خود این کشور قادر خواهد بود، از حقوق غیرمسلمانان بهتر محافظت کند از نقطه‌نظر هندوستان، ایجاد کشور اسلامی می‌توانست باعث توازن قدرت شود، آنگاه آنها می‌توانستند، بین هندوها و مسلمانان احساس امنیت و سلامتی را بیشتر رونق دهند. به این ترتیب، برای دفاع ازکشور اسلامی هندوستان، تشکیل ارتش، شامل هندوها و مسلمانان بی‌طرف، باعث رضایت آن می‌شد.

به هرحال هندوپرس و انگلیسیها ضمن بررسی خطبه اللهآباد و پیشنهاد ارائه شده در آن، مبنی بر تشکیل کشور اسلامی، آن را قابل اعتراض، مرتجعانه و غیرقابل عمل خواندند. نخست‌وزیر انگلستان به آن اعتراض کرد. دکتر مونجه در کمیته اقلیتهای اولین کنفرانس میزگرد، با آن مخالفت کرد. و ادوارد تامسن آن را سازشی برای اعتلای اسلام (پان‌اسلامیسم) در جهان خواند.

اقبال در رابطه با سخنان خود، اولین‌بار در ۱۱ ژانویه ۱۹۳۱م، در نامه‌ای خطاب به سید نذیر نیازی می‌نویسد: «پیشنهاد تشکیل کشور اسلامی یک هدف بود. مبادله جمعیتها لازم نیست در آن کشور یا ایالت اسلامی که در شمال غرب هندوستان به وجود خواهد آمد، کاملاً حقوق هندوها که در اقلیت هستند، محفوظ خواهد ماند. سپس در دومین کنفرانس میزگرد، در انگلستان ضمن پاسخ به اعتراض‌های ادوارد تامسن در مقاله‌ای که در لندن تایمز در ۱۲ اکتبر ۱۹۳۱م چاپ شد، نوشت: من عنوان نکرده‌ام، که در سلطنت انگلستان، و یا خارج از آن کشور اسلامی درست شود. روز ۲۱ مارس ۱۹۳۲م، به نام رئیس جلسه کنفرانس احزاب اسلامی، گفتم در خطبه اللهآباد خلاف تصور فدراسیون به تمام هندوستان اعتراض کرده‌ام.[۱]

اقبال نامه‌هایی از رهبران انجمن هندوها، دکتر مونجه و نماینده پاندیت مدن‌مالویه، «اس. وی. للت» که در ۲۸ مه ۱۹۳۲م نوشته بود، از بمبئی دریافت کرد.

«اس. وی. للت» چنین نوشت:

«می‌خواهم عرض کنم، من نظر موافق دکتر مونجه را در رابطه با ادغام چهار

---

۱- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۳۸.

استان مسلمان‌نشین مرز شمال غرب هندوستان، به طور بسیار محرمانه گرفته‌ام. ما با اصلاح ایالت اسلامی که توسط شما عنوان شده، موافق نیستیم، ولی می‌توان آن را استان مسلمانان بخوانیم... خواهشمندم توجه داشته باشید که دکتر مونجه علناً از پیشنهاد شما حمایت نخواهد کرد. در حال حاضر ایشان به من اجازه داده‌اند، در مورد بعضی از مسائل با شما محرمانه صحبت کنم. براساس اختیاری که به من داده شده، ضمن بررسی آراء چند تن از رهبران گروههای سیاسی هندو و مسلمان در مورد کوششهای خود به طور مفصل توضیح خواهم داد. بعد اقدام لازم را انجام می‌شود. در اینجا لازم می‌دانم که شما را از این مسأله مطلع گردانم، که مولانا شوکت علی به من قول همکاری داده که به هنگام وصول پاسخ شما، نظر شما در مورد چنین لایحه‌ای چه خواهد بود، من سعی خواهم کرد با برادر پرمانند، دکتر چیت‌رام و دیگر بزرگان ارتباط داشته باشم. زیرا به گفته دکتر مونجه قبل از انجام هر کاری باید از این دوستان نیز اجازه گرفت، گزارش این بحثها را به آقای ان. سی. کلکار نیز داده‌ایم. ولی تاکنون برای پاندیت مالویه نفرستاده‌ایم. شما اطمینان داشته باشید که جناب پاندیت به هر قیمتی حاضر به ایجاد تفاهم هستند.[1]»

پاسخ اقبال به اس. وی. للت معلوم نشد. ولی مطمئناً به مولانا شوکت علی گفت: با رهبران انجمن هندو وارد گفتگو شود. وی در نامه‌ای خطاب به مولانا محمد عرفان‌خان مورخ ۸ ژوئن ۱۹۳۲ می‌نویسد:[2]

چند روز پیش خدمت مولانا شوکت علی نامه‌ای ارسال داشته‌ام، مبنی بر اینکه یکی از بزرگان هندو به نام آقای للت برای من نامه‌ای نوشته است «مونجه» با برنامه شما که در بیانات خود به نام رئیس مسلم‌لیگ ارائه داده بودید، موافقت دارد. وی گفته بود خیال دارد با پاندیت مالویه نیز مشورت کند، فکر می‌کنم به خاطر ایجاد صلح و تفاهم بین هندوها و مسلمانان او نیز قبول خواهد کرد. اما به نظر می‌رسد، در حال‌حاضر مصلحت نیست با آن علناً موافقت شود. در این نامه محرمانه، نوشته بود که با مولانا شوکت علی نیز گفتگو کرده است، او هم نظر مساعد دارد. شما از برنامه ادغام استانهای مسلمان‌نشین شمال هندوستان مطلع هستید.

۱- اصل دست‌نوشته اقبال به انگلیسی در موزه موجود است.
۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۲۰۸، ۲۰۹.

براساس ایجاد کشور یا استان اسلامی خودمختار، در فدراسیون هندوستان و در رابطه با ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان، مذاکرات محرمانه و پنهانی بین مولانا شوکت علی و رهبران هندو و مسلمان ادامه داشت.

در همان دوران، اقبال جهت شرکت، در سومین کنفرانس میزگرد به انگلستان رفت و طی سخنانی در کنفرانس، اظهار داشت: هندوستان دولت مرکزی نداشته باشد و استانها به‌طور ایالات آزاد و خودمختار باشند، روابط آنها با نایب‌السلطنه هند در لندن باشد. وی در اجلاس انجمن ملی لندن در ۲۴ نوامبر ۱۹۳۲م، گفت:[۱]

«من به نام رئیس مسلم‌لیگ کل هندوستان، برای حل مسأله فرقه‌یی پیشنهاد کشوری اسلامی، در غرب هندوستان را داده‌ام. اگرچه، این آرزوی مسلمانان هندوستان نبود، ولی من هنوز تنها راه حل مسائل فرقه‌یی را جز این نمی‌دانم. حاضرم آنقدر صبر کنم تا تجربه، منطقی بودن یا نبودن آن را ثابت کند.»

پاندیت جواهرلعل نهرو به شدت از روش نمایندگان مسلمان که در سومین کنفرانس میزگرد شرکت کرده بودند، انتقاد کرد.

اقبال در ۶ دسامبر ۱۹۳۳م پاسخ داد: برای این که مسأله هندوستان حل شود باید کشور را براساس مذهب، تاریخ و تمدن آن تقسیم کنیم.[۲]

در همین ایام چودهری رحمت علی جزوهٔ انگلیسی خود را به نام «حالا و دیگر هیچ‌وقت نه» را در کمبریج منتشر ساخت. در آن خواسته شده بود یک فدراسیون جداگانه، شامل استانهای اکثریت مسلمان‌نشین شمال غرب هندوستان و کشمیر ایجاد شود. و نام این کشور اسلامی را «پاکستان» بگذارند. چودهری رحمت علی در کمبریج برای به دست آوردن پاکستان، نهضت ملی پاکستان را هم تشکیل داد.

بین تصور کشور مسلمان اقبال و طرح پاکستان چودهری رحمت علی چه تفاوتی به چشم می‌خورد. اقبال تشکیل کشوری مسلمان در هندوستان را به عنوان یک شخصیّت سیاسی مسلمان بر سکوی مسلم‌لیگ کل هند پیشنهاد کرده بود. چودهری رحمت علی یک دانشجوی مسلمان، پیشنهاد کشوری که شامل استانهای اکثریت مسلمان‌نشین وکشمیر باشد پیشنهاد داد. نام این کشور را پاکستان

---

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صفحه ۷۵. پاکستان یا تقسیم هند (انگلیسی)، صفحه ۳۲۹.

۲- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۲۱۶.

نهاد و جزوه‌یی انگلیسی در انگلستان منتشر ساخت. تشکیل کشوری مسلمان خودمختار، طبق بیان اقبال در نتیجه تفاهم قابل قبول بین هندوها و مسلمانان در فدراسیون هندوستان، یا در سلطنت انگلستان، و یا در حیطه دول مشترك‌المنافع انگلستان، ممکن بود. و ایجاد یک کشور آزاد به طور جداگانه، تنها در صورتی امکان داشت، که امیدی به تفاهم بین هندوها و مسلمانان باقی نباشد، ولی طرح پاکستان چودهری رحمت علی هدفش این بود که فدراسیون جداگانه‌ای، شامل کشمیر و استانهای مسلمان‌نشین شمال غرب هندوستان تشکیل شود. در پیشنهاد ایجاد کشور اسلامی اقبال، مبادله جمعیت لازم نبود. ولی در پاکستان چودهری رحمت علی تبادل جمعیت، ضرورت داشت.

در سال ۱۹۳۲م، تصمیم فرقه‌یی اعلام شد. و در استان سرحد و سند که از بمبئی جدا شده بود اصلاح قانون اعلام شد. ولی هنوز هم امید می‌رفت پیش از صدور قانون اساسی جدید و یا هنگام اجرای آن، نوعی صالحه بین مسلمانان و هندوها برقرار شود.

در طی سالهای ۱۹۳۴-۱۹۳۳م، اقبال نه نامه به ادوارد تامسن نوشت[۱]. در این نامه‌ها نظرش را در مورد پیشنهاد ایجاد کشوری اسلامی بیان داشت.

درنامه مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳، چنین می‌نویسد[۲]:

«مطمئن باشید من علاقه‌یی به امور سیاسی خالص ندارم. علاقه من به اسلام به عنوان یک نظام اخلاقی شناخته شده است، و مرا به طرف امور سیاسی سوق می‌دهد. من احساس می‌کنم بالاخره ملی‌گرایی هندو به سمت الحاد کشیده خواهد شد و بنا به دانش من، مسلمانان نیز به سبب بی‌بهره بودن از تعلیمات اسلامی در سیلاب این ملی‌گرایی مانند خس و خاشاک برباد خواهند رفت. در این اوضاع، وظیفه من بود که کاری کنم و معنی اصول اسلامی را به نسل جدید ارائه دهم. خوشحال هستم که آنها به نصایح من گوش دادند، و انگلیسها نیز تاحدی این حقیقت را به رسمیت شناخته‌اند، که مسلمانان ملتی جدا هستند و باید مانند گذشتگانشان موقعیت بهتری یابند. من این را یک هدیه می‌دانم. اگرچه جهت دست‌یابی به آن مجبور شده‌ام ضرر سنگینی از نظر مالی ببینم. زیرا به دلیل دور

۱- اقبال، نظریات سیاسی او در چهارراه، گردآورنده ای. حسن، علیگره (انگلیسی).
۲- همچنین، صفحه ۷۲.

بودن از هندوستان به مدت دو سال، تجربه‌ای که در امر وکالت اندوخته بودم از بین رفت. احساس می‌کنم، که با کودکان خود بی‌انصافی کرده‌ام. ولی برای یک مسلمان، خدمت به اسلام مقدم‌تر از خدمت به اولاد خویش می‌باشد. در آینده، اسلام و انگلستان هر دو با مصائب فراوان روبرو خواهند شد. متأسفانه اسلام رهبری ندارد و سیاستمداران انگلستان نیز در درک مطالب بسیار کند هستند. به هر حال خواهید دید که در امور سیاسی، علاقه من از حدودی که برای خویش قایل شده‌ام، تجاوز نخواهد کرد. خیال ندارم در آینده طبق قانون اساسی جدید نامزد شرکت در انتخابات شورا و یا مجلس شوم.»

در نامه خود به تاریخ ۴ مارس ۱۹۳۴م، می‌نویسد:[1]

«شما مرا حامی طرح پاکستان خوانده‌اید، پاکستان جزو طرح و برنامه من نیست. پیشنهادی که من در سخنرانی خود ارائه داده بودم، ایجاد یک کشور اسلامی در شمال غرب هندوستان بود، مسلمانان به‌طور واضح در آن در اکثریت هستند. طبق برنامه، این استان جدید جزو فدراسیون هندوستان در آینده خواهد بود. و طی طرح پاکستان یک فدراسیون جداگانه شامل استانهای اسلامی را خواستار می‌باشد، که رابطه آن با انگلستان به صورت یک کشور آزاد خواهد بود. این طرح در کمبریج ریخته شد، طراحان این برنامه می‌خواستند نمایندگان مسلمان کنفرانس میزگرد امت مسلمان را قربانی ملی‌گرایی هندو یا هندوستانی سازند.»

در نامه خود به تاریخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۳۴م، نوشت:[2]

«من وظیفه دارم به نام رئیس کنفرانس اسلامی از مسأله جدایی سند حمایت کنم، ولی به نظرم ادغام هر سه استان شمال غرب در یکدیگر برای اسلام، انگلستان و هندوستان سودمند خواهد بود. شما می‌دانید که به جمهوریت عقیده‌ای ندارم. زیرا در جمهوریت قدمی (از نظر من قدمی مهلک) برداشته‌اند. و حالا ما باید خود را آماده شکست اقتصادی، عدم استحکام سیاسی، اغتشاش هندوها کنیم. زیرا براثر برقراری جمهوریت در این کشور وسیع و نامنظم و فقیر چه نتایجی را می‌شود به دست آورد... شما اوضاع غرب را در مخاطره می‌دانید من این را به خوبی درک می‌کنم. ولی کوه آتشفشان فعال هندوستان اگرچه به کسی ضرر نرساند اما

---

۱- همچنین، صفحه ۸۰.

۲- همچنین، صص ۸۱، ۸۲.

هندوهای شهری با هم در نزاع هستند، و افراد با هم بیشتر متحد هستند، اما رهبران آنها من‌حیث‌المجموع از طبقه متوسط فکری‌اند که نظری جامع درباره روابط شرق و غرب در آینده ندارند... اگر من بخواهم در این کنفرانسهای میزگرد که شرکت کرده‌ام، تاثیر خود را ضبط کنم، مجبور خواهم شد، در مورد هم‌وطنان و هم‌دینان خویش و هم‌وطنان شما که بعضی از آنها، با وجود اینکه دارای بصیرت بوده‌اند، اما حوصله و فکر مثبتی ندارند، و بدون مطالعه دست به انجام کارهایی می‌زنند که من مجبور خواهم شد، راجع به آنها حرفهایی را به زبان بیاورم که بی‌نهایت ناخوشایندند.

یقین کامل دارم، حزبی که فعلاً در انگلستان اقتدار را در دست دارد، در حل مسأله هندوستان ناکام بوده. اما این اندیشه‌های شاعرانه من رویایی به‌نظر می‌رسد. یعنی به‌طور کلی بی‌عمل هستند.»

باتوجه به این نامه، به خوبی می‌توان از دو کتاب ادوارد تامسن و نظر او درباره اقبال، به امانت‌داری علمی و اخلاقی او، پی برد.

برای مثال، اقبال به او می‌نویسد: برقراری حکومت جمهوری در کشور وسیع و غیرمنظم و مستضعف هندوستان منجر به شکست اقتصادی، عدم استحکام سیاسی، اغتشاش هندوها خواهد شد. ولی او از زبان اقبال می‌گوید: در کشور وسیع و نامنظم و فقیر من کم‌کم ملوك‌الطوایفی هم دیده می‌شود. اقبال به او می‌نویسد: من ادغام هر سه استان شمال غرب هندوستان، در یکدیگر را برای اسلام، انگلستان، و هندوستان سودمند می‌دانم. ولی او از قول اقبال می‌گوید: لایحه پاکستان، دولت انگلستان، هندوان و مسلمانان را تباه خواهد کرد. اقبال به او می‌نویسد: این وظیفه من بود که به نام رئیس کنفرانس اسلامی، از مسأله جدایی سند حمایت کنم، و او از قول اقبال می‌گوید: من رئیس انجمن اسلامی هستم و به همین دلیل وظیفه خود می‌دانم که از لایحه پاکستان حمایت کنم.

در آن ایام برای توضیح نظریه ایجاد رهبری اسلامی، نامه‌ای به «راغب‌احسن» نیز نوشت و گفت: پیشنهاد من نسبت به طرح پاکستان چیز دیگری است. در نامه‌ای که در ۶ مارس ۱۹۳۴م، به راغب‌احسن فرستاد، چنین نگاشت[1]:

«پیشنهاد من ایجاد استان اسلامی، در فدراسیون هندوستان را پیشنهاد

۱- روزنامه جنگ، شماره اقبال، ۲۱ آوریل ۱۹۸۲.

می‌کنم.[۱] ولی طرح پاکستان فدراسیونی خارج از فدراسیون جداگانه استانهای مسلمان‌نشین می‌باشد. که رابطه مستقیم با انگلستان خواهد داشت.»

هندوها نه خواسته‌های مسلمانان را به صورت چهارده ماده به رسمیت شناختند و نه در فدراسیون هندوستان براساس کشور اسلامی یا ایالت اسلامی خودمختار، از تلاشهای خود جهت به دست آوردن تفاهم بین هندوها و مسلمانان نتایج دلخواهی عایدشان شد.

در ۴ مارس ۱۹۳۴م محمدعلی جناح پس از بازگشت از انگلستان، رئیس مسلم‌لیگ هندوستان شد. سال بعد یعنی ۱۹۳۵م، هنگامی که قانون جدیدی به نام «قانون دولت هندوستان» تدوین گشت، احزاب سیاسی هندوها، در این انتخابات با جنب و جوش فراوانی شرکت کردند. در بیشتر استانها، وزارتهایی که تأسیس شد، افراد آن عضو کنگره بودند. در این دوران، براساس رفتاری که حکمرانان هندو در آن استانها در اوج قدرت سیاسی با اقلیتهای مسلمان داشتند، روابط هندوها و مسلمانان روز به روز رو به وخامت نهاد. و تمام امیدهای تفاهم نقش برآب شد.

حالا چاره دیگری جز بازسازی گروههای سیاسی، مسلمانان نبود. تا برای رسیدن به اهدافشان برنامه سیاسی جداگانه‌ای بریزند. با یک چنین زمینه فکری، احیاء مسلم‌لیگ، توسط محمدعلی جناح میسر شد. و اقبال هم نظریه کشور اسلامی را ارائه داد. وی در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ مه ۱۹۳۷م خطاب به محمدعلی جناح چنین نوشت:[۲]

«به نظر من تا کشوری مسلمان، یا ایالت مسلمان‌نشین در هند به وجود نیاید، صدور قانون اسلامی ممکن نیست... آیا به عقیده شما، هنوز هم باید این درخواست را کنیم؟»

سپس در نامه خود مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۳۷م خطاب به محمدعلی جناح می‌نویسد:[۳]

«در هندوستان تنها راهنمای مسلمانی که امت اسلامی به او رجوع می‌کنند شمایید. تنها راه نجات اسلام از سلطه غیرمسلم و ایجاد امنیت، در هندوستان را هم در بالا ذکر کردم. یعنی صدور قانون اسلامی در فدراسیون جداگانه استانهای

---

۱- روزنامه جنگ شماره اول، ۲۱ آوریل ۱۹۸۲.
۲- نوشته‌های اقبال به نام جناح، منتشر شده ۱۹۴۳م (انگلیسی)، صص ۱۷، ۱۸.
۳- همچنین صص ۱۸، ۱۹، ۲۳.

مسلمان‌نشین. چگونه می‌توانیم مسلمانان شمال غرب هندوستان و بنگال را مانند دیگر اقوام، در هندوستان و یا خارج از آن، از حق خودمختاری محروم کنیم.»

لذا اقبال از پیشنهاد ایجاد کشور اسلامی خودمختار و یا یک استان در فدراسیون هندوستان پا فراتر نهاد، و اینک صحبت از تشکیل فدراسیون جداگانه‌ای شامل استانهای اکثریت مسلمان‌نشین در شمال غرب و شمال شرق هندوستان می‌کند، که نه تنها تأسیس آن به صورت یک کشور آزاد خودمختار امکان دارد، بلکه با صدور قوانین اسلامی و یا منطبق با دستور اسلام می‌توان آن را به معنی واقعی یک کشور اسلامی نامید.

محمدعلی جناح با در نظرگرفتن نامه‌های اقبال می‌نویسد:[1]

«اندیشه‌های ایشان با افکار من هم‌آهنگ بودند، طی دوران مطالعه قوانین حاکم بر هندوستان به نتایجی رسیدیم که اقبال به آنها رسیده بود. رفته رفته همین افکار به صورت خواسته مشترک مسلمانان هندوستان در قطعنامه لاهور که عموماً آن را قطعنامه پاکستان می‌نامند، مطرح شد.»

در جای دیگر محمدعلی جناح در مورد تصور کشور اسلامی اقبال می‌نویسد:[2]

«وی علاوه بر اینکه شاعر و متفکری بزرگ، و سیاستمداری عالِم بود، از طریق دانش و بینش عمیق خود نیز در زمینه اسلام و ایمانی که داشت از جمله شخصیتهایی بود که به تشکیل کشور اسلامی در مناطق شمال غرب و شمال شرق هندوستان، و سرزمینهای تاریخی مسلمانان، فکر کرده بود.»

هیچ بحثی در این گفته نیست که چودهری رحمت علی پس از خطبه الله‌آباد، طرح پاکستان خود را ارائه داد. ولی نظر اقبال در مورد تشکیل کشور اسلامی، با طرح پاکستان چودهری رحمت علی تفاوت داشت.

سئوالهایی را می‌شود در مورد چودهری رحمت علی مطرح کنیم که پاسخ آنها باید توسط کسانی داده شود، که زندگینامه او را نوشته‌اند. جاوید بیش از یکصد نامه که به مرحوم خواجه عبدالرحیم نوشته شده خوانده است. پس از مطالعه این نامه‌ها، روشن می‌شود که چودهری رحمت علی ظاهراً به اقبال ارادت می‌ورزیده.

---

۱- همچنین رجوع کنید به دیباچه، صص ۴ و ۵.

۲- سخنرانیها و نوشته‌های جناح، گردآورنده جمیل‌الدین احمد، جلد دوم (انگلیسی)، صص ۱۴۶، ۱۴۷.

ولی با چشم دیگری می‌دیده. شاید به خاطر طرح پیشنهادی اقبال (که قبل از او داده) و در حقیقت از وی سبقت گرفته از اقبال دلگیری داشته است. برای مثال در نامه مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۳۵م، می‌نویسد:[۱]

«هیچ کس در میان ما نیست که خدمات اقبال به اسلام را انکار کند. ولی گفته شخصیتهایی مانند رشید که جزء حلقه خاص اقبال می‌باشند و نهضت پاکستان را نتیجه فکر اقبال می‌دانند، از اهمیت خالی نیست. چنین به نظر می‌رسد که دکتر اقبال در حلقه خاص خود، اگر این افکار را از زبان خود ظاهر نمی‌سازد، از آن تردید هم نمی‌کند. و اکنون پس از سه سال، کوشش و پشت‌سرگذاشتن خطرهای بی‌شمار، نهضت پاکستان را همه فهمیده‌اند.

حضرت اقبال به راحتی ما را از رابطه با آن محروم کرده و خوب و بد آن را به خود اختصاص داد. شما حتماً به یاد دارید که گفتم: ما تا زمانی که شما از لقب سر دست برندارید، برای عضویت نهضت پاکستان قبول نخواهیم کرد. معلوم می‌شود اینکه به دلیل ناراحتی حنجره و با امیدهای دیگر رابطه‌اش قطع شده به طرف ما دست درازکرده‌اند... اگر من ایشان را در این مورد گناهکار بیابم، مجبور خواهم شد، در کتاب خود خلاصه تمام آن گفتگوهایی را بگنجانم که نشانگر ضعفهای اقبال خواهند بود. این مسأله را فقط نزد خود نگه دارید و نگذارید به بیرون درز پیدا کند.»

چودهری رحمت علی در بسیاری از نامه‌هایش علیه اقبال سخن می‌گوید. مثلاً در نامه مورخ ۳ فوریه ۱۹۳۳م، تضاد بین فکر و عمل اقبال را دردناک می‌خواند. سپس در نامه مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۳۳م به خواجه عبدالرحیم شکایت می‌کند که «مست خیابان میکلود» (یعنی اقبال) حتی یک کلمه هم نگفت.

گویا اقبال آن اهمیتی که چودهری رحمت علی انتظارش را داشت، به او نمی‌دهد.

با مطالعه این نامه‌ها روشن می‌شود، که عنوان‌کننده لفظ پاکستان تنها چودهری رحمت علی نبوده، بلکه خواجه عبدالرحیم نیز خود را شریک می‌داند. وی به این مسأله در نامه مورخه اول نوامبر ۱۹۳۳م اعتراف دارد.

«درکمبریج و لندن هر جاکه درباره اسلام صحبت و بحث می‌شود و یا ذکری

---

۱- این نامه‌ها تا به حال منتشر نشده است و در نزد آقای طارق رحیم وکیل می‌باشد.

از اسلام می‌رود با آن تصوری همراه می‌شود که خواب آن را من و شما در کمبریج دیده بودیم.»

دست‌خطی به انگلیسی از مرحوم خواجه عبدالرحیم در مورد این نامه در دست داریم که در آن نشان می‌دهد که هر دوی ما این فکر را به وجود آوردیم. ولی چون خواجه عبدالرحیم کار دولتی داشت، نام او فاش نشد. در کمبریج علاوه بر خواجه عبدالرحیم، چودهری رحمت علی چند تن دیگر از دانشجویان نیز بودند. این اشخاص با همکاری یکدیگر برای نهضت ملی پاکستان فعالیت می‌کردند. ولی به نظر می‌رسد که نهضت ملی پاکستان فقط در کمبریج محدود شده، ولی نام آن هرگز در هند اسلامی به گوش نرسیده. تقریباً به همین دلیل چودهری رحمت علی در نامه مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۳۳م خطاب به خواجه عبدالرحیم می‌نویسد: در آینده این نظام تأسیسی بر اصول نازی خواهد بود. نهضت ملی پاکستان چودهری رحمت علی خارج از هندوستان ماند. البته در سال ۱۹۴۰م پس از قطع‌نامه لاهور مسلم‌لیگ به رهبری محمدعلی جناح نهضت پاکستان را برپا کرد، که بالاخره به تأسیس پاکستان انجامید. به نظر می‌رسد، چند ماه قبل از به وجود آمدن پاکستان، چودهری رحمت علی از رهبری محمدعلی جناح ناراحتی داشت. این در مرحله‌ای بود که مسلم‌لیگ، طرح پیشنهادی از طرف هیأت اعزامی انگلستان را پذیرفت. «کی‌کی عزیز» در دیباچه جلد اول کتاب انگلیسی خود به نام «رحمت علی و نوشته‌های کاملش» می‌نویسد: چودهری رحمت علی از محمدعلی جناح عصبانی شده بود، و در نتیجه علیه او جزوه مختصری انتشار داد. در آن به‌طور مشمئزکننده‌یی به او حمله شده بود. این یادداشت به نام: «غداری بزرگ، ملت را چگونه باید حفظ کرد» اخیراً از طرف کتاب تجارت لاهور ضمیمه تألیف چودهری رحمت علی در پاکستان به انگلیسی منتشر شد. چودهری رحمت علی به پاکستان آمد. در خیابان جیل لاهور خانه‌ای نیز اجاره کرد، تا در آنجا زندگی کند. ولی هیچ کس ورود او را خوش‌آمد نگفت، بلکه پلیس مخفی مراقب او بود. لذا او به کمبریج بازگشت. از این مسائل روشن می‌شود که چودهری رحمت علی، انسانی خودخواه و مأیوس بود. او نهضت ملی پاکستان را در کمبریج ادامه داد، ولی پس از ورود به هندوستان در امور سیاسی مسلمانان هرگز سهیم نشد. با وجود این، او تمام عمر در این فکر بود که اقبال تصور ایجاد پاکستان را از او دارد. و یا اینکه اشتباهاً محمدعلی جناح را باعث پیروزی نهضت پاکستان و یا ایجاد پاکستان می‌دانند.

پس از تأسیس پاکستان قبل از اقبال، برای حل مسائل فرقه‌یی، بعضی از شخصیتهای برگزیده انگلیسی و هندو، و مسلمان پیشنهاد تشکیل کشور اسلامی و یا تقسیم هند را داده بودند. پس از تصویب قطعنامه لاهور و بخصوص پس از به وجود آمدن پاکستان با تحقیقات انجام شده، ثابت گردید، اقبال نیز یکی از آن شخصیتهایی بود که طرح تقسیم هند را عنوان کرد. اما معلوم نیست چه مصلحتهای سیاسی در پس پرده این پیشنهادها وجود داشت.

اقبال سرانجام به این نتیجه رسید که باید در استانهای مسلمان‌نشین شمال غرب و شمال شرق هندوستان، چنان فدراسیون جداگانه، آزاد و مقتدری ایجاد شود، که در آن قوانین اسلامی اجرا گردد. آیا در فکر اقبال تصور ایجاد رهبری آزاد، و مقتدر به صورت یک کشور اسلامی بود؟ به گفتهٔ محمدعلی جناح: افکار وی محمدعلی جناح را به همان نتایجی رساند، که اقبال خود به آنها دست یافته بود. رفته‌رفته اظهار این افکار به عنوان خواسته همه مسلمانان هند در قطعنامه لاهور مسلم‌لیگ گنجانده شد. اقبال مایل بود این کشور را به شکل کشور اسلامی ببیند، و همین احساس را متفق او محمدعلی جناح داشت. سپس به گفته محمدعلی جناح، تصور همین کشور اسلامی به صورت هدف اصلی مسلمانان هند در قطعنامه مسلم‌لیگ ارائه شد. یک سال پس از استقلال پاکستان محمدعلی جناح بدرود گفت. اگرچه پس از ایشان در دوران لیاقت علی خان اساسنامه مقاصد به تصویب رسید، ولی نمایندگان مجلس و دیگر رهبران سیاسی با وجود اینکه پاکستان یک جمهوری اسلامی اعلام شده بود، خیال نداشتند که پاکستان را یک کشور اسلامی بشمار بیاورند. در یک چنین موقعیتی مصلحت ایجاب می‌کرد که تحقیق شود. اقبال نیز مانند دیگر شخصیتهای هندو، انگلیسی، و مسلمان پیشنهاد تقسیم هند را دادند. هنگامی که ام. ا. اچ، اصفهانی نوشته بود: این گفته که اقبال بنیانگزار کشور اسلامی بود، تاریخ را مسخ می‌کند. نتیجه این شد که به جای ایجاد عصبیت اسلامی در کشور، تعصب منطقه‌ای بالا گرفت. با ناکامی سیاستمداران بوروکراسی قدرت را در دست گرفت، به سبب بی‌کفایتی این نوع حکومت به روی کار آمد.

پس از برگزاری انتخابات سیاستمدارانی که افکار غیراسلامی داشتند، و یا با بالا بردن تعصب منطقه‌ای، خیال بازار گرمی داشتند، بالاخره پاکستان را به دو قسمت تقسیم کردند.

اقبال به سرسپردگان درس وحدت اسلامی داد آزادی را به آنها شناساند و او مدعی آن انقلابی در شبه‌قاره بود که بالاخره منتج به ایجاد کشور اسلامی پاکستان شد.

استقلال پاکستان در جهان اسلام، برای احیای دین اسلام، نخستین انقلاب اسلامی بود که متأسفانه کامل نشد. در نتیجه بالا گرفتن تعصب منطقه‌ای در پاکستان، اقبال را که شاعر و متفکر این انقلاب بود، شاعر پنجابی خواندند و او را در قفس پنجاب محبوس کردند. اقبال شاید خود از سرانجام کارش آگاه بود. که گفته بود:

گناه تو مجلس آرایی است اقبال
اگر چه تو مثل زمانه کم‌پیوند هستی
کسانی که به کوکنار عادت داشتند
به آنها نوای تو ذوق و اشتیاق احساسات بلندی داد
برای فضاهای آبی جان می‌کنند
آن پرشکسته‌هایی که در صحن سرا خرسند بودند
سزای تو محروم شدن از نوای سحر است
و محروم شدن از شوق، سرور و نظر است

اقبال این دستمزد را از پاکستان گرفت. البته پاکستانی که نتوانست طبق معیار او یک کشور اسلامی باشد. ولی اقبال به هندوستان نیز وابسته بود. زیرا که در جهان اسلام، در قرن بیستم پس از یکهزار سال، توسط تجدید دین برهمن‌زاده یا کافری هندی، که این پیام انقلاب را داد، به همین سرزمین تعلق داشت. اکنون در هندوستان او را یک قوم‌پرست مسلمان متعصب می‌خوانند که توسط افکار خویش، مردم را ترغیب به تقسیم سرزمین هندوستان کرد. لذا در هندوستان حتی بردن نام او نیز جرم شناخته می‌شد.

به هر حال در سال ۱۹۷۷م، اوضاع تغییر یافت. پس از یکصدمین سالگرد تولدش در هندوستان اقبال‌شناسی آغاز شد. با جذبه تجدد دین، یا احیاء اسلام در پاکستان، کوششهایی درگرفت تا اقبال را از بند پنجاب برهانند، و مقام درستی به او بدهند. چون در ایران انقلاب گسترش یافت. با نوشته‌های دکتر شریعتی، و دیگر دانشمندان و علماء، در مورد اقبال، او را با احترام، در زمره متفکران انقلاب اسلامی هم قرار دادند.

# فصل هیجدهم

## کنفرانسهای میزگرد

اولین کنفرانس میزگرد در ۱۹ ژانویه ۱۹۳۱م در لندن به کار خود پایان داد، سپس از طریق اعلامیه نخست‌وزیر انگلستان، راه برای شرکت کنگره، در دومین کنفرانس میزگرد هموار شد. در اولین کنفرانس میزگرد فقط هشت کمیته اقلیت تشکیل شد. ولی به دلیل اختلاف بین هندوها و مسلمانان هیچ تصمیمی در مورد حفظ حقوق افرادی که در اقلیت بودند، نگرفتند. البته در طول کنفرانس به طور کلی درباره طرز حکومت آینده به شرح زیر بحث شد.

حکومت به روش فدرالی خواهد بود. در این روش فدرالی علاوه بر استانهای هند انگلستان، ایالت‌های دیگر شبه قاره نیز شرکت دارند. و به حکومتهای استانی و مرکزی، به غیر از دفاع و امور خارجه اختیار تام داده خواهد شد.

همانطور که قبلاً گفته شد، در اولین کنفرانس میزگرد، شانزده نفر شرکت کردند.

نظر اقبال در مورد مولانا محمدعلی این بود:

«محمدعلی با عاقبت بخیری بدرود حیات گفت. اگرچه من هرگز مداح

سیاست او نبودم، ولی به خلوص اسلامی، و امانت و دیانتی که او در آخرین سالهای عمرش به اثبات رساند، احترام بسزایی قایل هستم.»

مولانا شوکت علی، تنها رهبر مسلمانان بود که می‌توانست با هندوها با گفتگو به تفاهم برسد. تا آنجا که به اقبال مربوط می‌شود، به قول شوکت علی، او را در امور مسلمانان کل هند به زور دخالت داده بودند، و چنان گرفتار این سیاست شده بود که نجات از آن مشکل می‌نمود.

در ماه مارس ۱۹۳۱م دولت انگلستان تحت قرارداد «گاندی - ارون» اعلام کرد که دستگیرشدگان نهضت عدم همکاری رها خواهند شد، و کنگره نیز به مسأله عدم همکاری پایان می‌دهد. ماه بعد به جای ارون، ولنگدن نایب‌السلطنه شد. در همین ایام بار دیگر اقدامی جهت ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان انجام شد. مسلم لیگ دچار پراکندگی بود، و اهمیت خود را از دست داده بود. البته کنفرانس مسلمانان کل هندوستان هنوز احترام کمی داشت، و خواسته شد که جلسه‌ای در دهلی تشکیل دهد. اقبال در ۳ آوریل ۱۹۳۱م جهت شرکت در جلسه کنفرانس اسلامی به دهلی رفت و مدت پنج روز درکرول باغ، در منزل شیخ غلام صابر ماند.[۱]

مهاتما گاندی با رهبران کنفرانس اسلامی هندوستان ملاقات کرد، ولی به دلیل ناهم فکری، خواسته‌های مسلمانان را به رسمیت نشناختند. یعنی رهبران مسلمان کنگره با آن خواسته‌ها موافق نبودند. در این اوضاع مولانا شوکت علی، فکر کرد که چرا نباید با رهبران حزب ملی‌گرای مسلمانان گفتگو کرد. و برای پایان بخشیدن به اختلافات راه حلی یافت.

رهبران کنفرانس اسلامی هند و حزب ملی‌گرای مسلمانان از بین ۱۴ ماده با سیزده ماده آن تقریباً موافق بودند. آنها مشکل انتخابات جداگانه یا باهم داشتند. به گفته مولانا شوکت علی، نواب بهوپال حمیدالله خان، رهبران کنفرانس اسلامی و حزب ملی‌گرای مسلمانان را به بهوپال دعوت کرد.

قبل از سفر رهبران به بهوپال، در روز ۳ مه ۱۹۳۱م مسلمانان لاهور، در حمایت از انتخابات جداگانه و دیگر خواسته‌های مسلمانان در محوطه خارج از موچی‌دروازه به ریاست اقبال، جلسه بزرگی تشکیل دادند. اقبال در بیانیه افتتاحیه خود خاطرنشان ساخت، در این گردهم‌آیی مهم و حساس، که مسلمانان را از

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۵.

خواب غفلت بیدار می‌کند، و در آنها روح حیات و زندگی می‌دمد. تا روی پای خود بایستند. وی گفت:[۱]

«گاندی در مورد کنفرانس اسلامی دهلی گفته بود که خواسته مسلمانان با هم یکی نیست. اما او درست نمی‌گفت. من در آن بحث گفتم: یک طبقه از هندوها خواستار انتخابات جداگانه‌اند، و طبقه دیگر طرفدار انتخابات همگانی و طبقه سوم هم خواستار دموکراسی اجتماعی می‌باشند. هنگامی که تا این حد بین هندوها اختلاف وجود دارد، بهانه کردن یک اختلاف جزیی مسلمانان، اگر عملی منافقانه نیست، پس چیست؟... قبل از هر چیز باید روشن سازیم که مفهوم و معنی ملی‌گرایی چیست؟ تجربه ملی‌گرایی اروپایی، نتیجه بی‌دینی و لامذهبی دارد. و همان نیز در هندوستان به وقوع می‌پیوندد. حدیث رسول اکرم (ص) می‌فرمایند: امروز من تمام امتیازهای نژادی، رنگی، برادری را زیر پا می‌گذارم. شما همه مسلمانید. و همین نام برای شما کافی است. ملتهای هندوستان خواهان این خصوصیت‌ها هستند. به همین جهت مسلمانان نیز همین را می‌خواهند. مسلمانان نمی‌خواهند که بر دیگران حکومت کنند، و نیز دلشان نمی‌خواهد، دیگران بر آنها حکومت داشته باشند، و آنها را برده خود سازند... من به نوجوانان مسلمان می‌گویم، معنی واقعی قومیت را دریابند... نوجوانان مسلمان باید متشکل شوند نه موش آزمایشگاهی شما باید در جنگ شدید علیه سرمایه‌داری قربانیهای فراوانی بدهید، ناگزیر باید برای این کار آماده شوید، بدبخت‌ها فکر می‌کنند، ملتی دیگر، یا انگلیسی‌ها یاری‌شان خواهند کرد. اگر نمی‌توانید روی پای خود بایستید، حق ندارید زنده بمانید.»

اقبال روز ۱۰ مه ۱۹۳۱م به همراه غلام رسول مهر به بهوپال رسید. در قصر دولتی به آنها اطاقی دادند، دو روز در بهوپال ماندند. علاوه بر ملاقات با نواب حمیداله خان در بحث و گفتگوی رهبران کنفرانس اسلامی و حزب ملی‌گرای مسلمانان شرکت داشتند.[۲] ولی اختلاف بین رهبران روز به روز تیره‌تر می‌شد، و قبل

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۱۶ تا ۱۱۸.

۲- اقبال و بهوپال از صهبا لکهنوی، صفحه ۴۲ تا ۴۹. صهبا لکهنوی می‌نویسد که چند ماه بعد، اقبال دوباره به بهوپال رفت و این دوره نیز در همان سلسله بود. ولی درباره شرح مفصل آن چیزی مستند نمی‌توان گفت. پروفسور عبدالقوی دسنوی می‌گوید: که در ژوئیه ←

از تشکیل دومین کنفرانس میزگرد، اقدام‌هایی که برای ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان به عمل آمده بود، بارور نگردید. در مورد این کوشش بیانیه‌ای به امضاء اقبال، مولانا شوکت علی، سر محمد شفیع و شروانی در ۱۲ مه ۱۹۳۱م منتشر شد.[۱] سپس در ۱۳ مه ۱۹۳۱م در وقت بازگشت اقبال و نواب محمد اسماعیل خان از بهوپال، قطار در ایستگاه دهلی توقف کرد. خبرنگاران روزنامه‌ها در مورد این مسأله با آنها مصاحبه کردند.[۲] ولی از بیان ۱۵ مه ۱۹۱۳م مسلم شد که رهبران حزب ملی‌گرای مسلمان و کنفرانس اسلامی هند، با هم به توافق نرسیده‌اند. اقبال در بیانیه خود گفت:[۳]

«اگر دکتر انصاری و آقای شعیب، بحثهای کنفرانس بهوپال را به منزله پیمان موقت ارائه داده‌اند، آنها نه تنها در حق افرادی که با آنها گفتگو کردند، بلکه در حق تمام ملت مسلمان بد کرده‌اند. من می‌خواهم کاملاً واضح و روشن کنم که چیزی مانند پیمان موقت، به فکر حاضرین در جلسه نرسیده بود. در این گردهمایی پیشنهادهایی در رابطه با هر چه بیشتر نزدیک کردن ملی‌گراهای مسلمان به نتایج کنفرانس اسلامی در مورد انتخابات جداگانه ارائه شد. تا این افراد بار دیگر در میان ملت مسلمان جایی برای خود کسب کنند. ملت مسلمان تصمیم گرفته بود، انتخابات جداگانه را کمافی‌السابق حفظ کند... پیشنهادهایی که اصلاً مورد بحث قرار نگرفته بود و ارائه آن به گاندی به نام پیمان موقت، این شک را به وجود می‌آورد که ازکنفرانس بهوپال برای تبلیغات استفاده می‌شود. اگر این حقیقت داشته باشد، یقین دارم که تشکیل دومین جلسه در بهوپال یا شمله نه فقط مفید نخواهد

→

۱۹۳۱ دوباره به بهوپال رفته بود. زیرا مهاراجه هری سنگه برای حل مسأله کشمیر از نواب بهوپال کمک خواسته بود. و نواب بهوپال جهت حل و فصل این مسأله برای مشورت، اقبال را به بهوپال دعوت کرده بود. ولی در این موقع وی در بهوپال کجا اقامت کرده بود و تا چند روز در آنجا بود، معلوم نیست! اقبال و دارالاقبال بهوپال از عبدالقوی دسنوی به استناد سیفیه یادگار اقبال، جلد هفتم، سیفیه کالج بهوپال، صفحه ۱۰۸. طبق بیان دکتر صابر آفاقی، اقبال در روز ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۱م به بهوپال و دهلی رفت، ولی نتیجه‌ای از این ملاقاتهای اقبال و نواب بهوپال درباره مسأله کشمیر عاید نشد. اقبال و کشمیر، صص ۸۳، ۸۴. همچنین رجوع شود به انوار اقبال، گردآورنده از بشیر احمد دار، صص ۹۶، ۹۷.

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۱۸، ۱۱۹.

۲- همچنین، صص ۱۱۹، ۱۲۰.

۳- همچنین، صص ۱۲۰، ۱۲۱.

بود، بلکه برای منافع مسلمانان هند زیان‌آور نیز خواهد بود.»

به اختلاف‌های بین رهبران کنگره و دیگر رهبران مسلمان، در مورد انتخاب جداگانه یا مختلط، نتوانستند خاتمه دهند. و از طرف دیگر راهی نیز پیدا نشد که بین هندوها و مسلمانان تفاهم ایجاد کند. در این دوران یعنی آوریل ۱۹۳۱م، در قسمتهای مختلف هند، اختلاف‌ها و درگیریهایی بین هندوها و مسلمانان آغاز شد. شهرهای بنارس، آگره، میرزاپور و کانپور به شدت تحت تأثیر این درگیریها قرار گرفتند. بزرگترین درگیری در کانپور صورت گرفت، در آنجا مسلمانان را دسته دسته به قتل می‌رساندند. منازل آنها را آتش می‌زدند. به بعضی از مساجد حمله بردند. برای کمک مالی به آسیب‌دیدگان کانپور، اقبال به همراه دیگر رهبران مسلمان در ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۱م از طریق روزنامه‌ها از مسلمانان پنجاب، سرحد، و سند درخواست کمک کرد و از آنها خواست که برای یاری مسلمانان کانپور، اعانه جمع‌آوری کنند، وی گفت:[۱]

«پس از بنارس، اگره و میرزاپور، قتل‌عام مسلمانان کانپور زنگ خطری بود برای مسلمانان هندوستان که یکایک آنها در این کشور نابود می‌شوند، و کسی نیست که آنها را یاری دهد... شمالیها و انگلیسیها در بیرحمی در جنگ آزادی آن کار را نکردند که هندوها با مسلمانان در این شهر کرده‌اند، همانطور که یک گروه از شکارچیها به گله جانوران وحشی می‌زنند که بلادرنگ تیراندازی می‌کنند، به همان صورت نیز درگیری در کانپور اتفاق افتاد... منازل مسلمانان را به آتش کشیدند. وسایل پیشه‌ورها را با پتکهای سنگین شکستند، مسلمانان بیچاره را به سادگی نمی‌کشتند، بلکه روی آنها نفت می‌ریختند و آنها را زنده زنده می‌سوزاندند. در بسیاری از منازل و مساجد لکه‌های خون هنوز یادآور آن فجایع دردناک است. آنقدر به سر مسلمانان می‌زدند تا خرد شوند، سی مسجد ویران شد. در بسیاری از محلها به قرآن مجید نیز بی‌احترامی می‌کردند.»

مسلماناکشی کانپور اثر عمیقی بر اقبال گذاشت. او بار دیگر از اتحاد بین هندوها و مسلمانان مأیوس شد، و به این فکر افتاد، اگر در میزگرد آینده دولت انگلستان به خاطر خوشحال کردن هندوها، مسلمانان را نادیده بگیرد، پس مسلمانان حق خواهند داشت، که به طرف کمونیزم (شوروی) کشیده شوند. با

۱- همچنین، صص ۱۲۵، ۱۲۹.

چنین زمینه فکری، او در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۱م خطاب به «سر فرانسیس ینگ هسبند» چنین نوشت:[۱]

«اگر انگلستان بخواهد در میزگرد آینده از اختلاف‌های فرقه‌ای سوءاستفاده کند، برای هر دو کشور زیان خواهد داشت. اگر رهبری سیاسی به هندوها واگذار شود، سواراجیهای مسلمان یا انگلو سواراجیها از همان حربه‌ای علیه دولت استفاده می‌کنند که گاندی بر ضد دولت انگلستان استفاده کرده بود. از این کار نتیجه می‌شود که تمام مسلمانان آسیا به دام کمونیزم شوروی گرفتار آیند... من فکر نمی‌کنم روسها مردمانی لامذهب باشند، بلکه برعکس فکر می‌کنم آنها اعتقاد مستحکم مذهبی دارند. و کیفیت منفی افکار روسها طولی نخواهد انجامید، زیرا یک نظام اقتصادی، قادر نیست که براساس لامذهبی ایجاد شود. و به محض اینکه اوضاع این کشور کمی بهتر شود و مردم بتوانند با فکر بازتری بیاندیشند، مجبورند، در مورد این نظام، اساس مثبت بنا نهند. اگر تصور خدا در بلشویسم اضافه شود، تا حد زیادی به اسلام نزدیک می‌شود. من تعجب نمی‌کنم، اگر در آینده اسلام به شوروی راه یابد، و یا شوروی بر اسلام سایه افکند. مسلمانان هندوستان، موقعیتی جدید تحت آیین نو به‌دست می‌آورند.»

در همین ایام، دانشجویان مسلمان دانشکده مهندسی مغولپوره به خاطر دشمنی مدیر انگلیسی دانشکده با اسلام، علیه او اعتراض کردند. هیأتی از طرف دانشجویان مسلمان نزد مدیر رفتند و گله‌های دانشجویان را با وی درمیان گذاشتند. ولی او به جای آنکه به شکایت آنها رسیدگی کند توجهی نکرد، و به اسلام و مسمانان نیز بد گفت، و دانشجویان را برافروخت. در همان موقع به دفاتر روزنامه‌ها رفتند و با اقبال و دیگر رهبران سیاسی ملاقات کردند، و تظاهرات آغاز شد. بسیاری از روزنامه‌ها و انجمنهای اسلامی به روش مدیر دانشکده اعتراض کردند. در ۳ ژوئن ۱۹۳۱م جلسه‌ای به ریاست اقبال تشکیل یافت، اقبال به عنوان رئیس جلسه گفت:[۲]

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۲۰۷.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۲۲، رئیس دانشکده ویتیکر بود و او با وجود اعتراضات دانشجویان مسلمان یک استاد دانشگاه به نام پروفسور صدیقی را از کار برکنار کرده بود. رجوع شود به انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۹۶.

«چون مسلمانان پراکنده‌اند، متأسفانه با آنها عناد می‌ورزند. تا امروز برای حل مشکل خود از هر راهی استفاده کرده‌اید، پیشنهاد پیامبر اسلام، را نیز آزمایش کنید. ایشان می‌فرمایند: «اتحاد امتی حجه قاطعه» برای یك‌بار هم که شده با هم متحد شوید، و ببینید چه نتیجه‌ای دارد. اگرچه تاکنون تمام راهها به بن‌بست ختم شده، ولی این نسخه شفابخش حضرت محمد مصطفی (ص) هرگز به بن‌بست نمی‌رسد.»

دولت انگلیسی پنجاب، برای بررسی مسأله دانشکده مهندسی مغولپوره کمیسیونی اعزام‌کرد، ولی تحقیق آن مورد اعتماد مسلمانان لاهور واقع نشد. آنها بار دیگر تظاهرات را ادامه دادند. تا دولت خواسته‌های آنها را پذیرفت و گروه تحقیق جدیدی به آنجا فرستاد. مولانا داود غزنوی گردهم‌آیی دیگری تشکیل داد. و اقبال ضمن حمایت از آن گفت:[1]

«در اولین جلسه گفت، حضرت محمد «ص» درباره اتحاد مسلمانان با قاطعیت و با خلوص نیت عمل کردند. و نتیجه‌اش را نیز دیدند. بزودی مسلمانان با مسائل دیگری روبرو خواهند شد که رابطه این مسائل با زندگی اجتماعی ایشان را نشان می‌دهد. پیامبر اکرم می‌خواست که امتش ثابت‌قدم بماند. و من امیدوارم که خداوند به شما نیز آن اتحاد را عنایت فرمایند.»

بالاخره به خواسته و مشورت اقبال و مولانا داود غزنوی، تظاهرات و گردهم‌آییهای اعتراض‌آمیز به پایان رسید. و معترضان می‌خواستند که شاهدان، در برابر کمیسیون علیه مدیر شهادت بدهند، ولی مدیر از دانشجویان مسلمان، عذر خواست و مسأله حل شد.

در همین ماهها بود که اوضاع جامو و کشمیر وخیم شد، سالها بود که خانواده شاهی «دوگره» برای مسلمانان ناراحتی فراهم کرده بودند. در بین مسلمانان کشمیر از ابتدا ناآرامی دیده می‌شد، ولی در سال ۱۹۳۱م به سبب دو رویداد، از خود بی‌خود شدند. روزی مسلمانان در مکانی برای اقامه نماز گرد آمده بودند، امام جماعت می‌خواست خطبه را شروع کند که پلیسی هندو او را از این کار بازداشت.

در زندان مرکزی جامو، زندانبانی هندو، قرآن مجید را بر زمین انداخت. اعتراض به این عمل، عبدالقدیر خان در خانقاه سخنرانی پرهیجانی ایراد کرد. ولی

---

۱- همچنین، صفحه ۱۲۴، (گردآورنده) بشیر احمددار.

پلیس او را گرفت. وقتی پرونده عبدالقدیر خان، در دادگاه بررسی می‌شد، بیرون دادگاه هزاران مسلمان جمع شده بودند. پلیس برای متفرق کردن انبوه جمعیت، تیراندازی کرد. در این حادثه ۲۱ مسلمان به شهادت رسیدند. پس از این واقعه، تظاهرات مسلمانان در شهرهای مختلف کشمیر به شدت سرکوب شد.

سرانجام، این اعتراض‌ها به درگیری بین هندوها و مسلمانان انجامید. کنترل اوضاع از دست مهاراجه هری‌سنگه خارج شد. در نتیجه از ارتش انگلستان کمک خواست.[1]

مسلمانان کشمیر از ابتدا از نظر آموزشی عقب‌مانده بودند، و راهشان به کارهای دولتی بسته بود. آزادی مذهب وجود نداشت، بیشتر مساجد در اختیار دولت بود... برای روزنامه‌ها، جلسه‌ها و گردهم‌آیی‌ها محدودیت‌هایی قایل بودند. و اکنون نیز آنها را دستگیر می‌کرند به زندان می‌انداختند. رهبران کشمیری اصلاح طلب مانند، چودهری غلام عباس و شیخ محمدعبدالله، و دیگران را نیز یا دستگیر کردند و یا تحت نظر قرار دادند. حکومت نظامی حکمفرما شد. در هر مکانی تیرهای چوبی نصب کرده بودند و مسلمانان کشمیری را به آنها می‌بستند و شلاق می‌زدند.[2]

با دیدن و شنیدن این حوادث در کشمیر، مسلمانان پنجاب مخصوصاً تحت‌تأثیر بسیار قرار گرفتند. اوضاع طوری شده بود که مجلس احرار گروههایی از هزاران نفر داوطلب را به ایالت کشمیر فرستاد. دولت همه آنها را زندانی کرد. زندانهای کشمیر پر شده بود. به خاطر حمایت از مسلمانان کشمیر، در هفته آخر ژوئیه ۱۹۳۱م کمیته کشمیر کل هند تأسیس شد. میرزا بشیرالدین محمود (امیر جماعت احمدیه قادیان) به ریاست آن انتخاب شد و اقبال نیز یکی از اعضاء کمیته بود. از جمله اهداف کمیته کشمیر را می‌توان حمایت از مسلمانان کشمیر، از طریق صدور قوانین، ایجاد اصلاحاتی در حکومت، کمک مالی به وراث شهدا و مجروحین، کمک قانونی جهت آزادی دستگیر شدگان نام برد. در ضمن تصمیم گرفته شد، به خاطر اعتراض به ظلمهایی که به مسلمانان کشمیر شده، روز ۱۴ اوت ۱۹۳۱م را در سراسر هندوستان روز کشمیر بنامند، و آن را محترم شمارند. اقبال در

---

۱- اقبال و کشمیر از صابر آفاقی، صص ۷۸، ۷۹. آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۲۲۴.

۲- آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۲۲۵، ۲۲۶.

معیت چند تن از رهبران مسلمان این درخواست را از لاهور به منظور بزرگداشت روز کشمیر منتشر ساخت.[۱]

«دشمن با حمله‌های پی‌درپی خود مطمئن شده که مسلمانان ملتی مرده هستند، شما وظیفه دارید که ثابت کنید، اشتباه می‌کنند. باید روز کشمیر را بزرگ بشمارید، و ثابت کنید، هرگز زیر بار ظلم و تعدی نمی‌روید.»

در ۱۴ اوت ۱۹۳۱م مسلمانان لاهور، به منظور بزرگداشت روز کشمیر، راهپیمایی عظیمی برپا کردند. پس از آنکه تظاهرات خاتمه یافت، جلسه عمومی به ریاست اقبال با قرائت آیاتی از کلام‌الله مجید آغاز شد. اقبال به نام رئیس جلسه گفت:[۲]

«مسلمانان پنجاب و هندوستان توجه چندانی به اوضاع کشمیر نداشتند، اکنون ظلمهایی که به مردم وارد شد، مسلمانان پنجاب را نیز بیدار کرد. سالها بود که مسلمانان برای رسیدن به حقوق حقه خود تلاش می‌کردند. ولی اینک کوشش دارند از طریق ارائه خواسته‌های خود به‌طور مرتب و منظم به آن حقوق دست یابند. ریاست کشمیر و روزنامه‌های هندو شایعه می‌پراکنند، آن را مسائل فرقه‌ای بخوانند... لازم بود نهضت هندوستان بر اهالی کشمیر نیز اثر کند و دیدیم که آنها نیز با دیدن اوضاع همسایگان خود بیدار شدند. زمانه خودبه‌خود مردم را بیدار می‌کند. تاریخ نشان می‌دهد، افرادی که با شمشیر یک کشور را فتح می‌کنند، حکومت آنها دوام نمی‌یابد. حکومت خریدنی نیست. حکام کشورها باید رضایت خاطر رعایای خویش را فراهم سازند.»

در این جلسه سید محسن شاه طی سخنانی گفت: روزنامه‌های هندو شایعات گوناگونی در مورد رهبران مسلمانی که از مسلمانان کشمیر حمایت می‌کنند، منتشر کرده‌اند. وی از روزنامه «کیسری» نقل قول کرد و گفت، این روزنامه می‌نویسد: اقبال می‌خواهد نخست‌وزیر کشمیر شود. و سید محسن شاه آرزو دارد

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۳۹، علاوه بر آن رجوع شود به آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۲۲۴ تا ۲۲۶. اقبال و کشمیر از صابر آفاقی صص ۷۹، ۸۰.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده، محمد رفیق افضل، صص ۱۳۰ تا ۱۳۲.

که قاضی شود. اقبال در اینجا سخنرانی وی را قطع کرد و گفت: به وزارت یک چنین حاکمی لعنت می‌فرستد.[۱]

آقای «راگهون» بدون اینکه نامی از اقبال ببرد، نوشته بود که: نیت بعضی از شخصیتها در این مورد روشن می‌شود که در دوران شورش کشمیر یکی از رهبران ممتاز هند از انگلستان درخواست پستی در وزارت کشمیر را کرد. لذا مدیر روزنامه انقلاب به همین مناسبت از اقبال پرسید این رهبر چه کسی می‌تواند باشد؟ وی گفت:[۲]

«من نمی‌توانم بگویم. ولی به دلیل اینکه قبلاً نیز یک روزنامه هندو نام مرا عنوان کرده بود و شاید که با این مقاله آقای راگهون باز هم اشتباهی پیش آید، لذا شدیداً این شایعه را تکذیب می‌کنم. من در جلسه روز کشمیر گفته بودم که به چنین حکومتی لعنت می‌فرستم، و باید بگویم برای چیزهای بزرگتر از این وزارت هم، هرگز از کسی خواهش نکرده‌ام. علاوه بر آن من عضو کمیته کشمیر هستم، و خواستار اصلاح نظام حکومت کشمیرم. از نظر من اگر عضوی بخواهد یک چنین عملی را انجام دهد، برخلاف دیانت و امانت‌داری می‌دانم.»

اقبال برای امداد مظلومین کشمیر مقادیر زیادی اعانه جمع‌آورد. و برای دولت فرستاد. و بعضی از وکلای نامدار را که با آنها آشنا بود، برای کمک قانونی به کشمیر فرستاد. ولی حکام، یا آنها را از محدوده حکومتی خارج کردند، یا برای ورودشان محدودیتهای فراوانی قایل شدند، ورود اقبال به کشمیر نیز ممنوع بود. و این محدودیت تا آخر عمر پابرجا ماند. لذا او آنطوری که آرزویش بود، نتوانست قبل از مرگش یك‌بار دیگر کشمیر را ببیند. با کوششهای اقبال، کمیسیون «گلانسی» ایجاد شد. این کمیسیون پس از انجام بررسی‌ها درگزارش خود نوشت: کشمیر نیاز فراوانی به بهسازی دارد.[۳]

---

۱- همچنین، صفحه ۱۳۲.

۲- همچنین، صفحه ۱۳۳.

۳- همچنین، صفحه ۱۳۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۲۲۵. در تابستان سال ۱۹۳۷م اقبال می‌خواست نویسنده (جاوید) را همراه خود به وادی کشمیر ببرد ولی برای ورود او به کشمیر محدودیت قایل شده بودند. تقریباً در ژوئیه ۱۹۳۷م درباره این محدودیت با حکومت کشمیر مکاتباتی آغاز گردید ولی بعد از مدت زیادی پاسخ رسید که این محدودیت ملغی شده است و او می‌تواند وارد خطه ←

به گفته عظیم حسین: در سال ۱۹۳۱م نایب‌السلطنه اقبال را جهت شرکت در کنفرانس میزگرد با پیشنهاد سرفضل حسین کاندید کرد.[۱] دولت انگلستان برای شرکت کنندگان مختلف دعوتنامه‌ای به تاریخ ۴ اوت ۱۹۳۱م ارسال داشت. لازم بود که او در ۲۶ سپتامبر ۱۹۳۱م نیز به لندن برود، تا در دومین میزگرد که در اکتبر ۱۹۳۱م تشکیل می‌شد، شرکت کند. قبل از اینکه حرکت کند، در نامه‌ای به سردار بیگم نوشت: «پس از سلام خدمت مادر جاوید، عرض کنم، چون برای شرکت در میزگرد عازم سفر هستم و اعتباری به این زندگی نیست. این نامه را برای شما می‌نویسم، که از اوضاع باخبر باشید. اگرچه از قبل شما همه چیز را می‌دانید.

۱- دو سه سال است که از درد کلیه رنج بسیار می‌بردم، و امیدی به زندگی نداشتم. ولی خداوند بزرگ از فضل و کرم خود به من صحت عطا فرمود. پس از این بیماری، تغییرهای بسیاری در افکار من به وجود آمد و در این چند روزه حقیقت زندگی بر من ظاهر شد. پس از اینکه حالم خوب شد، مبلغ ده هزار روپیه به حساب جاوید به بانک ملی پنجاب ریختم. پنج هزار روپیه دیگر هم به آن پس‌انداز افزودم. علاوه بر آن در همین بانک، مبلغ پنج هزار روپیه دیگر به نام منیره بیگم واریز کرده‌ام. تا زنده‌ام قیم آنها می‌باشم و پس از من، شما قیم و سرپرست این دو خواهید بود.

۲- علاوه بر ارقام بالا، مبلغ ده هزار روپیه، در بانک تعاونی مرکزی لاهور به نام من و شما واریز کرده‌ام. ولی اسم من فقط به خاطر آن است که اگر لازم باشد، برای شما، زمین یا اسبابی بخرم، راحت بتوانم، پول را از بانک بردارم. این روپیه‌ها به شما تعلق دارد. در همین بانک هزار و پانصد روپیه که از فروش بعضی از زیورهای

---

→ کشمیر شود ولی تا آن وقت تعطیلات فصل تابستان تمام شده بود و هوا هم تغییر نموده بود و ممکن نشد که به کشمیر بروند. سال بعد، قبل از آغاز فصل تابستان اقبال دار فانی را وداع گفت. در این مورد مکاتباتی با مقامات ایالت کشمیر شده بود. این مکاتبات در موزه اقبال موجود است.

۱- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی)، صفحه ۳۱۹. محمد احمدخان می‌نویسد: عظیم حسین بطوری این انتصاب را ذکر نموده است که از آن این چنین برمی‌آید که فقط بنابر سفارش سرفضل حسین نایب‌السلطنه اقبال را برای این مهم انتخاب نموده‌اند. در صورتی که مسأله این طور نبود. زیرا که اقبال در سیاست مسلمانان هندوستان از مکتب فکر مخصوصی پیروی می‌کرد. کارنامه سیاسی اقبال، صص ۲۷۹، ۲۸۱.

شما بوده. و به دلیلی که در بالا ذکر کردم اگر چه به نام من و شما آمده ولی مالک اصلی آن خودتانید.

۳- مبلغ هشت هزار روپیه در بانک تعاون مرکزی لاهور دارم که کمی از آن را با خود خواهم برد.

۴- نزدیک به دوهزار روپیه به منشی طاهرالدین داده‌ام. با پول دیگری که قرار است به دستم برسد، که ایشان وصول می‌کنند. و برای مالیات بر درآمدم پرداخت کنم. و دیگر مخارج مانند کرایه هتل و حقوق کارمندان و غیره را بپردازم. برای مخارج کمی پول دارید.

۵- جاوید نامه را برای چاپ داده‌ام و راهنماییهایی در این مورد به منشی طاهرالدین و چودهری محمدحسین کرده‌ام، تمام درآمد کتاب را به جاوید داده‌ام.

۶- گفته‌ام که مهریه شما که موقع عقد مبلغی مقرر نشده بود، حالا با میل خود پانزده هزار روپیه مقرر می‌کنم و در این نامه نیز می‌نویسم. شما مطمئن باشید که شرعاً این روپیه‌ها را باید به شما اداکنم، و شما می‌توانید این مبلغ را از هر نوع وسایل من، اعم از منقول و غیرمنقول وصول کنید. شرعاً حق دارید تمام ابزار مرا تصرف کنید تا وقتی که رقم مذکور توسط شما وصول شود.

۷- به فضل خداوند حالم بد نیست، از شما توقع دارم، که در غیاب من از تربیت بچه‌هایمان غافل نشوید. و تمام وظایف مادری خود را انجام دهید. محمد اقبال، وکیل لاهور ۲ اوت ۱۹۳۱م.»

قرار بود این نامه را به هنگام فوت ناگهانی اقبال، به سردار بیگم بدهند. ولی به دلیلی این نامه در مدارک قدیمی امیرالدین باقی ماند. وکسی به آن توجهی نکرد. اقبال خیال داشت برای سفر به اروپا، در اول سپتامبر ۱۹۳۱م، لاهور را به قصد بمبئی ترک کند و در پنجم سپتامبر به آنجا برسد. ولی دلش می‌خواست که طی این سفر کشورهای اسلامی را هم ببیند.[۱]

مفتی اعظم فلسطین سید امین‌الحسینی وی را جهت شرکت در کنفرانس اسلامی که قرار بود در دسامبر ۱۹۳۱م در بیت‌المقدس (اورشلیم) تشکیل شود،

---

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صفحه ۱۰. مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۷۳.

دعوت کرده بود. به همین صورت نیز دعوت نامه‌ای از مارکونی، مدیر آکادمی دانشمندان روم داشت که به روم برای سخنرانی سفر کند.

چند روز بعد سرفرانسیس ینگ‌هسبند انگلیسی، رئیس انجمن ادبی هندوستان، به وی اظهار داشت: معاونت انجمن را به عهده بگیرد.[۱] چند ساعت قبل از حرکت تب کرد. به هیمن جهت سفر ۵ سپتامبر او لغو شد، ولی در ۷ سپتامبر ۱۹۳۱م از لاهور به بمبئی رفت.[۲]

در ایستگاه راه‌آهن لاهور، اقبال مدت کوتاهی با سرعبدالله هارون که او را اتفاقی دیده بود، در مورد مسائل سیاسی بحث کرد. سپس به درخواست عبدالحمید سالک، برای روزنامه انقلاب این پیام را داد:[۳]

«چنین قانون اساسی که برای مسلمانان از نظر اجتماعی پیام مرگ داشته باشد، هرگز مورد قبول واقع نخواهد شد، اگرچه در محیط هندوستان بین اقوام هندوستانی تفاهمی ایجاد نشده، در صورتی که حداقل، مسلمانان بعضی از اهداف مهم اقتصادی و اجتماعی خود را نادیده گرفته‌اند و در ده سال گذشته برای دست‌یابی به این تفاهم بسیار کوشیده‌اند. به نظر من، انگلستان و سیاست‌مداران آن شاید بتوانند آن مشکل پیچیده‌ای را حل کنند، که سیاستمداران هندوستان در آن ناکام ماندند. در پایان می‌خواهم به برادران هندوی خود بخصوص به روزنامه‌نگاران هندو بگویم:

سخن درشت مگو در طریق یاری کوش
که صحبت من و تو در جهان خداساز است

تقریباً سه هزار نفر در ایستگاه دهلی که بعضی از آنها از ساعت شش صبح در انتظار ایستاده بودند. افرادی مانند مولانا سیداحمد، امام مسجد جامع دهلی، مولانا مظهرالدین مدیر سه روزه الامان، حاجی صمد یوسف دبیر کمیته خلافت، نواب ابوالحسن خان، و سید نذیر نیازی. علاوه بر اینها اعضای کنفرانس اسلامی دهلی، انجمن جوانان مرکزی اسلامی، انجمن رفیق‌المسلمین، انجمن اتحاد و ترقی، و انجمن تیموریه، دانشجویان و اساتید مدرسه محمدعلی حضور داشتند.

---

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۱۰، ۱۱.
۲- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۷۶.
۳- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صفحه ۱۲، گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۳۴، ۱۳۵.

سپاس‌نامه‌های متعددی به اقبال داده شد. ولی به علت کمی وقت، وی از شنیدن تمام آنها عذرخواهی کرد. و گفت آنها را به من بدهید، در دروان سفر همه را خواهم خواند. فقط مولانا سیداحمد امام مسجد جامع دهلی از طرف کنفرانس اسلامی استان سپاسنامه‌ای را قرائت کرد، که به امضای اعضای کنفرانس بود. اقبال در جواب، گفت:[1]

«تا آنجا که به مسائل سیاسی مربوط می‌شود، باید بگویم: نه یک منشی خصوصی دارم که برای من مواد لازم تهیه کند و نه اطلاعات سیاسی کافی در دسترس دارم که عرایضم را براساس آن تنظیم کنم. ولی من کتاب جامعی (قران پاک) از حق و صداقت دارم که با کمک آن می‌کوشم حقوق مسلمانان هند را بگیرم. از ده سال پیش تاکنون ما با نادیده گرفتن منافع اقتصادی و سیاسی خود کوشش کردیم با کنگره و هندوها اتحاد داشته باشیم، ولی در این راه همیشه با ناکامی روبرو شده‌ایم. به هرحال اگر در لندن راه‌حل قابل اطمینانی برای اتحاد فرقه‌ای پیدا نشود و حکومت خودمختاری ولایتی به وجود نیاید و همچنین دولت مرکزی هم به اینها توجه کافی مبذول ندارند، مسلمانان مجبور خواهند شد به خاطر زندگی اجتماعی خود، زندگی فردی خود را قربانی کنند. (صدای تکبیر و نعره الله‌اکبر فضا را پر کرد). من مطمئن هستم، اگر خواسته‌های مسلمانان اکثریت پنجاب و بنگال و دیگر مسلمانان را به رسمیت نشناسند، آن قانون اساسی نیز که به هندوستان داده خواهد شد، مسلمانان هند آن را پاره‌پاره خواهند کرد. (تکبیر الله‌اکبر). نسل گذشته آن‌طور که باید جوانان را برای جانشینی خود حاضر نکرده‌اند، بنابراین به نوجوانان می‌گویم: قرآن بخوانید و دستورهای آن را سرمشق خود قرار دهید، و اگر می‌خواهید که زنده بمانید، برای شهادت آماده شوید، که باید در آینده بیش از همیشه در این راه قربانی دهید. (تکبیر الله‌اکبر).»

اقبال در ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۱م به بمبئی رسید، و در مهمانسرای خلافت اقامت گزید. همان روز عصر عطیه فیضی به افتخار وی در ایوان رفعت (منزل شخصی خودش) میهمانی چای ترتیب داد. در این میهمانی اهل علم و فن بمبئی نیز دعوت داشتند. اقبال کمی دیر آمد و با عطیه فیضی حرفهای خنده‌دار می‌زد، و

---

۱- سفرنامه اقبال، از محمدحمزه فاروقی، صص ۱۳، ۱۴، گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۳۵ تا ۱۳۷.

شوخی می‌کرد. پس از نوشیدن چای از او خواسته شد، پیامی به مهمانان بدهد. اقبال سخنرانی کوتاهی کرد و با این شعر بیانات خود را پایان داد:

چنان بزی که اگر مرگ ماست مرگ دوام

خدا ز کردهٔ خود شرمسارتر گردد

مردم خواستند که این شعر را ترجمه کند. به همین جهت وی ترجمه انگلیسی آن شعر را نوشت چنان با زیبایی زندگی کن، که در سرانجام مرگ، خدا احساس شرمساری کند.

سپس مهمانان را به ایوان منزل راهنمایی کردند، که محفل سرور و شادی برپا بود. برای مدتی ساز می‌نواختند. اقبال پس از گذشت سالها بار دیگر از حاضرجوابی عطیه فیضی لذت می‌برد. در همین موقع رقاصه زیبایی به رقص برخاست. و همه محو تماشای جمال او شدند. اقبال کاغذ خواست، و این اشعار را روی آن نوشت و به عطیه فیضی داد:

ترسم که تو می‌رانی زورق بسراب اندر
زادی به حجاب اندر، میری به حجاب اندر
بر کشت و خیابان پیچ، بر کوه و بیابان پیچ
برقی که به خود پیچید، میرد به سحاب اندر
این صوت دل‌آویزی از زخمه مطرب نیست
مهجور چنان حوری نالد به رباب اندر

پس از چند دقیقه روی کاغذ دیگری این مصرع و عبارت را نوشت و به عطیه فیضی ارائه کرد:[1]

ترجمه شعر:

در این عالم چه چیزهایی که روا شده
بگویید فرمان چیست؟ دیوانه شوم یا نشوم

محمد اقبال بمبئی ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۱

قبل از اینکه به ایوان رفعت برود، برای صرف ناهار به منزل سردار صلاح‌الدین سلجوقی کنسول افغانستان که مقیم بمبئی بود، رفت؛ و با ایشان و

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۱۷ تا ۱۹.

میرزا طلعت یزدی در محفل پر لطف شعر و شاعری شرکت کرد. در ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۱م با کشتی «ملوجا» به انگلستان رفت. چند ساعت قبل از حرکت، نماینده خصوصی روزنامه کرانکل بمبئی BOMBAY CHRONICAL با او مصاحبه کرد.

در مصاحبه اقبال می‌گوید: من به هیچ فرقه یا قومی تعصب ندارم، بلکه آرزو دارم هندوستان امنیت داشته باشد. و هر فرقه فرصت آن را داشته باشد که مذهب خود را حفظ کند. از وی سئوال شد، نظرش در مورد پان اسلامیسم چیست؟ پاسخ داد، این اصطلاح را از یک روزنامه‌نگار فرانسوی دانسته‌اند، و منظوری که او از استفاده این لغت داشته، به غیر از پان اسلامیسم، در فکر او در جای دیگر یافت نمی‌شود. آن فرد فرانسوی خیال داشت با استفاده از این اصطلاح هیولایی بسازد، که از نظر وی در دنیای اسلام وجود داشت. این اصطلاح را به این منظور وضع کردند، همانطور که برای خوف و نفرت از چینیها و ژاپنیها اصطلاح «خطر زرد» را شایع کردند. تا مقصد اصلی اروپائیان که حمله و تسلط بر هندوستان بود جایز بشمارند. بعدها این اصطلاح را نوعی توطئه دانستند. که در قسطنطنیه در حال وقوع بود. یعنی مسلمانان جهان دست‌اندرکار اتحاد، بین تمام کشورهای مسلمان، علیه اروپا هستند. در هرحال راه دیگری نیز برای استفاده از این اصطلاح وجود دارد که با تعلیمات قرآنی تطابق می‌کند. از آن نظر پان اسلامیسم مقصد سیاسی ندارد، بلکه برای اتحاد انسانی تجربه اجتماعی محسوب می‌شود. در این معنی هدف از پان اسلامیسم‌را، همبستگی بشری می‌دانند و لازم نیست که برای آن از کلمه «پان» استفاده شود. زیرا که، اصطلاح اسلام به خودی خود کافی به نظر می‌رسد. سئوال شد، آیا شما استعمار انگلستان را مذهبی می‌دانید؟ جواب داد: تمام حکومتهایی که سیاست استثماری دارند، غیرمذهبی هستند. سئوال شد: در نامه‌ای که خطاب به سر فرانسیس ینگ‌هسبند فرستاده‌اید، نوشته شده، اگر در بلشویزم تصور خدا اضافه شود، آن اسلام خواهد بود. آیا هنوز هم بر عقیده خود پابرجا هستید؟ پاسخ داد: دین اجتماعی اسلام را، قرآن مجید به ما تعلیم می‌دهد، که روشی برقرار کنیم که بین مالکیت فردی و اشتراکی باشد. بنابراین نسل جدید می‌تواند در نظامهایی که امپریالیزم یا بلشویزم نامیده می‌شوند، تغییراتی به وجود بیاورد. زیرا حکومت سلطنتی به پایان می‌رسد. بلشویزم در ماهیت کمونیزم تحت اصلاح درمی‌آید. سئوال شد: بعضی‌ها، براین عقیده هستند که اقبال سیاستمدار بر اقبال شاعر سبقت گرفته است. به همین جهت روش او با تعلیمات شاعریش

هماهنگ نیست. پاسخ داد: در این مسأله هیچ شکی نیست که در فکر او در مورد قومیت تغییراتی بوجود آمده در دوران دانشجویی‌ش ملی‌گرای افراطی بود، ولی حالا نیست. و این تغییر را باید به دلیل پختگی فکر او دانست. پرسیدند: آیا با نظام سلطنتی موافقید؟ پاسخ داد: با این نوع حکومت مخالفم. اگرچه با ایجاد حکومت جمهوری نیز از ته دل موافق نیستم. و اضافه کرد: جمهوریت را برای این تحمل می‌کند که هیچ جانشینی ندارد. سئوال شد: اگر به جای اینکه سیاستمدار بشوید، همان شاعر باقی می‌ماندید، آیا برای کشور بیشتر استفاده نداشت؟ پاسخ داد: حالا نیز به ادبیات علاقه خاصی دارم و بیشتر وقت خود را صرف آن می‌کنم. سئوال شد: شما بیش از هر کس در بیان حقایق درباره مجمع‌اتفاق ملل، و کنفرانسهای دیگر صدایتان را بلند می‌کنید، ولی باوجود آن به نتایج خوبی از کنفرانس میزگرد متوقع هستید، چگونه می‌توان این تضاد را تشریح کرد؟ اقبال به جای پاسخ به این سئوال، چشمانش را بست و به همدم همیشگی خود (قلیان) رجوع کرد. از وی سئوال شد: چرا با ملی‌گرایی مخالف هستید! پاسخ داد: زیرا ملی‌گرایی با اسلام حقیقی، مخالف است. زیرا اسلام برای اولین‌بار درس وحدت و هماهنگی به انسان می‌دهد. سئوال شد: چه امکاناتی وجود دارد که در آینده فدراسیون کشورهای عرب به وجود بیاید؟ وی پاسخ داد: من به هم‌پیمانی کشورهای عرب یقین دارم. اگرچه مشکلاتی در این راه وجود دارد. سپس افزود: نمی‌توان در مورد تشکیل چنین فدراسیونی بین اعراب در آینده پیش‌گویی کرد. اما از نظر من در چنین زمانه‌ای فقط اسلام نظام مثبت زندگی دارد، که مسلمانان می‌توانند به اقتضای زمان، این نظام را اجراء کنند. از نظر من مسلمانان هندی باید در آینده برای سربلندی اسلام کارهای مهمی انجام دهند، زیرا انحصار احیاء اسلام در آینده بیشتر برعهده نسل جدید خواهد بود. آنها باید اصول بنیادی اسلام، آموزش اساسی کسب کنند. علماء باید بکوشند مسائل سیاسی و اقتصادی را که اسلام دارد، کاملاً درک کنند. زیرا تجربه آنها در مورد گذشته برای بازسازی زندگی مسلمانان بی‌نهایت مفید بنظر می‌رسد. از وی سئوال شد: آیا از کشورهای اسلامی بازدید به عمل خواهید آورد؟ پاسخ داد: پس از بازگشت از انگلستان به مصر می‌روم، و از چند کشور اسلامی بازدید خواهم کرد. تا بتوانم کتاب «دنیای جدید اسلام» را بنویسم.[1]

۱- نامه و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صص ۵۴ تا ۶۲.

در ۲۱ سپتامبر ۱۹۳۱م از کشتی «ملوجا» در نامه‌ای به حکیم طاهرالدین (کاشف داروی دلروز) طی آن چنین گزارش سفر داد:[1]

«در بمبئی، سردار صلاح‌الدین سلجوقی کنسول افغانستان، مرا دعوت کرد. محفل پرلطفی در منزلش داشتیم. سردار صلاح‌الدین سلجوقی کاملاً با ادبیات عربی و فارسی آشنایی دارد. شعر جدید عربی را نیز می‌فهمد، و در میان شعرای فارسی زبان از خاقانی بسیار تعریف می‌کند. از علوم دینی نیز به‌قدر کافی آگاهی دارد. میرزا طلعت یزدی در منزل وی به زبان فارسی اشعاری به سمع ما رسانید، که شما آنها را حتماً شنیده‌اید. عصر آن روز در منزل عطیه بیگم و در محفل سماع بودیم، جایی که هوسبازان راه نمی‌یابند.

بر سماع راست هر تن چیر نیست طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

نزدیک ساعت یک، ۱۲ سپتامبر از بمبئی حرکت کردم تعریف بزرگی کشتی «ملوجا» را از زبان علی‌بخش بشنوید. عصر روز شانزدهم به عدن رسیدیم. که در مورد آن «حالی» مرحوم چنین می‌گوید:

سرزمین عرب چیزی نبود بلکه یک جزیره‌نما بود

هدف من رفتن به ساحل نبود. ولی یکی از جوانان شهر ما به نام شیخ عبدالله در آنجا وکالت می‌کرد، او به کشتی آمد و با اصرار مرا با خود برد. ما سوار بر قایق شدیم و به ساحل آمدیم. و از آنجا با اتومبیل به منزل شیخ رفتیم. غذای مفصل مرغ‌پلو، کباب، قورمه، همه چیز حاضر بود. پس از صرف غذا، قهوه سیاه تلخ و خوشگوار یمنی نوشیدیم. آقای فکری و یک تاجر دیگر ایرانی را دیدم. آقای فکری تاجر قهوه جوان بی‌نهایت هوشیار و با استعدادی به نظر آمد. و خیلی خوب صحبت می‌کرد، به هنگام خداحافظی، به یادگار به من یک عقیق یمنی داد. بیست و دو سال از وقتی که به عدن رفته بودم، می‌گذرد. در آن زمان چیزی نبود، ولی حالا شهری پررونق و در حال ترقی است. تجارت آن را بیشتر عربهای حضرموت دارند. شب از منزل شیخ عبدالله برگشتیم و به کشتی خود رسیدیم، که شب حرکت کرد. ۲۰ سپتامبر به پورت سعید رسیدیم. در این اثناء چند تن دیگر از نوجوانان مسلمان که از اعضاء شبّان‌المسلمین آنجا بودند، برای ملاقات با من آمدند. از دیدار آنها بسیار خوشنود شدم. دختر یک کلنل مصری نیز به دیدن من آمد. شاید شما تعجب

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۳۸ تا ۱۴۴.

کنید از اینکه بدانید، اصولاً مسلمانان مصری فکر می‌کنند که مسلمانان هند در راه آزادی هندوستان سد ایجاد می‌کنند. این تبلیغات در دیگر کشورها نیز انجام شده است. در پورت سعید تقریباً همه جوانان مسلمان از من پرسیدند. ولی به‌نظر می‌رسد اینک رفته‌رفته آن پرده از جلوی چشمانشان دور می‌شود.

پس از شنیدن سخنان من، به‌نظر رسید که یک بار سنگینی از روی دوش آنها برداشته شد. از بعضی از قسمتهای گفتار من یادداشت نیز برمی‌داشتند... در حدود ساعت ۶/۵ بود که کشتی به راه افتاد. و جوانان مصری تا صبح در کابین من نشسته بودند، هنگام بازگشت به ساحل، آنها به من دو بسته سیگار مصری هدیه کردند. از بمبئی گرفته تا آنجا، کشتی ملوجا با شکافتن امواج دریای روم به پیش می‌رفت. در دریای بسیار ساکت، آثار و علائمی از طوفان به چشم نمی‌خورد. در دریای احمر هوا گرم بود، گویا قدرت الهی خیمه نیلگون آسمان را برگردانده و بر زمین پهن کرده است. رویداد مختصر سفر را برای شما نوشتم. اما فراموش کردم که در مورد کانال سوئز، چیزی بنویسم. شاید ۱۹ سپتامبر ما به کانال سوئز رسیدیم، فراعنه مصر، ایرانیان قدیم، مسلمانان و اهل فرنگ در زمان عروج خود با ساختن و پاک کردن کانال وکندن نقوش در آن بهترین استفاده را بردند. ولی به‌نظر می‌آید دوران قدرت و شکوفایی این کانال حیرت‌انگیز، یعنی اهمیت تجارتی آن پایان می‌گیرد. از نظر سیاسی در زمان صلح و جنگ، کشتیهای هر ملتی می‌تواند از آن بگذرد، بیشتر قسمتهای کانال را انگلیسی‌ها دارند. که بی‌دقتی اسماعیل پاشا خدیو مصر و دست‌نشانده انگلیس، تمام قسمتهای کانال را تقریباً به مبلغ ۲۵ میلیون پوند به انگلیسیها فروخت. این راه آبی را برای اتصال دریاهای آسیا و اروپا کنده‌اند. ولی حالا همانطوری که قبلاً نیز درباره آن بحث شد، آن اهمیت سابق را ندارد. ترقی و پیشرفت حمل و نقل هوایی، با سرعت پیش می‌رود، رفت و آمدها توسط راه‌آهن انجام می‌پذیرد، میان آسیا و اروپا، راههای تجاری بزرگ کشیده‌اند، و در دو قسمت بزرگ جهان باعث به وجود آمدن یک شاهراه جدید در خشکی خواهد شد، که از طریق این راهها در سیاست و تجارت جهان، انقلابی عظیم به وجود خواهد آمد. اگر بیست یا بیست و پنج سال آینده به همین منوال پیش رود، قدرتمندان ضعیف و مستضعفان قدرتمند می‌شوند!!

زندگی روزمره من بر روی کشتی بسیار مختصر بود. طبق عادت همیشگی خود قبل از طلوع آفتاب، قرآن می‌خواندم، آنگاه پس از انجام کارهای دیگر، موقع

صبحانه می‌رسید. پس از صرف صبحانه در عرشه کشتی با دیگر همسفران به گفتگو می‌نشستم، و در مورد میزگرد که خبرهای آن توسط تلگراف بی‌سیم به ما می‌رسید، مذاکره می‌کردیم، یا گزارش‌های سال گذشته را مطالعه می‌کردیم. به شعر و شاعری هم می‌پرداختیم. سیدعلی امام اشعار بی‌شماری به زبانهای عربی، فارسی و اردو می‌داند و بسیار خوب آنها را می‌خواند. پدر بزرگوارش مولانا نواب امداد امام در ادب اردو مقامی خاص داشت.

من به‌طور کلی در کشتی گوشت نخوردم، در وطن هم بسیار کم می‌خورم، ولی اینجا فقط با سبزی و ماهی و تخم‌مرغ می‌گذرانم، زیرا علاقه چندانی به گوشت ندارم و دیگر اینکه طریقه ذبح آن نیز به نظر می‌آمد که درست نباشد. البته ذبح اسلامی هم پیدا می‌شود. زیرا همسر سیدعلی امام، به همراه شوهر خود به این سفر آمده، وی مخصوصاً در مورد ذبح بسیار دقت می‌کند. او آشپز خود را همراه دارد. با عنایت ایشان، تقریباً هر روز غذای مغولی سر میز ما می‌آید. اگرچه من فقط به سبزی و برنج اکتفا می‌کنم. حتماً می‌گویید من همه چیز را نوشته‌ام به جز در مورد همسفرانم. مسافر زیادی در کشتی نیست. نمایندگان هندو و مسلمان که عازم انگلستان و شرکت در میزگرد هستند، شاید هفت یا هشت نفر بیشتر نباشند. جناب راجه نریندرنات، چهار نماینده مسلمان غرب‌زده نیز می‌باشند. اصطلاح بی‌نهایت جالب غرب‌زده را شاید مجله معارف وضع کرده باشد، این قافله غرب‌زده مسلمان حالتی بسیار جالب دارد. در میان آنها دو حافظ قرآن یکی نواب صاحب چهتاری و دیگری خان بهادر حافظ هدایت حسین، نیز وجود دارند. نواب چهتاری هر روز ذکر می‌گوید. شنیده‌ام که وی هر سال پیش‌نماز تراویح می‌شود. سید علی امام یک روز صبح در عرشه کشتی ایستاده بود، من نیز همراه او بودم، پس از حساب میل و فرسنگ گفت: ببین برادر اقبال، در حال حاضر کشتی ما از ساحل مدیترانه می‌گذرد. این حرف هنوز از دهانش بیرون نیامده بود، که اشکهایش بر گفتارش پیشی گرفتند. چشمهایش از اشک پر شد و بی‌اختیار گفت: «بلغ سلامی روضه فیها البنی المحترم» این حالت او مرا بی‌نهایت تحت‌تأثیر قرار داد، و بعد در فکر فرو رفتم. در هر حال من هم غرب‌زده هستم و هم شرق‌زاده. البته در شرق‌زدگی تثبیت شده‌ام. در میان همسفران ما آقای قاضی سهروردی، شیخ مشیرحسین قدوانی و دو جوان کارمند دولت از «اوده» هند نیز هستند. جناب قدوانی بی‌نهایت از پان اسلامیسم پرجوش و خروشی طرفداری می‌کند و هرگز از وظائف تبلیغی غافل نمی‌ماند. از میان آن دو

جوان یکی زبان عربی را بسیار خوب صحبت می‌کند، و دومی فقط متوجه می‌شود. چون پدر این دو جوان مدتها در کربلای معلی مقیم بوده‌اند. تاحدی به زبان عربی آشنایی دارند، این شرح حال مختصری از این قافله غرب‌زده بود.»

طی چند ساعت توقف در پورت سعید حکیم محمد صدیق نارو مخبر نشریه رویتر با اقبال ملاقات کرد. وی با حضور جوانان مصری گفت:[1]

«هندوها همیشه در این اندیشه‌اند که مسلمانان با کمک افغانها و بلوچها و مسلمانان سرحد، هندوستان را تصرف خواهند کرد. اگر مصر آزاد شود، شاید مصریها کشور خود را به ترکهای مسلمان بدهند. کنگره فقط در مقابل انگلیسیها تسلیم می‌باشد. وگرنه اوضاع کانپور، سری‌نگر و میرزاپور مشخص می‌کند که برای مقابله با مسلمانان ایستادگی دارند.

سپس ایشان آنان را ارشاد کرد:[2]

«مردم مصر شک دارند که مسلمانان هندوستان خاری در راه آزادی هندوستان هستند. این اصولاً درست نیست، اگر دوستان مصری من این فکر را باور دارند، معلوم می‌شود آنها به خود زحمت نداده‌اند، سیاست هندوستان را درک کنند.»

دلم می‌خواهد مخبرین روزنامه‌های مصری به هندوستان بیایند و ببینند که در هندوستان چه تبلیغاتی علیه مسلمانان مصری می‌شود، آنان با شیطنت و توطئه می‌گویند مصریان خدا و اسلام و قرآن را فراموش کرده‌اند.»

اقبال در ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۱م به لندن رسید، تلگرافی برای جاوید به این مضمون فرستاد. من به سلامت به لندن رسیده‌ام. در کار چاپ جاویدنامه تسریع شود.

در اول اکتبر ۱۹۳۱م نیز غلام رسول مهر به او پیوست. جلسه‌های میزدگرد در محل سنت جیمز تشکیل می‌شد که نزدیک محل اقامت آنها بود. اقبال تقریباً پس از ۲۳ سال، باردیگر اروپا را می‌دید. و در این دوران تغییر چشم‌گیری در جهان غرب به وجود آمده بود. ایتالیا و آلمان در اروپا به صورت قدرتهای جدید در حال

---

۱- همچنین، صفحه ۱۳۷.

۲- همچنین، صص ۱۳۷، ۱۳۸.

رشد بودند. در چین آثار انقلاب به چشم می‌خورد. مجمع اتفاق ملل League of Nations به صورت یک اداره غیرمؤثر درآمده بود.

پس از پایان جنگ جهانی اول، مجمع اتفاق ملل برای حل مسائل ملل جهان به وجود آمد تا بین آنها تفاهم و امنیت برقرار سازد. و از جنگهای آینده جلوگیری کند. اولین جلسه آن در ژنو در ۱۹۲۰م تشکیل شد. امریکا از عضویت در آن امتناع کرد. رفته‌رفته مجمع اتفاق ملل باشگاهی برای قدرتهای استعمارگر شد که می‌خواستند اقوام مغلوب را همچنان استثمار کنند. در سال ۱۹۳۰م به سبب بحران اقتصادی جهانی، ملل افریقا و اروپا سرگرم حل مسائل اقتصادی خویش شدند و دیگر کسی به مجمع اتفاق ملل، توجهی نداشت. در نتیجه مجمع اتفاق ملل نتوانست جلو بروز جنگ را بگیرد. در سال ۱۹۳۱م مهمترین قدرت صنعتی شرق، یعنی ژاپن به منچوری حمله کرد، و هنگامی که چین می‌خواست در این جنگ مداخله کند، مجمع اتفاق ملل نتوانست کاری انجام دهد. سپس در سال ۱۹۳۵م ایتالیا حبشه را تصرف کرد، در آن زمان نیز ثابت شد که مجمع اتفاق ملل کاری از دستش برنمی‌آید. بالاخره در سال ۱۹۳۹م آلمان و ژاپن جنگ جهانی دوم را آغاز کردند. ولی قبل از آن مجمع اتفاق ملل نفسهای آخر حیات خود را می‌کشید.

پس از پایان جنگ جهانی اول، موسولینی فاشیزم را در ایتالیا بنیان نهاد؛ و رفته‌رفته قدرت را به دست گرفت و در سال ۱۹۲۲م مانند یک فاتح بزرگ با رژه وارد رم شد. و به عنوان نخست‌وزیر ایتالیا انتخاب گردید. و تمام اختیارات را به دست گرفت و تا هیجده سال حاکم مطلق‌العنان ایتالیا بود. در این دوران وی با تأسی از قدرتهای تازه نیرو یافته، قانونی مبنی بر تشکیل یک امپراطوری عظیم در ایتالیا را تصویب کرد و برای رسیدن به این هدف تجاوزکارانه، به کشورهای ضعیف حمله برد. در سال ۱۹۳۵م، حبشه را فتح کرد. در ۱۹۳۶م لیبی مستعمره ایتالیا شد و در ۱۹۳۹م آلبانی را به متصرفات خود افزود و سپس ادعا کرد که دولت ایتالیا حق دارد تونس و مالت و کرس را ضمیمه متصرفات خویش سازد.[۱]

سرانجام در ۱۹۳۹م موسولینی با هیتلر دیکتاتور آلمان قرارداد بست و در جنگ جهانی دوم شرکت جست؛ و هیتلر ملت آلمان را، نژاد برتر، در جهان دانست. هیتلر در آلمان حزب نازی یا حزب کارگران سوسیالیست ملی آلمان را به وجود

---

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۲۹، ۳۰.

آورد. وی اولین‌بار در سال ۱۹۲۳م کوشش کرد که زمام امور آلمان را به دست بگیرد. ولی تحت تعقیب قرارگرفت، پس از آزادی از زندان، روح جدیدی در نازیزم دمید. در سال ۱۹۳۲م حزب نازی آلمان قدرتمندترین احزاب شد و در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳م هیتلر را به صدراعظمی آلمان برگزید، پس از احراز این مقام، به جمهوری آلمان خاتمه داد، و مخالفین سیاسی خود را یا به زندان انداخت، و یا به قتل رساند. هیتلر به عنوان یک رهبر دیکتاتور مدت ۱۲ سال بر آلمان حکومت کرد. در این دوران برساختن ساز و برگ جنگی و رونق کارخانه‌های اسلحه‌سازی تأکید فراوانی داشت؛ و با این کار ارتش آلمان را نوسازی کرد و رفته‌رفته آلمان را به یک نیروی نظامی قوی و بی‌نظیر در جهان درآورد. در آن زمان ملل اروپایی خواستار جنگ نبودند، به این سبب وقتی آلمان در ۱۹۳۶م سرزمین «رائین» RHINE را تصرف کرد، فرانسه ساکت ماند. در مارس ۱۹۳۸م، ارتش آلمان وارد اطریش شد. در ۱۰ اکتبر ۱۹۳۸م ابتدا به سرزمین سودتین SUDETEN که در مرز آلمان شرقی و لهستان بود حمله کرد، سپس چکسلواکی را به تصرف درآورد. در سپتامبر ۱۹۳۹م به لهستان تاخت. به هرحال می‌توان هیتلر را آغازگر جنگ جهانی دوم، که تا به امروز در تاریخ بشریت هولناکترین جنگ شناخته‌اند، دانست.

در این ایام «مائوتسه تونگ» به قدرت کمونیستهای چینی افزود. از سال ۱۹۱۲م به بعد، تحت‌تأثیر حزب ناسیونالیست «چیانکایچک» جمهوری چین به‌وجود آمد. «چیانکایچک» و ارتش او در «نان‌کینگ» حکومت می‌کردند.

در سال ۱۹۲۷م، نیروهای چیانکایچک کمونیستهای چین را به عقب راند و آنها را مجبور ساخت که به طرف کوهها فرار کنند. «مائوتسه تونگ»، کمونیستهای متفرق شده چینی را جمع آورد و به اتفاق آنها از دل کوهها و راههای خطرناک و دشوارگذشت و به منطقه شمال غرب چین رسید. این سفر طولانی و یا معجزه‌آسا به رهبری «مائو» را راهپیمایی بزرگ نامیدند. به خاطر همین راهپیمایی طولانی، مائوتسه‌تونگ به عنوان یک رهبر عظیم شناخته شد، و دنیا در این بیم بود که به زودی علیه سرمایه‌داری جنگ دیگری برپا شود، و یا از خاکستر چین قدیم چین جدیدی به وجود آید.

اقبال تمام این مسائل را می‌نگریست، و احساس می‌کرد نظام دنیا نیاز به تولدی تازه دارد. ولی در این تشکیل نو نقش اسلام چیست؟ این سئوال بارها در ذهنش مطرح می‌شد و گویا به خاطر پاسخ به همین سئوال، چند سال بعد در

نامه‌ای مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۳۳م خطاب به سید سلیمان ندوی چنین نوشت:[1]

«در این زمان، دنیا به کشمکش عجیبی گرفتار آمد، و دیکتاتوری جایگزین جمهوری می‌شد. در آلمان آموزش مادی‌گرایی پیش می‌رفت. باردیگر جهادی عظیم علیه سرمایه‌داری به وجود می‌آمد. تهذیب و تمدن (مخصوصاً در اروپا) از بین می‌رفت. به نظر می‌آید، در این اوضاع و احوال جدید نقش اسلام چه می‌توانست باشد؟»

سفر به اروپا پس از ۲۳ سال یادهای گذشته را در او زنده کرد. در سال ۱۹۰۸م هنگامی که اقبال به لاهور بازگشت، به کشمکش ذهنی شدیدی مبتلا شد. وضع جدایی با همسر اولش با وجود کوششهای فراوان پدر و برادرش برای ایجاد تفاهم بین آنها هنوز هم ادامه داشت. مشکل مالی و مسأله امرار معاش، نیز مطرح بود، و در این حالت اضطراب از مشکلات و موانع زندگی مالی و خانوادگی بیشتر از هرکس عطیه فیضی، خانمی که بسیار باهوش بود، توانست با او همدردی کند و به او آرامش دهد. در این دوران او با ایماویگی ناست آلمانی هم مکاتبه داشت.

بیشتر (اصل یا کپی) نامه‌های اقبال به عنوان ایماویگی ناست را وراث مرحوم ممتاز حسن دارند. به گفته دانشور مسلمان آلمانی، دکتر محمد امان هوبهم، این نامه‌ها به چهل می‌رسد. از بین آنها ۳۸ نامه به آلمانی و دو نامه به انگلیسی است. به قول هوبهم، این نامه‌ها را ایماویگی ناست قبل از مرگش به انجمن دوستی پاکستان و آلمان اعطاء کرده بود. وقتی که مرحوم ممتاز حسن، ریاست انجمن و هوبهم دبیری آن را داشت. ایماویگی ناست دلش می‌خواست که نامه‌هایی که بیش از پنجاه سال نزد خود داشت یا در آرشیو اقبال در پاکستان، و یا در موزه دیگری، نگهداری شود. هوبهم هم نمی‌داند اصل نامه‌ها را کی وکجا دارد.

در سال ۱۹۰۷م، ایماویگی ناست در شبانه‌روزی هائیدل برگ به دانشجویان خارجی و اقبال زبان آلمانی و ادبیات می‌آموخت. او از اقبال کوچکتر بود، به ادبیات و فلسفه آلمانی نیزکاملاً آشنایی داشت. هر دو به ادبیات و فلسفه آلمانی به خصوص به شاعری و افکارگوته، هائینی و نیچهٔ بسیار علاقه داشتند و همین علاقه آنها را به هم بیشتر نزدیک می‌کرد، هوبهم در لندن در یکی از سمینارهای اقبال در مورد این مکاتبه سخنرانی فاضلانه‌ای داشت. به گفته وی، وابستگی اقبال به

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۸۱.

ایماویگی ناست براساس احترام و علاقه متقابل، و در حقیقت این دوستی از نوعی بود که اقبال او را شما خطاب می‌کند و هرگز کلمه تو را به کار نمی‌برد و به همین صورت ایماویگی ناست وی را همیشه دکتر یا پرفسور خطاب می‌کرد. پس از مطالعه نامه‌ها روشن می‌شود که، اقبال به زبان آلمانی هم، تسلط داشته است. هوبهم گوید: در بیشتر این نامه‌ها اقبال رابطه روحانی خود را با ایماویگی ناست و ادبیات آلمان بیان می‌دارد و آلمان را وطن روحانی خود می‌داند. او بارها از آن روزهای خوش یاد می‌کند که، به همراه ایماویگی ناست ساعتها درباره فلسفه نیچه وگوته بحث می‌کردند. در یکی از نامه‌هایش به مناسبت فوت پدر ایماویگی ناست و عرض تسلیت به وی، آیه اناالله و انااليه راجعون و تفسیر آن را به زبان آلمانی نوشت.[1]

یکی از این نامه‌ها ۲ دسامبر ۱۹۰۷م از لندن، در روزنامه جنگ کراچی در شماره ۱۸ ژوئن ۱۹۸۲م به زبان آلمانی، و ترجمه انگلیسی و اردوی آن چنین منتشر شد:

«دوشیزه ایمای عزیز، نامه شما به دستم رسید. متأسفانه من زبان آلمانی را فراموش کرده‌ام. در روزهای گذشته سرم بسیار شلوغ بود و فرصت مطالعه نداشتم، شما چرا انگلیسی را فرا نمی‌گیرید. که نامه‌نگاری برای من آسانتر شود و بتوانم هر چه در دل دارم، برای شما بنویسم. گفته بودم که برای دیدار شما به «هیل‌بران» می‌آیم، که نتوانستم. کاری برایم پیش آمد که مجبور شدم در ۵ نوامبر در لندن باشم. پرفسور آرنولد به مصر رفته است، و من به جای او معلم عربی هستم. در هفته دوبار درس دارم. نمی‌توانم چیز زیادی بگویم و یا بنویسم. شما می‌توانید تصور کنید در روح من چه می‌گذرد. آرزو دارم بتوانم بار دیگر شما را ببینم و با شما گفتگو کنم. ولی نمی‌دانم چکار کنم. منی که دوستی شما را داشته‌ام، اکنون بدون شما،

---

۱- روزنامه دان ۸ مه ۱۹۲۸ (انگلیسی)، طبق گفته هوبوهم از این ۴۰ نامه، ۳۸ نامه از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ به زبان آلمانی نوشته شده است. بعد از آن چنین برمی‌آید که اقبال به زبان آلمانی آن تسلط قبلی را نداشت. یا اینکه این زبان را فراموش کرد. دو تا از این نامه‌های آلمانی، کارت‌پستال است. عکس یک کارت‌پستال مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۰۷ لندن پیش فقیرسید وحیدالدین بود که در کتاب «اقبال با تصاویر» (انگلیسی)، به چاپ رسیده است. برای ترجمه اردو رجوع شود به صحیفه شماره اقبال، بخش دوم، صفحه ۱۳۶. ایماویگی ناست در سال ۱۹۶۰ م بدورد حیات گفت. در زبان آلمانی مانند زبان اردو لفظ «جناب» و «شما» فرق دارد.

نمی‌توانم زنده بمانم. از چیزی که نوشته‌ام معذرت می‌خواهم. زیرا یقین دارم که شما دوست ندارید. خواهش می‌کنم برایم زود نامه بنویسید و هر چه که هست بنویسید. این درست نیست کسی که از شما چیزی را پنهان نمی‌کند، از او حرفی را پنهان کنید، مخلص شما: اقبال.»

اقبال دیگر هرگز موفق نشد با ایماویگی ناست ملاقات کند. شیخ نسیم حسن وکیل برادر مرحوم ممتاز حسن فقط فتوکپی نامه‌های او را در اختیار جاوید گذاشت. ترجمه یکی از نامه‌های آلمانی به شرح زیر است:[۱]

«دوشیزه ایمای عزیز، از طرف من گرمترین سپاس را، برای نامه خود بپذیر، لطف کردید که برایم نامه فرستادید. با اینکه من از آلمان دور هستم، باز هم مرا به خاطر داشتید. من نامه‌ای از هائیدل برگ از شما دریافت نکردم. شاید از بین رفته باشد. من از این مسأله بسیار ناراحتم که نامهٔ شما به دستم نرسید. هنگامی که به هندوستان رسیدم، هم‌وطنانم آنچنان استقبال گرمی کردند، که نمی‌توانم بازگو کنم. از طرف دوستارانم تقریباً چهل نظم از سراسر هندوستان به دستم رسید. در لاهور حلقه طلایی به گردنم آویختند. در راه‌آهن بمبئی، لاهور و سیالکوت صدها نفر برای استقبال از من، حضور داشتند، و بچه‌ها شعرهایم را می‌خواندند. وقتی والدینم را سلامت دیدم، بسیار مسرور و شادمان شدم. مادر و خوهرانم از بازگشتم بسیار خوشحال بودند. اینک من در لاهور وکالت می‌کنم. من هرگز کشور زیبای شما را فراموش نمی‌کنم. جایی که اینقدر چیز آموختم و... خواهش می‌کنم برایم نامه بنویسید... شاید بار دیگر بتوانیم در آلمان یا هند یکدیگر را ببینیم، اگر پولی به دست آورم آرزو دارم در اروپا برای خود خانه‌ای تهیه کنم. از خبر فوت آقای «گاویلنر» بسیار متأسف شدم. شاید شما به یاد داشته باشید، من بارها در مورد سلامت وی اظهار نگرانی کرده بودم. به خاطر خدا این دوست خود را هرگز فراموش نکنید. که یاد شما را همیشه در دل دارد و شما را هرگز فراموش نمی‌کند. خاطرات اقامت در هائیدل‌برگ را مانند رویای شیرینی همیشه دارم. ای کاش

---

۱- در این نامه اقبال ذکر کرده است که در اروپا سکونت اختیار کند. از این نامه مشخص می‌شود که این موقعی نوشته شده است که اقبال دچار پریشانی و اضطراب شدید روانی بود. اگر این نامه‌ها را احساساتی تصور کنیم، باید گفت که در آن دوران اقبال حقیقتاً احتیاج به کسی داشت که همفکر او باشد. این احتیاج او را خانمهایی روشنفکر و فاضل مانند عطیه فیضی و ایماویگی ناست برطرف ساختند.

می‌توانستم این خواب را بار دیگر هم ببینم. با آرزوهای قلبی اقبال، وکیل لاهور. هندوستان.»

دو کپی از نامه‌های دیگر وی به انگلیسی‌اند و زمانی نوشته شده، که اقبال در سال ۱۹۳۱م برای شرکت، در کنفرانس میزگرد به لندن رفته بود.

به نظر می‌رسد، اقبال به خیال سفر به آلمان، قبل از حرکت به انگلستان، به ایماویگی ناست از لاهور نامه‌ای با ترجمه زیر نوشته باشد:[1]

«از نامهٔ شما که امروز صبح به دستم رسید سپاسگزارم. در بستر، نامه را چندبار خواندم. یکی به این دلیل که با دیدن آن بسیار خوشحال شدم، و دیگری به خاطر اینکه، می‌خواستم بهتر بفهمم. بسیار خوشحال شدم از اینکه فهمیدم پس از رفع موانع و مشکل بی‌شمار، اکنون زندگی خوبی را می‌گذرانید. هرگز نمی‌توانم ایام هائیدل‌برگ را، فراموش کنم. آن زمان که شما فاوست، گوته را به من آموختید. و از هر راه ممکن، به من کمک کردید. واقعاً چه روزهای خوشی بود. نامه نشان می‌دهد، که فرصت زیادی ندارید. به همین جهت بیشتر سعی می‌کنم تا به هائیدل‌برگ بیایم و یکبار دیگر شما را ببینم. هنوز هم رود نیکر را که در ساحلش قدم می‌زدیم به یاد دارم. ولی نمی‌توانم به یقین چیزی بگویم. اما فکر می‌کنم، که پس از مدتی بتوانم به شما اطلاع دهم از رم دعوتنامه دریافت داشته‌ام، و خیال دارم قبل از بازگشت به هند به آنجا بروم. شاید به آلمان هم آمدم و یاد آن روزهای خوش گذشته را تازه کنم. در طول این مدت، برای من حتماً نامه بنویسید. مخلص شما، اقبال.»

ترجمه دومین نامه نیز به شرح زیر است:

«بسیار لطف فرمودید، که به من نامه نوشتید. من منتظر دیدار شما در هائیدل‌برگ بودم. ولی متأسفانه تغییر ناگهانی، که در برنامه‌ام به وجود آمد، دیگر نمی‌توانم به آلمان سفر کنم، و مستقیماً به رم می‌روم. جایی که سینیور مارکونی مرا دعوت کرده، و از آنجا در ۷ دسامبر، جهت شرکت درکنفرانس بین‌المللی اسلامی،

---

۱- از این دو نامه انگلیسی، یک نامه را این چنین خطاب می‌نماید: «خانم ویگی ناست عزیز». دومی «خانم ویگی ناست عزیز» که از مطالعه آن چنین برمی‌آید، اقبال زبان آلمانی را داشت فراموش می‌کرد. و وقتی که در سومین میزگرد لندن در ۱۹۳۲ شرکت نمود، موقع بازگشت از راه فرانسه به اسپانیا رفت، ولی به آلمان نرفت و در نتیجه با ایماویگی ناست ملاقات ننمود.

به اورشلیم می‌روم. شاید سال آینده بار دیگر به اروپا سفر کنم. اگر چنین شد، حتماً به دیدار شما به هائیدل‌برگ می‌آیم. خواهش می‌کنم، سلام قلبی مرا بپذیرید و به دوستانتان که در دوران اقامت در هائیدل‌برگ به من معرفی کردید، نیز سلام برسانید. گاه و بی‌گاه به آدرس لاهور برای من نامه بفرستید. زیرا در فارسی می‌گویند، «نامه نصف دیدار است.» امیدوارم که به خیر و سلامت باشید. مخلص شما، اقبال.»

اقبال جهت شرکت در دومین میزگرد به لندن رفته بود. ولی وقتی به آنجا رسید، مرجع علم و ادب نیز شد. لذا کارهای ایشان در انگلستان دو قسمت شد. یکی برنامه‌های او در دومین میزگرد، و بعد شرکت در محفلهای علم و ادب یا مهمانیهایی که به افتخار او داده می‌شد.

تا آنجا که به دومین میزگرد مربوط می‌شود، به دلیل اینکه اقبال طرفدار برگزاری انتخابات جداگانه، برای مسلمانان بود، در جلسه‌های کمیته‌های اقلیتها شرکت می‌کرد. اولین جلسه از کمیته اقلیت، در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۱م تشکیل شد. در این جلسه مهاتما گاندی اصرار داشت که رهبر حزب ناسیونالیست اسلامی دکتر انصاری را برای کنفرانس دعوت کنند، و اگر او از خواسته‌های مسلمانان حمایت نکرد، گاندی از او طرفداری خواهد کرد. سیاست نمایندگان مسلمان این بود که اگر مهاتما گاندی بخواهد، می‌تواند دکتر انصاری را شخصاً به کنفرانس دعوت کند. که این مورد قبول گاندی نبود. به همین جهت اولین جلسه بی‌نتیجه ماند. و برای دو روز به تعویق افتاد، تا نمایندگان اقوام مختلف با بحث و گفتگوی غیررسمی مشکل را حل کنند. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۱م کمیته اقلیتها دومین جلسه خود را تشکیل داد. ولی به پیشنهاد مهاتما گاندی، و به‌خاطر گفت و شنودهای دیگر، آن جلسه نیز به مدت ۸ روز به تعویق افتاد. طی این ۸ روز گفتگوهایی برای صلح بین مسلمانان و هندوها، سیکها و دیگر فرقه‌ها ادامه یافت. ولی تمام این کوششها بی‌ثمر ماند. بالاخره در ۸ اکتبر ۱۹۳۱م، جلسه تشکیل شد و مهاتما گاندی در این جلسه ضمن اظهار تأسف، اعلام داشت که گفت و شنودها، ناکام مانده است. و همراه آن پیشنهاد کرد که کنفرانس را برای مدت نامعلومی به عقب بیاندازند. آنگاه سرمحمد شفیع با پیشنهاد گاندی مخالفت کرد. زیرا از نظر وی تا وقتی که مسائل فرقه‌یی حل نشود، هیچ نوع قانونی را نمی‌توان تصویب کرد.

در پایان نخست وزیر انگلستان طی سخنانی اعلام داشت، که جلسه‌های

کمیته اقلیتها به کار خود ادامه خواهند داد، ولی تاریخ آن را تعیین می‌کند. در این مدت نظریات مختلفی ارائه شد، که بعضی از آنها را روزنامه‌های لندن منتشر ساختند. ولی فرقه‌ها موفق نشدند که نتیجه‌یی قابل قبول برای حل این مسائل بیابند. بر این اساس در ۲ نوامبر ۱۹۳۱م در جلسه کمیته سازمانی فدرالی، مسلمانان از شرکت در بحث حل مسئله فرقه‌ای امتناع ورزیدند. سپس در ۱۳ نوامبر ۱۹۳۱م نیز در کمیته اقلیتها راهی برای حل مسأله فرقه‌ای یافت نشد. جلسه بدون هیچ نتیجه‌ای به پایان رسید. در نامهٔ اقبال به عبداله چغتایی چنین می‌گوید[۱]:

«این روزها با کارهای فراوان به سر آمد. کمیته اقلیتها سه‌بار تشکیل جلسه داد، و هر سه‌بار برای گفتگوهای خصوصی صلح‌آمیز، به تعویق انداختند. گفتگوهای غیرعلنی بسیار انجام شد، ولی نتیجه‌یی نداد. هندوها و سیکها به مخالفت خود با خواسته‌های مسلمانان ادامه می‌دادند، در ضمن من که عضو کمیته اقلیت‌ها هستم، در ۱۱ نوامبر تشکیل جلسه می‌دهد، از آن نیز کاری برنمی‌آید. برای انجام صلح کمیته اقلیت کوشیده‌اند. ولی تاکنون نتیجه نگرفته‌اند.»

در ۱۶ نوامبر ۱۹۳۱م درباره جلسه کمیته سازمانی فدرالی نمایندگان مسلمان فکر می‌کردند، اگر بین فرقه‌ها، تفاهم ایجاد نشد و نمایندگان مسلمان بدون تفاهم فرقه‌یی نمی‌خواستند قانون اساسی را مورد بحث قرار دهند، در نتیجه دولت انگلستان در این مورد، نظر خویش را اعلام خواهد کرد. ولی در آن جلسه، نمایندگان احساس کردند که دولت انگلستان ادامه بحثها را می‌خواهد. و اینک این سئوال پیش آمد که در جلسه شرکت کنند یا خیر؟ در این مرحله، نمایندگان مسلمان، با یکدیگر اختلاف‌نظر پیدا کردند. اقبال عقیده داشت، نمایندگان مسلمانان در آینده، درباره قانون اساسی بحثی نداشته باشند، وکناره‌گیری خود را از شرکت در جلسه اعلام کنند. اصولاً سرمحمد شفیع و محمدعلی جناح با نظر وی موافق بودند، ولی آنها نمی‌خواستند، اتهام ختم کنفرانس به آنها داده شود، لذا آنها مایل بودند هیأت مسلمانان اعلام کنند که درباره امور و مسائل مرکز، بحث را ادامه دهند، ولی مسلمانان چنین قانون اساسی را هرگز نمی‌پذیرند که طی آن خواسته‌های آنها را به رسمیت نشناسند. اقبال با این طرزفکر مخالف بود، در میان

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۳۳۸، ۳۳۹. سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۷۳ تا ۱۰۶.

نمایندگان مسلمانان کسی هم با اقبال هم‌عقیده نبود، به همین جهت بسیار ناراحت شد و در نامه‌ای به سرپرست رسمی هیأت اعلام داشت که خیال کناره‌گیری دارد. چند روز بعد وی به وزیر امور خارجه نیز اطلاع داد.[۱]

از دومین میزگرد مشخص می‌شود که اقبال قبلاً در بحثها شرکت نکرده است. و در جلسات کمیته اقلیتها ساکت ماند. اگر او سکوت نمی‌کرد پس چه کار دیگری از دستش برمی‌آمد؟ زیرا که جلسه کمیته‌های اقلیتها، هر دفعه به عناوینی تعطیل می‌شد. تا آنجا که فرصت نیافت سخنرانی خود را ایراد کند، وی برای ایجاد مصلحت فرقه‌یی تا مدتی در بحثهای غیرعلنی شرکت کرد. ولی این کاری نبود که نتیجه نهایی از آن عاید گردد. وی به صورت غیررسمی با حکام انگلستان در مورد اینکه ایالت حیدرآباد را مستقل کنند بحث و گفتگو داشت، ولی سراکبر حیدری با پیشنهاد او مخالف بود. به قول عظیم حسین، به خاطر این مخالفت، اقبال از سراکبر حیدری رنجیده شد. در آخرین مراحل کنفرانس اقبال با دیگر نمایندگان مسلمان نیز اختلاف پیدا کرد. زیرا که او مخالف شرکت در بحثهایی بود که بدون دست‌یابی به راه حل مسائل فرقه‌یی در مورد مسئولیتهای مرکز انجام می‌شد. گویا اصولاً نمایندگان مسلمان با نظر او موافق بودند، ولی وقتی جلسه تشکیل شد، چیزی نگفتند و سکوت مصلحتی اختیار کردند. اقبال از این موضوع بسیار دلگیر شد، و در آن حال کناره‌گیری خود را از هیأت اعلام داشت. به‌طور کلی اقبال از کارنامه دومین میزگرد راضی نبود. علاوه بر آن از عملکرد بعضی از اعضای گروه مسلمانان نیز ناراضی بود. سرفضل حسین، شخصی که به سفارش وی نایب‌السلطنه اقبال را جهت شرکت در میزگرد کاندید کرده بود، از عملکرد اقبال مأیوس بود. اما حالا همان سرفضل حسین برای انتخاب اقبال به پست عضویت کمیسیون خدمات

---

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۱۰۶ تا ۱۰۸. موضع اقبال اصولاً درست بود زیرا در ۱۹ نوامبر ۱۹۳۱ در قطعنامه مجلس اجرایی (قوه مجریه) مسلمانان کل هند، دهلی این پیشنهاد او به تصویب رسید. برای نامه اقبال خطاب به سرآقاخان مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۳۱، رجوع کنید به نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی) صص ۸، ۹. علاوه بر آن همچنین گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق‌افضل، صص ۲۵۵ تا ۲۶۱. کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۷. یادداشتها و روزنوشته‌های میان فضل حسین، گردآورنده وحید احمد، مرکز تحقیقات پاکستان (انگلیسی)، صص ۶۹، ۷۰.

عمومی هند، فکر می‌کرد. یادداشتهای شخصی وی که به تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۳۱م در دفتر خاطرات روزانه‌اش چنین می‌نگارد:

«من تمام کوشش خود را به کار بردم که اقبال به این منصب انتخاب شود. کاش او با طریق تلگرام اعلام از میزگرد اعلام استعفاء نمی‌کرد، در صورتی که دیگران این کار را نکردند.»

دوران اقامت اقبال در انگلستان این چنین برگزار شد.

اول اکتبر ۱۹۳۱م، سر ساموئل‌هور HOWER وزیر هند در محل سکونتش به دیدار وی آمد و در مورد موقعیت مسلمانان در قانون هندوستان با وی گفتگو کرد.

در ۷ اکتبر ۱۹۳۱م، او دعوت نخست‌وزیر اسبق ایران، سید ضیاءالدین طباطبایی را قبول کرد. در زمان احمدشاه قاجار در سال ۱۹۲۱م هنگامی که رضاخان وزیر جنگ شد، او نخست‌وزیر ایران بود. ولی به سبب اختلافش با رضاخان ازکارش استعفاء کرد و در سوئیس اقامت گزید.

سید ضیاءالدین طباطبایی به نه زبان زنده می‌توانست صحبت کند. وی حامی سید جمال‌الدین افغانی و مبلغ پروپا قرص پان اسلامیزم (اتحاد جهان اسلام) بود. او نیز مانند اقبال در مؤتمر اسلامی در بیت‌المقدس شرکت داشت. و در آن زمان فقط برای چند روز به لندن آمده بود. اقبال بعضی از قسمتهای جاویدنامه را برای وی خواند، پس از شنیدن آن سید ضیاء اظهار شگفتی کرد و گفت چنین اشعاری را تاکنون نشنیدم. در ۸ اکتبر ۱۹۳۱م در مهمانی شام سفارت عراق شرکت داشت. در ۹ اکتبر ۱۹۳۱م سفیر آلبانی او را دعوت کرد. عصر همان روز مدیر روزنامه «گزارش شنبه» آقای پنکهرد او را به چای فراخواند. در این موقع وی خطاب به روزنامه‌نگاران انگلیسی گفت:[1]

«انگلیسیها باید فکر ذخائر مالی بحرالمیت و دیگر مسائل را کنار بگذارند و از نظر اخلاقی در حق فلسطینی‌ها انصاف به خرج دهند. اولین کار باید اعلامیه «بلفور» را لغو کنند.»

در ۱۰ اکتبر ۱۹۳۱م سرظفرالله‌خان، اقبال و دیگر نمایندگان مسلمان را در رستوران شفیع دعوت کرد. صاحب این رستوران یکی از اهالی امرتسر، محمد شفیع بود. غذاهای خوبی برای آنها تهیه کرده بودند. روز بعد مولانا فرزند علی،

---

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۳۰ تا ۳۳.

پیش‌نماز مسجد لندن، او و دوستانش را به مسجد فضل دعوت کرد و چند تازه مسلمان انگلیسی را به آنها شناساند. در ۱۳ اکتبر ۱۹۳۱م «سر دنی سن راس S. D. Ross» برای دیدار وی آمد و با او در مورد نهضت‌های مذهبی جهان اسلام و به خصوص بهائیت گفتگو کرد. او روز بعد نیز برای دیدار اقبال آمد. زیرا قرار بود در یکی از دو روز آینده در مورد همین موضوع در آمریکا سخنرانی داشته باشد. در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۱م خانم فاطمه العابد، انگلیسی که تازه مسلمان شده بود، به افتخار اقبال، یک مهمانی در هتل ریتز ترتیب داد. در ۱۶ اکتبر ۱۹۳۱م غازی رئوف نیز برای دیدن وی آمد و سه ساعت با او صحبت کرد. رئوف، در جنگ آزادی ترکیه شرکت کرده بود، ولی براساس اختلافی که با مصطفی کمال پیدا کرد، در سال ۱۹۲۴م از وطن تبعید شد، همان روز نیز اقبال درکنسولگری افغانستان، در میهمانی بزرگ سردار احمدخان وزیر مختار، شرکت کرد. که به مناسبت سالگرد تاجگذاری محمدنادر شاه ترتیب داده شده بود. یکی از روزها چودهری رحمت علی، خواجه عبدالرحیم و دیگر دانشجویان مسلمان کمبریج به دیدار وی آمدند. به‌قول خواجه عبدالرحیم، آنها به اقبال گفتند: نام کشور مسلمانی را که او پیشنهاد داده بود «پاکستان» انتخاب کرده‌اند.[1]

در ۲۱ اکتبر ۱۹۳۱م کلنل فیرر و بعد از چند روز پروفسور گیب Gibbe به دیدن اقبال آمدند. و از وی خواستند که در دانشگاه لندن سخنرانی کند. ولی به دلیل حجم کار، این دعوت را رد کرد. وی با کلنل فیرر در مورد نهضتهای اسلامی در هندوستان و با پروفسور گیب درباره جنبشهای اسلامی در افریقا صحبت کرد. در ۲۳ اکتبر ۱۹۳۱م، سعید شامل به ملاقات اقبال آمد. سعید شامل در قفقاز شمالی علیه کمونیستهای روس برای آزادی مناطق خود مبارزه کرده بود. وی از ظلمهای شوروی‌ها در این مناطق مسلمان‌نشین می‌گفت. اقبال گفت: کمونیزم شوروی برای پایان دادن به امپریالیزم اروپا می‌تواند عنصر فعالی باشد. به همین جهت مسلمانان باید راهی را انتخاب کنند که با آن مخالفت نشود. ولی سعید شامل با او موافقت نکرد و گفت: ظاهراً کمونیزم شوروی از امپریالیزم اروپا بهتر به نظر می‌رسد ولی خود نوعی امپریالیزم است. اقبال گفت: ازمخالفت مسلمانان با کمونیزم روس،

---

۱- همچنین، صص ۳۳ تا ۴۹. دانشجویان مسلمان کمبریج که آنها با اقبال ملاقات کردند و اطلاعاتی درباره کلمه پاکستان خواجه عبدالرحیم در دوران حیات خویش به نویسنده (جاوید) دادند.

امپریالیزم اروپا استفاده خواهد برد. بدین سبب برای کنترل موازنه اقتصادی اروپا و دیگر مسائل، وجود کمونیزم ضرورت دارد، و عصر همان روز اقبال در میهمانی چای که به افتخار شرکت‌کنندگان مسلمان توسط احمد سعیدخان چغتاری ترتیب داده شده بود، شرکت کرد.

در لندن اقبال به رئیس انجمن ملی انگلستان، دوشیزه مارگریت فارقوهرسن معرفی شد. وی با مسلمانان همدردی می‌کرد و منظور انجمن ملی او برقراری روابط حسنه با مسلمانانی بود، که در قلمرو سلطنت بریتانیا زندگی می‌کردند. و همچنین جلوگیری از ظلمها و تعدی‌هایی که نسبت به آنان می‌شد. در ۲۷ اکتبر ۱۹۳۱م رئیس انجمن از اقبال و مولانا شوکت علی دعوت کرد. در این ضیافت، همفکران آنها نیز حضور داشتند. پس از اتمام مجلس، اقبال با دوستان به سالن «قواکر» رفتند که خانم‌ها دعا می‌کردند.

ساعت ۵ بعدازظهر روز ۴ نوامبر ۱۹۳۱م، اقبال در مجمع هندیان در لندن سخنرانی کرد. رئیس مجمع «سر فرانسیس ینگ‌هسبند» او را به حاضرین معرفی کرد. اقبال در سخنرانی خود روشن ساخت، که در شاعری، افکار فلسفی دارد، ولی اشعارش فلسفه منظمی ندارند. و به عقیده او انسان صلاحیت آن را دارد که در نظام هستی به صورت یک عنصر مستقل درآید. سپس بعضی از اشعارش را تشریح کرد و روش شاعری خود را بیان داشت، سپس از چند تألیف فارسی خود و «جاوید نامه» گفت. در پایان گفتار وی در مورد «خودی» به چند سئوال پاسخ داد؛ و برای شام به منزل «لرد ولیدی‌ارون» رفت.[1]

در ۱۸ نوامبر ۱۹۳۱م اقبال سفری به کمبریج داشت. غلام رسول‌مهر و مولانا شفیع داودی نیز به همراه وی بودند. چودهری رحمت‌علی، خواجه عبدالرحیم و دیگر دوستان از او استقبال کردند. ساعت ۵ بعدازظهر به افتخار آنها میهمانی چای در هتل آمرز دانشگاه، تدارک دیدند. در این ضیافت پرفسور نیکلسن، پرفسور لیوی Levy و دیگر اساتید دانشگاه شرکت داشتند. دکتر سلیمان از مصر، که رئیس انجمن بین‌المللی اسلامی کمبریج بود، اقبال را به مدعوین معرفی کرد. در این مجمع پروفسور سارلی Serley ، پرفسور نیکلسن و پرفسور لیوی سخنانی گفتند. وی

---

۱- همچنین، صص ۵۴ تا ۶۳. گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۲۳۹ تا ۲۴۵.

ضمن تشکر از میزبانان خویش، اظهار تأسف کرد از اینکه پرفسور براون و پروفسور میك تیگرت در آن محفل حضور نداشتند. سپس گفت:[۱]

«شرکت من در این کنفرانس بی‌مورد نیست. در اینجا درباره سرنوشت اقوام مختلف هندوستان، تصمیم‌گیری می‌شود. من نیز لازم دانستم که در این کار مهم شرکت کنم و دوستانم را یاری دهم. همانطوری که همه می‌دانند در گفتگوی همگانی، ما به نتیجه‌ای نرسیدیم، و موفق نشدیم با هم متحد شویم. دلم می‌خواهد نصایحی به جوانانی که در حال حاضر مشغول تحصیل در کمبریج هستند، بکنم: کمبریج در ترکیب تمدن و تهذیب اروپا بیشترین نقش را ایفاء کرده است. من به آنها گوشزد می‌کنم که از الحاد و ماده گرایی دوری جویند، زیرا بزرگترین اشتباهی که اروپاییها مرتکب شدند، این بود که آنها مذهب و حکومت را از هم جدا کردند و در نتیجه تهذیب آنان از روح اخلاق محروم شد و به طرف الحاد و ماده‌گرایی کشانده شدند. من، «انا» و «خودی» انسانی را مرکز هستی می‌دانم. فلسفه‌یی که ازکثرت به طرف وحدت سوق پیدا کند. ولی راه صحیح باید از وحدت به طرف کثرت برود. من ۲۵ سال پیش ضررهای این تهذیب را دیدم، و با آنها پیشگوییهایی هم کرده بودم. اگرچه معنی آنها را نمی‌دانستم، شش سال بعد از آن یعنی در سال ۱۹۱۴م تمام پیشگوییهای من درست درآمد. جنگ جهانی ۱۹۱۴م در حقیقت نتیجه همان اشتباهی بود که قبلاً ذکر کرده بودم. یعنی جدایی دین از حکومت، و ظهور الحاد و ماده‌گرایی. بلشویزم نتیجه طبیعی جدایی دین و دولت بود. من به جوانان توصیه می‌کنم، از ماده‌گرایی بپرهیزند، چند روز قبل در یک اجتماع بزرگ خانم‌ها، از من خواسته شد که به آنها نصیحتی کنم، به آنها گفتم بزرگترین و محکمترین وظیفه زنهای انگلیسی را رهایی نسل آینده، از چنگال الحاد و ماده‌گرایی می‌دانم.

قبل از ترک لندن در ۶ نوامبر ۱۹۳۱م، انجمن ادبی اقبال در هتل والدورف ضیافت بزرگی به افتخار اقبال تدارک دید، در این میهمانی تقریباً از چهارصد نفر، دعوت به عمل آمده بود، تمام اعضای دومین کنفرانس میزگرد نیز شرکت داشتند.

مهاتما گاندی، سرتیج بهادرسپرو، سر وجنی‌نایدو، آقاخان، محمدعلی جناح، سرعمر حیات‌توانه، سرمحمد شفیع، سرظفرالله‌خان، مولانا شوکت‌علی،

---

۱- سفرنامه اقبال از محمدحمزه فاروقی، صص ۵۰ تا ۵۲. در اجتماع خانمها که در خانه لیدی‌لارنس تشکیل شد. اقبال طی آن به خانمهای انگلیسی پیام داد. گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صفحه ۲۵۲.

سراکبر حیدری، سرمیرزا محمد اسماعیل، سردار اجل سنگه و غیره هم آمده بودند و عده زیادی میهمان انگلیسی نیز حضور داشتند، خانم‌ها به تعداد زیادی بودند. خیلی از بزرگان علم و ادب و فضل نیز دعوت شده بودند، دانشجویان هندو، مسلمانان و خارجیانی که در لندن، کمبریج و آکسفورد تحصیل می‌کردند، نیز شرکت داشتند و در میان دانشجویان مسلمان چودهری رحمت علی و خواجه عبدالرحیم پیش‌کسوت بودند. از میهمانان در اطاق بزرگی استقبال می‌شد. در آنجا هر میهمانی که می‌آمد، سرعمر حیات توانه اقبال را به وی معرفی می‌کرد. پس از نوشیدن چای، جلسه آغاز شد. سر عبدالقادر وظائف رئیس جلسه را انجام داد. سپس پروفسور نیکلسن، سخنرانی کرد. وی اظهار داشت که اقبال از طریق کلام خویش می‌خواهد پیام و بعد معنوی مخصوص دارا باشد.

پس از سخنان پروفسور نیکلسن، نیاز محمد خان دبیر انجمن اقبال به وی سپاسنامه‌ای تقدیم کرد. و خیرمقدم خوانده شد، اقبال ضمن تشکر از میزبان و میهمانان گفت: هنگامی که در دوران دانشجویی به انگلستان آمده بودم چه احساسی داشتم. چه نوع افکاری را با خود به وطن بردم، چرا در او فکر به وجود آورن حیاتی جدید در ادبیات شرق شد، و چرا شعر فارسی سرود. بیشترین قسمت این سخنرانی را در جلد دوم زنده‌رود، صفحه ۲۰۲ آورده‌ام. بقیه قسمتها را به شرح زیر می‌آورم:[۱]

«افکاری که من ارائه داده بودم، در ابتدا با اعتراضات فراوانی روبرو شد. حتی به من اتهام مبلغ کفر و ایجاد زدند. این نسبت را یکی از روسای کلیسای مسیحی به من وارد کرد. احساسی که از ضعف و انحطاط ادبیات اروپا در مقابل علوم به من دست داد، آن را به صورت اشعار مختلف ارائه دادم.

من بی‌نهایت از شما متشکر و خوشحال هستم از اینکه می‌بینم اگر چه همراه من تعداد زیادی از رفقا نیستند، ولی می‌بینم جماعت کثیری از دوستان را گردهم آورده‌اید. من به شما همان نصیحت را می‌کنم که به جاوید کردم، یعنی:

کم خور و کم خواب و کم‌گفتار باش  گرد خود گردنده چون پرگار باش

و همان حرفی راکه به صوفیان زدم به شما نیز می‌زنم:

ز من گو صوفیان با صفا را  خدا جویان معنی آشنا را

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صفحه ۲۵۱.

غــلام هــمت آن خــودپرستم که بـا نـور خـودی بـیند خـدا را

سپس شیخ نورمحمد و عبدالله یوسف علی در مورد فکر و شاعری اقبال گفتند.

در پایان «سر وجنی‌نایدو» سخنان گیرایی بیان داشت. آنگاه با گفتار آقاخان جلسه به اتمام رسید.[1] اقبال همراه با غلام رسول‌مهر از ایستگاه ویکتوریا، لندن را به مقصد رم ترک کرد. سپس ترن در ایستگاه گاردی‌لیان توقف کرد.

در این مکان اقبال شیدایی برای ملاقات وی آمده بود. پس ازگذراندن مدتی کوتاه در معیت وی، تقریباً نزدیک پنج بعدازظهر قطار حامل اقبال و غلام رسول‌مهر از پاریس حرکت کرد. آن شب و تمام روز ۲۲ نوامبر ۱۹۳۱م را آنها در سفر گذراندند. شب قطار به رم رسید. در ایستگاه راه‌آهن، دوست اقبال، دکتر سکارپا (ژنرال کنسول ایتالیا مقیم بمبئی) و از طرف آکادمی سلطنتی ایتالیا، استاد دانشگاه رم پروفسور ایراستاکو در میان مستقبلین دیده می‌شدند. آنها اقبال و غلام رسول‌مهر را با اتومبیل به یک هتل بردند.

صبح ۲۳ نوامبر ۱۹۳۱م دکتر سکارپا اقبال را به جلسه معارفه برد. که ساعت یک، بازگشتند. عصر آن روز، همسر یک بانکدار ایتالیایی که علاوه بر هندوستان، از قسمتهای مختلف آسیای میانه بازدید کرده بود برای ملاقات وی آمد.

صبح روز ۲۴ نوامبر ۱۹۳۱م را به بازدید آثار تاریخی گذراندند. در تاتر ایلفی اقبال، غلام رسول‌مهر را مخاطب قرار داد و گفت: ببینید از طرفی پادشاهان قدیم روم ساختمانی بزرگ را، با این هدف می‌ساختند که پنجاه هزار نفر در آن بنشینند و جنگ انسان و حیوان را تماشا کنند، و از سوی دیگر مسجد شاهی لاهور ما، با این هدف ساخته شد، که صدهزار بنده خدا با هم جمع شوند و احساس مساوات، اخوت، و محبت را نشان دهند. با این مثال می‌فهماند اسلام چه سرچشمه برکت و خوبی دارد. پس از گذشتن از دروازه فتح «اگستن» داخل تالار آن شدند. سپس قسمتهایی از «پیلتین» را دیدند و پس از بازگشت به هتل، اندکی استراحت کردند، آنگاه برای بازدید، از «کیتاکومب» رفتند. این محوطه از راههای زیرزمینی، پرپیچ و خم گسترده شده‌اند، در غارها یا زیرزمینهای آنجا اسکلت و جمجمه راهبان و یا

۱- همچنین، صص ۲۴۵ تا ۲۵۱.

اسقفهای مسیحی دوره رومیان را به ترتیب گذاشته بودند. اقبال با دیدن این منظره بسیار تحت‌تأثیر قرارگرفت و گفت:[1]

«دین هم چه عجایبی دارد. هیچ قدرت دیگری نمی‌تواند با قدرت ایمان و عقیده مقابله کند. هر چیز در جوش و خروش عقاید دینی انجام می‌شود، حتی اگر عقیده هم غلط باشد، ولی دین، دل را تصرف می‌کند. و در قدرت عمل انسان، نیروی عجیب و غریبی پیدا می‌شود.»

اقبال در مورد تاریکی زیرزمین «کیتاکومب» گفت:

«قبل از اسلام، توجه ادیان به طرف تیرگی، ظلمت، خفا، و اسرار پنهانی معطوف بود. اسلام حکم داد، عبادت خدا در روشنایی خورشید انجام‌گیرد. و دین را از پنهانی بیرون آورد. و با یک نگاه گذرا به عبادتگاههای قبل و بعد از اسلام می‌توان به این حقیقت پی برد.»

ساعت پنج بعدازظهر، عالم و دانشمند معروف ایتالیا پروفسور «جنتیلی» به ملاقات وی آمد. آنها تقریباً یک ساعت در مورد مسائل مختلف، از جمله نقش شعر و موسیقی در تعلیم و تربیت یک ملت، گفتگو کردند.

دکتر سکارپا مقاله خود را در مورد اقبال و بعضی از اشعار او و بخصوص شعر سیسیلی وی را به زبان ایتالیایی ترجمه کرده بود، تا در روزنامه‌ها و مجلات مختلف ایتالیایی منتشر شود. سپس اقبال به همراه ایشان از قسمتهای مختلف آرشیو آثار قدیمی بازدید کرد. در این آرشیو، به ریاست پروفسور جنتیلی دایرةالمعارف ایتالیا را تنظیم می‌کردند.

در ۲۶ نوامبر ۱۹۳۱م اقبال در آکادمی سلطنتی ایتالیا سخن گفت. در این جلسه بیشتر دانشمندان روم، علماء، فضلا و پرفسورهای دانشگاه دعوت داشتند.

صبح روز ۲۷ نوامبر ۱۹۳۱م، امان‌الله خان به منظور ملاقات با اقبال به هتل رفت و تقریباً مدت دو ساعت صحبت کردند. به هنگام مشایعت وی اقبال گفت:

پیر ماگفت جهان، بر روشی محکم نیست
از خوش و ناخوش او، قطع‌نظر باید کرد

---

۱- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۱۱۳ تا ۱۳۱. گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۲۶۱ تا ۲۶۵. سیاحت اقبال، گردآورنده حق‌نواز، صص ۱۴۴ تا ۱۵۵، بعضی از سوانح‌نگاران اقبال نوشته‌اند که اقبال در سال ۱۹۳۲م بعد از سومین کنفرانس میزگرد به ایتالیا مسافرت کرد. این درست نیست. به‌طور مثال رجوع شود به ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۱۸۲، سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۴۱۹.

همان روز موسولینی اقبال را دعوت کرد. در مورد ملاقات وی با اقبال روایتهای مختلفی وجود دارد. به گفته غلام رسول‌مهر: دکتر سکارپا به عنوان مترجم به همراه اقبال رفت. موسولینی بی‌اندازه با خوشرویی با او روبرو شد. ولی ملاقات زیاد طول نکشید. در این دیدار درباره نوشته‌های اقبال گفتگو شد. موسولینی به او پیشنهاد داد که به خرج ایتالیا به لیبی برود و از نزدیک ملاحظه کند که چه کارهایی برای بهبود و رفاه عربها انجام می‌شود. ولی اقبال با عذرخواهی این پیشنهاد را رد کرد.

«سرمالکم دارلینگ» می‌گوید: اقبال، ضمن بیان مطالبی اظهار داشت: ملاقات او با موسولینی در دفترش انجام گرفت. در یک سالن موسولینی مشغول کار بود. اقبال برای اینکه نزد وی برود، مجبور شد، راه درازی را طی کند. ولی او حتی نگاه نکرد، که ببیند چه کسی می‌آید! هنگامی که او نزدیک سکو رسید، موسولینی از جا بلند شد و به طرف اقبال رفت و باگرمی از او استقبال کرد. این ملاقات تقریباً ۴۰ دقیقه به طول انجامید. موسولینی نظر اقبال را در مورد ایتالیا جویا شد. اقبال گفت: مردم ایتالیا شباهت زیادی به ایرانی‌ها دارند. آنها بسیار خوش‌رو و هنردوست، و باهوشند. گذشته تاریخی آنها قرن‌ها از تهذیب و تمدن حکایت دارد. ولی آنها روحیه ندارند. موسولینی در این وقت بی‌اندازه متعجب شد. اقبال ضمن ادامه صحبت گفت: ایرانیها شانس بهتری دارند، که ایتالیایی‌ها از آن برخوردار نیستند. ایرانیان دوروبر خود، همسایگانی مثل ترکها و افغانها دارند که می‌شود روحیه تازه به دست آورد. ولی برای ایتالیایی‌ها چنین همسایگانی وجود ندارد. موسولینی از او سئوال کرد: پس ایتالیاییها باید چکار کنند، اقبال پاسخ داد: از اروپا روی برگیرند و به شرق بگروند. اخلاق اروپا رو به زوال می‌رود. ولی شرق هوای تازه دارد که باید در آن نفس کشید. بعد از آن موسولینی طی نامه‌ای از اقبال خواست، برای خشنودی مسلمانان راهی به او نشان دهد. اقبال پاسخ داد: در رم مسجدی بسازند، و ترتیبی بدهند که در «سلرنو» کنفرانسی از علماء تشکیل شود، زیرا مسلمانان «سلرنو» SALERNO را شهری قدیمی و اسلامی می‌دانند. هنگامی که اقبال از قصر ونیز بیرون می‌آمد، روزنامه‌نگاران وی را احاطه کردند، و از او در مورد «دوچی» نظر خواستند. اقبال پاسخ داد: می‌ترسد پاپ خوشش نیاید، ولی مخبرین او را رها نکردند. بالاخره اقبال مجبور شد، نظر بدهد، آنگاه گفت: دوچی شما لوتر بدون انجیل است.

فقیرسید وحیدالدین درکتاب خود می‌نویسد:[۱]

«ملاقات اقبال با موسولینی، در ایتالیا بر حسب اتفاق صورت گرفت. من از زبان خود اقبال شنیدم. او تمایل نداشت موسولینی را ببیند. و هنگامی که در رم بود، موسولینی از او دعوت کرد. دکتر نیز دعوت را پذیرفت و برای ملاقات با او رفت. موسولینی در یک سالن بزرگ نشسته بود وکاغذهای زیادی روی میزش بود. دکتر وارد اطاق شد. او برای خوشآمدگویی به پا خاست، موسولینی قد زیاد بلندی نداشت، ولی بازوان نیرومند و قوی داشت، سینه‌اش پهن و چشمانش مانند چشمان عقاب می‌درخشید. پس از احوال‌پرسی رسمی، وی از جناب دکتر پرسید: نظر شما در مورد جنبش فاشیزم من چیست؟ وی پاسخ داد: شما آن اصولی را به اجراء درآورده‌اید که اسلام آن را برای حیات نظام انسانی لازم‌تر می‌داند. ولی اگر شما کاملاً نظریه حیات اسلام را به کار ببندید، تمام اروپا تابع شما خواهد شد. این حرفی نبود که به آسانی به فکر موسولینی برسد. دکتر این پیشنهاد را نیز داد که از طرف اروپا روی برگردانید (از تقلید مسائل اقتصادی اروپا اجتناب ورزید). موسولینی به دکتر گفت: من چگونه می‌توانم مشکلات تمام مسلمانان جهان را دریابم. جناب دکتر گفت: ترتیبی بدهید که آموزش مجانی و مسکن و زندگی مجانی برای دانشجویان مسلمان مهیا شود و آنها را به ایتالیا فراخوانید. موسولینی از دکتر اظهارنظر مبتکرانه دیگری نیز خواست. وی گفت: جمعیت هر شهر را معین کنید و نگذارید که از حد خود فراتر رود. و اشخاصی که بیشتر از حد در آنها هستند، برای آنها محل سکونت، در شهر دیگری درنظر بگیرید. موسولینی با تعجب گفت: چه مصلحتی، در این مسأله وجود دارد. دکتر گفت: هرچقدر که جمعیتهای شهرها اضافه شود، نیروی تهذیبی و اقتصادی آن کم خواهد شد، و جنجال و فتنه جای نیروی فرهنگی را خواهد گرفت. دکتر گفت: این نظریه شخص من نیست، بلکه پیغمبر ما ۱۳۰۰ سال پیش این راه مصلحت‌آمیز را نشان داد. هنگامی که جمعیت مدینه منوره از حد خود تجاوز کرد، به جای اینکه به افراد بیشتری اجازه سکونت داده شود، فرمودند شهر جدیدی ساخته شود. با شنیدن این حدیث، موسولینی از صندلی خود برخاست و دستش را روی میز زد و گفت: چه فکر جالب و مبتکرانه‌ای.

۱- روزگار فقیر، جلد اول، صص ۴۸، ۴۹.

نمی‌شود این حقیقت را انکار کرد که، اقبال طی ملاقات با موسولینی به شدت تحت‌تأثیر شخصیت وی قرار گرفت. وی در نامه خود خطاب به آل احمد سرور مورخ ۱۲ مارس ۱۹۳۷ م می‌نویسد:[۱]

«شما نقایصی در مطالبی که من درباره موسولینی نوشته‌ام، می‌بینید. درست می‌گویید، ولی اگر در او هر دو خصوصیت «شیطان و ولی» جمع باشد، چه کاری از دست من برمی‌آید، و اگر شما با موسولینی ملاقات کنید، این گفته مرا تصدیق می‌کنید، نگاهش یک برندگی غیرقابل بیان دارد. که آن را فقط می‌توانیم به اشعهٔ آفتاب تعبیر کنیم.»

به هرحال هنگامی که اقبال با موسولینی ملاقات کرد، او در اوج قدرت و ناجی ملت خود بود. در ملت ایتالیا روح جدیدی دمیده بود، و به سبب سخنرانیهای پرجوش و خروشش سینه‌های نوجوانان مملو از آروزها شده بود. هرکس کارهای سازنده می‌کرد. کشور به سوی ترقی پیش می‌رفت، و اقبال جنب و جوش جوانان ایتالیایی، و بلندپروازیهای ایشان، همه را نتیجه فیض نظر و کرامت موسولینی می‌دانست. ولی در سال ۱۹۳۵م وقتی که موسولینی کشور کوچک حبشه را تصرف کرد، اقبال او را یک گرگ درنده وحشی مجسم کرد.

اقبال در زندگی خود تحت‌تأثیر شخصیتهای سیاسی قرار می‌گرفت که بعدها به دلایل مختلف از کار خود مأیوس می‌شد. برای مثال از امان‌الله خان انتظار داشت، که روح جدیدی در افغانستان بدمد، ولی مجبور شد از کشور خود، فرار کند. از محمد نادر شاه انتظار داشت، که روح اعتلای اسلامی را در افغانستان بیافریند، ولی او را در کابل به قتل رساندند. اقبال تحت‌تأثیر مصطفی کمال آتاتورک و رضاشاه پهلوی نیز قرار گرفت، ولی سرانجام از آنها نیز ناامید شد، و در ناامیدی گفت:

ترجمهٔ شعر:

از نوای من گریبان لاله شکافت
نسیم صبح در جستجوی چمن است اینک
در مصطفی و در رضاشاه نمود آن نیست
روح شرق در تلاش بدن است اینک

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۳۱۴.

وجود من نیز مستحق تنبیه شدن است اما
زمانه در جستجوی دار و رسن است اینک

در ۲۷ نوامبر ۱۹۳۱م، بعضی از روزنامه‌های رم، تصویرهایی را از اقبال با مقاله‌هایی از وی به چاپ رساندند. ترجمه ایتالیایی چند قسمت از شعر سیسیلی و اقتباس از بیان اقبال در آکادمی سلطنتی نیز منتشر شد. یکی از خانمهای سرشناس سیسیل چندبار برای دیدن اقبال آمد و از او خواست برای مدت یک ماه به سیسیل برود و در آنجا اقامت کند تا بدین وسیله بتواند آثار تمدن اسلامی، در سیسیل را به او نشان دهد. ولی اقبال این دعوت را رد کرد. آشنای زمان دانشجویی اقبال در لندن «بارونس و کنتس ناپل کارینوالی» در رم به ملاقات او آمدند. بعضی، عقیده دارند، کنتس کارینوالی باعث ملاقات اقبال با موسولینی شد. کنتس کارینوالی خواست، به افتخار اقبال میهمانی ترتیب دهد. اقبال به شرطی این دعوت را پذیرفت که بهترین خانم‌های رم در آن شرکت داشته باشند. این ضیافت بزرگ در ویلای کارینوالی برگزار شد.[1] عصر همان روز یکی از اعضاء مجلس ایتالیا از ناپل به نام «بیرن رابرتو ریکاردی» برای دیدن اقبال به پمپئی محل اقامت وی رفت، و از او دعوت کرد به ناپل برود، تا بتواند ویرانه‌های پمپئی و آتشفشان وزوو را ببیند. اقبال به اصرار وی آن دعوت را پذیرفت.

صبح روز ۲۸ نوامبر ۱۹۳۱م، اقبال و غلام رسول‌مهر به ناپل رسیدند، پسر بیرن‌ریکاردی از آنها استقبال کرد. از آنجا به پمپئی رفتند و مدت دو ساعت در خرابه‌ها می‌گشتند. عصر آن روز از موزه ناپل بازدید کردند. سپس بیرن‌ریکاردی آنها را به ایستگاه رساند و شب ۲۸ نوامبر ۱۹۳۱م، اقبال به اتفاق غلام رسول‌مهر از شهر ناپل حرکت کردند و روز بعد به «برندزی» رسیدند.

عصر روز ۲۹ نوامبر ۱۹۳۱م در میان باد و باران شدید، اقبال، غلام رسول‌مهر و مولانا شفیع‌داودی با کشتی ویکتوریا «برندزی» را به قصد اسکندریه (مصر) ترک کردند، و پس از دو روز سفر دریایی، ساعت ۹ صبح روز اول دسامبر ۱۹۳۱م به اسکندریه رسیدند. در بندر نمایندگان مخصوص، شاهزاده عمر طوسون، چند تن از اعضای جمعیت الشبّان‌المسلمین، صدیق محمد نارو، مولانا شوکت علی و دیگر

---

۱- چند جواهر اقبال از عبدالحمید، صفحه ۵۱، زنده رود جلد دوم، صفحه ۱۷۶. گفته شده خانم ثروتمند مذکور از ناپل‌همین کنتس‌کارنیوالی بود.

دوستان که قبل از رسیدن آنها مستقیماً از رم به آنجا آمده بودند، برای استقبال آنها با فریاد شادی آمدند و نمایندگان روزنامه‌ها از اقبال و دوستانش عکس گرفتند، آنگاه همه سوار بر اتومبیل پرنس عمر طوسون شدند و به قصر شاهی رفتند. دفتر ملاقاتهای شاه فواد را امضاء کردند. سپس به محل اقامت پرنس عمر طوسون رسیدند. و کمی استراحت کردند. پرنس عمر طوسون خود در اسکندریه نبود، ولی اسباب راحتی میهمانان را فراهم کرده بود. بعد از بازدید اسکندریه، به دفتر شبّان‌المسلمین رفتند. با علماء و روزنامه‌نویس‌ها دیدار و مصاحبه کردند. ساعت ۳ با قطار برای قاهره حرکت کردند، ساعت ۶ بعدازظهر به مقصد رسیدند. در ایستگاه چند تن از اعضای شبان‌المسلمین، و چند نماینده مجلس، مدیران جراید و مجلات، مسلمانان هندوستانی مقیم قاهره و دانشجویان هندوستانی جامعه‌الازهر برای استقبال آمده بودند، اقبال در قاهره، در هتل اقامت داشت. شام را در معیت دکتر عبدالحمید سعیدی نماینده مجلس خوردند. در آنجا شیخ‌الازهر، مفتی الازهره محمدعلی پاشا، وزیر اوقاف اسبق و دیگر بزرگان را دید. نمایندگان روزنامه‌ها از اقبال خواستند که برای جوانان مصری پیامی بفرستد، وی گفت: من از جوانان مصر انتظار دارم که به پیغمبر (ص) اسلام وفادار بمانند. شب به هتل بازگشتند.

اقبال احساس کرد در مصر هم مردم فکر می‌کنند که مسلمانان در راه آزادی هندوستان سد ایجاد می‌کنند. تا زمانی که وی آنجا بود، سعی کرد این استنباط نابجا را از اذهان دور نگهدارد، و مصریان را از سیاست جداگانه مسلمانان هندی، و یا موقعیت سیاسی آنها آگاه سازد. بعضی از شخصیتهای مهم علمی مصر، منتظر ورود اقبال بودند. از میان آنها، لطفی‌بی‌جمعه وکیل مشهور و نویسنده کتابهای متعدد فلسفی بود که بیشتر وقت خود را در قاهره با اقبال گذراند.

روز ۲ دسامبر ۱۹۳۱م، محمد صدیق نارو و محمود احمد عرفانی با اتومبیل امام دین، اقبال را برای بازدید از آثار قدیمی بردند. از اهرام بازدید کردند. در باغهای زیبای کناره دریای نیل گشتند. منازل جدید فراوانی در حال ساخته شدن بود. هرم بزرگ، هرم متوسط، هرم کوچک را دیدند. بعد از اهرام مجسمه ابوالهول را بازدید کردند، هنگام بازگشت به بیمارستان قصرالعینی رفتند، که به نام علامه بدرالدین عینی معروف است. در بازارهای این منطقه قدم زدند. در آنجا با دکتر عبدالرحمان شهبندر، کسی که سالها بود علیه استعمار فرانسه جهاد می‌کرد، ملاقات کردند. اقبال

دکتر شهبندر را از اوضاع صحیح هندوستان آگاه کرد.

در همین وقت یکی از مشهورترین فضلاء مصر سید محمدماضی ابوالعزائم به همراه دو پسر خود آمدند. اقبال با دیدن آنها در آن هتل بسیار شرمنده شد و گفت شما چرا زحمت کشیدید، من خودم برای زیارت شما می‌آمدم. وی گفت:

«پیغمبر (ص) می‌فرمایند: اگر به زیارت شخصی بروید که با دین تمسک داشته باشد، خوشحال خواهم شد. لذا من به این دلیل به اینجا آمده‌ام، تا آقای من از من راضی باشد.»

اقبال با شنیدن این حرف وی بی‌تاب شد و بعد سکوت اختیار کرد، سید ابوالعزائم تا دیروقت نزد او ماند و به او ارشاداتی کرد. اقبال نیز در نهایت آرامش به نصایح اوگوش می‌داد. وقتی او رفت اقبال نتوانست خود را نگه دارد و سیل اشک از چشمهایش جاری شد و گفت:

«فرد گناهکاری مانند مرا دیندار می‌دانند و برای پیروی از ارشاد پیغمبر(ص) و خوشنودی وی به ملاقات من می‌آیند.»

در این هنگام مصطفی نحاس‌پاشا، رئیس حزب الوفد به اقبال تلفن زد و گفت منتظر اوست. اقبال برای دیدن وی به بیت‌الامه رفت. مصطفی نحاس‌پاشا با نهایت خلوص جلو آمد. در وقت دیدار وی اقبال را به اعضای دیگر حزب وفد و چند تن از وزرای دیگر معرفی کرد. گفتگوی آنها در مورد سیاست مصر و هند بود.

ناهار روز ۳ دسامبر ۱۹۳۱م را در منزل میرزا مهدی ایرانی صرف کردند. مولانا شوکت علی، مولانا شفیع داودی، شیخ ازهر و دیگر دوستان نیز دعوت داشتند. فرزند سید ابوالعزائم با ماشین برای بردن اقبال آمد، اقبال به منزل سید ابوالعزائم رفت. طبق معمول سید ابوالعزائم با حالت نصیحت‌آمیزی گفت: هنگامی که مسلمانان چند صد هزار نفر بودند، حکومتهای بزرگ جهان قدمهای آنها را می‌بوسیدند. و امروز که آنها چهل میلیون نفر هستند، همه جا کفار بر آنها مسلط شده‌اند. چون مسلمانان، اسلام را رها کرده، و از روح آن جدا شده‌اند. سپس به قلب اقبال اشاره کرد و گفت:

«در این قلب محبت اسلام و شیفتگی خاصی نسبت به رسول‌الله (ص) به‌نظر می‌رسد.»

هنگامی که اقبال برای رفتن آماده شد، مریدان سید ابوالعزائم با فریاد «زنده باد اقبال» او را مشایعت کردند.

روز ۴ دسامبر ۱۹۳۱م، اقبال برای بازدید از موزه قاهره رفت. ابتداء آثار دوران فراعنه را دید و سپس از اشیاء استخراج شده از مقبره توت‌آخ‌آمون دیدن کرد. جسد مومیایی شده فرعون زمان حضرت موسی (ع) که در دریا غرق شده بود، نیز در آنجا نگه‌داری می‌شد. ولی با در نظر گرفتن عتراض قبطیها در این ایام، آن را به نمایش نگذاشته بودند. آنگاه به قسمتی از موزه رفتند که مربوط به دوره عربها و یادگارهایی از تمدن اسلامی بود. از این اشیاء قلمدان امام غزالی، و شمشیرهای سلاطین عثمانی مانند محمد فاتح، سلیمان اعظم و سلیم یلدرم را می‌توان نام برد.

ساعت ۷ بعدازظهر اقبال به منظور ایراد سخنرانی، جهت اعضای حزب جوانان مسلمان به دفتر حزب رفت. سالن مملو از اهل علم بود. اقبال به زبان انگلیسی سخن گفت.

صبح روز ۵ دسامبر ۱۹۳۱م سید ابوالعزائم اتومبیل خود را با راننده فرستاد، تا اقبال از فسطاط (دارالخلافه اسلامی قدیمی) مصر را ببیند. لذا اقبال و غلام رسول‌مهر، در معیت شیخ محمود احمد عرفانی به فسطاط رفتند، و قبل از هرجا جامعه «عمروبن العاص» را دیدند. در این مسجد یکی از اصحاب پیغمبر نماز خوانده بود و مردم آن مکان را مقدس می‌شمردند. فقط دو ستون مسجد سالم بود. ولی به دلیل اینکه بعضی از افراد ضعیف‌الاعتقاد شایعه کرده بودند که تمام ستونهای مسجد مسلمانان شدند و این دو ستون کافر ماندند، پس از هر نماز، نمازگزاران به آن ستونها لگد می‌زدند، تا جایی که دولت مصر مجبور شد برای حفاظت از آنها دورش را نرده آهن بکشد. در شمال مسجد کاخهای پادشاهان عیسوی یا ویرانه‌های کلیساهای آنها موجود بود. کمی دورتر قبرستان سلاطین مملوک و خانواده‌های خدیو مصر بود. اقبال در آنجا فاتحه خواند، سپس برمزار امام شافعی رسید. مزار در یک اطاق مربع شکل، که سقف آن گنبدی شکل بود، قرار داشت. روی دیوارها نقش و نگار بود. قبر تقریباً ۶ فوت از زمین بالاتر بود، و پارچه سبزی روی آن را پوشیده بود. در اطراف آن نرده زده بودند. اقبال بیرون نرده‌ها نشست و برای مدت طولانی به تلاوت قرآن پرداخت.

مدیر جامعه‌الازهر، محمدخالد حسنین‌بی منتظر او بود، اقبال مدتی همراه دانشجویان به درسهای تفسیر حدیث و منطق گوش داد. قسمت جدید جامعه را که علوم جدید تدریس می‌کردند، نیز مشاهده کردند و بخشهای فیزیک و شیمی و غیره را نیز باز دیدند. یکی از اساتید جامعه، در مورد اقبال قصیده‌ای سروده بود، که

آن را خواند. آنگاه دانشجویان فریاد زدند «زنده باد دکتر اقبال، زنده باد شاعر هندی».

سپس اقبال برای ملاقات شیخ‌الازهر، شیخ مصطفی المراغی رفت که در دفترش منتظر او بود. وی ضمن اظهارنظر خود درباره جامعه گفت: راه تغییری نکرده، گویا قافله‌سالار عوض شده. به همین جهت اگر شما به خواسته‌های کاروان موجود، آنطور که وضع کنونی اقتضاء می‌کند، توجه نکنید، موفق نخواهید شد. هنگام بازگشت از جامعه الازهر غذا را در منزل آقای محمد رمضان صرف کرد. سپس به خانه سید ابوالعزائم رفت و برای چند ساعت در محفل وی مستفیض گردید. آنگاه به هتل رفت. چمدانهایش را بست و به راه‌آهن فرستاد.

در قلب اقبال نقشی پاک نشدنی از محبت و شفقت مصریها به وجود آمده بود، که با خداحافظی با خود می‌برد.[1]

قطار در ایستگاههای شهر بنها، رزقازق و اسماعیلیه توقف کرد و پس از سه ساعت اقبال و غلام رسول‌مهر به قنطره رسیدند. در ایستگاه اسماعیلیه گروهی از مسلمانان پنجابی برای خیرمقدم به اقبال آمده بودند. هنگامی که قطار به راه افتاد، آنها، با فریاد زنده باد، اقبال را بدرقه کردند. در قنطره قرار شد قطارشان را عوض کنند. از آنجا قطار با گذشتن از مناطق ریگزارها خان یونس، غزه و مجدل به لد رسید. در لد آنها بار دیگر قطار خود را عوض کردند. آنگاه قطار درکنار دریای رم پیش رفت و به طرف منطقه کوهستانی دور زد. از لد به بعد ریزش باران آغاز شد. این منطقه فلسطین بی‌اندازه شاداب و زیبا بود.

ساعت ۹/۳۰ صبح روز ۶ دسامبر ۱۹۳۱م، اقبال به بیت‌المقدس (اورشلیم) رسید. ریزش باران ادامه داشت. برای استقبال از وی مفتی سید امین‌الحسینی، مولانا شوکت علی، و گردانندگان مؤتمر اسلامی به ایستگاه آمده بودند. جلسه مؤتمر اسلامی، در ساختمان روضة‌المعارف که به حرم مقدس متصل بود، تشکیل می‌شد. بدین ترتیب برای تمام شرکت‌کنندگان در هتلهای نزدیک این عمارت جای گرفته بودند. اقبال و غلام رسول‌مهر در گراند هتل اطاق گرفتند. تا ۶ دسامبر ۱۹۳۱م، بیشتر شرکت‌کنندگان به بیت‌المقدس رسیده بودند. این مؤتمر از طرف

---

۱- سفرنامه اقبال از محمدحمزه فاروقی، صص ۱۳۲ تا ۱۵۵. سیاحت اقبال، گردآورنده حق‌نواز، صص ۱۵۸ تا ۱۶۸.

مفتی سید امین‌الحسینی و دوستان وی برای رسیدن به نصب‌العین اتحاد اسلامی تشکیل شده بود. و دولتی اسلامی کسی را دعوت نکرده بود. در این مؤتمر بیشتر کشورهای اسلامی، و نمایندگان خطه‌های اسلامی شرکت داشتند. نمایندگان مسلمان مراکش، ریف، الجزایر، تونس، نیجریه، سودان، مصر، طرابلس، سوریه، عراق، اردن، فلسطین، حجاز، یمن، حضرموت، ایران، ترکیه، ترکستان چین، ترکستان شوروی، بخارا، قفقاز، اورال، یوگسلاوی، هندوستان، سری‌لانکا و جاوه جهت شرکت در این مؤتمر گرد آمده بودند. در بین شرکت‌کنندگان، دانشمندان، سیاست‌دانان و بزرگان دین و مجاهدان آزادیخواه نیز حضور داشتند.

اولین جلسه کنفرانس مؤتمر روز ۶ دسامبر ۱۹۳۱م ساعت ۴ بعدازظهر در سالن وسیع روضة‌المعارف تشکیل شد. در این موقع باران به شدت می‌بارید. جلسه معارفه مدت یک ساعت به طول انجامید. شرکت کنندگان را به یکدیگر معرفی کردند. پس از اتمام جلسه، اقبال به همراه دیگر شرکت‌کنندگان و در معیت مدعوین به طرف مسجد اقصی حرکت کردند و به مسجد اقصی رسیدند. نماز مغرب را همانجا خواندند. پس از نماز در مسجد اقصی محفل اسراء منعقد شد و در آن قرآن کریم را تلاوت شد و نعت‌خوانی کردند. چند نفر از آنها سوره اسراء را تفسیر کردند تا محفل به پایان رسید. وقت نماز عشاء رسیده بود. در این هنگام، مسجد کاملاً مملو از نمازگزاران شده بود. همه با هم نماز عشاء را اقامه کردند. پس از اتمام نماز، مفتی سید امین‌الحسینی ضمن ایراد خطبه اول خود گفت:[1]

۱- سفرنامه اقبال از محمدحمزه فاروقی، صفحه ۱۶۱، همچنین صفحه‌های ۱۵۶ تا ۱۸۶. قبل از جنگ جهانی اول، فلسطین یک قسمت از امپراطوری عثمانی بود، ولی بعد از جنگ جهانی اول، مجمع اتفاق ملل آن را به انگلستان داد. دولت انگلستان توسط اعلامیه بالفور جنبش صهیونیستها را در سال ۱۹۱۷م به رسمیت شناخت. این به این معنا بود که فلسطین وطن یهودیها خواهد شد. پس در ۱۹۱۷م یهودیان از کشورهای مختلف به فلسطین آمدند و زندگانی خود را در آنجا شروع کردند. در ۱۹۲۵م جمعیت یهودیها در فلسطین ۱۰۸ هزار نفر بود، ولی در ۱۹۴۸م تعداد آنها به ۷۰۰ هزار نفر رسید. عربهای ساکن فلسطین خواستار آن بودند که در فلسطین یک ایالت عرب‌نشین آزاد تشکیل شود. بدین منظور آنها با جنبش صهیونیستها مخالفت ورزیدند. همچنان که در فلسطین به جمعیت یهودیها اضافه می‌گردید، بین آنها و عربهای فلسطین سلسله درگیریهایی آغاز شد. به هرحال یهودیها بنابر وضع اقتصادی خوب و امکان رفاهی مناسب، در یکی از مناطق فلسطین برای خود حکومت تشکیل دادند. سرانجام در ۱۹۴۷م سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که طبق آن مقرر گردید که فلسطین به
←

«در این مؤتمر ما نمی‌خواهیم به امت یا دینی دست درازی کنیم، بلکه هدف داریم که مسلمانان یک جان و یک صدا برای مصالح خود بکوشند.»

سپس وی اهداف مؤتمر را چنین بیان کرد.

۱- کوشش برای ایجاد اتحاد و همکاری بین مسلمانان.

۲- رشد اخوت صحیح و توسعه تمدن اسلامی.

۳- جلب توجه مسلمانان به فرائض اسلامی و اجتماعی.

۴- نجات اسلام از عوارض، و جلوگیری از افکار الحادی.

پس از وی اقبال و چند تن دیگر سخن گفتند. و از «گردانندگان» مؤتمر تشکر کردند. در پایان دکتر عبدالحمید سعید از مصر با درنظر گرفتن اهمیّت و بزرگی مجلس از اعضاء خواست بپاخیزند و با خداوند عهد کنند که برای حفاظت از اماکن مقدسه از جان خود نیز خواهند گذشت، همه چنین کردند و با فریاد «الله‌اکبر» ساعت ۱۰ شب جلسه به پایان رسید.

در ۷ دسامبر ۱۹۳۱م، جلسه مؤتمر تشکیل شد. برای انتخاب رئیس و منشی جلسه از عملکرد عربها استفاده شد، یعنی در آن مجمع شخصی یا کسی که از همه مسن‌تر بود، به ریاست انتخاب گردید، و دو نفر کم‌سن‌ترین نیز به عنوان منشی جلسه برگزیده شدند. مفتی سید امین‌الحسینی به اتفاق آراء رئیس دائمی مؤتمر شد و اقبال، محمدعلی پاشا (مصر) سید ضیاءالدین طباطبائی (ایران) و سید محمد زباره (یمن) به عنوان نایب رئیس انتخاب گردیدند. آنگاه منشی‌ها انتخاب شدند. پس از پایان رای‌گیری، نامه‌ها و تلگرافهای تبریک را که از جهان اسلام رسیده بود، خواندند. سپس بنا به پیشنهاد مولانا شوکت علی، کمیته‌ها تشکیل شدند. وظائف آنها تهیه گزارش و تنظیم قراردادها در موارد و مسائل مختلف بود. هفت کمیته به شرح زیر بودند: کمیته راه‌آهن حجاز، کمیته مسجداقصی، کمیته انتشارات، کمیته تبلیغ دین، کمیته اماکن مقدسه، کمیته قانون اساسی و کمیته مالی.

---

←

دو قسمت تقسیم شود. قسمتی در اختیار عربها و قسمت دیگر متعلق به یهودیان باشد، علاوه بر آن طبق این قطعنامه، بیت‌المقدس یا اورشلیم در اختیار سازمان ملل متحد قرار گرفت. ولی این قطعنامه نه مورد قبول عربها واقع شد و نه یهودیها. در ۱۹۴۸م دولت انگلیس این منطقه را خالی کرد و در همین سال، حکومت یهودی اسرائیل استقلال خود را اعلام نمود. نزاع فلسطین نه تنها تا به حال ادامه دارد، بلکه وضع آن نیز بسیار حساس و خطرناک شده است.

اقبال در جلسات مؤتمر از ۷ دسامبر لغایت ۱۴ دسامبر ۱۹۳۱م شرکت کرد. و در این دوران وی در مورد گزارش‌ها یا قطعنامه‌های ارائه شدهٔ پنج کمیته اظهارنظر کرد. برای مثال، کمیته راه‌آهن حجاز به این عقیده بود که، راه‌آهن حجاز به مسلمانان تعلق دارد و بایستی از تصرف دولتهای غیر اسلامی خارج گردد، و در اختیار یک شورای بین‌المللی اسلامی قرار گیرد.

کمیته مسجداقصی می‌خواست دانشگاهی در بیت‌المقدس تأسیس کند که دانشجویان مسلمان جهان اسلام از دانشگاههای خارجی بی‌نیاز باشند. اقبال با ایجاد این دانشگاه، مخالف بود. به‌نظر وی لازم بود در این دانشگاه علوم جدید و قدیم تدریس کنند. در ثانی از نظر وی این فکر غیرقابل عمل بود، زیرا حتی فکر این را هم نمی‌شد کرد که دانشجویان مسلمان سراسر جهان به خاطر آموزش، فقط به سوی این دانشگاه روی آورند. سوم اینکه از نظر وی و از نظر تعلیماتی بیت‌المقدس از آن اهمیتی برخوردار نبود که، مدینه منوره، قاهره، تهران و دمشق برخوردار بودند. ضمناً در بیت‌المقدس خطر صهیونیستها نیز وجود داشت، که می‌توانست امنیت و آرامش شهر را برهم زند.

نظر کمیته مالی بیشتر در مورد مسائلی بود که بتوان از آن پولی به دست آورد. کمیته انتشارات در مورد چاپ مجله به زبانهای عربی و انگلیسی، چاپ مقاله‌ها در روزنامه‌ها، تألیف کتاب و تهیه سخنرانیها پیشنهاد داشت. کمیته اماکن مقدسه، نظرش این بود که یهودیان را در تمام جهان اسلام محاصره اقتصادی کنند. برای اینکه بتوانند فلسطینی‌ها را از قروض صهیونیستها نجات دهند. بانک کشاورزی به وجود آورند، آگاه کردن دنیای اسلام از خطر صهیونیستها، جلوگیری از ورود یهودیان به فلسطین و مخالفت با کمیسیون دیوارگریه از جمله پیشنهادها بود.

علاوه بر گزارش‌ها و قراردادهای ارائه شده این کمیته‌ها، در مورد مسائل دیگر جهان اسلام نیز بحث شد، و برای حل آنها، راهنماییهایی نیز کردند، که مورد بررسی قرار دادند. در آن زمان کشورهای استعمارگر اروپا و روسیه شوروی، بر بیشتر کشورهای اسلامی تسلط داشتند. به همین جهت نمایندگان مراکش، الجزایر و تونس از عملکرد حکام فرانسوی مفصلاً صحبت کردند و نمایندگان ترکستان روس داستانهای ظلم و ستم روس کمونیست را به سمع شنونددگان رساندند.

اقبال در دوران اقامتش در بیت‌المقدس از محل آموزش یتیمان و معلولین مسلمان، و دیگر قسمتهای آن بازدید کرد و در آنجا به سرودی که به زبان عربی

توسط پیشاهنگان فلسطین خوانده شد، گوش داد. یک شب دانشجویان مسلمان نمایشنامه فتح اندلس را به نمایش گذاشتند که اقبال بسیار خوشحال شد. حاضران اصرار کردند، که اقبال نیز شعر خود را به سمع آنها برساند. لذا اقبال به تناسب با موقعیت در مورد فاتح اندلس چند شعر فارسی خواند، ترجمه عربی این اشعار را یک عالم عراقی به عهده داشت.

روابط عربها، و یهودیان بیت‌المقدس بی‌اندازه تیره بود. دولت انگلستان به صهیونیستها کمک می‌کرد، و چون از وضع مالی خوبی برخوردار بودند، مسلمانان فلسطین مستضعف نمی‌توانستند با آنها مقابله کنند. یهودیان با سرعت سرسام‌آوری مناطق ساحلی و دیگر مراکز را تصرف کردند و زراعت و تجارت فلسطین را نیز تحت کنترل خود گرفتند. یهودیها با مؤتمر نیز مخالفت کردند، ولی به همت مفتی سید امین‌الحسینی نه تنها کنفرانس تشکیل شد، بلکه کامیاب نیز گردید.

در بیت‌المقدس، اقبال اماکن مقدس، از آن جمله «کوه‌زیتون» که طبق روایت حضرت عیسی در آنجا وعظ کرده بود، روضه بستان حضرت مریم (ع)، بستان

در بیت‌المقدس، اقبال اماکن مقدس، از آن جمله «کوه‌زیتون» که طبق روایت حضرت عیسی در آنجا وعظ کرده بود، روضه بستان حضرت مریم (ع)، بستان جسمانیه، جایی که حضرت عیسی دستگیر شد و قبر فرزندان حضرت زکریا(ع) و حضرت داود (ع) و اماکن دیگری را نیز زیارت کرد. اقبال تا ۱۴ دسامبر ۱۹۱۳م در جلسه‌های کنفرانس شرکت کرد، ولی موفق نشد در جلسه کمیته قانون اساسی و کمیته تبلیغ دین، شرکت کند. زیرا که آنها پس از عزیمت وی تشکیل شدند.

عصر روز ۱۴ دسامبر ۱۹۳۱م، اقبال با ایراد سخنرانی تودیع با نمایندگان خداحافظی کرد. خطبه به زبان انگلیسی بود. ولی ترجمه عربی آن را، استاد عبدالرحمان عزام انجام داد.

اقبال گفت: «متأسفانه نمی‌توانم تا پایان کنفرانس اینجا باشم و به دلیل اینکه آشنایی کامل به زبان عربی نداشتم، متأسفانه نتوانستم از جلسه‌ها و مباحث آن استفاده کافی ببرم. آرزو دارم که یکبار دیگر اماکن مقدسه فلسطین و سرزمین انبیاء را، زیارت کنم. من به شما برای داشتن چنین روح اخوت و مودتی که به رای‌العین می‌بینم، تبریک می‌گویم. اسلام اینک دو خطر دارد، یکی از سوی الحاد و ماده‌گرایی و دیگر از طرف ملی‌گرایی. ما وظیفه داریم که این روزها با خطرها مقابله کنیم. و مطمئن هستم که روح اسلام می‌تواند خطر را منهدم سازد. ملی‌گرایی چیز

بدی نیست. ولی اگر، در آن اعتدال نشود و افراط و تفریط باشد، ممکن است الحاد و کمونیزم در آن راه یابد. من به شما نصیحت می‌کنم، قلباً مسلمان شوید. من از دشمنان اسلام نمی‌ترسم بلکه از خود مسلمانان می‌ترسم. یک حدیث بی‌اندازه زیبا از حضرت رسول (ص) به یادم آمد. ایشان می‌فرمایند: «انا حظیکم من الانبیاء و انتم حظی من الامم» وقتی فکر می‌کنم از شرم و پشیمانی سرم به زیر می‌افتد. آیا ما مسلمانان در حال حاضر قابل آن هستیم که حضرت رسول (ص) به ما افتخار کند، البته اگر آن نوری که حضرت محمد (ص) به ما عنایت فرموده‌اند، بار دیگر در قلبمان روشن سازیم، باید لیاقت آن را بیابیم که حضرت محمد (ص) به ما افتخار کنند. مسئولیت مؤتمر بسیار زیاد بود و باید کارهای زیادی را انجام دهیم. مخصوصاً استرداد راه‌آهن حجاز و تأسیس جامعه اسلامی. اگر ما با روح حقیقی اسلام و اخوت عجین شویم و بکوشیم، قادر می‌شویم به اهداف خویش دست یابیم. هنگامی که به وطن خویش بازگشتید، روح اخوت و برادری را همه‌جا بگسترانید. و به جوانان خویش توجه خاصی مبذول دارید. آینده ما به آنها بستگی دارد. من خدا را شکر می‌کنم، آن روحی که فقط در جوانان ایتالیا دیده بودم، در جوانان عرب نیز مشاهده کردم.

نوجوانان عرب، از روحیه والایی برخوردارند، من آینده اسلام را وابسته به آینده مسلمانان می‌دانم و آینده عرب بستگی به اتحاد آن دارد. هنگامی که اعراب متحد شوند، اسلام پیروز خواهد شد. ما باید برای این کار کوشش کنیم. خداوند ما را کامیاب خواهد گردانید.»

قبلاً نیز اقبال در مورد اتحاد اعراب در «جاویدنامه» نظر خود را از زبان مهدی سودانی اظهار داشته بود، گویا این کتاب اقبال زیر چاپ بود.

اقبال در دوران اقامتش در فلسطین به شدت تحت‌تأثیر جوش و خروش اعراب فلسطین قرار گرفت و بعدها چنین نوشت:

از آن سوزی که اینک نیز زمانه فارغ نیست
می‌دانم که آن آتش در وجود توست
دوای تو نه در ژنو است و نه در لندن
شاه‌رگ فرنگ در مشت یهودان است
من‌شنیدم که ملتها درغلامی راه‌نجات دارند
پرورش و لذت خودی در نمود است

صبح روز ۱۵ دسامبر ۱۹۳۱م، اقبال و غلام رسول‌مهر از بیت‌المقدس حرکت کردند. مفتی سید امین‌الحسینی، سید ضیاءالدین طباطبایی، سعید شامل و دیگر دوستان برای خداحافظی با آنها به ایستگاه آمده بودند. ساعت شش بعدازظهر قطار، به قنطره رسید از آنجا با اتومبیل دکتر سلیمان به بندر پورت‌سعید رسیدند. در دوران سفر، حال اقبال بد شد، ولی یک روز بعد از معالجه دکتر سلیمان، وی بهبودی خود را به دست آورد. شام شب ۱۶ دسامبر ۱۹۳۱م را آنها در منزل دکتر سلیمان و همسر آلمانی‌اش صرف کردند.

شب ۱۷ دسامبر ۱۹۳۱م، در میهمانی صدیق محمدنارو شرکت کردند. در آنجا بود که از لنگر انداختن کشتی در بندر اطلاع یافتند لذا نزدیک ساعت دوازده همان شب آنها سوار کشتی پلسنا شدند.

ساعت چهار صبح روز ۱۸ دسامبر ۱۹۳۱م کشتی از بندر پورت‌سعید حرکت کرد. مهاتما گاندی با این کشتی به هندوستان می‌رفت. علاوه بر ایشان شخصیتهای مشهور دیگری نیز مانند شاهزاده‌های حیدرآباد دکن، اعظم جاه و معظم جاه به همراه همسرانشان، شاهزاده درشهسوار، شاهزاده نیلوفر و همسر سلطان معزول ترکیه عبدالمجید خان که مادرزن اعظم جاه و معظم جاه بود، سراکبر حیدری و خانمش و چند نفر دیگر مسافر این کشتی بودند.

صبح ۲۸ دسامبر ۱۹۳۱م، کشتی به بمبئی رسید. برای استقبال از اقبال مولانا محمدعرفان و بعضی از اعضای جنبش خلافت در بندرگاه حضور یافته بودند. نزدیک ساعت ۱۰ اقبال به مهمانسرای خلافت رسید.

عطیه فیضی، باردیگر به افتخار وی در ایوان رفعت میهمانی ترتیب داد.

اقبال تمام روز در مهمانسرا به استراحت پرداخت. هنگام عصر برای نیم ساعت به ایوان رفعت و از آنجا به راه‌آهن رفت. قطار ساعت ۷/۳۰ از بمبئی حرکت کرد. چند تن از دوستانش برای بدرقه وی آمده بودند. اقبال قبل از ترک بمبئی برای مخبرین جراید در مورد قانون اساسی و خودمختاری استان سرحد، سخن گفت.

عصر روز ۲۹ دسامبر ۱۹۳۱م قطار به دهلی رسید. حافظ‌محمد صدیق مولتانی حاکم دهلی، میهانی شامی تدارک دیده بود، افراد زیادی برای استقبال آمده بودند. در ایستگاه، سپاسنامه‌ای نیز به اقبال تقدیم شد. قطار از دهلی حرکت کرد و ساعت ۴ نیمه‌شب در لدهیانه توقف کرد. ساعت ۸ صبح روز ۳۰ دسامبر ۱۹۳۱م قطار به لاهور رسید. ایستگاه مملو از جمعیت بود که حتی امکان نداشت

افراد بتوانند سپاسنامه‌های خویش را بخوانند. تعداد زیادی حلقه‌های گل به گردن اقبال آویختند و او با همان کیفیت رهسپار منزل شد.[۱]

اول ژانویه ۱۹۳۲م، خبرنگار روزنامه نظامی و شهری برای ملاقات وی به منزلش آمد و سفر فلسطین را مطرح کرد. اقبال گفت:[۲]

«سفر فلسطین در زندگی من از دلچسب‌ترین رویدادها بود. در دوران اقامتم با نمایندگان کشورهای اسلامی ملاقات کردم و بسیار تحت‌تأثیر جوانان عرب سوریه قرار گرفتم. در این جوانان، نور خلوص و دیانتی دیدم که هرگز در دیگران به جز جوانان فاشیست ایتالیا مشاهده نکرده بودم. من بعضی از اماکن مقدس مشترک میان اسلام و مسیحیت را زیارت کردم. خصوصاً تحت‌تأثیر محل تولد حضرت عیسی قرار گرفتم. یقین دارم که بالاخره طرح تصرف فلسطین توسط صهیونیستها ناکام خواهد ماند. کنفرانس به صورت چشمگیری موفق بود. در این اجتماع عظیم‌الشان بیشتر نمایندگان کشورهای اسلامی شرکت داشتند. شرکت‌کنندگان جنب و جوش فوق‌العاده‌ای درباره مسائل اخوت، وحدت اسلامی، و آزادی کشورهای اسلامی، از خود نشان می‌دادند... من عضو چند کمیته بودم، که به منظور بحث و بررسی بعضی از پیشنهادها تشکیل شد... در یکی از کمیته‌ها با تأسیس دانشگاه به طرز جامعه قدیمی الازهر در اورشلیم مخالفت کردم، و تأکید داشتم دانشگاه کاملاً باید با مسائل جدید تطبیق داده شود. نمی‌توانم بگویم چه موضوعی پیش آمد، که طرفدار تأسیس هیچ دانشگاهی در اورشلیم نیستم. رویتر تلگرافی به این مفهوم فرستاده بود که این از آرزوهای غایی من است که عرب زبانها نه تنها یک دانشگاه بلکه، دانشگاههای متعددی تأسیس کنند، و علوم جدید را به زبان عربی منتقل سازند.»

اقبال در پاسخ به پرسش‌های نمایندگان مذکور در مورد میزگرد روشن ساخت که:

«من از کنفرانس استعفاء نکردم. فقط از هیأت اسلامی کناره‌گیری کرده بودم. و این عمل من طبق تصمیم‌های متخذه کنفرانس اسلامی سراسر هندوستان انجام شد... بحث و بررسی درباره انتخابات جداگانه برای مسلمانان و مسائل استان

---

۱- سفرنامه اقبال از محمدحمزه فاروقی، صص ۱۸۷ تا ۱۸۹.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۱۴۵ تا ۱۴۷.

سرحد و سند به پایان رسیده است. وزیر اعظم و سرسیمول‌هور در مجلس عوام انگلستان در این موارد بیانیه‌های روشنی ارائه داد و اینک تنها، مسأله اکثریت قانونی مسلمانان پنجاب و بنگال باید حل شود.»

اقبال وقتی به وطن بازگشت، اوضاع هندوستان را آرام ندید. شکست دومین کنفرانس میزگرد درباره حل مسأله فرقه‌یی باعث شد که آینده سیاسی مسلمانان هندوستان، نامعلوم گردد. کنگره تصمیم داشت، علیه دولت انگلستان نهضت عدم همکاری را آغاز کند. در استان سرحد، عبدالغفار خان و برادرش دکتر خان‌صاحب، کسانی که جماعتشان در ۱۹۳۰م وابسته به کنگره شد، در زندان بودند، و دولت اعتراض حامیان آنها را به شدت سرکوب می‌کرد. از طرف دیگر نهضت کشمیر در اوج بود، و مسلمانان کشمیر مورد ظلم حکام قرار می‌گرفتند. به همین صورت در ایالت الور نیز بین مسلمانان اختلاف‌نظر دیده می‌شد. مسلمانان الور اختلاف‌های قدیمی داشتند. برای مثال حکام دولتی مساجد را تحت‌کنترل داشتند، تعلیم زبان اردو و فارسی از سال ۱۹۱۰م به بعد ممنوع اعلام شده بود.

برای تعلیمات مذهبی محدودیتهای فراوانی وجود داشت. مسلمانان نقش مهمی در امور کشور نداشتند. برای پایان دادن به شکایتها، مسلمانان الور جماعت انجمن خادم الاسلام را بنا نهادند. مهاراجه الور برای آن محدودیتهایی قایل شد. مسلمانان تظاهرات اعتراض‌آمیز برپا کردند. حکام دولتی بـه آنهـا تـیرانـداخـتند. اوضاع آنچنان وخیم شد که مسلمانان از مرکز هجرت کردند، و حکام دولتی نیز، اموال مهاجران را به تصرف درآوردند. در جلسه کنفرانس اسلامی کـه ۲۲ مـارس ۱۹۳۱م تشکیل شد، تصمیم گرفته شد که شکایت‌های مسلمانان الور را هیأتی به سرپرستی مولانا شفیع داود، نزد مهاراجه الور مطرح کند. ولی مهاراجه حـتی بـه هیأت اجازه ملاقات نداد. در ژوئن ۱۹۳۲م کنفرانس اسـلامی ضـمن مخـالفت و اعتراض به عملکرد مهاراجه، خواست که برای انجام تحقیقاتی در مورد اوضاع، کمیته‌ای بی‌طرف تشکیل شود. ولی مهاراجه هیچ اهمیتی به خواسته آنها نـداد. سپس از طرف کنفرانس اسلامی در این رابطه یادداشتی به نایب‌السلطنه هند داده شد، که در آن ظلمهای مهاراجه را برشمرده بودند. بالاخره مهاراجه از حکـومت خلع گردید.[1]

۱- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۴۲۳، ۴۲۴.

نظر به اینکه کنفرانس اسلامی این روزها بزرگترین عامل حرکتهای لازم در مورد حقوق مسلمانان بود، بدین جهت برای بررسی مسائل عمومی جلسه‌ها این مجمع سیاسی اکثراً در دهلی و شمله منعقد می‌شد. به محض بازگشت، اقبال مجبور بود به عنوان عضو مجلس عمومی در جلسه‌های آن شرکت کند. علاوه بر این او در همین سال یعنی ۱۹۳۲م به عنوان رئیس کنفرانس اسلامی سراسر هند انتخاب شد. در اصل کنفرانس اسلامی سراسر هند، در سال ۱۹۲۸م به نام کنفرانس اسلامی احزاب تشکیل شده بود، و اقبال را می‌توان یکی از بانیان آن به شمار آورد. ابتدا در کنفرانس اعضاء مختلف جماعتهای سیاسی مسلمانان جمع شده بودند. ولی این فقط به صورت یک کنفرانس باقی نماند و به شکل یک اداره سیاسی منظم، درآمد، و تا سال ۱۹۳۴م در سیاست مسلمانان عملکرد بی‌نهایت فعالی داشت. در آن دوران، مسلم‌لیگ در حال پراکندگی بود. و کمیته خلافت زیاد اهمیت نداشت. اگرچه جمعیتهای اسلامی به تعداد زیادی بودند. ولی به صورت انفرادی نقش مهمی نداشتند. از میان آنها حزب ملی‌گرای اسلامی یا جمعیت علمای هند، طرفدار مسلمانان نبودند، بلکه با کنگره هم‌صدا شده بودند. کنفرانس مسلمانان دارای مجلس عمومی و شورای اجرایی بود، که در شهرهای استانهای مختلف شعبه داشت.

اقبال به منظور شرکت در مجلس عمومی کنفرانس، صبح روز ۸ ژانویه ۱۹۳۲م به دهلی رسید. سید نذیر نیازی تا عصر با او بود، وی همان شب به لاهور بازگشت.[1] در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۲م بار دیگر تصمیم گرفت به دهلی سفر کند، اما به سبب ناراحتی بیماری نقرس، قادر نشد کفش بپوشد. به این جهت از طریق غلام رسول‌مهر، از مجلس اجرایی و سید عبداله هارون به خاطر عدم شرکت در جلسه کمیته عذرخواهی کرد.[2]

در فوریه ۱۹۳۲م کتاب مشهور اقبال به نام «جاویدنامه» منتشر شد. فکر چاپ این کتاب از سال ۱۹۲۷م در ذهن او بود. ولی از سال ۱۹۲۹م نوشتن آن را آغاز کرد.[3] درباره آن، سال گذشته به هنگام ایراد سخنرانی در انجمن هند در لندن

---

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صص ۷۹، ۸۰.
۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۹۸، ۹۹.
۳- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۳۱. اقبال از نظر چوهدری محمد حسین، گردآورنده محمد حنیف شاهد، صفحه ۲۰۳.

گفته بود: که می‌شود آن را «کمدی الهی» آسیا نامید. در این کتاب شاعر با گذشتن از سیاره‌های مختلف با روح مشاهیر آشنا می‌شود، و با آنها سخن می‌گوید. سپس به بهشت می‌رود و بالاخره در مقابل خدا حاضر می‌شود. مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی، اخلاقی و اصلاحی بحث می‌کند. در رویدادها از دو شخصیت اروپایی استفاده شده است. اول «کچنر» KITCHENER و دوم «نیچه» شخصیتهای دیگر همه آسیایی هستند. در این معراج‌نامه و یا نمایش آسمانی، مولانای روم رفیق راه اقبال بود.[1]

در فوریه ۱۹۳۲م روزنامه‌های هندوستان خبر تلاوت قرآن و اقامه نماز به زبان ترکی، توسط کمال مصطفی آتاتورک را منتشر ساختند. این خبر در مسلمانان هند ولوله به پاکرد. آنگاه این سئوال پیش آمد. آیا مسلمانان می‌توانند به غیر از زبان عربی به زبان دیگر نماز بخوانند؟ روزنامه‌نگاری به ملاقات اقبال آمد و مصاحبه او را در مجله هفتگی، انگلیسی‌زبان «لایت LIGHT» در ۱۶ فوریه ۱۹۳۲م منتشر ساخت. از اقبال سئوال شد: آیا در تاریخ اسلام مثال یا سندی از این قانون وجود دارد؟

اقبال پاسخ داد: زمانی امام ابوحنیفه فتوی داده بود، هر مسلمانی می‌تواند به زبان خود نماز بخواند. ولی بعدها در بستر مرگ، این فتوی را لغو کرد. ابن‌طومارت، کسی که در آفریقای غربی معروف به مهدی بود، نیز چنین قانونی صادر کرد، و هنگامی که مریدان وی اسپانیا را فتح کردند، به زبان بربری اذان گفتند، از نظر اقبال این کار مصطفی کمال را نمی‌شد عملی مترقی به حساب آورد، بلکه کاری مرتجعانه بود. تمام مذاهب زمان قدیم ملی بودند. به همین جهت هدف از وادارکردن مردم به خواندن نماز به زبان ترکی این بود که اسلام را از سطح برون مرزی آن به زیر آورند و در سطح ملی نگه دارند، و یا اسلام را مانند آدمهای زمان قبل از اسلام بنگرند. اقبال گفت: به عقیده من، به زبان وحی عربی، باید نماز خوانده شود، البته در مورد عبادت‌های دیگر جزو فرائض واجب به‌شمار نمی‌روند، فقها می‌توانند اظهارنظر کنند، که شاید به زبان خود بخوانند یا خیر؟[2]

در اواخر فوریه ۱۹۳۲م نواب بهوپال، اقبال را به دهلی دعوت کرد. مسأله

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۲۴۴.

۲- حیات اقبال، از مسعودالحسن، جلد اول (انگلیسی)، صص ۲۹۴،۲۹۵.

این بود که مهاراجه «هری‌سنگه» برای حل مسأله کشمیر از نواب درخواست کمک کرده بود، و نواب بهوپال در این مورد تصمیم گرفت با اقبال مشورت کند. از نظر بعضی از اقبال‌شناسان، در این رابطه اقبال قبلاً نیز در ژوئیه ۱۹۳۱م به بهوپال رفته بود. در نتیجه کوششهای اقبال برای حل مسأله کشمیر، کمیسون تحقیق گالانسی کار خود را آغاز کرد. نویسنده (جاوید) موفق نشد، سندی از همکاری اقبال در این مورد، و سفر او به بهوپال به دست آورد.[1]

او خیال داشت که به دعوت نواب بهوپال پاسخ مثبت بدهد و به دهلی برود. ولی به دلیل بیماری نویسنده (جاوید) موفق نشد سفرکند. در نامه خود به غلام رسول‌مهر مورخ ۲۹ فوریه ۱۹۳۲م چنین نوشت:[2]

«من امروز آماده بودم به دهلی بروم، ولی جاوید تب شدیدی داشت و امروز دکتر او را معاینه کرد و او را مشکوک به مالاریا یا تب‌روده تشخیص داد. نتیجه کامل با معاینه فردا صبح معلوم خواهد شد. در این وضع نگران‌کننده، برای من ممکن نیست به سفر بروم. شما از طرف من از عالیجناب عذرخواهی کنید. و بگویید که به حکم ایشان آماده سفر بودم، ولی این اتفاق ناگهانی مرا متوقف کرد.»

لذا اقبال به دهلی نرفت، و شاید غلام رسول‌مهر به جای وی به دهلی رفته باشد. هنگام تشکیل کمیسیون، اقبال به ریاست کنفرانس مسلمانان انتخاب شده بود، و کنفرانس مسلمانان به تشکیل کمیسیون گالانسی معترض بود.

تا آنجا که به نویسنده (جاوید) مربوط می‌شود، پس از معاینه، دکتر یارمحمد خان بیماری او تب و نوبه بود. طبق یادداشتهای نویسنده وی مدت یازده روز تب می‌کرد. اقبال و سردار بیگم بسیار نگران بودند. بالای سر نویسنده (جاوید) پول می‌گذاشتند و برای بازیافتن سلامت وی، سردار بیگم اشرفی می‌داد، که در موقع تولد جاوید، دوستان مختلف اقبال به او هدیه کرده بودند. سردار بیگم عقیده داشت، اگر برای کودک بیمار پول صدقه بدهند، رفع قضا و بلا می‌شود.

سردار بیگم خانمی قدیمی بود. وی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و تلاوت قرآنش نیز ترک نمی‌شد. وی بسیار ضعیف‌الاعتقاد بود. از جن، روح، سایه، جادو و غیره وحشت داشت. روز تولد نویسنده (جاوید) همیشه گوسفند قربانی

---

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۹۶، ۹۷.
۲- همچنین، صفحه ۹۹.

می‌کردند. فکر می‌کرد اگر جاوید خودش غذا بخورد، سیر نخواهد شد. نویسنده هشت یا نه ساله شده بود، ولی هنوز عادت نکرده بود خودش غذا بخورد. اقبال و سردار بیگم همیشه بر سر این مسأله با هم اختلاف داشتند، و اقبال از این مسأله همیشه ناراحت بود.

اقبال عادت داشت آهسته به منزل وارد شود، غالباً کسی از ورود وی مطلع نمی‌شد. بنابراین وقتی سردار بیگم به نویسنده غذا می‌داد، تمام هوش و حواسش به در بود. مبادا اقبال ببیند. وقتی که صدای پای آهسته اقبال را می‌شنید، دستش را می‌کشید و قاشق را به دست نویسنده می‌داد و جاوید نیز مشغول غذا خوردن می‌شد.

اقبال وقتی که بسیار عصبانی می‌شد، این حرفها را می‌گفت: احمق، بی‌شعور وگاهی اوقات که خیلی عصبانی می‌شد، به جای اینکه پنجابی یا اردو صحبت کند، به انگلیسی صحبت می‌کرد.

جاوید یکی دوبار که اوقات اقبال را تلخ کرد، و با طرف چرم نرم کفش کتک خورد. جاوید درکودکی یک آنه در روز پول توجیبی دریافت می‌داشت، و وقتی آن را خرج می‌کرد، هر چه هم سردار بیگم می‌گفت، اقبال به او پول اضافی نمی‌داد. یک بار شیرینی‌فروش از مقابل منزل آنها گذشت، جاوید دلش شیرینی خواست، اما جیبش خالی بود. شیرینی فروش به او گفت می‌تواند در ازای یک ظرف مسی یا برنجی به او شیرینی بدهد. جاوید آهسته به اطاق داخل شد، و قطعه برنجی بادبزن فلزی که پشت میز بزرگ بود، برداشت و با آن شیرینی گرفت. ولی فیروز راننده شاهد بود و به اقبال گفت. اقبال جاوید را به اطاقش احضار کرد و سه چهار ضربه سیلی به او زد.

در منزل اجازه داده نمی‌شد سروصدایی بلند شود، اگر جاوید همراه دوستانش در دالان بیرون کریکت بازی می‌کردند، به آنها دستور داده می‌شد که اینجا بازی نکنید. بعضی اوقات هنگامی که جاوید روی پشت‌بام در حال بادبادک هواکردن بود. اقبال نیز آهسته به پشت‌بام می‌رفت، و بادبادک را از او می‌گرفت و هوا می‌کرد، اما مدتی بود که زندگی خانوادگی اقبال در درجه دوم اهمیت بود. او بیشتر اوقات خارج از لاهور به سر می‌برد، و یا اگر در منزل بود، ملاقاتهای وی پایان نداشت. صبحانه، ناهار، چای عصر، شام شب را در سینی می‌گذاشتند و به اطاق وی می‌بردند.

در ۶ مارس ۱۹۳۲م مجلس علمی، مجمع تحقیقات اسلامی، برای اولین‌بار روز بزرگداشت اقبال برگزار شد. در این بزرگداشت بعضی از دوستداران اقبال مقاله‌هایی ارائه دادند. روز بعد به افتخار اقبال میهمانی چای ترتیب دادند. در این میهمانی محترمین شهر شرکت داشتند.[1]

در سال ۱۹۳۲م اقبال به عنوان رئیس کنفرانس مسلمانان هند انتخاب شد. و در ۲۱ مارس ۱۹۳۲م در جلسه افتتاحیه کنفرانس اسلامی که در خارج دروازه دهلی، در لاهور تشکیل شده بود، به نام رئیس کنفرانس سخنانی گفت. این سخنرانی دومین مدرک سیاسی مهم اقبال است. که هیچ فرد مشتاق امور سیاسی شبه‌قاره نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.[2] در ابتدای خطبه، وی ضمن تشکر از حاضرین گفت:

«من از شما سپاسگزارم، که در این مرحله حساس به من اعتماد کردید. ولی یقیناً نمی‌توانم برای انتخاب فردی آرمانی به شما تبریک بگویم. شاید فکر کرده‌اید نیاز به فردی که بصیرت داشته باشد، دارید. زیرا که اگر بصیرت نباشد، ملتها نابود و تباه می‌شوند.» سپس گفت: «تا آنجا که به اصول اساسی سیاست ما ارتباط دارد، چیز جدیدی به شما ارائه نمی‌کنم. در آن موارد قبلاً نیز در سخنرانیهای مسلم‌لیگ کل هند، اظهارنظر کرده‌ام.»

در خطبه مفصلاً از عملکرد دو میزگرد صحبت کرد و از سیاست دولت انگلستان انتقاد کرد، و ضمن تفسیری بر روش مخالفت‌آمیز مهاتما گاندی و یا کنگره با مسلمانان اعلام داشت، علاقه‌ای به تشکیل مرکز فدرالی ندارد. سپس درباره سخت‌گیریهای دولت انگلستان، در استان سرحد و کشمیر و ایجاد تفرقه در مسلمانان آنجا گفت:

«این مسائل زمینه طوفانی است که نه تنها هندوستان، بلکه همه آسیا را در برمی‌گیرد. نتیجه همان اندیشه‌های انسان را شیء و قابل استثمار دانستن باید فرض کرد. و ملت آسیا یقیناً علیه استثمار اقتصادی غربی، که در شرق رایج می‌باشد، به پا خواهند خاست. آسیا نظام سرمایه‌داری جدید غربی و انحصارطلبی غیرمنضبط آن را خوب نمی‌فهمد. ولی دینی که شما نماینده آن هستید، اهمیت و ارزش یک فرد را

۱- حیات اقبال از مسعودالحسن، جلد اول (انگلیسی)، صص ۲۹۵، ۲۹۶.
۲- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صص ۳۳ تا ۵۵.

به رسمیت می‌شناسد، و آن را تحت نظمی می‌آورد، که هرچه دارد در راه خدا و خدمت به انسان مصرف کند. هنوز امکان‌های آن به پایان نرسیده، بلکه در حال حاضر نیز می‌تواند دنیای جدیدی خلق کند، که در آن رابطه اجتماعی انسان، نه وابستگی به ذات و نسل و رنگ او دارد و نه به سرمایه، بلکه با طرز زندگی او رابطه برقرار می‌کند. در یک چنین دنیای جدیدی که فقیر بر امیر مالیات می‌بندد، جهانی که اجتماع انسانی مبنی بر برابری روحها است و نه مساوات شکم، جایی که اختلافات طبقاتی مانع از ازدواج یک دختر و پسر از طبقات فقیر و غنی نیست، جایی که ملک شخصی را امانت می‌داند و اجازه نمی‌دهد که سرمایه انباشته گردد، تا طبقه مستضعف بتواند بر سرمایه‌دار پیروزگردد. اما با کمال تأسف باید گفت این بلندنظری شما در اوهام فرسوده علماء و فقهای تنگ‌نظر به دام می‌افتد، و نیاز به آزادی دارد. از نظر معنوی، ما در زندانی از افکار و احساسات خود محبوس می‌باشیم، که طی قرون متمادی به دور خود حصار کشیده‌ایم. ما پیرمردها شرم داریم که نتوانستیم نسل جوان را آماده سازیم، تا در مقابل بحرانهای اقتصادی، سیاسی، و حتی دینی که در حال به وجود آمدن در عصر حاضر است، ایستادگی کنند. باید افکارکنونی ملتها را کاملاً تغییر دهیم. تا بار دیگر نور آرزوهای بزرگ، و اهداف تازه را مشاهده و احساس کنند... درسی که تجربه گذشته به شما می‌آموزد، باید به دلتان بنشیند. پس از یک گروه و یا اجتماع توقع نداشته باشید. اگر شما می‌خواهید که شاهد رسیدن به اهداف خویش باشید «خودی» خود را در ذات خویش متمرکز کنید و از تپش آن خاک خود را پخته‌تر سازید. موسولینی می‌گفت: «هرکس آهن دارد، نان دارد.» من می‌گویم: «هرکس خود آهن شود، همه چیز دارد» بنابراین محکم شوید و سخت کوشش کنید. و آن را راز اصلی زندگی فردی و اجتماعی بدانید. هدف اصلی در قانون اساسی تدوین شده برای هندوستان چنین باید باشد، ما دارای چنان مقام و منصبی باشیم که در این کشور بتوانیم طبق سنن اسلامی سرنوشت خود را بسازیم، و آینده خویش را کامل کنیم. در پرتو این هدف، نیروهای توسعه‌طلب بیدار شوند، و نیروهای سرکوب شده آنها را حرکت و جنبشی دهند. شعله حیات را نمی‌شود از شخص دیگری به عاریت گرفت. فقط می‌توان آن را در آتشکده روح خود روشن ساخت.»

اقبال در رابطه با برنامه سیاسی آینده مسلمانان یک لایحه پنج ماده‌ای ارائه داد. اول آنکه به جای تشکیل احزاب سیاسی گوناگون، مسلمانان هند تحت لوای

یک حزب سیاسی درآیند. این حزب تحت هر نامی که می‌خواهد باشد، ولی در تمام کشور شعبه داشته و در قانون آن، آنقدر گنجایش باشد تا افرادی از هر مکتب فکری بتوانند به عضویت آن درآیند، و حامیان هر گروهی در آن به رهبری برسند و به صواب دید خود، طبق نظریات یا راه‌حلها برای راهنمایی ملت خط‌مشی صحیح را نشان دهند.

دوم آنکه حزب مرکزی حداقل پنج میلیون روپیه به عنوان پشتوانه ملت جمع‌آوری کند.

سومین نکته این بود، برای راهنمایی حزب مرکزی، دسته‌های جوانان داوطلب تشکیل شود. وظیفه آنها خدمت صادقانه باشد، آداب و رسوم و سنن را اصلاح کنند. و کار تنظیم تجارت ملی، در شهرها و روستاها را انجام دهند.

چهارم، در تمام شهرهای بزرگ شبه‌قاره، واحدهای مختلف فرهنگی برای زنان و مردان تشکیل شود، که رابطه‌یی با امور سیاسی نداشته باشند. و فقط وظیفه آنها شناساندن نقش اسلام در تاریخ ادیان و تمدن انسان و عملکرد آینده آن به نسل جوان باشد.

پنجم آنکه مجلسی از علماء تشکیل شود و وکلایی آگاه به علم فقه جدید نیز در آن مجلس حضور داشته باشند.

هدف از این پیشنهادها، حفظ قوانین اسلامی، توسعه و تفسیر آن به اقتضای زمانه باشد. این مجلس باید آنقدر اقتدار داشته باشد که هیچ قانونی بدون تصویب آن به مجلس مقننه ارائه نشود.

در این رابطه اقبال گفت:

«بدون در نظر گرفتن ارزش علمی این طرح، برای مسلمانان هند، باید توجه داشته باشیم که در دنیای جدید مسلمان و غیرمسلمان به ارزش بی‌انتهای فقه اسلامی پی ببرد. و همچنین نظام سرمایه‌داری از کار نظارت بر امور اقتصادی انسان دست بردارد، باید به اهمیت و فایده آن پی ببرد.»

در اجلاس کنفرانس مسلمانان کل هند، به ریاست اقبال، طرحهای مختلفی را که داده شده بود به تصویب رسید. از جمله اینکه: در دولت مرکزی، ۱/۳ و در ارتش ۵۰٪ مسئولیتها به مسلمانان واگذار شود. چون مسلمانان از نتایج به دست آمده از کنفرانس میزگرد لندن مطمئن نیستند. در رابطه با مسائل فرقه‌یی، انگلستان هرچه زودتر تصمیم خود را اعلام دارد. اگر این اعلام تا اواخر ژوئن ۱۹۳۲م به

دست شورای اجرایی مسلمانان کل هند نرسد، شورا حق دارد در ۳ ژوئیه ۱۹۳۲م جلسه‌ای تشکیل دهد، که هدف آن برنامه‌ریزی برای اقدام لازم خواهد بود. و اینک به تمام استانهای هند انگلیسی، خودمختاری استانی داده شود. و برای حل مسأله کشمیر، اعضای مسلمان کمیسیون گالانسی با مشورت جماعت مسلمانان انتخاب شوند و غیره و غیره...[1]

مسلم‌لیگ کنفرانس مسلمانان چندین‌بار در قطعنامه‌های خود خواسته بودند، حق اکثریت مسلمانان بنگال و پنجاب به رسمیت شناخته شود. اقبال طرفدار پروپا قرص این طرح بود. لذا وی در سخنان خود، به نام رئیس جلسه نه تنها بر این خواسته تأکید کرد، بلکه تهدید کرد که اگر به نیازهای مسلمانان عمل نشود، اقدام لازم انجام خواهد شد. هندوها و سیکها با این درخواست شدیداً مخالف بودند. به این جهت پس از خطبه اقبال، مخالفت با این طرح را گسترش دادند. اقبال نیز در جواب این زهرپراکنی آنان به اتفاق چند تن از دوستانش در ۲۰ آوریل ۱۹۳۲م یک بیانیه مشترک صادر کرد که در آن چنین آمده بود:[2]

«از چند هفته گذشته تاکنون علناً مشاهده می‌کنیم که علیه پیشنهاد جایز مسلمانان بنگال، و پنجاب، مبنی بر درخواست حق اکثریت، تبلیغات بی‌نهایت سوئی ادامه دارد... قضاوت این مسأله را به دنیا وامی‌گذاریم. در چنین اوضاعی هندوها و سیکها از مسلمانان می‌خواهند شش استان و مرکز خود را در اختیار اکثریت هندو قرار دهند، با اکثریت مسلمانان، در پنجاب و بنگال شدیداً مخالفت می‌کنند، پس چطور می‌خواهند در تمام هندوستان نقش نیک نیتی اکثریت هندوها را ایفاء کنند و تا چه حد در قلوب مسلمانان نسبت به آنها اعتماد ایجاد خواهد شد.»

در ۸ ژوئن ۱۹۳۲م، جلسه عمومی کنفرانس مسلمانان در شمله تشکیل شد. اقبال ریاست آن را به عهده داشت و با ارائه چند طرح در رابطه با ریاست الور و خودمختاری استانها موافقت شد.[3] در همین ماه یکی از استادان انگلیسی رشته تاریخ دانشگاه پنجاب، تحت‌تأثیر هندوها پیشنهاد کرد، تاریخ اسلام که جزء مواد درسی لیسانس می‌باشد، حذف شود. با وجود مخالفت نمایندگان مسلمان در

۱- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۳۳۹، ۳۴۲، ۴۱۸.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۱۴۸ تا ۱۵۱.
۳- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۳۴۸، ۳۴۹.

مجلس سنا این پیشنهاد با اختلاف یک رای تصویب شد. مسلمانان پنجاب از این موضوع بسیار ناراحت شدند و در جلسات مختلف از این تصمیم‌گیری شدیداً انتقاد شد. در این ضمن جلسه دیگری برای مسلمانان توسط مؤسسه تحقیقات اسلامی در محوطه خارجی موچی دروازه، در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۲م تشکیل شد. که ریاست آن را اقبال به عهده داشت. وی در سخنرانی خود گفت:[1]

«تا به امروز من فکر می‌کردم، پرده‌های عمیقی قلبهای جوانان مسلمان را احاطه کرد، و مانند غیرمسلمانان با تاریخ و تمدن اسلام آشنا نیستند. چند ماه پیش موقعیتی دست داد تا به مصر و فسلطین سفر کنم. از مشاهده واقعیاتی در آنجا متوجه شدم که آن پرده‌های غفلت را برچیده‌اند... در کنفرانس اسلامی فلسطین شرکت‌کنندگان جوانی را با ریشهای تراشیده دیدم که کت و شلواری بودند، آنها از نظر علم و فضل و تکنیک در کارهایشان به بعضی از مولویها برتری داشتند... آقای بروس (BRUCE) پیشنهاد کرد که تاریخ اسلام را از دروس گروه تاریخ حذف کنند... چون در رشته تاریخ، تعداد دانشجویان زیادند. این پیشنهاد حذف را داده‌اند. هنگامی که عقل انسان شرارت را آغاز کند، با کمک احساس و تحریک داخلی خود، برای رسیدن به هدف کوشا می‌شود. آقای بروس می‌گوید مردم هندوستان، باید تاریخ هندوستان بخوانند. تاریخ از نظر اجتماعی نوعی حرکت روح انسان است. روح انسانی محل محدودی ندارد، تمام عالم را در برمی‌گیرد. اگر آن را از یک ملت بدانند، تنگ‌نظری را ثابت می‌کند. هنگامی که به ایتالیا رفتم، با شخصی به نام شاهزاده «کیتانی» دیدارکردم، او به تاریخ اسلام عشق می‌ورزد، و آنقدرکتاب نوشته بود که هیچ حکومت اسلامی قادر نیست ترجمه کند. وقتی که از او سئوال کردم، شما چرا تا این حد به تاریخ اسلام علاقه نشان می‌دهید، پاسخ داد، تاریخ اسلام زنها را مرد می‌سازد.»

همانطور که قبلاً ذکر شد، در جلسه کنفرانس مسلمانان که در ۲۱ و ۲۲ مارس ۱۹۳۲م تشکیل شد، طرحی به این مضمون به تصویب رسید، که اگر دولت انگلستان موضع خود را، در مورد حل مسأله فرقه‌یی تا اواخر ژوئن اعلام نکند، شورای اجرایی کنفرانس مسلمانان، جهت اتمام هرگونه اقدام لازم تشکیل جلسه خواهد داد.

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۱۵۲ تا ۱۵۴.

اقبال به نام رئیس کنفرانس، و با مشورت چند تن از اعضای مجلس عمومی، مهلت تشکیل جلسه مزبور را تا آخر ژوئیه تمدید کرد. احزاب و گروههای مختلف از این مسأله بسیار ناراحت شدند و اقبال را متهم کردند که روش دیکتاتوری دارد و یا به اشاره دولت انگلیس تاریخ این جلسه را به تعویق انداخته است. نتیجتاً در ۴ ژوئیه ۱۹۳۲م بعضی از اعضای کنفرانس مسلمانان، در الله‌آباد تشکیل جلسه دادند و در آن به اعلامیه اقبال مبنی بر تعویق تشکیل جلسه اعتراض کردند. ضمناً مولانا حسرت موهانی و چند تن دیگر از زعماء در کنفرانس مسلمانان خواستار انجمن جدیدی شدند.

اقبال به جای اینکه از تشکیل جلسه اعتراض‌آمیز علیه خود و یا تشکیل انجمن جدید در کنفرانس مسلمانان اظهار نارضایتی نماید، در بیانیه خود مورخ ۶ ژوئیه ۱۹۳۲م ضمن تأیید پیشنهاد مولانا حسرت موهانی، به انجمن جدید خیرمقدم گفت و اظهار داشت: این طرز کار عیناً مطابق با پیشنهاد خود اوست، که در سخنانش به نام رئیس کنفرانس مسلمانان ارائه داده بود. یعنی در قانون سیاسی مسلمانان آنقدر گسترش باشد، که افرادی از هر مکتب فکری، فرصت آن را بیابند تا اقتدار حاصل کنند.

اقبال اظهار داشت، در جلسه مجلس اجرایی که خود در آن شرکت نداشت، به مولانا شفیع داودی به نام دبیرکل اختیار داده بودند، که اگر تا تاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۳۲م اعلام تصمیم حل مسائل فرقه‌یی نشود، وی با صلاحدید خود خواهد توانست که جلسه شورای اجرایی را به تعویق اندازد. اقبال گفت:[1]

«اگر تصمیماتی، که جهت حل مسائل فرقه‌یی گرفته می‌شوند، با منافع مسلمانان مخالف باشد، مسلمانان وظیفه دارند که با دولت به مبارزه بپردازند. فقط به این خاطر که دولت در وقت مقرر تصیمم‌های اتخاذ شده خود را در مورد مسائل فرقه‌ای اعلام نکرده است. پس از اظهار روی‌دادها به این واضحی، مسلمانان خواهند توانست تخمین بزنند که پیشنهاد من مبنی بر به تعویق انداختن جلسه شورای انتظامی تا چه حد تحت‌تأثیر اشاره شمله قرار داشته است. من هرگز در زندگی خصوصی و عمومی از فکر شخص دیگری پیروی نکرده‌ام. و در زمانی که پای منافع جامعه به میان می‌آید، اگر شخص بخواهد تحت‌تأثیر فکر دیگران واقع

۱- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صفحه ۳۵۱.

شود، من او را برای اسلام و انسانیت دشمن غدار به‌شمار می‌آورم.

من این مسأله را باید به وضوح بگویم، اشخاصی که برای به تعویق انداختن این جلسه، تقاضا کرده‌اند، روش آنها را نباید این طور تعبیر کرد که در عملکرد قطعنامه لاهور (اگر عملکرد آن ضرورت داشته باشد) از دیگران عقب خواهند ماند. و تا وقتی که ضرورت آن دیده نشود، لیگ باید نیروهای خود را نگه دارد. این عاقلانه نیست، تمام نیروهای خود را صرف مسائل غیرضروری کنیم. بلکه باید آن را براساس مسائلی ذخیره کنیم که واقعاً از درجه اهمیت بیشتری برخوردار باشد.

در این دوران مولانا شفیع داودی از پست خود استعفاء کرد، چند روز بعد، بنیانگزاران کنفرانس مسلمانان جدید با اقبال دیدار داشتند و نظر او را مبنی بر تعویق انداختن جلسه شورا در آن مرحله تأیید کردند و مناسب خواندند.

عبدالمجید سالک ضمن تفسیری بر آن واقعه چنین می‌نویسد:[1]

«این طوفان خیلی زود فرو نشست، و رهبران تازه این انجمن جدید با اقبال ملاقات داشتند، به خدمت ایشان عرض کردند که در آن اوضاع به تعویق انداختن جلسه شورا بسیار مناسب بوده است.»

در ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۲م اقبال به منظور شرکت در جشن عید میلاد نبی (ص) به جالندر رفت. جلسه‌ای تشکیل شد که اقبال در آن در مورد سیرت حضرت رسول اکرم (ص) چنان گفتار جامعی داشت، که قلب و روح مردم جالندر تازه شد. سپس به افتخار اقبال، میهمانی چای ترتیب دادند. و یک سپاسنامه نیز به وی تقدیم داشتند. عصر همان روز اقبال به لاهور بازگشت.[2]

در دومین میزگرد سیکها با قطعنامه‌ای که در جلسه اقلیتها به تصویب رسیده بود، مخالفت کردند. آنها به این مسأله شک داشتند، که در تصمیم‌هایی که جهت حل مسائل فرقه‌یی اتخاذ خواهد شد، حقوق آنها محفوظ نخواهد ماند. به همین جهت، آنها در این مورد بیانیه‌های مختلفی منتشر ساختند، و خود را آماده کردند، به هنگام اعلام تصمیمات متخذه، تظاهرات اعتراض‌آمیزی نیز برپا کنند. هدف آن‌ها ضرر رساندن به منافع مسلمانان بود. اقبال در مورد این تصمیم آنها، بیانیه‌ای در ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۲م منتشر ساخت که در آن ضمن تشریح موضع مسلمانان گفت:[3]

---

۱- ذکر اقبال، صص ۱۶۶، ۱۶۷.

۲- همچنین، ۱۷۷.

۳- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده شاملو (انگلیسی)، صفحه ۱۷۸.

«هرقدر مسلمانان هند، برای حفظ منافع اجتماعی خود مضطربند، به همان اندازه نیز برای ترقی کشور بی‌قراری می‌کنند... در مرکز و در استانهایی که در اقلیت هستند، اصول و قوانین دولت اکثریت را به رسمیت می‌شناسند. به شرط اینکه آنها را از منافع جایز محروم نکنند. در بعضی دیگر از استانها به خاطر اینکه در اکثریت هستند، از آن بهره‌مند می‌باشند.»

پس از بیان اقبال، سعی شد، تا میان مسلمانان و سیکها تفاهم ایجاد شود. در ۲۹ ژوئیه ۱۹۳۲م، دوست قدیمی اقبال، سردار جوگندر سنگه یادداشتی برای او فرستاد مبنی بر اینکه فقط یک نماینده مسلمان می‌تواند، درکنسولی پنجاب شرکت داشته باشد. اقبال این پیشنهاد را رد کرد. و به وی نوشت که آنها خواستار حداقل پنجاه و یک درصد ازکرسی شورا برای مسلمانان هستند.[1]

سپس سردار جوگندرسنگه طرح دیگری برای وی ارسال داشت. ولی اقبال آن را نیز با گفتن این مسأله که، مسلمانان باید از اکثریت کامل در شورای پنجاب برخوردار باشند، و بدون در نظر گرفتن این اصول بررسی هر نوع طرح و یا هر نوع مذاکراتی کاملاً بیجا است، رد کرد. اگرچه به گفته سردار جوگندر سنگه تمام این مکاتبات به صورت محرمانه انجام شده بود، ولی خود وی آن را به همراه بیانیه‌ای، در تاریخ ۴ اوت ۱۹۳۲م در روزنامه‌ها منتشر ساخت. به هرحال گفتگو برای ایجاد تفاهم، بین سیکها و مسلمانان در شمله نیز ادامه یافت، زیرا سیکها از طریق این گفتگوها خیال داشتند اعلام نظر دولت انگلستان را، در مورد حل مسأله فرقه‌یی به تعویق بیاندازند. در ۷ اوت ۱۹۳۲م، مجلس عمومی کنفرانس مسلمانان جلسه دیگری در دهلی به ریاست اقبال تشکیل داد. در این جلسه قرار بود، رهبران مسلمان گفت و شنود خود را با سیکها، تا وقتی که دولت انگلستان در مورد حل مسائل فرقه‌یی، تصمیم‌های متخذه را اعلام نکنند، به تعویق بیاندازند و نیز تصمیم گرفته شد که به دولت انگلستان بگویند که هرچه زودتر نتایج به دست آمده را اعلام کند. ضمناً این مسأله نیز به تصویب رسید که اگر به حداقل خواسته‌های مسلمانان جامه عمل نپوشانند، کمیته مجلس عمومی که شامل افراد زیر خواهد بود، برای آینده راه‌حلی پیدا کند و آن را به مجلس عمومی ارائه دهد.

اقبال (رئیس)، مولانا مظهرالدین، مولانا حسرت موهانی، سید حبیب، غلام

---

۱- همچنین، صص ۱۷۸، ۱۷۹.

رسول‌مهر، حسن ریاض و ذاکر علی عضو.[۱] طبق قرارداد کنفرانس مسلمانان، اقبال از شرکت در بحث و گفتگوهای مسالمت‌آمیز با سیکها امتناع ورزید و در بیانیه مورخ ۱۰ اوت ۱۹۳۲م، طرزکار خود را جهت تصمیم‌گیری مجلس عمومی ارائه داد.[۲] لذا گفتگو برای ایجاد تفاهم بین سیکها و مسلمانان نیز ناکام ماند.

در ۱۶ اوت ۱۹۳۲م نخست‌وزیر انگلستان تصمیم اخذ شده در مورد مسائل فرقه‌یی را اعلام داشت، که به سبب آن در تمام شبه‌قاره (هند) زد و خورد شروع شد. در ۱۷ اوت ۱۹۳۲م در جلسه مجلس عمومی به ریاست اقبال، قطعنامه‌ای درباره اوضاع کشمیر و اعتراض به دستگیری آزادیخواهان و استخلاص آنها به تصویب رسید. ولی نهضت کشمیر همچنان ادامه داشت.[۳]

در ۲۳ اوت ۱۹۳۲م، مجلس عمومی، جلسه دیگری به ریاست اقبال، در دهلی تشکیل داد. که در آن قطعنامه‌ای در مورد حل مسائل فرقه‌یی به تصویب رسید. در ۲۴ اوت ۱۹۳۲م اقبال در تأیید این طرح بیانیه مهمی نشر داد، و در آن انتقاد و اعتراض خویش را در مورد تصمیم‌های اخذ شده، در رابطه با حل مسائل فرقه‌یی ارائه کرد. اولین اعتراض این بود، که در شورای پنجاب به مسلمانان اکثریت، کرسیهای مشخصی نداده‌اند، در حالی که به سیکها امتیازهای بیشتری دادند، علاوه بر آن، برای احراز بعضی از کرسیها محدودیت قایل شده‌اند، که باید انتخابات مشترک انجام شود. دومین اعتراض این بود، با وجود آنکه مسلمانان در بنگال اکثریت دارند، ولی حق آنها پایمال شده و به غیرمسلمانان امتیاز زیادتری داده‌اند. سومین اعتراض این بود که، در بنگال، پنجاب و سرحد به افراد غیرمسلمان در عین حالی که اقلیت دارند، امتیاز بیشتری دارا هستند. در صورتی که در استانهای اکثریت هندونشین به اقلیت مسلمانان آنقدر اهمیت داده نشده است. برای تلافی کردن زیان مسلمانان در تصمیم‌های اخذ شده در مورد مسائل فرقه‌یی، اقبال دو پیشنهاد دیگر نیز ارائه داد. اول اینکه در بنگال دو مجلس تشکیل شود، و در مجلس بالایی کرسیهایی به تناسب با جمعیتهای مسلمانان داده شود، و نیز کابینه در مقابل هر دو مجلس و اجلاس مشترک آنها مسئول شناخته شود. به این

---

۱- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۳۵۵، ۳۵۶. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صص ۱۶۸، ۱۶۹.

۲- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده شاملو (انگلیسی)، صفحه ۱۸۰.

۳- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صفحه ۴۲۰.

صورت که، مسلمانان بتوانند به اکثریت قابل‌توجهی در بنگال دست یابند. دوم اینکه اختیار حقیقی استانها هرچقدر ممکن است بیشتر شود. و مرکز اختیار مختصری داشته باشد.[1]

مهاتما گاندی علیه اختصاص دادن نیابت جداگانه به (اچهوتها) طبقه پایین جامعه هندو، در تصمیم‌های اتخاذ شده در مورد مسائل فرقه‌یی در ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۲ اعتصاب غذا کرد. ولی قبل از اعتصاب غذا، در این رابطه وی با وزیر هند و نخست‌وزیر انگلستان مکاتبه داشت. این مکاتبه به عنوان «مکاتبه گاندی و نخست‌وزیر» در روزنامه‌ها منتشر شد. اقبال در بیانیه خبری خود ضمن تفسیری بر این مکاتبات در ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۲م گفت:[2]

«این نامه‌ها از نظر روانشناسی شخصی بسیار دلپذیرند، و از نظر نوع آن تاکنون نوشته‌هایی این چنین بسیار کم دیده‌ام. در این نامه چیزی که بیشتر، جالب به نظرم رسید، این بود که از نظر آقای مهاتما گاندی، صداقت کیش هندو شامل مسائل اخلاقی و مذهبی است. من شخصاً با افکار او موافقم. ولی، باوجود این روزنامه‌های هندو از هیچ کاری جهت بدجلوه دادن من فروگذار نکردند. من همیشه به این عقیده هستم که مسائل سیاسی، به خصوص در هندوستان، در مقابل مسائل اخلاقی و مذهبی بی‌محتوی و بی‌حقیقت می‌باشد.

جای تعجب نیست، شخصی که شدیدترین مخالف قومیت متحد و بیداری اقلیتهای هندوستان می‌باشد، با نهایت جسارت به ویژه برای حفظ قوم هندو آنان را حمایت می‌کند. برای روشن شدن ذهن مسلمانان کافی به نظر می‌رسد. مهاتمایی که در سراسر کشور به همه تأکید می‌کرد، به قومیت متحده هند جذب شوند، امروز می‌بینید در نتیجه این اعلامیه درباره فرقه‌ها، قوم هندو پراکنده خواهد شد. طبق این اعلامیه در مجالس مقننه امکان دارد، طبقاتی از فرقه‌ها نمایندگی محدود را به دست آورند، که قرنها در نزد خود مهاتما گاندی مورد ظلم و ستم قشر بالای هندو بوده‌اند.

به نظر من روش مهاتما گاندی، نمایانگر آنست، اقلیتی که احتیاج دارد وجود جداگانه خود را تثبیت کند، از انتخابات جداگانه نباید دست بردارد. تا آنجایی که به

---

۱- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده شاملو (انگلیسی)، صص ۱۸۲ تا ۱۸۵.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۱۵۵ تا ۱۵۷.

تهدید خودکشی گاندی مربوط می‌شود، اسلام خودکشی را در هر وضعی که باشد، نشانه ضعف می‌داند.»

به هرحال درباره نیابت جداگانه به اچهوتها، دولت انگلستان در تصمیم‌گیری برای حل مسائل فرقه‌ای، تحت عنوان «عهدنامه پونا» تغییراتی به وجود آورد. اقبال در بیانیه خود در رابطه با میثاق پونا در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۲م گفت: «از این نظر نه فرقی در نیابت جداگانه طبقه پایین هندو به وجود آمد (آنها به مذهب هندو نزدیک شده‌اند) و نه اینکه آنها اختلاف‌های طبقاتی را کنار گذاشتند.»[1]

به دلیل اینکه هندوها و مسلمانان هر دو از تصمیم‌گیری‌ها، غیرمطمئن بودند. مولانا شوکت علی فکر کرد: بهترین موقعی که می‌توان باردیگر برای ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان کوشش کرد فرا رسیده لذا به همراه شیخ عبدالمجید سندی با مولانا ابوالکلام آزاد و پاندیت مدن‌موهن مالویه از بمبئی گفتگوهای خود را آغاز کردند. خبر این گفت و شنودها در روزنامه‌ها منتشر شد. اقبال به عنوان رئیس کنفرانس مسلمانان، به همراه بعضی از دوستان در ۶ اکتبر ۱۹۳۲م بیانیه‌یی مشترک صادر کرد که در آن چنین آمده بود:[2]

«مسلمانان هند همیشه خواستار متحد شدن به قومی بودند که در اکثریت می‌باشند و این حقیقت را همه کسانی می‌دانستند که طی ده سال گذشته کوششهایی را شاهد بوده‌اند که برای تفاهم و مستحکم کردن فرقه‌یی ایجاد کرده بودند. ما استنباط می‌کنیم مسأله انتخابات مختلط و جداگانه را عنوان کردن، در این اوضاع و احوال مناسب نیست... زیرا یقین داریم که ملت ما در این زمان حساس حاضر نیست که این حفاظت (حفظ انتخابات جداگانه) را از دست دهد.»

ما با بررسی پیشنهادهایی که رهبران دیگر اقوام باتوجه به امور ارائه داده‌اند، مخالف نیستیم. ولی می‌خواهیم این مسأله را روشن سازیم که باید این پیشنهادها از طرف قومی که در اکثریت می‌باشند، ارائه شود. این مذاکره‌ها ادامه داشت، تا مولانا شوکت علی، و شیخ عبدالمجید سندی اعلام کردند، در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۲م کنفرانسی متشکل از رهبران مسلمان در لکهنو تشکیل خواهد شد. اقبال نیز جهت

---

۱- همچنین، صص ۱۵۷، ۱۵۸.

۲- همچنین، صفحه ۱۵۹.

شرکت در این کنفرانس دعوت شد. وی در پاسخ از طریق تلگراف مورخ ۸ اکتبر ۱۹۳۲م چنین نوشت:[۱]

«کوشش برای عقد قرارداد دوطرفه ستایش‌آمیز می‌باشد. ولی اگر هندوها طرحهای قطعی ارائه ندهند، تشکیل کنفرانس برای رهبران مسلمان زیان‌آور خواهد بود. متأسفانه من در این وضع نمی‌توانم شرکت داشته باشم. درخواست من اینست که شما در پیشنهادهای کنفرانس تجدیدنظر به عمل آورید.»

در ۸ اکتبر ۱۹۳۲م، اقبال در مورد این موضوع بیانیه‌ای از طریق روزنامه ارائه داد که در آن ضمن به میان آوردن ذکری از این تلگرافها و پاسخها گفت:[۲]

«عدم وجود پیشنهاد قطعی از طرف رهبران هندو، این سئوال را به وجود می‌آورد، که برای بحث در چه مواردی ما را جهت شرکت در کنفرانس دعوت می‌کنند؟ مسلمانان هند همیشه آمادگی خود را جهت ایجاد تفاهم، با دیگر فرقه‌ها اعلام کرده‌اند. ولی راهی که اینک برگزیده‌اند. راهی نیست که بشود از طریق آن با هندوها به تفاهم رسید. بلکه از این راه در صف خود ما بار دیگر تفرقه ایجاد می‌کند، که با سختی‌های فراوان آن را دور کرده‌ایم، و معمولی شمردن مسأله روش انتخابات و تکرار آن با وجود اینکه مسلمانان نظر خود را در آن مورد ارائه داده‌اند، آنطور که در قطعنامه‌های کنفرانس مسلمانان و انجمن اسلامی مشاهده می‌شود، یک راه بسیار غیرعاقلانه و غیرمنطقی می‌باشد. من فکر می‌کنم کنفرانس پیشنهاد شده برای منافع مسلمانان، و هندوستان مضر و باعث اتلاف وقت می‌شود. امیدوارم که داعیان این کنفرانس تازه اندیشی کنند.»

---

۱- همچنین، صفحه‌های ۱۵۹، ۱۶۰. تلگرافی دارای همین مطلب در جواب تلگراف شیخ عبدالمجید سندی فرستاده شد، و نیز صفحه ۱۶۰. در این دوران دکتر انصاری برای اقبال تلگرافی فرستاد که طی آن به او پیشنهاد شده بود، همانطور که به شکایات اچهوتها توجه شده است، همانگونه بر خواسته‌های مسلمانان نیز ترتیب اثر داده شود. لذا برای حل مسأله هندو، مسلمان و سیک، یک کنفرانس مشترک باید تشکیل شود. اقبال طی تلگراف خود مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۳۲م به او جواب داد که کنفرانسی که وی می‌خواهد، برای برپا داشتن آن لازمست که از طرف اکثریت پیشنهادات حسن تفاهم ارائه شود. همچنین، صفحه‌های ۱۶۰، ۱۶۱. سردار سلیمان قاسم‌متها، تلگرافی مورخ ۱۱ اکتبر ۱۹۳۲م برای اقبال فرستاد و طی آن اعلام داشت که کناره‌گیری اقبال از کنفرانس لکهنو زیان‌آور است. جواب این تلگراف نیز در چنین کلماتی داده شد. همچنین، صفحه ۱۶۱.

۲- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۳۷۰، ۳۷۱، به استناد سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده شاملو، صص ۱۸۶، ۱۸۷.

در ۱۶ اکتبر ۱۹۳۲م کنفرانس پیشنهاد شده در لکهنو تشکیل شد. و فقط این مسأله در آن به تصویب رسید که مسلمانان، زمانی در مورد انتخابات فکر خواهند کرد، که سیزده خواسته آنها توسط فرقه اکثریت به رسمیت شناخته شود. سپس کمیته‌ای جهت گفتگوهای هندوها و سیکها تشکیل شد، و اعضای آن با رهبران هندو و سیک به گفتگو پرداختند. ولی این کوشش برای ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان و یا سیکها و مسلمانان ناکام ماند. اقبال در بیانیه مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۳۲م ضمن تفسیری بر قطعنامه کنفرانس لکهنو گفت:[1]

«این طرح عملاً همان موضعی را در قبال گفتگوهای فرقه‌ای اختیار می‌کند، که من برگزیده بودم. یعنی اینکه پیشنهادهای قطعی باید از طرف فرقه اکثریت ارائه شود... و اینک هندوها باید آمادگی خود را برای گفتگوهای مسالمت‌آمیز اعلام دارند.»

به گفته عظیم حسین: پدرش فضل حسین بار دیگر به دولت پیشنهاد داد، که اقبال جهت شرکت در سومین میزگرد فرستاده شود. براساس تجربه سال گذشته، دولت انگلستان اگرچه با بی‌میلی کامل راضی شد.[2] سرظفرالله خان می‌نویسد: ایشان به دولت انگلستان در مورد نامزدی اقبال نظر داده بود. زیرا در این دوران فضل در مرخصی بود، و به جای ایشان سرظفرالله‌خان مرتبه قائم‌مقامی شورای نایب‌السلطنه را داشت. دولت انگلستان به این مسأله اعتراض داشت، که چرا اقبال در دومین میزگرد سکوت اختیار کرده بود و در جلسه‌های کنفرانس عملاً شرکت نکرد. ولی بالاخره دولت انگلستان پیشنهاد سرظفرالله خان را پذیرفت.[3]

اقبال شدیداً از بازده کار دومین میزگرد انتقاد کرد و به نام رئیس کنفرانس مسلمانان از عملکرد دولت انگلستان نیز شدیداً اظهار نارضایتی کرد. آنها راضی نبودند او را در میزگرد آینده شرکت دهند. ولی در ضمن اهمیت اقبال را در امور سیاسی مسلمانان هند نیز نمی‌توانستند نادیده بگیرند، لذا دولت انگلستان با بی‌میلی او را جهت عضویت در سومین کنفرانس میزگرد نامزد کرد. قبل از رفتن به

---

۱- همچنین، صفحه ۳۷۳، و استناد به صص ۱۸۷، ۱۸۸.
۲- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی)، صفحه ۳۱۹.
۳- تحدیث نعمت، چاپ سال ۱۹۷۱، صفحه ۳۱۴.

سومین میزگرد، اقبال، در تشریح موضع سیاسی خود نامهٔ مهمی به دبیر «همدم لکهنو» نوشت:[۱]

«همدم همیشه، به مسلمانان توصیه‌های مفید می‌کند، مسلمانان از حسن نظر شما متشکرند. من خوب به یاد دارم، که این شما بودید که، باردیگر پیشنهاد کردید، برای ایجاد تفاهم بین هندوها و مسلمانان کوشش شود. خدمت شما عرض کرده‌ام، شاید یک چنین موقعیتی پس از «عهدنامه پونا» به وجود آید، آن وقت در فکر خود، خیال می‌کردم امکان دارد فرقه اکثریت پیشنهادی به مسلمانان بدهند. ولی متاسفانه چنین نشد. پاندیت مدن‌مالوی نیز همان راهی را اختیارکرد که قبل از وی مهاتما گاندی اختیار کرده بود. شما حتماً تلگراف آقای محمدعلی جناح را خوانده‌اید. ایشان نیز بر این عقیده‌اند، که پیشنهاد و تفاهم باید از طرف هندوها ارائه شود. خواه براساس انتخابات مختلط باشد. من براین عقیده هستم که در اهداف کنفرانس لکهنو، مسلمانان در خواسته‌های خود که تاکنون چندین بار آن را اعاده کرده‌اند، تجدید نظر به عمل آورند. به خصوص در اصول انتخابات. در چنین اوضاعی این کار ضعف بی‌اندازه سیاسی مسلمانان را می‌رساند. علاوه بر آن با این کار بین مسلمانان شکاف و پراکندگی باز می‌شود. و اتحاد فکری که آنها با مشکل‌های فراوان به دست آورده‌اند، از بین خواهد رفت. کسی این مسأله را انکار نمی‌کند که در تصمیم دولت هرچه می‌خواهد باشد، مسلمانان پنجاب با پنج یا هفت رای اکثریت دارند. اگر امروز مسلمانان قبل از هر وقت از انتخابات جداگانه دست بردارند، تاریخ‌نگار آینده از پاک شدن مسلمانان از نظر سیاسی، هرگز انگلستان را شماتت نخواهند کرد، بلکه مسلمانان را مجرم خواهند شناخت. زیرا آنها در نظام جمهوری به عنوان اقلیت با دست خویش، نابودی خود را فراهم کرده‌اند. متأسفانه تعدادی از رهبران ما که جمعی از علماء دین از جمله آنانند، خیال می‌کنند انتخابات فقط یک راه نمایندگی هست و بس. تا آنجا که از تاریخ گذشته مسلمانان هند و عواطف و امیال حاضر اقوام، آسیا و دسیسه‌بازیهای سیاسی کشورهای غربی اطلاع دارم، به این مسأله کاملاً معتقدم، که باید تا مدتی در آینده مسلمانان هندوستان وابسته به انتخابات جداگانه باشند. به نظر من انتخابات جداگانه نیز با تصور غربی‌ها در مورد قومیت (فکر قومیت غربی یک بیماری

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیق افضل، صص ۱۶۲ تا ۱۶۵.

معنوی است) متناقض نیست. و با وجود آن امکان دارد، بین اقوام هندو اتحاد به وجود آید. در اروپا نیز باید این هدف را تمام شده تصور کرد. ولی این نیز ممکن است لباسی که اروپا از تن بیرون کرده اقوام شرق آن را به تن کنند و با همان مصائب و مشکل‌هایی روبرو شوند که اروپا با آنها روبرو شده بود. من خیال داشتم در این مورد مفصلاً نظر خویش را ارائه کنم. ولی فردا عصر عازم اروپا هستم و کارهای زیادی مانده تا قبل از رفتن انجام دهم. بنابراین به همین چند سطر کفایت می‌کنم. مختصراً اینکه ارائه طرح تفاهم از طرف گروهی، مخصوصاً زمانی که همه از خواسته‌های آنها مطلع هستند، ثابت کننده خلوص و وطن‌پرستی نیست، بلکه باید حیلهٔ، سیاسی دانست، که: اکثریتی وظیفه دارد اعتماد اقلیتها را بدست آورد که خود نیز برای آن حاضر نیست. در اوضاع کنونی بازگو کردن مسأله فرقه‌ها خدمت به مسلمانان و کشور به شمار نمی‌آید.»

اقبال در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۲م اداره معارف اسلامی را بنیان نهاد و به همراه چند تن از دوستانش در مورد اهداف، مقاصد، طرحهای گسترش جهت معارف اسلامی، طرزکار و غیره، بیانیه مفصلی ارائه داد. قسمت تمهیدی این بیانیه قابل توجه چنین می‌فرماید:[۱]

«در این دوران همه خطه‌های دور و نزدیک، اسلام و تمدن آن، انقلابی، عظیم درپیش دارد. اقدام اجتهادی ترکیه، دور تجدد ایران، جوش اصلاحات در مصر، مشکل غرب افغانستان، و هرکجای این دنیای اسلامی نظر افکنیم، شوری از زندگی می‌بینیم. تمام این تغییراتی که در کشورهای اسلامی به وقوع می‌پیوندند، برای مسلمانان هندوستان از شور و حال و زندگی می‌دهد و در حقیقت پیام بیداری به آنان می‌رساند. این پیام بیداری چیست؟ از نقطه‌نظر علمی اگر پیام و پیامدهای آن را تجزیه کنیم، به نتایج مهمی می‌رسیم. از جمله (حداقل از نظر تاریخی آنها) حفاظت ازگذشته‌های اسلام را می‌توان نام برد. یعنی اینکه علاوه بر تفکر درباره مسائل اخلاقی، اقتصادی و فرهنگی، در مورد تاریخ گذشته مسلمانان هندوستان و دنیای اسلام، بیشترین توجهات خود را مبذول داریم. زیرا برای بیرون آوردن مسلمانان از جمود و سکون در حال حاضر و دمیدن روح تازه معنوی در آنها، راهی بهتر از این نیست.»

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل صص ۱۶۹ تا ۱۷۲ زیرنویس.

سومین میزگرد در ۱۷ نوامبر ۱۹۳۲م کار خود را شروع کرد. ولی اقبال یک ماه قبل از آن تاریخ یعنی ۱۷ اکتبر ۱۹۳۲م عازم اروپا شد. او خیال داشت قبل از رفتن به لندن، چند روز در بعضی از مراکز علمی اروپا اقامت کند. به دلیل اینکه سفر وی از مردم لاهور مخفی بود، لذا فقط چند تن از دوستانش برای مشایعت از وی به راه‌آهن آمدند. سیدامجد علی به عنوان دبیر موقت هیئت اسلامی، با اقبال همسفر بود. قبل از حرکت با ترن وی در پیام خود به روزنامه‌نگاران گفت: از مسلمانان توقع دارد که بر حکمت عملی خود که در قطعنامه‌های کنفرانس مسلمانان هند و مسلم‌لیگ درج کرده‌اند، پابرجا بمانند. سپس اضافه کرد:[1]

«من چیزی بهتر از این فکر نمی‌کنم که بتوانم به مسلمانان بگویم. اصول بیان شده در قرآن را مدنظر داشته باشید. هنگامی که تصمیم به کاری گرفتید، فوراً شروع به کار کنید و به خدا توکل داشته باشید.»

وقتی اقبال به بمبئی رسید، صلاح‌الدین سلجوقی، کنسول افغانستان از وی استقبال کرد، و او را همراه خود برد. اقبال در مدت اقامت کوتاهش در بمبئی، مدتی با عطیه‌بیگم و شوهرش فیضی رحمان گذراند، سپس به همراه سید امجد علی با کشتی «کنته روسو» عازم اروپا شد. کشتی طبق معمول در بندر عدن توقف داشت، ولی اقبال از کشتی خارج نشد، زیرا حالش خوب نبود. و در کابین به استراحت پرداخت. کشتی به بندر ونیز در ایتالیا رسید. و از آنجا اقبال توسط قطار عازم پاریس شد. در پاریس سردار امراؤ سنگه، از وی استقبال کرد و او را به هتل برد. در آن هنگام سردار امراؤ سنگه شیرگل به همراه همسر مجار و دو دختر خود در پاریس اقامت داشتند. اقبال با همه آنها دیدار کرد و همراه سردار امراؤ سنگه شیرگل و سید امجد علی برای دیدن مزار ناپلئون رفت. روز بعد با مستشرق معروف فرانسوی «لویی میسنیون» ملاقات کرد و چند ساعت با او تبادل‌نظر داشت، او می‌خواست، فیلسوف فرانسوی، برگسان را نیز ملاقات کند ولی خبر یافت که برای چند روز به روستا رفته است.

پس از چند روز اقامت در پاریس، اقبال و سید امجد علی با قطار به لندن رفتند. «خالد شیلدریک» انگلیسی کسی که تازه مسلمان شده بود، در ایستگاه ویکتوریا به استقبال آنها آمد. وی به اقبال مجموعه گفتارهای سیاستمدار مشهور

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۶۲.

انگلستان، «جان برایت» را هدیه کرد. خالد شیلدریک از اقبال خواست قبل از شرکت در مباحث میزگرد، آن کتاب را حتماً مطالعه کند. جان برایت همان شخصی بود که در ۱۸۵۷م در مجلس انگلستان ضمن بیاناتی گفت: قبل از خارج شدن انگلستان از هند، باید حداقل پنج ایالت آزاد در آنجا به وجود آید. به گفته سید امجد علی، اقبال شبانه‌روز به خواندن آن کتاب پرداخت.[۱]

در سومین میزگرد نماینده‌ای از طرف کنگره شرکت نکرد. محمدعلی جناح را جهت شرکت در این کنفرانس کاندیدا نکرده بودند. به همین جهت او نیز حضور نداشت. اقبال در این کنفرانس فقط به عنوان ناظر شرکت کرد و در امور آنچنان که باید و شاید سهمی نداشت. او عضو کمیته آموزش گروه «انگلیسی هند» بود. ولی در هیچ کدام از جلسه‌های آن شرکت نداشت. مباحث سومین میزگرد، در مورد فدراسیون هند و یا دولت مرکزی بود، و اقبال نیز علاقه‌ای به فدراسیون نداشت. در ضمن مخالف ایجاد دولت مرکزی بود. می‌خواست به استانها، خودمختاری کامل داده شود، و هر استان فقط با وزیر هند، در لندن ارتباط داشته باشد. در برگزاری کنفرانس فقط یک سخنرانی ایراد کرد. در تأیید موضوع سخنانش از گفته‌های جان برایت استفاده کرد که از طرح وی زعمای انگلستان ناراحت نشوند. بلکه آن را انعکاس صدای بلند و گویای یکی از مستشاران خود بشمارند. در وقت برگزاری کنفرانس چودهری رحمت علی و بعضی دیگر از دانشجویان کمبریج، بروشور «حالا و دیگر هیچ وقت» را که در مورد طرح پاکستان بود، میان شرکت کنندگان پخش کردند.

رهبر اچهوتها دکتر امبیدکر در سومین میزگرد شرکت داشت. وی در کتاب خود به عنوان «پاکستان یا تقسیم هند» ضمن تفسیری بر سخنرانی اقبال می‌نویسد:[۲]

«اگر مخالفت با ایجاد یک دولت مرکزی مشترک را بعد خصوصی و اساسی طرح پاکستان قرار دهیم، فقط اقبال را خواهیم یافت که، بدون اینکه نامی از این طرح به میان بیاورد، آن را تأیید می‌کند. کسی که در سومین میزگرد اظهار داشت: هندوستان نباید حکومت مرکزی داشته باشد، و یا اینکه استانها باید خودمختاری و آزادی داشته باشند و، رابطه مستقیم با وزیر هند در لندن برقرار کنند.»

---

۱- سومین میزگرد و اقبال، از رحیم بخش شاهین، اقبال ریویو، ژوئیه - اکتبر ۱۹۷۷، صص ۸۷ تا ۹۳.

۲- چاپ ۱۹۴۵ م، صفحه ۳۲۹.

در ۲۴ نوامبر ۱۹۳۲م خانم فارقوهرسن از طرف انجمن ملی انگلستان جهت بزرگداشت اقبال میهمانی ترتیب داد. در این میهمانی شرکت کنندگان هندو و مسلمان در میزگرد و بعضی از شخصیتهای مقتدر انگلستان شرکت داشتند. خانم فارقوهرسن ضمن معرفی اقبال گفت:[1]

ما ایشان را دارای صفات فوق‌العاده می‌شناسیم. او می‌تواند با بصیرت شاعرانه خود، آینده را تا دوردست بنگرد و با دقت‌نظر و فکر عمیق فیلسوفانه، اصول پنهان، در مسائل انسانی را آشکار کند. و با صلاحیتهای انسانی لازم، نامزد در میزگرد شرکت دارد.

سپس لرد لمینگتن خلاقیت شاعری وی را ستود و خدمات او را جهت بیداری دنیای اسلام برشمرد. و در آخر از اقبال خواست برای حاضرین صحبت کند. اقبال در سخنرانی کوتاه خود گفت: همه ما با این هدف گردهم آمده‌ایم که با همکاری دولت انگلستان، برای هندوستان قانون وضع کنیم. باید چنان قانون پایداری وضع شود که دچار ناکامی نگردد. در کشور بزرگ هند هزاران سال، مردمی با ادیان و زبانهای مختلف زندگی کرده‌اند، باید اهداف کنفرانس روشن شود، باید اعتماد وجود داشته باشد. برای اینکه اعتماد، اعتماد به وجود می‌آورد. فضای خوش‌بینی در کنفرانس دیده می‌شود. مسلمانان جرأت دارند، و آنها همیشه با انگلستان راوبط خالصانه داشته، و وفاداری خود را ثابت کرده‌اند. لذا توقع دارند، که به هنگام اتخاذ رأی نهایی، خواسته‌های مسلمانان مدنظر قرار گیرد، و از آنها حمایت شود.

سپس اقبال در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۲م در یکی دیگر از جلسه‌های انجمن ملی انگلستان سخن گفت. این جلسه در اطاق شماره ۱۰ تشکیل شد که در آن اعضای هر دو ایوان (دارالعوام HOUSE OF COMMONS، دارالامرا HOUSE OF LORDS)، مجلس انگلستان، سفرای خارجی، و اعضاء دیگر هیئت اسلامی حضور داشتند. اقبال گفت: اصول ساده‌ای که مدنظر مسلمانان قرار دارد، امکان ندارد مردم انگلستان تحت تأثیر آن قرار نگیرند. شما می‌دانید بیش از ۷۰ میلیون مسلمان در هندوستان زندگی می‌کنند. نیمی از این جمعیت انبوه، تقریباً در تمام کشور گسترده‌اند و نیم دیگر در قسمتهایی فشرده می‌باشند. به ویژه در استانهای هند غربی. بنگال ۵۷

---

۱- نامه‌هاو نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صص ۶۹ تا ۷۶.

درصد مسلمان دارد. ۷۳ درصد در سند می‌زیند و در استان سرحد ۹۵ درصد بیشترینند. آنان یک سنت تاریخی مخصوص و یکنواخت دارند که در هیچ قوم دیگر هندوستان یافت نمی‌شود. آنها می‌خواهند زندگی خود را طبق تمدن و فرهنگ اسلامی بگذرانند و پیشرفت کنند، و نیازهایشان چنین می‌باشد. این خواسته‌ها را در کنفرانس مسلمانان هند و مسلم‌لیگ هند، به عنوان قطعنامه‌هایی بیان داشته‌اند.

سپس اقبال با توجه به چهارده ماده، درخواستهای مسلمانان را برشمرد و در پایان سخنرانی خود گفت: مدت چهار یا پنج سال است که به منظور حل مسائل فرقه‌ای پیشنهاد ایجاد یک کشور مسلمان وسیع را در هند غربی ارائه داده‌ام، اگرچه این پیشنهاد شامل تمام خواسته‌های مسلمانان نبود، ولی شخص من این را تنها راه حل می‌دانم. من تا آنوقت صبر می‌کنم که تجربه، معقول بودن یا غیرمعقول بودن آن را ثابت کند.

به پیشنهاد اقبال با علاقه نگریستند، ولی با توجه به آن «کوتمین» در ۱۹۳۲ م نوشت:[1]

«روزبروز ساختن یک هندوستان متحد و مقتدر غیرممکن می‌شود. و به نظر می‌رسد که به جای آن در شمال و شمال غرب آن چنان کشور اسلامی پرقدرتی ایجاد خواهد شد که یقیناً نظری به هندوستان ندارد. و بیشتر به دنیای اسلام متوجه خواهد شد، که در کنار این کشور مسلمان قرار دارد.»

به هرحال به گفته اقبال «لرد لوتهیان LOTHIAN» تحت تأثیر پیشنهاد وی قرار گرفت وگفت: اگرچه طرح اقبال تنها راه حل ممکن مسأله هندوستان می‌باشد، ولی این کار ۲۵ سال وقت می‌خواهد تا به انجام و اثبات برسد.[2]

اقبال در دوران اقامت خود در لندن در جلسه انجمن ارسطو مقاله فلسفی خود را به زبان انگلیسی به عنوان «آیا دین ممکن است؟» خواند. هنگامی که او در لاهور بود، از وی دعوت شد تا مقاله‌ای ارائه دهد. اقبال نیز یک ماه قبل از عزیمت

---

۱- سالهای سرنوشت (یعنی هندوستان از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲ م)، (انگلیسی)، صص ۲۳۸ تا ۲۴۰.

۲- نوشته‌های اقبال به جناح (انگلیسی)، چاپ ۱۹۴۳ م، صفحه ۲۱، به جای ۲۵ سال در ظرف ۱۵ سال پاکستان استقلال یافت.

به اروپا آن را نوشت. این مقاله درکتاب انگلیسی سخنرانیهای وی در مورد تشکیل جدید الهیات اسلامی وجود دارد.

قبل از ترک انگلستان، یکی از مصاحبه‌های اقبال به نام «مقام زن در شرق» در روزنامه «لیورپول پوست» منتشر شد. در اصل موضوع گفتگو «حقوق زن در اسلام» بود، اقبال در این مصاحبه نظر خود را در حمایت از حجاب زنان مسلمان بیان داشت. و گفت اسلام تعدد زوجات را، با شرط عدل جایز می‌داند. ولی وظیفه نیست. لذا ایده‌آل اسلام یک بار ازدواج است. وی گفت طبق قوانین اسلامی، دولت یک کشور اسلامی می‌تواند حکمی راکه تا اندازه‌ای موجب نابودی زندگی اقتصادی می‌شود، لغو کند. علاوه بر آن تحت قوانین اسلامی، یک زن، خواه دوشیزه باشد، خواه بیوه، می‌تواند برای حفاظت از حقوق خود اموال خود را نگهدارد. و نیز می‌تواند کارهای خود را شخصاً انجام دهد. و از دادگاهها قانوناً چاره‌جویی کند. یا به قول فتواهای بعضی از مفتیان او می‌تواند حتی به مقام خلافت (رهبری کشور) نیز انتخاب شود. یادآور می‌شویم که در آن زمان تحت قوانین انگلستان، زنها از نظر قانونی افرادی در زمره مهجورین و یا نابالغها بودند. به همین جهت نه می‌توانستند از اموال خود نگهداری کنند و نه می‌توانستند مصدر کاری شوند، و نه حق داشتند به دادگاهها شکایت برند. زیرا از نظر قانون، آنان همردیف دیوانه‌ها و یا افراد صغیر بودند. اقبال روشن ساخت که یک شوهر مسلمان علاوه بر اینکه باید مهریه همسر خود را عندالمطالبه بپردازد، کفیل و مسئول نان و نفقه او نیز هست، برای دستیابی به این حقوق، همسر حق دارد تمام اموال شوهر را در تصرف خود داشته باشد. سپس گفت، زن و شوهر مسلمان هر دو حق دارند خواستار جدایی شوند و حتی می‌توانند این حق را هنگام عقد به برادر، پدر یا شخص غریبه دیگری بدهند.[۱]

سومین میزگرد در ۲۴ دسامبر ۱۹۳۲م به اتمام رسید. ولی اقبال تا ۳۰ دسامبر ۱۹۳۲م در لندن ماند. از لندن برای سرداربیگم زیورآلات چندی خرید که شامل یک گردنبند و چند انگشتری می‌شد. جاوید در نامه‌ای از او خواست برایش یک

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صص ۶۳ تا ۶۷، ترجمه اردو به نام آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۱۳، ۱۴.

گرامافون بیاورد. ولی اقبال گرامافون نخرید، با الهام از نامه شعری به نام «جاوید» سرود.

ترجمه شعر:

مقام خویش در دربار عشق پیدا کن
زمانه‌ای جدید صبح و عصری تازه پیدا کن
خدا گر دل فطرت‌شناسی به تو دهد
از سکوت لاله و گل کلامی پیدا کن
ممنون شیشه‌گران فرنگ مباش
از سفال هند، مینا و جام پیدا کن
من شاخ تاک هستم و غزل من ثمر من است
از ثمر من می لاله‌فام پیدا کن
راه من راه اغنیاء نیست، راه فقراست
«خودی» خود را مفروش و در فقر نام پیدا کن.

اقبال خیال داشت از انگلستان به اسپانیا، آلمان و اطریش نیز برود.[1] ولی فقط از لندن به پاریس رفت.

دو شخصیت موردنظر اقبال در پاریس بودند. یکی «لویی میسینیون» و دیگری «برگسان». لویی میسینیون تحقیقاتی در مورد منصور حلاج کرده بود و کتاب حلاج را به عنوان «الطواسین» که به زبان عربی بود، با مقدمه و حواشی در سال ۱۹۱۳م به چاپ رسانده بود. اقبال با او از طریق همین کتاب آشنا شد و نظرش در مورد حلاج تغییر یافت، و نامه‌نگاری بین آنان آغاز شد. به گفته میسنیون، اقبال در نامه خود مورخ ۱۸ فوریه ۱۹۳۲م به وی نوشته بود: هنگامی که به پاریس رفت او را خواهد دید. اقبال به همراه این نامه یک نسخه از «جاوید نامه» را نیز ارسال داشت. میسنیون می‌نویسد: ملاقات وی با اقبال در پاریس در اول نوامبر ۱۹۳۲م صورت گرفت و بیشتر صحبتهای آنها در مورد حلاج بود، که اهمیت زیادی برای شخصیت وی قایل می‌شدند. در این ملاقات سید امجد علی و سردار امراؤ سنگه شیرگل نیز حضور داشتند. در اطاقی که آنها نشسته بودند (احتمالاً کتابخانه میسنیون) در

---

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صص ۱۰۰، ۱۰۱.

اطراف همه جا مملو از کتاب بود. میسنیون ضمن بیان نظر خود درباره این ملاقات می‌گوید:[۱]

«چندین قرن پیش از اقبال بعضی از متفکران مسلمان هندوستان نظر خود را در مخالفت با وحدت وجودی صوفیه (مکتب ابن عربی) اظهار داشته‌اند. نظریه وحدت وجودی درباره نابودی اخروی صوفیه جوهر فکر هندوها را تشکیل می‌دهد. مکتب وحدت شهود از سید علی همدانی شروع می‌شود، و تا سرهندی و شاه ولی‌الله دهلوی امتداد پیدا می‌کند.

اقبال در ملاقاتش با من در پاریس اقرار کرد که طرفدار وحدت وجودی نیست، بلکه طرفدار وحدت شهودی است.»

اقبال بدین سبب به برگسان اعتقاد داشت، زیرا که نظر وی در مورد واقعیت زمان با استدلالی که اقبال درباره همین موضوع در دوران دانشجویی خود در یک مقاله ارائه داده بود، مطابقت داشت. استدلالی که وی به دلیل ایراد منطقی که استادش میک تیگرت از آن گرفته بود، آن را از بین برد. اقبال شاید هدفش از ملاقات با برگسان این بود که از اعتراضاتی که به آن نظریه وارد شده بود، او را مطلع سازد. تعیین تاریخ ملاقات وی با برگسان در پاریس معلوم نیست، احتمال دارد، که این دیدار در هفته اول ژانویه ۱۹۳۳م انجام گرفته باشد. در این زمان برگسان بسیار ضعیف بود و به علت ابتلاء به چند بیماری بدون صندلی چرخدار نمی‌توانست حرکت کند. ملاقات با مردم را نیز ترک کرده بود. ولی اشتیاق دیدار اقبال برای او خوشایند بود. ملاقات آنها دو ساعت به طول انجامید. در این گفت و شنود در مورد نظریه زمان برگسان مفصلاً بحث شد. در این دیدار اقبال حدیثی از حضرت رسول (ص) در مورد خداوند نقل کرد: «لا تسبوا الدهر ان الدهر هوالله» با شنیدن این حدیث برگسان بسیار تحت تأثیر قرار گرفت، و مکرراً از اقبال می‌پرسید: آیا این نقل قول،واقعاً درست است. گفتگوی آن دو توسط سردار امراؤ سنگه شیرگل انجام شد. وی از تمام گفتگوها یادداشت بر می‌داشت. ولی آنقدر بدخط نوشته شده بود که بعداً برایش مشکل شد آنها را بخواند. بنابراین با کمال تأسف سندی از این گفت و شنود در دست نیست. اقبال مسأله ملاقات با برگسان را در نامه‌های متعددی به

---

۱- ملاحظه شود مقاله: حکیم الامت علامه اقبال، از نظر مستشرق فرانسوی لوئی ماسینون از محمد اکرام چغتائی، نوای وقت ۱۴ نوامبر ۱۹۸۰.

شخصیتهای مختلف نوشت. از جمله به سر ویلیام روتهن‌ستاین ROTHENSTEIN نوشت:[1]

«در پاریس برگسان را دیدم و در مورد مسائل فلسفی گفتگوهای دلپذیری داشتیم. برگسان گفت: در فلسفه «برکلی» ماده به تمام و کمال خود، در ادراک کشف می‌شود. ولی در مورد ذهن اینطور نیست. راه دیگری برای ارائه افکار برکلی وجود دارد. گفتگوی ما دو ساعت بود. برگسان پیر و بسیار بیمار شده. ملاقات با دیگران را نیز کنار گذاشت. ولی ایشان لطف کرد و مرا پذیرفت. متأسفانه دوستی که همراه من بود، از این گفتگوها یادداشت برداشت. اما بعداً نتوانست خط خود را بخواند.»

اقبال در نامه خود مورخ ۱۷ مارس ۱۹۳۳م به لرد لوتهیان در مورد این ملاقات نوشت:[2]

«در اقامتم در پاریس برگسان را دیدم، گفتگوی ما در مورد فلسفه جدید، و تمدن، دو ساعت طول کشید. اندکی از این وقت را نظریه برکلی گرفت. کسی که بر مبنای فلسفه‌اش، بعضی از فیلسوفهای فرانسوی مشاهده‌های قابل توجهی داشته‌اند.»

و نیز در نامه خود به ادوارد تامپسن مورخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۳۳ می‌نویسد:[3]

«در سخنرانی خود به نام «آیا دین ممکن است؟» از زبان روانشناسی جدید، کوشیدم مسلک خودمان را به دیگران بشناسانم. پروفسور برگسان کسی که این گفتار مرا مطالعه کرده بود، در ملاقات با من اعتراف کرد که فلسفه خود ایشان نیز در همین خط حرکت می‌کند.»

سید نذیر نیازی درکتاب خود به نام «در حضور اقبال» می‌نگارد: وی از اقبال سئوال‌کرد، آیا هنگامی که برگسان را دیدید، یادداشتی از آن گفتگوها برداشتید یا خیر؟ فرمود: امراؤ سنگه همراه من بود، گفت و شنود نیز از طریق ایشان انجام شد و او نیز از این گفتگوها یادداشت برمی‌داشت، ولی آنقدر بدخط نوشته بود، که

---

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صفحه ۱۰۳. همچنین رجوع کنید به اقبال ریویو، ژوئیه و اکتبر ۱۹۷۷، صفحه ۱۰۵.

۲- نامه‌های (خطوط) اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحه ۲۲۵.

۳- نظریات سیاسی اقبال در چهار راه، گردآورنده ای‌حسن علیگره (انگلیسی)، صفحه ۷۴.

نتوانست خط خودش را بخواند. و برگسان نیز از این مسأله که من آن را از بین برده بودم، اظهار تأسف کرد.[۱]

اگر اقبال در ۵ یا ۶ ژانویه ۱۹۳۳م از پاریس به مادرید رفته باشد، و در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۳م به پاریس بازگشته باشد، پس مدت اقامت وی در اسپانیا تقریباً سه هفته می‌شود.[۲]

می‌گویند در مادرید دختری لاغراندام نیز به عنوان منشی یا مترجم وی بود که خبرنگاران او را دختر اقبال پنداشتند. وی به عطیه فیضی نوشت:[۳]

«در اسپانیا منشی خصوصی من دختری انگلیسی بود، ناگهان روش خود را تغییر داد، و به جای اینکه به نام یک منشی برای من کارکند، مثل یک مرید شروع به خدمت به من کرد. من دلیل این تغییر ناگهانی او را سئوال کردم، گفت: به او ثابت شده که من یک موجود آسمانی هستم.»

این دختر انگلیسی را اقبال کجا و کی به عنوان منشی خود انتخاب کرد، و یا مردم او را به اقبال منسوب کردند و شایعه پراکندند، معلوم نیست؟ در این مورد گفته چودهری خاقان حسین قابل ملاحظه است:[۴]

«یک روز اقبال رویدادی از سفر به اسپانیای خود را تعریف کرد، که ممکن است به ندرت کسی از مسائل پشت پرده آن آگاه باشد. وی گفت در دوران اقامتش در لندن برای ملاقات با نواب بهوپال رفته بود، نواب به او گفت: اقبال چرا به اسپانیا نمی‌روی؟ به ایشان گفتم اگر من نیز نواب بهوپال بودم تا حالا رفته بودم. حرف عوض شد. روز بعد در هتل چکی به مبلغ شش هزار روپیه برای هزینه سفرم از طرف جناب نواب به دستم رسید. لذا در روزنامه برای یک منشی آگهی دادم، سپس خانمی را انتخاب کردم، و تفصیلات سفر را شرح دادم و به او گفتم از هنگام عزیمت تا پایان سفر نباید با من صحبت کند. تمام مبلغ چک را نیز حواله او کردم و عازم سفر شدیم. او آنقدر خوب و کاردان بود که در تمام طول سفر، هیچ مشکلی پیدا نکردم. وی مکان بسیار خوبی را برای اقامتم انتخاب کرد، وی پس از آشنایی

---

۱- نظریات سیاسی اقبال گردآورنده الاحسن گره، صص ۲۰۵، ۲۰۶.
۲- نامه‌های (خطوط) اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحه ۲۲۴.
۳- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صص ۱۰، ۱۱، ۷۸.
۴- یاد اقبال از صابر کلوروی، صص ۱۸، ۱۹. این روایت ساختگی در کتاب اقبال و بهوپال از صهبا لکهنوی هم مندرج شده است. ولی این درست نیست.

کامل با عادات و اخلاق اقبال ناگهان روش خود را تغییر داد و همانند یک مرید به خدمت وی پرداخت. هنگامی که علامه دلیل تغییر ناگهانی وی را جویا شد، پاسخ داد، به نظر من شما یک مخلوق آسمانی هستید.»

مهمترین سئوالی که پیش می‌آید این است که چودهری خاقان حسین چه ارتباط و نزدیکی با اقبال داشت که او در مورد سفرش به اسپانیا و به خصوص این مسأله با وی سخن بگوید؟ از نامه‌های اقبال پیداست که او خیال داشت مستقیماً از لاهور به اسپانیا برود. به همین جهت دلیلی نداشت که به گفته نواب بهوپال و یا پس از دریافت چک وی به مبلغ شش هزار روپیه به اسپانیابرود. آیا آن دختر انگلیسی از لندن به همراه او آمده بود، یا در پاریس همسفر او شده بود و یا در مادرید با او ملاقات کرده بود؟ نظر نویسنده (جاوید) این است که این شخص از آژانس اطلاعاتی انگلستان بود، ممکن است که او از لندن به همراه اقبال آمده باشد. و او را به عنوان منشی یا مترجم به همراه خود ببرد. در آن ایام در دوران سفر به اروپا یک سیاح و جهانگرد ممکن بود که با افراد مختلف آشنا شود و اقبال نیز هرچه باشد یک سیاح بود. مسأله دیگری که وی به سمع بسیاری از دوستان رسانده بود، این بود.[1]

شاید که آژانس اطلاعاتی انگلستان از سفر اقبال به اسپانیا راضی بود. او سال گذشته، با موسولینی ملاقات کرده بود. و این بار او تصمیم داشت علاوه بر اسپانیا به آلمان و اطریش نیز برود. موسولینی رهبر ایتالیا بود، و هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳م صدراعظم آلمان شد. اسپانیا با فاشیستهای ایتالیا و نازیهای آلمان رابطه داشت. اقبال آن موقعیت را داشت که در اسپانیا با رئیس جمهور ملاقات کند. و سپس اگر وی به آلمان می‌رفت، می‌توانست هیتلر را نیز ببیند. دیدار یک شخصیت مهم سیاسی مسلمان هندی با چنین افرادی، در اروپا، برای سازمان اطلاعاتی انگلستان بسیار لازم بود. به هر حال وقتی که در مادرید روش آن دختر تغییر کرد، اقبال شک کرد، شاید او با سازمان مخفی اطلاعاتی انگلستان رابطه دارد.

اقبال به فرانسه و اسپانیا اکتفا کرد. و طبق برنامه قبلی خود به آلمان و اطریش نرفت. مخصوصاً در ژانویه ۱۹۳۳م به دلیل به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، این

---

۱- همچنین، صفحه ۱۸، رجوع شود به ملفوظات اقبال، گردآورنده ابوالليث صدیقی، صص ۲۶۹، ۲۷۰.

کشور بسیار ناآرام بود. اقبال اندیشید که سازمان اطلاعاتی انگلستان کارهای او را زیرنظر دارد، و از سفر آلمان و اطریش صرف‌نظر کرد.

در مادرید میزبان اقبال در اصل پروفسور «آسین پیلاکیوس» بود. وی در مورد «کمدی الهی» دانته و اسلام کتابی نوشته بود. در دوران اقامت اقبال در لندن، پروفسور آسین از وی دعوت کرد به دانشگاه مادرید برای سخنرانی برود. به محض ورود به مادرید، اقبال از وزیر آموزش و پرورش آنجا دیدن کرد. پس از چند روز اقامت به «اندلس» جنوب اسپانیا رفت، در بازگشت، چند روز دیگر در مادرید توقف کرد و با آن استادان و دانشورانی که با مکتب ابن عربی ارتباط داشتند دیدار کرد.

محمود خضیری محقق عرب را نیز دید او درباره فقه اسلامی تحقیق می‌کرد. چند سال بعد توسط عبدالله چغتایی معلوم شد که محمود خضیری درباره خواجه نصیرالدین طوسی مقاله‌ای در دست تهیه دارد. اقبال به وی پیشنهاد کرد، علاوه بر نوشته‌های طوسی و کتاب اقلیدس او، کتابهای معاصرین دیگرش را نیز ببیند. زیرا درخواهد یافت که، ریاضیدانان مسلمان از قرون وسطی به این نتیجه رسیده بودند که شاید ابعاد یک مکان از سه بعد بیشتر باشد.[۱]

در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۳۳م درباره موضوع «اسپانیا و فلسفه اسلام» در ساختمان جدید دانشگاه مادرید، سخنرانی کرد.[۲]

اقبال از قرطبه، غرناطه، اشبیلیه و طلیطله بازدید کرد و از خرابه‌های کاخ حدیقه‌الزهره (کاخی که عبدالرحمن اول به عشق زن خود زهرا روی کوه ساخته بود) نیز دیدن کرد. ولی مکانی که به دل او نشست مسجد قرطبه بود.

زیارت مسجد قرطبه باعث شد احساسی به اقبال دست دهد که تا آن زمان در او سابقه نداشت. وی به غلام رسول مهر، چنین نوشت: در دوران زندگی خود حتماً از قرطبه دیدار کنید.[۳] من خدا را شکر می‌کنم که زنده ماندم و یکی از جالب‌ترین مسجدهای جهان را دیدم.

اقبال تقریباً اولین مسلمانی بود که پس از تغییر مسجد قرطبه به کلیسا، پس از

---

۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله صص ۳۴۳، ۳۴۴. انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۱۰۳. نامه‌های (خطوط) اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحه ۲۲۶.

۲- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صص ۷۷ تا ۷۹.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۶۵.

گذشت قرنها در ژانویه ۱۹۳۳م در آنجا دو رکعت نماز خواند. چند روایت مختلف در مورد نمازخواندن وی، به شرح زیر وجود دارد.

عبدالمجید سالک می‌نویسد: اقبال آنچنان تحت تأثیر شأن و شوکت مسجد قرارگرفت که ناگهان دلش خواست در آنجا نماز بخواند. و از راهنمای خود در این مورد سئوال کرد، وی گفت: از اسقف بزرگ می‌پرسم و می‌آیم. او از طرفی رفت و اقبال نیت کرد و نماز را آغاز نمود و پیش از آمدن وی نماز را به اتمام رساند.[1] سید امجد علی می‌گوید: اقبال طی نامه‌ای به وی نوشته بود، قبل از ادای نماز اذان نیز گفت.[2]

فقیر سید وحیدالدین می‌نویسد: اقبال تقریباً پس از هفت صد سال، در مسجد قرطبه برای اولین بار اذان داد.[3] ملکم دارلینگ می‌گوید:[4]

«اقبال این داستان شیرین از دوران اقامتش، در اسپانیا را برایم گفت: به دیدار مسجد قرطبه رفتم که اینک به کلیسا تبدیل شده است. و از راهنمای خود اجازه خواستم در آن محل نماز بخوانم. راهنما نیز گفته؛ راهب کلیسا از مسأله راضی نخواهد بود. ولی او اهمیت به حرف راهنما نداد و سجاده‌اش را پهن کرد. در این میان یک پدر روحانی برای اعتراض به نزد وی آمد. اقبال به راهنمایش گفت، به پدر روحانی بگو، یک بار هیأتی از مسیحیان خواسته‌های خود را نزد رسول خدا(ص) در مدینه مطرح کردند، حضرت محمد (ص) آنها را در مسجد نبوی نگهداشت. هنگامی که موقع عبادت شد، مسیحیها تردید داشتند، آیا می‌توانند در مسجد عبادت کنند. وقتی که پیغمبر (ص) از این مسأله آگاه شد، به آنها اجازه داد، با خیال راحت عبادت کنند. وقتی که پیامبر ما به مسیحیان اجازه می‌دهند در مسجد عبادت کنند، آیا من اجازه ندارم در این مکان که روزی مسجد بوده، نماز بخوانم. پدر روحانی جوابی برای او نداشت. لذا اقبال شروع به نماز خواندن کرد. هنگامی که نمازش تمام شد، دید همه پدرهای روحانی کلیسا برای دیدن وی در آن حال جمع شده‌اند. حتی یکی از آنها عکسی نیز از آن منظره گرفت. سپس اقبال گفت:

۱- ذکر اقبال، صفحه ۱۸۲.
۲- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۴۱۹.
۳- روزگار فقیر، جلد اول، صفحه ۱۴۸.
۴- نوای وقت ۱۰ مه ۱۹۵۹، مقاله: روز اقبال در لندن.

تقریباً من اولین مسلمانی هستم که پس از گذشت چهارصد سال در این مکان نماز خواندم.»

چون مسجد تبدیل به کلیسا شده بود و نمی‌شد در آن اذان گفت و نماز خواند. اقبال با کوششهای آرنولد اجازه یافت در مسجد نماز بخواند. فقط به این شرط که وقتی وارد مسجد می‌شود، درها را ببندند و بر آنها قفل بزنند. همانطور هم شد. این داستان در اینجا به پایان نمی‌رسد بلکه چنین ادامه می‌یابد.[1]

وقتی اقبال به لاهور بازگشت و به منزل می‌رفت، با بعضی از دوستانش که همراه وی بودند صحبت سفر اسپانیا شد. وی گفت:[2]

«مسیحیها پس از فتح قرطبه در جاهای مختلف این مسجد محرابهای کوچکی درست کردند که پیشنهاد می‌شود آنها را خراب کنند و مسجد را به حالت اولیه خود برگردانند. من در معیت مسئول آثار قدیمی، به آنجا رفتم. به اجازه خصوصی در آن نماز خواندم.»

سپس وقت صحبت با عبدالرشید طارق، ضمن به میان آوردن ذکری از عمارت‌های تاریخی مسلمانان در اسپانیا گفت:[3]

«من در اسپانیا از آثار تاریخی مسلمانان بازدید کردم. با اجازه نماز خواندم. در سجده، خدا را صدا کردم که الله، این همان سرزمینی است که در آن مسلمانان تا قرنها حکمروایی کردند. دانشگاههای بزرگ ساختند. و اروپا با علم و فضل آشنا شد. در مسجد ساخته شده با دست خودمان، با اجازه اغیار نماز خواندم.»

شاهکارهای عظیم هنرمندان مسلمان در اندلس، اقبال را بسیار تحت تأثیر قرار داد. مثلاً در نامهٔ خود خطاب به شیخ محمد اکرام مورخ ۲۷ مارس ۱۹۳۳م می‌نویسد:[4]

«من از سفر اندلس بسیار لذت بردم، آنجا علاوه بر سرودن اشعار بسیار، در مسجد قرطبه نیز شعری سرودم که آن را منتشر خواهم ساخت.»

پروفسور حمید احمدخان می‌نویسد: اقبال ضمن به میان آوردن ذکری از

---

۱- یاد اقبال از صابر کلوروی، صفحه ۱۹. اقبال ریویو، ژوئیه - اکتبر ۱۹۷۷، صص ۱۱۰، ۱۱۱. اوراق گمشده، گردآورنده رحیم بخش شاهین، صص ۳۳۲ تا ۳۳۴.

۲- آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۱۸، ۱۹.

۳- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحه ۲۷۴.

۴- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، جلد دوم، صص ۳۲۱، ۳۲۲.

هنر معماری اسلامی در مورد مسجد قرطبه گفت:[1]

«در بعضی از ساختمانهای اندلس کیفیت مخصوص هنر معماری اسلامی دیده می‌شود و همانطورکه پایه‌های عقیدتی ملتها سست شدند، این هنر نیز رو به افول نهاد.»

همانطورکه قبلاً ذکر شده، اقبال در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۳م به پاریس بازگشت. از نامه وی مورخ اول فوریه ۱۹۳۳م[2] خطاب به غلام رسول مهر روشن می‌شود که اقبال از طریق «اقبال شیدایی» توانست شماره‌های گذشته روزنامه انقلاب را در پاریس به دست آورد. به این ترتیب موفق شد از اوضاع سیاسی هندوستان باخبر شود. در بمبئی با نماینده مجله «خلافت» درباره چگونگی سفرش به اسپانیا سخن گفت:[3]

«نمی‌توانم احساس خود را با کلمات بیان کنم، فقط این را بگویم که برای عربها سرزمین اسپانیا سرزمین موعود است.»

در جای دیگر در مورد سفر اندلس گفت:[4]

«من از قرطبه، غرناطه، اشبیلیه، طلیطله، مادرید بازدید کردم و علاوه بر مسجد تاریخی قرطبه و غرناطه، قصرالحمراء و ویرانه‌های مدینه‌الزهرا را نیز دیدم.»

در ۲۵ فوریه ۱۹۳۳م اقبال با ترن به لاهور رسید، افراد بسیاری برای استقبال از وی حضور داشتند.[5]

خواجه فیروزالدین وکیل دادگستری روی سکو قرار گرفت و از طرف «جمعیت اسلام» خیرمقدم گفت و خدمات او را در سومین کنفرانس میزگرد ستود. سپس اضافه کرد: نظام سیاسی مسلمانان هنوز اقتضاء می‌کند، که اقبال برای تکمیل آن همکاری کند. در پاسخ اقبال ضمن تشکر گفت:[6]

---

۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابوالليث صدیقی، صص ۱۵۷، ۱۵۸.

۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صص ۱۰۱، ۱۰۲.

۳- آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۱۵.

۴- اقبال ریویو، ژوئیه - اکتبر ۱۹۷۷، صفحه ۱۲۳. به استناد حرف اقبال، صص ۱۹۳، ۱۹۴.

۵- برای اسامی اشخاص سرشناس رجوع شود، آئینه اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۱۷، ۱۸، ۱۹.

۶- همچنین، صص ۱۷، ۱۸. گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۶۶، ۱۶۷.

«شما با زندگی گذشته من به خوبی آشنا هستید، آرزو دارم که مسلمانان از عقب‌ماندگی بیرون بیایند. تا آنجا که از دستم برمی‌آمد، در سومین کنفرانس میزگرد، کوشش کردم حقوق اسلامی مسلمانان حفظ شود. و کلمه‌ای به زبان نیاوردم که ضرری به منافع مسلمانان برساند... برای خدا به اختلاف سیاسی و مذهبی خود پایان دهید و با هم متحد شوید.»

# فصل نوزدهم

## افغانستان

یک روز پس از رسیدن به لاهور، یعنی ۲۶ فوریه ۱۹۳۳م، اقبال در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کرد، و با در نظر گرفتن بحثهای میزگرد، درباره قانون آینده هندوستان، چنین اظهار داشت:[۱]

«تا آنجا که به مسلمانان مربوط می‌شود، وظیفه دارند که خود را برای انتخابات آینده حاضر کنند و تمام مسائلی را که باعث ایجاد تفرقه فرقه‌یی بین آنها می‌شود، از بین ببرند. قانون اساسی پیشنهادی بوضوح، اصول حفاظت از اقلیتها را برسمیت می‌شناسد.»

در اول مارس ۱۹۳۳م از طرف موسسه تحقیقات اسلامی در باغ شهرداری لاهور، به افتخار اقبال میهمانی چای ترتیب داده شد. بسیاری از بزرگان شهر، در این

---

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۲۲۵. در همین تاریخ وی درباره سفر اروپای خود بیانیه‌ای ایراد کرد. همچنین صفحه ۲۲۶. شاید درباره همین موضوع یک بیانیه‌ای در روز ۲۷ فوریه ۱۹۳۳م به نماینده خبرگزاری «مسلم نیوز سرویس» داده شد. رجوع شود به گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۶۷ و ۱۶۸.

ضیافت شرکت کردند. اقبال ضمن اظهار تشکر از اعضای انجمن، گفت:[1]

«۳۵ سال گذشته زندگی‌ام را در فکر یافتن تدابیری جهت تطبیق فرهنگ و تمدن اسلام، با فرهنگ و تمدن عصر حاضر وقف کرده‌ام. تنها هدف من در طول این سالها همین بوده است... بنظر من مسأله، به این صورت باید ارائه شود، که چگونه می‌توانیم تمدن حاضر را به اسلام نزدیک کنیم.»

در ۱۸ مارس ۱۹۳۳م اقبال به دعوت دکتر انصاری، جهت شرکت در جلسهٔ دانشگاه ملی به دهلی آمد، تا ریاست جلسه سخنرانی رئوف‌بی را بعهده بگیرد. رئوف‌بی سیاستمدار ترک، یکی از شخصیتهای دنیای اسلام، از پاریس به دهلی دعوت شده بود، تا سخنرانی‌هایی درباره گسترش فکر و اندیشه اسلامی در دانشگاه ملی داشته باشد.

اقبال مستقیماً از ایستگاه راه‌آهن به دارالسلام (منزل دکتر انصاری) رفت. عصر آن روز به همراه دکتر انصاری، رئوف‌بی، سید ذاکر حسین و دیگر دوستان به دانشگاه ملی رفتند. جلسه در سالن محمدعلی تشکیل شد. دکتر انصاری جلسه را افتتاح کرد، و از اقبال خواست که بر صندلی ریاست بنشیند. رئوف‌بی درباره ملی‌گرایی و اتحاد اسلامی سخنانی بیان داشت. آنگاه اقبال در مقام رئیس جلسه بیان مبسوطی ایراد کرد. در این گفتار، وی نظریه خود را در مورد بیداری جدید جهان اسلام، انقلاب ترکیه، مسأله اجتهاد، خلافت و وحدت اسلامی، (طبق اصطلاح غرب، پان اسلامیزم) و غیره مطالبی اظهار داشت. در پایان سخنان خویش بند آخر شعر معروف «مسجد قرطبه» را قرائت کرد و حاضران در جلسه را بسیار تحت تاثیر قرار داد.

ترجمه شعر:

امروز همان اضطراب در روح مسلمان است
این راز خداست، و زبان از بیان آن عاجز است!
ببینید از زیر این دریا چه چیزی بیرون می‌آید
گنبد نیلوفری حالا چه رنگی به خود می‌گیرد

بعد از گذشت یک روز در ۲۰ مارس ۱۹۳۳م، بار دیگر او رئیس جلسه‌ای شد که رئوف‌بی دومین سخنرانیش را در آنجا ایراد می‌کرد. این‌بار موضوع گفتار «جنگ

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

بزرگ» بود. در پایان سخنرانی، اقبال گفت: فقط می‌خواهم به سخنان رئوف‌بی این لطیفه را بیفزایم که، زمانی در اروپا بسیار بر سر زبانها بود.[1]

«روزی شخصی شیطان را دید، که با اعتماد کامل روی صندلی نشسته و سیگار برگ می‌کشد. وی با دیدن شیطان در این وضع، بسیار متعجب شد، و گفت: حضرت، چه شده، شما با این اطمینان نشسته‌اید و سیگار برگ می‌کشید؟ حالا چه کسی در دنیا فتنه و فساد خواهد کرد؟ و جواب شنید: فکر آن را نکن، من این وظیفه را به کابینه انگلستان واگذار کرده‌ام.»

با شنیدن این لطیفه، شنوندگان بسیار خندیدند و جلسه به اتمام رسید.

در مارس ۱۹۳۳م دولت انگلستان پیش‌نویس قانون آینده هندوستان را به صورت اطلاعیه‌ای منتشر ساخت. تمام سیاستمداران هندوستان به این مسأله انتقاد کردند. اقبال ضمن تفسیری، بیانیه‌ای، شامل نکات مهم زیر منتشر کرد:[2]

۱- در دارالعوام پارلمان فدرال از ۳۷۵ کرسی فقط ۸۲ کرسی به مسلمانان داده‌اند، گویا ۲۱/۸ کرسی به مسلمانان تعلق دارد. در صورتی که به ایالات هندوان ۳۳/۳ کرسی داده شده، در حالی که می‌بایستی ۲۱/۸ کرسی به آنها داده شود. ولی در اطلاعیه با پایمال کردن حق مسلمانان بنفع ایالات هندوها عمل شد.

۲- ۹ کرسی در پارلمان فدرال به زنان داده شد. در گروه‌های انتخاباتی، کسانی که به این خانمها رای خواهند داد، اکثراً غیر مسلمان خواهند بود. به همین خاطر انتخاب شدن یک زن مسلمان غیر ممکن به نظر می‌رسد.

۳- انتخاب دارالعوام پارلمان به عهده اعضای شورای منطقه‌ای است که رای آنها را می‌شود انتقال داد، به همین خاطر اصول انتخابات مختلط رایج خواهد شد.

۴- در استانها نسبت به وزرا، اختیارات زیادی به استانداران داده‌اند.

۵- برای قوانین شخصی مسلمانان حفاظت منافع آنها را در نظر نگرفته‌اند.

۶- از طرح بلوچستان، نه بلوچها راضی خواهند بود و نه عموم مسلمانان کشور هندوستان.

در ۲۱ مارس ۱۹۳۳م اقبال از دهلی به لاهور برگشت، ولی صبح روز ۵

---

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صص ۹۳ تا ۱۰۱.

۲- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی(انگلیسی) صص ۲۲۷ و ۲۲۸. کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان صص ۳۳۹، ۴۰۰

آوریل ۱۹۳۳م بار دیگر به دهلی رفت. در ۶ آوریل قرار بود درکنفرانسی که در مورد مسائل آموزشی با حضور نایب‌السلطنه تشکیل می‌شد، شرکت کند. اقبال را به این سبب به این کنفرانس دعوت کرده بودند زیرا، وی در سومین کنفرانس میزگرد، عضو کمیته تعلیم و تربیت گروه انگلیسی هندی در لندن شده بود. بهر حال عصر روز ۵ آوریل در دانشگاه ملی که ریاست آن را سید ذاکر حسین بعهده داشت، در رابطه با موضوع «از لندن تا غرناطه» مطالبی بیان داشت.[۱] روز بعد بار دیگر اقبال برای ایراد سخنرانی جهت دانشجویان به دانشگاه رفت.

مولانا اسلم جیراجپوری به استقبال وی آمد. وی طی سخنانی گفت: از زمانی که اقبال به شاعری پرداخت، در قلب ما برای خود جایی بازکرد. ما محبت خود را از طریق زبان استاد وی «داغ دهلوی» اظهار می‌داریم:

«تخلص او داغ است و در دل عشاق بسر می‌برد.»

او در قلب عشاق خانه دارد و همه ما او را دوست داریم. اقبال تشکر کرد. آنگاه با حضار به گفت و شنود نشست و دفتر یادبود آنها را امضاء کرد. روز ۷ آوریل ۱۹۳۳م عازم لاهور شد.

در ۱۵ آوریل ۱۹۳۳م اولین جلسه اداره معارف اسلامی به ریاست اقبال در سالن «هیلی» دانشگاه پنجاب شروع به‌کارکرد. وی به عنوان رئیس جلسه گفت:[۲]

«زمانه اقتضا می‌کند، بجای اینکه به امور جزیی فقهی بپردازیم، نظر خود را به آن قسمت از علوم معطوف داریم که نیاز به تحقیق بیشتری دارند. کارنامه و آثار روشن مسلمانان، در زمینه‌های ریاضیات، علوم اجتماعی، طب و فیزیک، هنوز هم درکتابخانه‌های مختلف جهان وجود دارد، که شدیداً نیاز به احیا شدن دارند... به نظریه وکشف قرن بیستم، صدها سال قبل از دانشمندان اروپایی، فضلای اسلامی دست یافته‌اند. اگر فرضیه نسبیت[۳] اینشتین برای اروپاییها چیز جدیدی باشد، ولی دانشمندان اسلامی، صدها سال پیش در این موارد بحث کرده‌اند.»

در ماه مه ۱۹۳۳م خبر حمله چین به ترکستان، در روزنامه‌های هندوستان

---

۱- مکتوب‌های اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صص ۱۰۹ ، ۱۱۱. عبدالمجید سالک در ذکر اقبال تمام این رویداد را در سال ۱۹۳۲م نوشته است و این درست نیست. رجوع شود صفحه ۱۷۶.

۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۷۰ تا ۱۷۳.

۳- RELAtIVITY

منتشر شد. اقبال علاقه فراوانی به تمام مسائل جهان اسلام داشت. بدین سبب با خواندن این اخبار در فکر ایجاد یک کشور اسلامی در آسیای مرکزی افتاد.

بنابراین وی در ۱۶ مه سال ۱۹۳۳م درباره اوضاع ترکستان چین، در بیانیه‌ای چنین اظهار نظر کرد:[۱]

«از سه قسمت کشور بزرگ ترکستان، قسمتی از آن تحت تسلط شوروی، بخشی در اختیار افغانستان و بالاخره سومین قسمت را چین دارد. در سال ۱۹۱۴م به سبب استقرار دادرسی‌ها در ترکستان چین و اجباری شدن زبان چینی، در تمام شهرهای مسلمانان، ناراحتیهایی بوجود آمده بود. ولی اوضاع تحت کنترل بود. تا جایی که اطلاع دارم، از سال ۱۹۳۰م در این کشور به رهبری پسر مسلمان ۱۷ ساله‌ای، بنام «ماچاونگ یانگ» انقلاب جدیدی آغاز شد. آقای «پیترو» که عضو «سترون هاردت» بود، با این ژنرال مسلمان جوان، در ترکستان ملاقات کرد. در سال ۱۹۳۲م آقای پیترو، طی سخنانی در انجمن آسیای مرکزی انگلستان، چنین نظر داد. در آن سال «ماچاونگ یانگ» شهر «هامی» را در محاصره خود داشت، و با ارتش چین که محصور شده بود، برای گفتگوی صلح و آشتی آقای پیترو واسطه شد. ژنرال چینی، و شورای دفاعی چین، که در شهر محصور بودند، از آقای پیترو استقبال کردند. آقای پیترو فکر کرد آنها از وی پرسش‌هایی درباره ارتشی که آن‌ها را محاصره کرده، و نیروی آنها، و اینکه آنها چه افکاری را در سر می‌پرورانند، دارند. ولی با کمال تعجب دید ژنرال چینی فقط یک سئوال مطرح کرد: آیا «ماچاونگ یانگ» فقط بیست سال دارد؟ در پاسخ، وقتی شنید که «ما» از بیست سال هم کمتر دارد، خطاب به شورای دفاع، که می‌خواست شهر را در اختیار وی بگذارد، گفت: من ۸۱ ساله‌ام و موهای سفید دارم. (نتیجه) من نیز از این بچه شیرخوار بزرگتر است. با این وضع، شما از من چگونه توقع دارید که این شهر را در اختیار یک بچه بگذارم؟ ژنرال پیر بر حرف خود باقی ماند، و با ثابت‌قدمی لازم و تحمل بر گرسنگی و دیگر سختی‌ها ایستادگی کرد تا جایی که حکومت چین به او کمک رساند و در یک درگیری شدید، «ما» بشدت زخمی شد و در «کانسو» پناه گرفت. در نتیجه آرامش نسبی برقرار شد، ولی پس از مدتی بار دیگر زدوخورد شروع شد. آیا

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صص ۲۲۸ تا ۲۳۰.

رهبری یورش جدید را نیز «ما» بعهده داشت؟ ما نمی‌توانیم چیزی در این رابطه بگوییم. ولی اخبار آقای پیترو نشان می‌دهد، سرزمینی که قهرمانان را در دامان خود پرورانده، حالا هم قابلیت آن را دارد، تا نوابغی مانند «ما» بوجود آورد. در نظر من سبب اصلی این حمله، علاقه مذهبی و عواطف و احساس انسانی است، که رهبران برای حصول اغراض خود در این نوع جنبشها آن را دستاویز خود قرار می‌دهند. اما علت اصلی، بیشتر مسائل اقتصادی بوده است. علاوه بر آن، امروز در جهان تبعیض نژادی بسیار اهمیت دارد. اگرچه این فکر را برای تمدن عصر حاضر وصله ناهماهنگی می‌بینم. من از این موضوع بسیار نگرانم. زیرا تبعیض نژادی در آسیا می‌تواند مسأله مهمی باشد، و نتایج خطرناکی در بر خواهد داشت. اسلام بنام یک دین، می‌کوشد این مسأله را حل کند و اگر آسیا می‌خواهد به آن سرنوشتی گرفتار نشود که اروپا شد، راهی جز این ندارد که تعلیمات اسلام را فراگیرد. و بجای اینکه افکارش براساس نژاد باشد، به اسلام راستین و برادری‌ها و برابری‌های اسلامی بیاندیشد. بنظر من امکان دارد انقلاب ترکستان چین به صورت نهضت پان‌تورانی درآید، که مبنی بر افکار رایج در آسیای مرکزی است.

چند ماه پیش در ماهنامه معروف افغانستان بنام «کابل»، مقاله‌ای از دکتر افشار از ایران منتشر شده بود. نویسنده در آن مقاله افغانستان را قسمتی از ایران‌زمین بزرگ دانسته بود و از همه دعوت می‌کرد، برای مقابله با فتنه نهضت تورانی، با ایران همکاری کنند. بهر حال اگر انقلاب ترکستان چین کامیاب شود، ترکستان شوروی و ترکستان افغانی را نیز مطمئناً تحت تاثیر قرار خواهد داد... معنی پیروزی انقلاب این خواهد بود، که استعمار کهنه صدها ساله چینی‌ها در ترکستان چین به پایان می‌رسد. تا آنجا که یک کشور مستقل اسلامی بوجود خواهد آمد، که نزدیک به ۹۹٪ جمعیت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند.

بنابراین ایجاد یک کشور اسلامی دیگر، بین شبه‌قاره هند و شوروی، تفکر مادیت ملحدانه، را از کشور ما دورتر خواهد برد.»

اوضاع کشمیر هنوز هم درست نشده بود و سفارش‌های کمیسیون «گالانسی» را به مورد اجرا در نیاورده بودند. مسلمانان کشمیر قربانی گروه‌گرایی شدند و به دسته‌های مختلف تقسیم گردیدند. دولت کشمیر بار دیگر رهبران احزاب سیاسی را گرفت. در نتیجه تظاهر برپا گردید و بار دیگر در کشمیر حالت فوق‌العاده بوجود آمد. از طرف دیگر اوضاع کمیته کشمیر کل هند نیز دگرگون شد. میرزا بشیرالدین

محمود، امیر جماعت احمدیان قادیان را به عنوان اولین رئیس این جماعت انتخاب کردند. ابتدا قرار بود کمیته کشمیر کل هندوستان موقت باشد و بمحض اینکه به خواسته‌های مسلمانان کشمیر جامه عمل پوشانده شود و یا تا وقتی که در کشمیر امنیت و آرامش برقرار گردد، دیگر نیازی به آن کمیته نباشد. به این سبب برای این کمیته قانون اساسی مستقلی در نظر گرفته نشد، اگر قانون نباشد، رئیس، اختیار وسیعی دارد. از جمله اعضای کمیته کشمیر احمدی‌ها بودند و مخالفان آنها نیز حضور داشتند. به احمدیها این اتهام وارد شده بود که آنها از کمیته کشمیر برای نشر عقاید خود استفاده می‌کنند، و می‌خواهند مسلمانان کشمیر را احمدی کنند. علاوه بر آن از اوضاع حکومت کشمیر، روشن بود که، الزاماً کمیته باید مدتی به کار خود ادامه دهد. لذا بعضی از اعضای کمیته کشمیر، پیشنهاد کردند، قانون برای این کمیته باید تدوین شود، تا همه کارها را بر طبق قوانین انجام دهند. اعضای احمدی کمیته از این مسأله ناراضی بودند، زیراکه اجرای این قوانین اختیارهای رئیس آنها را محدود می‌کرد. بالاخره، در نتیجه این نوع اختلاف نظرها، میرزا بشیرالدین محمود از کمیته کشمیر استعفاء داد. گرچه افراد احمدی دیگری هنوز هم عضو کمیته بودند.

بجای میرزا بشیرالدین، اقبال را بعنوان قائم‌مقام کمیته انتخاب کردند. وی بنام رئیس کمیته در ۷ ژوئن ۱۹۳۳م در مورد اوضاع کشمیر سخنرانی کرد که در آن به مسلمانان کشمیر توصیه شده بود با هم متحد شوند و همه مسلمانان فقط یک حزب سیاسی تشکیل دهند.[۱]

طبق قوانین کمیته کشمیر اقبال لایحه‌ای تنظیم کرد، ولی وقتی آن را تسلیم شورای کمیته کرد، اعضای احمدی مخالفت کردند. در جلسه‌های بحث و گفتگو، اقبال متوجه شد، که از نظر احمدی‌ها کمیته کشمیر و یا هر گروه دیگر اهمیتی ندارد. زیرا بر طبق اعتقاد آنها فقط به امیر وفادار هستند. لذا احمدی‌ها بظاهر عضو کمیته کشمیر بودند، ولی در باطن خیال تقسیم کمیته را داشتند. البته این امر برای اقبال قابل قبول نبود، بنابراین از کمیته استعفاء کرد، و در بیانیه خود مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳م نوشت:[۲]

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال گردآورنده، لطیف احمد شیروانی انگلیسی، صص ۲۳۰ ، ۲۳۱.

۲- همچنین صص ۲۳۱ ، ۲۳۲.

«متاسفانه بعضی از اعضای کمیته پای‌بند هیچ چیز نیستند و فقط به رهبری مذهبی خود اعتقاد دارند. این مسأله را بتازگی یک وکیل احمدی در بیانیه عمومی خود بیان کرده است، کسی که وکالت مردم «میرپور» را بعهده دارد بوضوح اعتراف کرده، که کمیته کشمیر را برسمیت نمی‌شناسد. در نتیجه او با دوستانش فقط به دستور امیرشان کار می‌کنند... بهر حال اگر مسلمانان هند می‌خواهند به یاری و کمک برادران کشمیری خود بیایند، باید کمیته دیگری تشکیل دهند.»

بنابر پیشنهاد اقبال، در جلسه سراسری، نمایندگان، کمیته کشمیر را منحل کردند و کمیته جدید کشمیر کل هند را بوجود آوردند. اقبال ریاست کمیته جدید را پذیرفت و ملک برکت‌علی وکیل دادگستری به عنوان منشی وی تعیین شد.

لذا اقبال برای کمک رساندن به مستضعفان کشمیر، به معیت ملک برکت‌علی، درخواست دیگری که مضمون آن چنین بود، در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۳م منتشر ساخت:[1]

«در حال حاضر در هندوستان بعد از جنبش خلافت، فقط نهضت کشمیر ایمان و علاقه خالص اسلامی را عملاً ظاهر می‌سازد. این نهضت در بدن مرده ملت، بار دیگر شور زندگی می‌افکند... مردم کشمیر جزء لاینفک هند اسلامی هستند و اگر سرنوشت آنها را سرنوشت خود ندانیم، تمام ملت نابود خواهد شد. اگر قرار باشد مسلمانان هندوستان را یک ملت متحد و مستقل بسازند، باید این نکات را در هر زمان به خاطر داشته باشند.

اول آنکه باستثنای استان مرزی، شمال غرب، از نظر جغرافیایی، در محدوده هندوستان کشمیر مذهب و فرهنگ اسلامی دارد. و چنین اسلام اصیلی در آنجا با جبر و اکراه وارد نشده، بلکه این بذر بارآور، توسط دستهای پاک بزرگانی نیک، مانند حضرت شاه همدان کاشته شده است. و در نتیجه تبلیغ دین توسط همین افراد بوده که مسلمانان خانه، زندگی و وطن خود را ترک کرده تا پیام رسول خدا(ص) را به دوردستها برسانند. و به شکر خدا کامیاب نیز شده‌اند. موضوع دیگری که مسلمانان هند نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند، استعداد امور تجاری و هنری و صنعتی اکثر مردم این خطه است که، متاسفانه اوضاع وخیم کشمیر، اهالی را از عنصری مفید بودن باز می‌دارد. ملل جهان از خدمات مردم این خطه برای پیشرفت و ترقی

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۷۳ تا ۱۷۷.

خویش محروم هستند. باید محیط زندگی آنها را نیز مانند ملتهای زنده آرام نگاهداشت. در نتیجه از نظر اقتصادی، هندوستان را نیز می‌توان با استعداد طبیعی، صنعتی و هنری آنها تغییر داد. بهر حال مردم کشمیر یکی از بهترین گروه‌های امت اسلامی هندوستان می‌باشند. اگر این سرزمین به بلا و مصیبت مبتلا شود، امکان ندارد افراد دیگر ملت در خواب ناز و راحت فرو روند.»

در ژوئیه ۱۹۳۳م، دولت کشمیر اعلام کرد، تمام پیشنهادهای کمیسیون «گالانسی» را به مورد اجرا در خواهد آورد. اقبال ضمن استقبال از این اعلامیه، در بیانیه مورخ ۳ اوت ۱۹۳۳م، پیشنهاد کرد: برای جلب اعتماد مسلمانان کشمیر، دولت کشمیر باید اقدام نظامی، که علیه گروه‌های سیاسی مردم «میرپور» و «بارامولا» انجام داده بود، ملغی دارد.[۱]

در این ایام احمدی‌ها جماعت دیگری بنام «نهضت کشمیر» تاسیس کردند و از اقبال خواستند ریاست آن را بپذیرد. اقبال پاسخ داد: قبل از اتخاذ تصمیم نهایی، باید با اعضای کمیته کشمیر مشورت کند. با این پاسخ اقبال، احمدی‌ها به این نتیجه رسیدند که او خود اصولاً با قبول این پیشنهاد موافق است. ولی اقبال ضمن رد پیشنهاد آنها، در بیانیه مورخ ۲ اکتبر ۱۹۳۳م اعلام داشت:

هنوز هم دلایلی که به خاطر آن، کمیته قدیمی کشمیر منحل شد، و کمیته جدید روی کار آمد، وجود دارد؛ وی اضافه کرد:[۲]

«تاکنون از طرف مقامات بالای قادیانی اعلامیه‌ای منتشر نشده، دال بر اینکه اگر قادیانی‌ها در یکی از مجالس سیاسی مسلمانان شرکت کنند، وفاداری‌شان منقسم نخواهد شد.»

درکشمیر، کار بسیار مشکلی بود که مسلمانان را متحد کنند. آنها به گروه‌های سیاسی مختلف تقسیم شده بودند. شیخ عبداله با این هدف که این اختلاف‌ها را از بین ببرد، کنفرانسی ترتیب داد، که قرار شد، با حضور تمام اعضای کنفرانس در سری‌نگر تشکیل شود. وی اقبال را نیز جهت شرکت در این جلسه دعوت کرد. اقبال

---

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحه ۲۳۵.

۲- همچنین صص ۲۳۴ و ۲۳۵.

نتوانست در این اجلاس حاضر شود، ولی در نامه مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۳۳م خطاب به شیخ عبداله چنین نوشت:[۱]

«شنیده‌ایم که احزاب مختلف سد بزرگی در راه تکمیل مقاصد شما بشمار می‌آیند. همگامی و هماهنگی، درمان تمام دشواری‌های سیاسی و فرهنگی است. چون مسلمانان هندی تاکنون با یکدیگر سازش نداشته‌اند، کاری از پیش نبرده‌اند و افراد آنها بخصوص علمایشان بازیچه دست دیگران شده‌اند و هنوز هم هستند.»

با وجود اینکه سرفضل حسین درکشمکشهای بین مسلمانان و احمدی‌ها، طرفدار احمدی‌ها بود و به اقبال اتهام وارد می‌آورد که وی بخاطر رسیدن به اهدافش، جنگ یک‌طرفه بین مسلمانان بوجود می‌آورد،[۲] اما اقبال علیه ظلمی که به مسلمانان کشمیر روا می‌شد، صدای خود را بلند کرد. در فوریه ۱۹۳۴م، در این مورد تلگرافی برای نایب‌السلطنه مخابره کرد. آنگاه برای روزنامه لندن تایمز و مجمع اتفاق ملل نیز تلگرافی ارسال داشت. بر این منوال که مقام‌های ایالت برای مجازات اعضای سیاسی، آنها را شلاق می‌زنند. و خواست که ایشان را از این مجازات زجرآور معاف دارند.[۳]

قبلاً ذکر شد، که برای ایجاد تفاهم فرقه‌ای در هندوستان، کوششهای آخر را مولانا برکت‌علی انجام داد، که آن هم ناکام ماند. ولی در سطح استان این کوشش ادامه پیدا کرد و در این رابطه در ماه مه ۱۹۳۳م سرفضل حسین، راجه نریندرنات و سردار جوگندرسنگه با یکدیگر در پنجاب لایحه فرقه‌یی را تنظیم کردند. نکته‌های اساسی آن لایحه به شرح زیر می‌باشد:[۴]

۱- اسامی تمام نمایندگان مسلمان، سیک و هندو باید در دفتر رای‌دهندگان

---

۱- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صص ۲۳۳ ، ۲۳۴. به استناد کتاب شیر کشمیر، صص ۱۴۱ ، ۱۴۲.

۲- نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده وحید احمد (انگلیسی) و نیز رجوع شود به نامه سرظفرالله خان بتاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۳۳. در این نامه اقبال متهم شده است که وی و دیگر رهبران مسلمان برای اهداف سیاسی شخصی خود، در مسلمانان روح فرقه‌پرستی ایجاد می‌کنند. علاوه بر آن رجوع شود به نامه‌ای خطاب به سرظفرالله خان، بتاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۳۳. طی این نامه گفته شده است که اقبال اتحاد و یک‌جهتی مسلمانان را از بین می‌برد، صص ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۷.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۸۲ ، ۱۸۳

۴- کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۴۰۰ ، ۴۰۱ به استناد فضل حسین، یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی) صفحه ۲۸۰

ثبت شود.

۲- روش انتخابات مشترک باشد، و تقسیم گروه‌های انتخاباتی یک‌رکنی براساس جمعیت و منطقه انجام شود.

۳- به هر فرقه‌ای آن حوزه انتخاباتی داده شود که درصد رای‌دهندگان در آن حداکثر باشد.

۴- تعیین کرسی‌ها محدود به گروه‌های انتخاباتی شود.

۵- تعیین کرسی‌ها مدت مشخصی نداشته باشد.

رهبران عالی‌مقام هندوها، و سیک با این لایحه شدیداً مخالفت کردند. تا آنجا که به مسلمانان مربوط می‌شد، اقبال و بعضی دیگر از دوستان وی نیز با این لایحه موافق نبودند. به گفته عظیم حسین: آنها خواستند که جلسه مشترکی با شرکت مسلم‌لیگ پنجاب و کنفرانس اسلامی پنجاب به منظور تجدیدنظر در لایحه پنجاب تشکیل شود.[1]

در مورد اقبال این شایعه نیز بر سر زبانها بود که وی از جایی ۷۵ هزار روپیه دریافت داشته و در حال خرید روزنامه انگلیسی زبان استان بنام «EASTERN TIMES» است، تا بدین وسیله بتواند علیه این لایحه تبلیغ کند.[2]

درباره شایعه خرید روزنامه توسط اقبال، می‌توانیم اطلاعاتی نیز از نامه سرشهاب‌الدین، خطاب به سرفضل حسین مورخ ۴ مه ۱۹۳۳م بدست آوریم:[3]

«من می‌دانم دکتر اقبال، در حال گفتگو با مولوی فیروزالدین رئیس روزنامه «ایسترن تایمز» بود تا این روزنامه را تحویل بگیرد... چند روز پیش سردار حبیب‌الله نزد من آمد و پیشنهاد کرد: اگر بتوانیم از جایی مبلغ بیست و پنج‌هزار روپیه تهیه کنیم، می‌توانیم روزنامه را بچرخانیم و این روزنامه بجای اینکه به اقبال برسد، به ما خواهد رسید. دیروز یک قاضی بازنشسته مسلمان، به دیدن من آمد و گفت: فقط دکتر اقبال برای مسلمانان یک رهبر قابل قبول و مورد اعتماد است و کسی حاضر نخواهد شد، بر خلاف او به حرف دیگری گوش دهد. غیر از اقبال، دیگر رهبران مسلمانان همه به فکر منافع خویش هستند و هیچ اثری روی مسلمانان پنجاب ندارند. اگر دکتر اقبال با انتخابات مشترک مخالف باشد، هیچ کس حاضر نخواهد

---

۱- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی) صفحه ۲۸۲

۲- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی، صفحه ۲۸۲

۳- نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده وحید احمد (انگلیسی) صص ۲۸۰ ، ۲۸۱

شد آن را بپذیرد.» عظیم حسین اضافه می‌کند؛ اقبال در مخالفت لایحه پنجاب تلگرافهایی نیز به سرآغاخان و دیگر شخصیتهای مسلمان در لندن مخابره کرد. هنگامی که تحت تاثیر اقبال ، سرآغاخان به لایحه مذکور انتقاد کرد، سرفضل حسین در نامه خود مورخ ۱۵ ژوئن ۱۹۳۳م خطاب به وی نوشت:[۱]

«حتماً شما می‌پرسید، اگر مسأله به این روشنی‌است؟ چرا در بعضی از گروه‌های لاهور، ناآرامی دیده می‌شود و چرا اقبال در لندن به روزنامه‌ها تلگراف مخابره می‌کند؟

چون هندوستان در امور سیاسی از انگلستان پیروی می‌کند و گروه‌های سیاسی بدون هیچ سازشی نمی‌توانند باقی بمانند. با توجه به انتخابات آینده، در اذهان بعضی از افراد لاهور، این توهم ایجاد شده، که توسط اصلاحات سیاسی به زمینداران و به افرادی که در پیشه‌های خود مقام برجسته‌ای دارند، و یا اعضای خانواده‌های ثروتمند بزرگ منافعی برسد و مردم شهر را عقب اندازد. آنها می‌پندارند من با جلو انداختن شخصی مثل ظفرالله خان کار درستی نکرده‌ام. به همین خاطر در اعتراض و مخالفت آنها هیچ شکی ندارم که این افراد گمراه شده‌اند. و بزودی پی خواهند برد، که آنها از این منافع طرفداری نمی‌کنند، که وی از صمیم قلب آنها را دوست دارد؛ و تا آنجا که به اقبال مربوط می‌شود، این افراد دوستان نادان اویند. که بالاخره ثابت خواهد شد از دشمنان دانای وی بدتر هستند.»

عظیم حسین می‌خواهد با این نامه نشان دهد، اقبال شخص ساده‌لوحی بود، که استقلال فکری نداشت و تحت تاثیر چند تن از دوستان شهری‌اش در لاهور با طرح پنجاب مخالفت کرده بود. ولی هنگامی که سرفضل حسین طی نامه‌ای، پیشنهاد مذکور را توضیح داد، یا دلایلی جهت تایید آن ارائه کرد، نظر اقبال در مورد طرح عوض شد.[۲] بهر حال این درست نبود که عظیم حسین گفت: اقبال دیگر با طرح مخالفت ندارد. زیرا از بیانیه مطبوعاتی اقبال مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳م روشن می‌شود، که او از آغاز با طرح موافق نبوده و می‌گوید:[۳]

---

۱- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی (انگلیسی) صفحه ۲۸۵. همچنین رجوع کنید به کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صص ۴۰۲ ، ۴۰۳

۲- فضل حسین، یک شرح حال سیاسی، صفحه ۲۸۳.

۳- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صص ۲۳۶ ، ۲۳۷. کارنامه سیاسی اقبال از محمد احمدخان، صفحه ۴۰۴.

«این پیشنهاد راه حلی، برای مسأله پنجاب نیست. برعکس باعث خواهد شد، جنجال و درگیری فرقه‌یی بیشتر شود... این طرح از نقطه‌نظر جمعیت شهرها و روستاها بی‌نهایت قابل اعتراض بود، و اگر آن را بکار ببندند، آن طبقه روستایی نیز از نمایندگی محروم خواهد شد، که در حوزه‌های انتخاباتی خویش در اکثریت هستند. پس از بررسی ابعاد مختلف، و اختلاف‌های منشعب از آن، به نظر من، این پیشنهاد به منافع هر گروهی زیان می‌رساند.»

محمد احمدخان ضمن تفسیری بر گفتار اقبال در مورد طرح پنجاب، می‌نویسد:[1]

«از این بیانیه معلوم می‌شود که دکتر اقبال از آغاز با طرح پیشنهادی سرفضل حسین مخالف بود. عکس‌العمل اقبال نسبت به این طرح مطابق با روش سیاسی و سابقه کار وی است. ما مکرر دیده‌ایم: اقبال در هر فرصتی با انتخابات مشترک مخالفت می‌ورزد و در هر مرحله‌ای از انتخابات جداگانه حمایت می‌کند و آن را اساس خواسته‌های مسلمانان هند می‌داند. بنظر وی این روش برای نمایندگی نیست، بلکه تنها وسیله برپا داشتن وجود قومی جداگانه مسلمانان باید دانست.»

ارتش انگلستان به طور کلی با قبایل مرزی، در شمال غرب هندوستان در پیکار بودند و این جنگ به هر ترتیبی، تا تاسیس پاکستان ادامه داشت. به دلیل اینکه این قبایل مسلمان بودند، لذا مسلمانان هندوستان با آنها همدردی می‌کردند. در اوت ۱۹۳۳م برای از بین بردن آنها، تمام بلندی‌های کوه‌ها و تپه‌ها را بمباران کردند. در بعضی از شهرهای هندوستان، مسلمانان علیه این بمباران دست به تظاهرات زدند. در لاهور نیز یک گردهم‌آیی اعتراض‌آمیز تشکیل گردید، ولی بعداً به تعویق انداخته شد. با وجود این برای رساندن، خواسته‌های مسلمانان به دولت انگلستان، اقبال در ۱۱ اوت ۱۹۳۳م تلگرافی برای نایب‌السلطنه مخابره کرد، که در آن نوشته بود: مسلمانان شدیداً خواستار قطع بمباران هستند و می‌خواهند راه‌حل مناسب برای این درگیریها پیدا شود.[2]

اقبال هرگز سیاست سرفضل حسین را نمی‌پسندید. آنها از اول با یکدیگر اختلاف داشتند. این اختلاف سلیقه رفته‌رفته گسترش یافت. در سپتامبر ۱۹۳۳م

---

۱- کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صفحه ۴۰۵.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۷۷.

سرفضل حسین در شورای ایالت بیانیه‌ای بدین مضمون ایراد کرد: مسلمانان هندوستانی نباید با مسلمانان خارج از هندوستان براساس برادری اسلامی رابطه و پیوندی برقرار کنند، و باید بدانند آنها فقط هندوستانی هستند و باید قوم هندوستانی باقی بمانند و بروی پاهای خود بایستند. سرفضل حسین در بیانیه خود اضافه کرد: از نظر سیاسی پان‌اسلامیزم معنای واقعی در هیچ کجا ندارد و بر این اساس مسلمانان هندوستان باید از حیث قومی، هندوستانی باقی بمانند و متکی به خود باشند.[1]

اقبال بخوبی متوجه ادعای سرفضل حسین بود. به این سبب بظاهر برای روشن کردن گفته‌های سرفضل حسین، در بیانیه مطبوعاتی خود مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۳م از کلمات به ترتیبی استفاده کرد که ضمن بیان سخنان سرفضل حسین، در حقیقت آنها را نفی می‌کرد. وی گفت:

«سرفضل حسین درست می‌گوید. از نظر سیاسی پان‌اسلامیزم هرگز وجود خارجی ندارد و اگر وجود داشت، فقط در تصور اشخاص بود، که این اصطلاح را وضع کرده بودند و شاید یک حربه سیاسی در دست عبدالحمیدخان سلطان ترکیه بود. حتی جمال‌الدین اسدآبادی، که نام وی را با نهضت پان‌اسلامیزم رقم می‌زنند، هرگز خواب یک کشور متحد سیاسی اسلامی را ندید. علاوه بر آن، در هیچ یک از زبانهای اسلامی مثل عربی، فارسی، یا ترکی چنین کلمه‌ای وجود ندارد، که مطابق با پان‌اسلامیزم باشد. اسلام از حیث یک اجتماع برای یگانگی نسلها، قومها و مذاهب انسانی، احترام قائل است، و یک طرح عملی برای همه نسلها و همه اقوام و یا تمام مناطق جغرافیایی را برسمیت نمی‌شناسد. لذا از لحاظ آرمانی انسان دوستی، یقیناً برادری و اخوت اسلامی وجود دارد و همیشه خواهد داشت. این توصیه سرفضل حسین به مسلمانان هندی مبنی بر ایستادن روی پای خود، کاملاً بجا بنظر می‌رسد، و بی‌شک مسلمانان آن را بخوبی درک می‌کنند و می‌پسندند، مسلمانان هندی که از مسلمانان تمام کشورهای آسیا بیشترند، باید خود را مهمترین یار اسلام بدانند. و مانند دیگر ملتهای مسلمان آسیا، در ذات اجتماعی خود ذوب

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صص ۲۳۷ ، ۲۳۸.

شوند و تمام وسایل پراکندهٔ خود را جمع کنند، تا طبق توصیه سرفضل حسین بتوانند به روی پای خود بایستند.»

تقریباً یک هفته بعد از این بیانیه، یعنی در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۳م، اقبال لازم دانست، که بیانیه دیگری بمنظور تشریح اصطلاح پان‌اسلامیزم بدهد. زیرا به گفته وی، هنوز هم، در بعضی از افراد سوء تفاهم وجود داشت. اقبال گفت:[1]

«سرفضل حسین وقتی بیان داشت: اگر زمانی پان‌اسلامیزم موجود بود، حالا دیگر خاکستر آن نیز بر باد رفت، ولی در دو هفته اخیر روزنامه‌های هندوستان معانی مختلفی به این کلمه داده‌اند. به همین جهت باید بگوییم، حکومت جهانی اسلام با پان‌اسلامیزم بسیار تفاوت دارد. اسلام حقیقتاً منتظر یک حکومت جهانی است. سلطنتی که بسیار فراتر از تبعیض نژادی خواهد بود. در این سلطنت جایی برای شاهنشاهی فردی، یا کامل وجود نخواهد داشت. تجربه دنیا خود چنان حکومتی را بوجود خواهد آورد، که از نظر غیرمسلمانان شاید یک رویا باشد، یکی از روزنامه‌های رسمی هندو اتحاد مسلمانان را با پان‌اسلامیزم یکی می‌داند. ولی مسلمانان در اعلام این مسأله هیچ شکی ندارند که خود را در میان دیگر هندوستانی‌ها، یک امت جداگانه بدانند و دوست داشته باشند، همینطور هم باقی بمانند. آنها می‌خواهند بنام یک جماعت مجتمع باشند، و به عنوان یک اقلیت می‌خواهند که حقوقشان محفوظ بماند. مسلمانانی که معروف به قوم‌پرستی یا ملی‌گرایی هستند نیز هیچگاه نگفته‌اند: مسلمانان باید از صورت فرهنگ جداگانه خود دست بردارند و سرنوشت خود را به دست نیروهایی بدهند، که آنها هستی جداگانه مسلمانان را از بین ببرند. اگر یک رهبر سیاسی مسلمان، تصوری غیر از این دارد، نتوانسته احساس صحیح ملت خویش را درک کند.»

از نامه اقبال مورخ ۲۹ مه ۱۹۳۳م بنام عطیه فیضی[2] روشن می‌شود، اقبال از مفتی سید امین‌الحسینی خواسته بود که به هندوستان بیاید. مفتی سید امین‌الحسینی به دعوت وی، در همان ایام سفری به هندوستان کرد و اقبال نیز برای مردم فلسطین و دیگر امور از هر راهی که برایش مقدور بود، او را یاری داد.

قبلاً گفته شد که نادر پادشاه افغانستان دوستی دیرینه‌ای با اقبال داشت. اقبال

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۷۷ ، ۱۷۹.

۲- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صفحه ۱۰. انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۱۰۸.

نادرشاه را از زمانی می‌شناخت، که وی به عنوان ژنرال محمد نادرخان، سفیر افغانستان در پاریس بود. به گفته اقبال نادرخان نیمه پنجابی بود، زیرا محل تولد پدرش لاهور بود، و در همانجا نیز اقامت گزید.[۱]

نادرشاه خود نیز تحصیل کردهٔ «دیره‌دون» بود و به اردو بخوبی سخن می‌گفت.[۲] با اقبال به زبان اردو صحبت می‌کرد. اقبال با نادرشاه چه زمانی دیدار کرد؟ در این مورد نمی‌شود دقیقاً وقتی را تعیین کرد. اولین بار در ۱۹۲۹م، در ایستگاه راه‌آهن لاهور با هم ملاقات کردند. آنوقت نادرشاه در راه افغانستان در لاهور توقف کرده بود.

گفته می‌شود، هنگامی که نادرشاه اقبال را دید به وی گفت: من فکر می‌کردم شما یک بزرگوار ریش‌بلندید. اقبال گفت: من هم فکر می‌کردم که شما مانند یک پهلوان قوی‌هیکل باشید. ولی نه این شاعر اسلام آنطورکه نادرشاه فکر می‌کرد بود و نه تصویری که اقبال در ذهن خود داشت درباره غازی اسلام نادرشاه، صدق می‌کرد.

روایت دیگری نیز هست که اقبال نادرشاه را به گوشه‌ای برد، و به او گفت: من در تمام زندگی‌ام، ده‌هزار روپیه جمع کرده‌ام، و از شما می‌خواهم، برای مقصدتان این اعانه را از من بپذیرید. نادرشاه به آن پولها احتیاج داشت، ولی از گرفتن آن خودداری کرد. اما به اصرار اقبال، نادرشاه موافقت کرد و گفت: هر وقت احتیاج داشتم، از شما می‌گیرم. ولی نادرشاه احتیاجی به آن پول پیدا نکرد.[۳]

در روایت دیگری می‌گوید: قبل از حرکت قطار، اقبال نادرشاه را به کناری برد، و به او گفت شما برای سفر مهمی می‌روید. من فقیر هستم و فقط با دعاهای خود می‌توانم به شما خدمتی کنم. بهر حال اکنون مبلغ پنج‌هزار روپیه همراه دارم. اگر این مبلغ ناقابل بدرد شما می‌خورد، من بسیار خوشحال خواهم شد، آن را دریافت دارید. با شنیدن این حرف چشمان نادرشاه، پر از اشک شد و این هدیه فقیرانه را به فال نیک گرفت، و آن را پذیرفت.[۴] خدا می‌داند که این گفته‌ها تا چه

---

۱- همچنین صص ۳۱، ۳۲.
۲- سفرنامه افغانستان از سید سلیمان ندوی، صص ۶۲، ۶۳. همچنین رجوع شود به ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صص ۱۴۶، ۱۴۷.
۳- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۴۴۲.
۴- یاد اقبال از صابر کلوروی، صفحه ۲۰.

اندازه صحیح باشد. نادرشاه از هندوستانی‌ها خواسته بود، هر کمکی از دستشان برمی‌آید، برای بهبود وضع مردم افغانستان انجام دهند. (جاوید) می‌گوید: اقبال از جیب خود پانصد روپیه به وی داده بود که او نیز آن را پس داد. بعدها اقبال از راه‌های مختلف به آن‌ها کمک کرد. سپس صندوق هلال‌احمر نادرخان را بازکرد، و به منظور جمع‌آوری اعانه در جهت کمک مالی به آن‌ها جلسه‌هایی نیز تشکیل داد. اقبال تمام این کارها را به این دلیل انجام داد که از نظر وی، آرامش در افغانستان برای آزادی مسلمانان هند و بقای آسیای میانی شدیداً لازم بود.[۱]

نادرشاه در سپتامبر ۱۹۳۳م برای شور پیرامون مسائل آموزشی از اقبال و سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی دعوت کرد به افغانستان سفر کنند. از این سه شخصیت هندوستانی یکی فیلسوف و متفکر، دومی مربی امور آموزشی و سومی عالم و فقیه بود. کنسول سفارت افغانستان مایل بود این سه نفر در ۱۳ اکتبر ۱۹۳۳م که جشن استقلال (افغانستان) بود، به کابل بیایند. ولی پاسپورت آنها تا آن زمان آماده نشد.

بالاخره در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۳م اقبال و سرراس مسعود پاسپورتشان را دریافت کردند و روز ۲۰ اکتبر ۱۹۳۳م به پیشاور رفتند. قبل از حرکت به افغانستان اقبال در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت:[۲]

«افغانستان تعلیم‌یافته، می‌تواند بهترین دوست هندوستان باشد. تاسیس یک دانشگاه جدید، در کابل، و طرح انتقال دانشکده اسلامی پیشاور در مرز غربی هندوستان، به یک دانشگاه دیگر برای فلاح و بهبودی قبایل افغانی، مناطق بین دو کشور افغانستان و هندوستان بسیار سودمند خواهد بود. شاه افغانستان، از ما دعوت کرده که به وزیر آموزش و پرورش در مورد ایجاد یک دانشگاه در کابل توصیه کنیم. ما وظیفه خود می‌دانیم، این دعوت را بپذیریم.»

اقبال و سرراس مسعود پس از اقامت در پیشاور، به کابل رسیدند. در مهمانخانه شاهی دارالامان پذیرایی شدند. پروفسور هادی حسن به عنوان منشی راس مسعود او را همراهی می‌کرد، و غلام رسول‌خان وکیل دادگستری نیز به عنوان

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار انگلیسی، صفحه ۳۰.
۲- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده احمد لطیف شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۲۳۸.

منشی اقبال، در معیت او بود.[۱] طی دو سه روز چند جلسه در مورد مسائل مختلف آموزشی تشکیل شد، در این جلسه‌ها اقبال و سرراس مسعود و تنی چند از مسئولان افغانستان شرکت داشتند.

سرراس مسعود از عملکرد جلسه‌ها یادداشتهایی تهیه کرد، ولی متاسفانه سابقه‌ای در دست نیست. شهرداری کابل به افتخار آنها یک مهمانی چای ترتیب داد.[۲] اقبال به همراه سرورخان گویا برای دادن فاتحه به مزار بابر رفت.[۳] سپس اقبال و سرراس مسعود، در قصر دلگشا با نادرشاه دیدار کردند. گفته می‌شود در این ملاقات اقبال یک جلد قرآن مجید به نادرشاه هدیه کرد.[۴]

در ۲۶ اکتبر ۱۹۳۳م سید سلیمان ندوی به آنها ملحق شد. برای صرف شام در منزل سردار هاشم‌خان، نخست‌وزیر دعوت داشتند. سید سلیمان ندوی می‌نویسد:[۵] سردار هاشم‌خان، مهمانان هندوستانی را به اتاق پذیرایی برد. بحثهای گوناگون در سر میز شام انجام گرفت. سرورخان گویا، به سید سلیمان ندوی اشاره کرد و به دیگران گفت: مولانا می‌پرسد: مجله کابل، شرح حال ارباب کمال افغانستان را نشر می‌دهد، ولی تاکنون از اولین کسی که، مردم کابل را به اسلام دعوت کرد مطلبی ننوشته‌اند. همه پرسیدند آن بزرگ کیست؟ سید سلیمان ندوی گفت: «مقاتل بن حیان خراسانی». سپس وزیر امور خارجه افغانستان، سردار فیض محمودخان در مورد تاریخ افغانستان و حکومتهای قدیم، و روابط افغانستان صحبت کرد. سرراس مسعود از رویدادهای سفرش به ژاپن سخن گفت و اقبال در مورد ابعاد مختلف فلسفه و سیاست بحث کرد. پس از صرف شام مهمانان به اتاق نشیمن رفتند و آنجا با چای، قهوه و سیگار از آنان پذیرایی شد. سردار هاشم‌خان پرسید: اشکالی ندارد آهنگی بشنویم؟ سید سلیمان ندوی گفت: بدون ساز مسأله‌یی نیست. ولی سردار هاشم‌خان بدون توجه به کلمه ساز گفت: ما خواننده

---

۱- اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۷۶م. مقاله سفر افغانستان علامه اقبال از اختر راهی، صفحه ۳۹.

۲- سفرنامه افغانستان از سید سلیمان ندوی، صفحه ۸۷.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش دوم نوامبر - دسامبر ۱۹۷۷، مقاله علامه اقبال بر مزار بابر از دکتر عبدالغنی، صفحه ۲۴.

۴- اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۷۶م صفحه ۳۹. به استناد داستان اقبال از ظهیرالدین، صص ۹۶، ۹۷.

۵- سفرنامه افغانستان، صص ۳۱ تا ۳۸.

زن نداریم و فقط مردها می‌خوانند. اقبال حرف او را تایید کرد. در این وقت یک دسته از خوانندگان با فروتنی روی قالی نشستند و به نغمه‌خوانی پرداختند. آنان غزلهایی از حافظ و بیدل سرودند. محفل تا یازده شب ادامه داشت.

۲۷ اکتبر ۱۹۳۳م جمعه بود. نادر شاه طبق معمول برای خواندن نماز جمعه به مساجد مختلف می‌رفت. آن روز در مسجد جامع «پل خشتی»، نماز خواند. اقبال نیز به همراه دوستانش به آن مسجد رفت. از در بزرگ مسجد تا جلوی محراب صف نمازگزاران به نماز نشسته بودند. یک واعظ روی منبر به زبان فارسی وعظ می‌کرد. مهمانان را به جایگاه مخصوص، جایی که پادشاه در آنجا نماز می‌خواند، راهنمایی کردند. چند لحظه بعد نادرشاه با نهایت سادگی وارد شد، با مهمانان دست داد و خوش آمد گفت. پس از اتمام وعظ، اذان گفته شد. همه برای نماز بلند شدند. خطیب مسجد در خطبه عربی نام شاه غازی و شاه مجاهد، نادرخان را به زبان آورد، نادرشاه با تواضع دستش را روی سینه‌اش گذاشت و سرش را خم کرد. بعد از خطبه دو رکعت نماز جمعه خوانده شد و طبق معمول نماز نافله خواندند و مسجد را ترک کردند.

در بازگشت، علاوه بر اقبال و سید سلیمان‌ندوی، شخص دیگری نیز سوار اتومبیل شد و در مورد ترکستان چین به گفتگو نشستند. اقبال گفت:[1]

«اروپا تمام قدرتش را صرف نیروی دریایی کرد. و از طریق کشتیهایش شرق و غرب را با هم پیوند داد. قافله‌های تجارتی اینک بوسیله اتومبیلها، قطارها، هواپیماها و غیره به اقصی نقاط جهان رفت و آمد دارند و چون همه راه‌ها از کشورهای اسلامی می‌گذرند، در نتیجه این تحول یک انقلاب اقتصادی و سیاسی بزرگ، درکشورهای اسلامی جلوه‌گر خواهد شد. و بار دیگر مانند گذشته افغانستان شاهراه دنیا می‌شود. به همین جهت باید برای آن تدارک لازم را تهیه دید.»

همه ساعت چهار بعدازظهر وعده ملاقات با پیشوای سلسله مجددی، ملاشور بازار نورالمشایخ داشتند، تعداد بیشماری از مردم شهر کابل، قبایل و ارتش مرید وی بودند. در جنگ افغانستان در ۱۹۱۸م او با ژنرال محمد نادرخان همراه بود و در جهاد شریک شد. ولی هنگامی که امان‌الله‌خان در انجام بعضی اصلاحات، از حد متعادل تجاوز کرد، افغانستان را به قصد هندوستان ترک کرد. پس از پیروزی

۱- سفرنامه افغانستان، صص ۴۰ تا ۴۸، ۵۴ تا ۵۶.

محمد نادرشاه به افغانستان بازگشت. در آن وقت او وزیر دادگستری شد. مدتی به کار در دادگستری اشتغال داشت. شغلش را با مسلک صوفیانه و درویش‌منشی خود مطابق ندید و عملاً از آن دست کشید. سید سلیمان ندوی نیز همراه اقبال برای دیدن وی، به محل سکونتش رفت. ملاشور بازار یک‌بار با اقبال در لاهور ملاقات کرده بود. منزل وی در یک کوچه تنگ و عاری از هر نوع تشریفات بود. منزل اتاق پذیرایی نداشت. آنها را به یک اتاق مستطیل شکل بردند. در یک طرف اتاق یک تخت و بقیه اتاق خالی بود. یک فرش ساده روی زمین انداخته بودند. روی تخت ملاشور بازار می‌نشست. اقبال و سید سلیمان ندوی روی فرش نشستند. ملاشور بازار از ناحیه پا ناراحتی داشت، و نمی‌توانست راه برود. آنها در مورد اوضاع هندوستان درگیری‌های بچه سقا و مسائل افغانستان گفتگو کردند.

پس از نوشیدن چای به اقبال کمی بادام و انجیر هدیه کرد.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۳۳م سردار محمد هاشم‌خان نخست‌وزیر برای ملاقات مهمانان به میهمانخانه شاهی آمد، ومدت زیادی با آنها به گفتگو نشست. اقبال نیز بر مسأله ساختن راه‌ها در افغانستان اشاره کرد و گفت: در سفرهای تجاری آینده، یقیناً افغانستان و آسیای مرکزی، در مرکز این راه‌ها قرار خواهند گرفت.

سردار فیض محمدخان وزیر امور خارجه و الله‌نوازخان تقریباً هر روز به دیدن آنها می‌آمدند و در مورد آموزش و انتظام افغانستان به بحث و گفتگو می‌پرداختند.

اقبال و سر راس مسعود یک‌بار برای ملاقات نادرشاه به قصر دلگشا رفتند. سید سلیمان ندوی نیز به منظور ملاقات با وی به قصر دلگشا رفت. نادرشاه بیشتر به زبان اردو صحبت کرد و به او گفت که همیشه «مجله معارف» را می‌خواند.

سید سلیمان ندوی شاه را از نظریه‌های آموزش و پرورش آگاهانید و توصیه کرد، که در کابل دانشگاهی مشابه دارالعلوم ندوةالعلماء لکهنو تاسیس کند تا به این وسیله بتوانند به شیفتگی و پابندی مذهبی نوجوانان افغان فروغ بخشند. نادرشاه در پایان از وی خواست که پس از بازگشت به هندوستان، این پیام را به مسلمانان برساند، که امروز ما بیشتر از هر چیز به اتحاد و وحدت نیاز داریم. و بجای انتقاد از یکدیگر، به درد یکدیگر برسیم. سپس گفت:[1]

---

۱- سفرنامه افغانستان، صص ۵۸ تا ۶۲.

«من می‌کوشم در افغانستان دین و دنیا را یکجا گرد آورم، و نمونه‌ای از حکومت در یک کشور اسلامی را ارائه دهم، که «محاسن» اسلام قدیم و تمدن جدید را یکجا داشته باشد... من خدمتگزار دین و ملت هستم. افغانستان را فقط کشور افغانها نمی‌دانم، بلکه اینجا را کشور مسلمانان می‌دانم، و دلم می‌خواهد که برادران مسلمان ما نیز اینجا راکشور خود بدانند... به برادران من بگویید انقلابی در جهت تکوین می‌باشد. و باید مسلمانان از نظر تربیتی، و اقتصاد برای آن آماده شوند.

سید سلیمان ندوی ضمن اظهار نظر در مورد شخصیت نادرشاه می‌گوید: او بی‌نهایت خوش‌اخلاق، پرمحبت و رقیق‌القلب بود، چشمانش مانند مولانا محمدعلی همیشه برای گریستن آماده بود.[۱]

همان روز یعنی ۲۸ اکتبر ۱۹۳۳م ساعت چهار بعدازظهر در منزل شاه محمودخان، وزیر جنگ برای نوشیدن چای دعوت شده بودند. در این میهمانی افراد برگزیده‌ای نیز شرکت داشتند. سید سلیمان ندوی مفصلاً در مورد طرح خود راجع به آموزش زبان عربی، و مسائل دینی در افغانستان، بحث و گفتگو کرد. ساعت ۷/۳۰ شب انجمن ادبی کابل و آکادمی سلطنتی به افتخار مهمانان در هتل کابل ضیافت شامی ترتیب داد. افرادی از انجمن ادبی،گروهی از اهل علم و قلم، و جوانان تحصیل کرده در این میهمانی شرکت داشتند. شاهزاده احمد علی‌خان درانی، که منشی انجمن و فارغ‌التحصیل دانشکده اسلامی لاهور بود، و در دبیرخانه شاهی پست مهمی داشت، در این مهمانی حضور داشت. به گفته سید سلیمان ندوی این انجمن ماهنامه کابل را منتشر می‌ساخت. و هنگامی که اقبال درکابل بود، شعری تحت عنوان پیام اقبال به ملت کوهسار در این ماهنامه منتشر شد.[۲]

هنگامی که کلیه مهمانان حاضر شدند، رئیس انجمن به زبان فارسی خیرمقدم گفت و طی سخنانی پس از تعریف و تمجید از فضلا و سخنوران هندوستان، با این کلمات به خدمات علمی اقبال اشاره کرد:[۳]

---

۱- همچنین صفحه ۶۳.

۲- برای متن شعر رجوع شود به اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۷۶، صص ۴۴، ۴۵ به استناد تعلیم‌های اسلامی شماره اقبال، صفحه ۵.

۳- سفرنامه افغانستان از سید سلیمان ندوی، صص ۶۸، ۶۹.

«آثار ایشان هر کدام در جسم آسیایی‌ها، روح اسلام راستین، اخلاق و کوشش، دوستی و جذبه شرق را دمیده است.»

پس از وی شاعر مشهور افغانستان، عبدالله‌خان، به افتخار مهمانان یک منظومه طولانی خواند، که بسیاری از آن اشعار مربوط به اقبال بود.[۱] سپس از طرف مهمانان پروفسور هادی حسن، به زبان فارسی سخنرانی کرد. بعد از ایشان سرراس مسعود، در مورد اقبال گفت:[۲]

«دوست عزیز من علامه اقبال عناصر قدیم و جدید را با هم پیوند می‌دهد، و معجونی روح‌پرور در اندیشه دارد. من نه از گروه علما هستم و نه از صنف شعرا. بلکه بیشتر تعلیماتم را در اروپا بدست آورده‌ام. ولی قلب من سرشار و لبریز از احترام به عظمت این دو دسته می‌باشد. جوانان افغانستان باید همیشه و همه‌وقت به ریش‌سفیدان احترام بگذارند و اجازه ندهند، اختلاف‌نظر رخنه‌یی در وحدت آنها به وجود آورد. مسلمانان تاکنون در نتیجه نفاق و تفرقه ضررهایی متحمل شده‌اند.»

سید سلیمان ندوی در پاسخ گفت:[۳]

«اوضاع و روابط سیاسی قطع و وصل می‌شود، ولی روابط علمی و فرهنگی همیشه باقی می‌ماند. شمشیر سلطان محمود غزنوی شکسته و اسناد و اوراق فتوحات وی از بین رفته است. ولی قلم حکیم سنایی غزنوی هنوز هم می‌نویسد. و هنوز شیرازه اوراق فتوحات ادبی وی در بین ما وجود دارد... بگذارید سیاستمداران در شعبده‌بازی‌های خود مشغول باشند. بیایید با نام دانش و پیمان محبت و دوستی، آشنایی را مستحکم کنیم و دوش بدوش هم شرقی تازه با علم و فرهنگ و ادبیات جدید بسازیم.»

پس از بیان‌های سید سلیمان ندوی، اقبال شنوندگان را بسیار تحت تاثیر قرار داد. وی گفت:[۴] «از نظر من، هنر یعنی ادبیات، شاعری، تصویرگری، موسیقی، معماری هرکدام جداگانه و به نحوی از انحاء یار و خدمتگزار زندگی هستند. من هنر

---

۱- همچنین صص ۷۱ تا ۷۳.
۲- همچنین صفحه ۷۴.
۳- همچنین صص ۷۸ تا ۸۰.
۴- مقاله‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، همچنین صص ۸۲ تا ۸۴.صص ۲۱۸ تا ۲۲۰.

را موجب ایجاد، و اختراع می‌دانم، نه اسباب تفریح. شاعر می‌تواند زندگی ملت را بسازد یا ویران کند. در حال حاضر وقتی دولت کوشش می‌کند که تاریخ افغانستان وارد یک مرحله جدید شوذ، شعرای این کشور باید رهبر راستین جوانان کشور باشند. عظمت و بزرگی زندگی را نشان دهند و مسأله مرگ را بیشتر مطرح نکنند، زیرا وقتی هنر نقش مرگ را نشان می‌دهد، بسیار ترسناک و مفسد می‌شود. زیرا جمالی که از جلال خالی باشد، پیام مرگ دارد. موضوع زندگی ملت‌ها، در مقابل مسائل، فقط شکل و صورت نیست، شاعر آن را به مردم ارائه می‌دهد و از او می‌خواهد افکار بلند و دورپرداز در ملت ایجاد کند. تفکر با کمک شعرا بوجود می‌آید و با کمک سیاستمداران یا رشد می‌کند و یا از بین می‌رود. من از شعرای افغانستان و نویسندگان این کشور می‌خواهم در جسم معاصران خود روحی را بدمند که آن‌ها بتوانند خود را بشناسند. ملتی که در راه ترقی گام برمی‌دارد، «خودی» او وابسته به تربیت مخصوصی است. ولی آن تربیتی که شیرازه‌اش با احتیاط گذاشته شده باشد. لذا این انجمن باید افکار جوانان را از طریق ادبیات منسجم و متشکل سازد، و چنان صحت معنوی، به آنها ببخشد که بالاخره با یافتن «خویشتن»، قابلیت خویش را دریابند و بتوانند خواسته‌های خود را طلب کنند.

دودسته‌تیغم‌وگردون‌برهنه‌ساخت مرا — فسان کشیده بروی زمانه آخت مرا
من آن جهان خیالم که فطرت ازلی — جهان بلبل‌وگل‌راشکست‌وساخت مرا
نفس به سینه گدازم که طائر حرمم — توان زگرمی آواز من شناخت مرا!

من می‌خواهم به نکته دیگری نیز اشاره کنم. موسولینی می‌گوید: ایتالیا باید برای نجات از فشار وام انگلیس، یک میلیونر پیدا کند که این کشور را از زیر وام اقوام انگلوساکسون برهاند. یا دانته دیگری را بیابد که بهشتی جدید ارائه دهد. یا کریستف کلمب تازه‌ای را پیدا کند که نشانی، از یک سرزمین بزرگ را بدهد. اگر اجازه دهید، می‌خواهم بگویم افغانستان به مردی احتیاج دارد که این کشور را از زندگی قبیله‌ای بدر آورد و آنها را با وحدت و یگانگی ملی آشنا سازد.»

پس از اتمام سخنرانیها غذا صرف شد. قلیان رفیق اقبال در سفر همراه او بود. هنگام شب به دارالامان بازگشتند.

عصر روز ۲۹ اکتبر ۱۹۳۳م اقبال برای دومین و آخرین بار بهمراه سردار فیض محمدخان وزیر امور خارجه، بمنظور دیدار نادرشاه به قصر دلگشا رفت، چه گفتگویی در این ملاقات صورت گرفت، هیچ سابقه‌ای در دست نیست.

دوستان اقبال برای گردش به «پغمان» رفته بودند که هیجده میل از کابل دور بود. شب افراد زیادی برای خداحافظی آمدند، زیرا روز بعد قرار بود اقبال، سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی کابل را به قصد غزنین ترک کنند.[۱]

ساعت هشت صبح روز ۳۰ اکتبر ۱۹۳۳م آنها بهمراه سرورخان گویا روانه غزنین شدند. دولت افغانستان برای اقامت میهمانان در چندین محل آمادگی‌هایی فراهم کرده بود. برای حمل مسافرین و وسایل آنها، دو ماشین سواری و دو وسیله باربری اختصاص داده بودند.

در یک اتومبیل اقبال، سید سلیمان ندوی و غلام رسول وکیل دادگستری و در دیگری سرراس مسعود، پروفسور هادی حسن، سرورخان گویا و عبدالمجید نماینده سفارت افغانستان در دهلی بودند. یک ماشین باربری مخصوص حمل وسایل خوراکی، و مستخدمین بود. در ماشین دیگر بار و اثاثیه میهمانان حمل می‌شد. علاوه بر آن برای حفاظت از میهمانان، ده دوازده سرباز و افسر نیز سوار بر همین ماشینهای باربری بودند. ساعت یک بعد از ظهر میهمانان به غزنین رسیدند. آنها را در میهمانخانه رسمی (دولتی) جای دادند. سپس برای گردش به بازار رفتند، با فروشندگان مسلمان، سیک و هندو آشنا شدند. پس از بازگشت ناهار خوردند و پس از کمی استراحت، عصر برای زیارت مزارها و ساختمانهای قدیمی غزنین بیرون رفتند.

از شهر قدیمی غزنین که علاءالدین جهانسوز آن را سوزانده بود، اثری باقی نمانده بود. علاءالدین پس از تصرف غزنین، دستور داد همه را قتل‌عام کنند، و شهر را بسوزانند. شهر هفت روز تمام در شعله‌های آتش می‌سوخت. تاریخ نشان می‌دهد هنگامی که در شهر قتل‌عام شد و ساختمانها با خاک یکسان گردیدند، علاءالدین در مجلس عیش و عشرت نشسته بود و شعر خود را از زبان قوالها می‌شنید. زیرا علاءالدین شمشیرزن و شاعر بود.

جهان داند که من شاه جهانم     چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم     که دائم باد ملک خاندانم!

غزنین جدید را تیمورشاه جانشین احمدشاه ابدالی ساخت. غزنین قدیم که

۱- مقاله‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، همچنین صص ۸۲ تا ۸۴ صص ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶.

پایتخت سلطان محمود بود، چند میل از آن دورتر است. طرف دیگر شهر جدید رو به قبرستان کهنه و بعضی از خرابه‌ها می‌باشد.

از عمارت شاهی فقط چند مناره بچشم می‌خورد از مزارهایی که باقی مانده، آرامگاه حکیم سنایی، سلطان محمود، سلطان مسعود، سلطان ابراهیم، حکیم بهلول دانا و قبر بعضی دیگر از بزرگان را می‌توان نام برد.

برای دیدن آثار قدیم غزنین، سرورخان گویا، ملاقربان پیرمرد نود ساله‌ای را که با هر گوشه‌ای از غزنین آشنا بود، پیدا کرد. طبق گفته سید سلیمان ندوی او بعنوان راهنما به طرف غزنین قدیم رفت.[۱]

اقبال بسیار بی‌تاب بود مزار حکیم سنایی را زیارت کند. او به همراه دوستانش از مهمانخانه پای پیاده براه افتاد. مقبره سنایی در یک چهار دیواری کوچک قرار داشت. که سقف آن گنبدی بود. افراد از درکوچکی وارد شدند و بآرامی فاتحه و دعا خواندند. سید سلیمان ندوی می‌نویسد:[۲] چه کسی با شأن و مقام حکیم سنایی آشنا نیست. همه ما تحت تاثیر آن منظره قرارگرفته بودیم. اقبال بالای سر قبر حکیم سنایی از خود بی‌خود شده بود. او برای مدت طولانی گریه کرد. به گفته سید سلیمان ندوی، پس از خروج از آرامگاه فقیرانه سنایی، قافله با اتومبیل بطرف مقابر پادشاهان حرکت کردند. در بین راه ملاقربان مزارهای بهلول دانا، سلطان ابراهیم، سلطان سبکتگین پدر سلطان محمود را نشان داد. مزار سلطان محمود، در باغ کوچکی قرار داشت. همه وارد شدند. سید سلیمان ندوی می‌نویسد:[۳]

«وقتی وارد شدیم، قبر سلطان را دیدیم. آه، این قبر همان سلطان فرمانروای دیوار چین، تاگجرات بود. کسی که از هیبت و جلالش بزرگترین گردنکشها سر اطاعت فرود می‌آوردند... امروز آن سلطان به این بیکسی و در عالم بیچارگی یکه و تنها در این باغ ساکت سر به خاک دارد.»

هنگام بازگشت از آرامگاه سلطان محمود، اقبال دنبال مزار حضرت علی تیموری یعنی پدر داتا گنج‌بخش می‌گشت. که به راهنمایی ملاقربان، در ویرانه‌های غزنین قدیم آن قبر را یافت. و پس از خواندن فاتحه و دعا از آنجا بازگشت.

---

۱- مقاله‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، صص ۱۱۶ تا ۱۲۷.
۲- همچنین صفحه ۱۲۹.
۳- همچنین صص ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۴.

سپس ملاقربان همه را بر سر مزار مجذوب فقیر لایی‌خوار برد. قبر در مسجدی در یکی ازکوچه‌های بازار بود. در مورد لایی‌خوار مشهور است، هنگامی که حکیم سنایی را دید، با لحنی حقارت‌آمیز گفت: بی‌شعورتر از سنایی چه کسی می‌تواند باشد که اشعاری در مدح و ستایش مانند خودی بسراید، و برای آنها بخواند. حکیم سنایی از این حرف مجذوب بی‌نهایت متاثر شد.

اول نوامبر ۱۹۳۳م پس از صرف صبحانه سفر قندهار را آغاز کردند. ساعت دوازده به قندهار رسیدند. در محل اقامت سلطنتی پیاده شدند. برخی از افراد سرشناس شهر برای ملاقات آنان آمده بودند. از جمله رئیس انجمن ادبی آنجا و مدیر مجله پشتوزبان «طلوع افغان» بود. وی قبلاً در سند و کراچی مقیم بود، به همین جهت زبان اردو را بخوبی صحبت می‌کرد. او می‌خواست زبان پشتو، زبان ملی افغان‌ها شود و زبان وسمی و تربیتی و علمی، بسازد. او بمحض دیدار با گروه، در این مورد با اقبال شروع به صحبت کرد. اقبال نظر خود را در مورد رشد زبان و چگونگی پیشرفت آن گفت زبان لازمترین و موثرترین وسیله برای همبستگی افراد مختلف یک ملت است، ولی اگر در نتیجه این حرکت بجای اتحاد بین ملتها اختلاف پیش آید، بجای اینکه پیام وحدت و پیوستگی داشته باشد، ثمره‌ای جز اختلاف و نزاع نخواهد داشت.

هنوز گفتگوی آنها ادامه داشت که شهردار قندهار بهمراه چند تن ازکارمندان خود برای ملاقات میهمانان آمدند و تا مدتی طولانی درباره امور مختلف به صحبت نشستند.

نزدیک ساعت چهار بعدازظهر، هنگامی که مهمانان رفتند، اقبال و دوستانش برای گردش در قندهار از مهمانخانه خارج شدند. زیارتگاه خرقه شریف و مقبره احمدشاه ابدالی نزدیک بود، به همین جهت پیاده از محل اقامت به آن طرف براه افتادند. اتومبیلها، نزدیک دروازه مقبره توقف کرده بود. اول خرقه شریف را زیارت کردند. خرقه شریف را که لباس مقدس حضرت رسول(ص) می‌پندارند که احمدشاه ابدالی از بخارا با تشریفات و احترام خاصّی به دارالسلطنه رسانده بود. پس از آنجا به مقبره سلطان احمدشاه ابدالی رفتند. احمدشاه ابدالی بسیار دیندار، باانصاف و مجاهدی پرجوش و خروش بود. در تاریخ اسلام شخصیتی روشن دارد. فرزند بزرگش تیمورشاه، دستور داد آرامگاه مجللی بر روی قبر وی بسازند.

افغان‌ها آن قدر برای این مقبره احترام قائل بودند که اگر متهم به قتلی فرار

می‌کرد و به آن پناه می‌آورد، در امان بود. بالای سر قبر روی یک سکوی بلند یک جلد کلام‌الله مجید قرار داشت که احمدشاه ابدالی تلاوت می‌کرد.

پس از خروج از آرامگاه، برای دیدن دلکشترین مناظر طبیعی قندهار، ارغنداب روانه شدند. در بلندترین نقطه قندهار ایستادند. در پایین، رودخانه ارغنداب جاری بود و در فاصله کمی از آن رودخانه‌های کوچکی نیز جاری بود و در کنار آن‌ها. درخت‌های انار و دیگر میوه‌ها به چشم می‌خورد.

نزدیک این بلندی، مزار باباولی قندهاری قرار داشت. همه در آنجا فاتحه خواندند. در بازگشت کوه بلندی دیده شد. که مجسمه فیلی به بزرگی صدها متر به نظر می‌آمد. از کوه پایین آمدند و به سمت دیگر قندهار رفتند. به تپه دیگری رسیدند که بابر نوشته‌هایی از فتوحات هند خود را، روی قله آن حک کرده بود. و برای رسیدن به قله کوه از بین سنگها، جاده‌ای ساخته بودند. که چهل پله دارد. به همین جهت آن را چهل‌زینه یا چهل‌پله گویند.[1]

سید سلیمان ندوی می‌نویسد:[2]

«چه منظره جالبی بود، هنگامی که مسافرین، صاحبان مغازه، مردم رهگذر، برای وضو نزدیک این نهرها می‌آمدند، از جذبه اسلامی لذت می‌بردند و با انداختن زیراندازها یا به تنهایی و یا در جماعت، رو به قبله می‌ایستادند و نماز می‌خواندند. هنگامی که به بازار رسیدیم، فروشندگان و حتی خریداران در حال وضو گرفتن بودند. یکی در داخل مغازه و دیگری در خارج با انداختن زیرپایی به نماز ایستاده بود. این منظره روح‌پرور را فقط در قندهار مشاهده کردم.»

سرراس مسعود، برای بازگشت، بسیار عجله داشت، او خیال داشت که شبانه قندهار را به قصد «چمن» ترک کند، تا بتواند به قطار ظهر کویته برسد، و هرچه زودتر با آن به علیگره برود. از طرف دولت هند انگلیسی سید صدیق حسن بود. وی برادر، دوست قدیمی اقبال یعنی سیدغلام بهیک نیرنگ، کنسول قندهار بود. سرراس مسعود از او کمک خواست، تا مشکل سفرش را حل کند. سید صدیق حسن مشکل وی را آسان کرد، لذا سرراس مسعود شبانه عازم سفر شد، ولی دیگر دوستان شب در قندهار ماندند.

---

۱- مقاله‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، صص ۱۳۴ تا ۱۵۸.
۲- همچنین صفحه ۱۵۹.

ساعت ۸ صبح روز ۲ نوامبر ۱۹۳۳م صبحانه صرف شد. قبل از حرکت، شهردار قندهار هدایایی که شامل میوه خشک و انار قندهار بود، برای آنها فرستاد. نزدیک ساعت ۹ صبح بود، که قندهار را به قصد چمن ترک کردند. ساعت دوازده به قلعه جدید رسیدند، که آخرین راه افغانستان بود.

ناهار را همانجا خوردند. در اینجا سرورخان گویا و دیگر مقام‌های دولتی با اقبال و دوستانش خداحافظی کردند، و اتومبیلها طی چند دقیقه از مرز افغانستان گذشتند و وارد منطقه انگلیسی‌ها شدند.

خبر ورود اقبال و دوستانش به چمن رسیده بود. در دروازه شهر بسیاری از مردم برای استقبال آمده بودند. آنها را به رستوران بردند. شهروندان از اقبال و سلیمان ندوی خواستند که شب را در چمن بگذرانند، و برای مسلمانان سخن بگویند، ولی آنها عذر خواستند. در رستوران افراد مختلفی حضور داشتند که با خط مشی‌های متفاوت سیاسی آشنا بودند. اگرچه از چمن راه‌آهن شروع می‌شود، ولی برای صرفه‌جویی در وقت، از چمن تا کویته با اتومبیل رفتند.

روز ۳ نوامبر ۱۹۳۳م از کویته ساعت ۱۱ سوار قطار شدند و ساعت ۱۲ روز بعد ۴ نوامبر ۱۹۳۳ به ملتان رسیدند. تا اینجا اقبال و سید سلیمان ندوی با هم بودند. سید سلیمان ندوی در ملتان ماند.[1] اقبال از ملتان با قطار به طرف لاهور حرکت کرد، و شب همان روز به منزل رسید. نادرشاه افغان و دیگر بزرگان به آنها هدایای فراوانی داده بودند که شامل خربزه، انگور، میوه خشک، اشیاء درست شده از سنگ، قالی و بسیار چیزهای دیگر بود.

نادرشاه برای نویسنده (جاوید) یک ساعت طلا فرستاده بود. و سالهای بعد از آن نیز برای آنها از کابل خربزه، انگور، انار و میوه خشک می‌فرستاد.

در ۶ نوامبر ۱۹۳۳م اقبال، سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی مشترکاً بیانیه‌ای مطبوعاتی در مورد سفرشان به افغانستان انتشار دادند که در آن چنین آمده بود:[2]

«افغانستان خیال دارد، که وزارت آموزش و پرورش خود را از نو براساس روشهای تازه بسازد. همچنین در نظر دارد، جاده‌های بین افغانستان و دیگر

---

۱- مقاله‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، صص ۱۶۰ تا ۱۸۵.

۲- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی، صص ۲۳۹، ۲۴۰.

کشورهای همسایه را تعمیر کند. برای آن محل بسیار مناسب و زیبایی را در نظر گرفته‌اند. بخش پزشکی تاسیس شده و آموزش عالی هم آغاز گردیده. دومین، بخش مهندسی راه و ساختمان است.

ما با این اطمینان از افغانستان بازگشته‌ایم، که اگر به حکمرانان حاضر در این کشور موقعیت داده شود، تا ده سال بعد به کار خود ادامه دهند، بی‌شک خواهند توانست آینده افغانستان را روشن کنند.»

یک روز پس از انتشار این بیانیه، یعنی ۷ نوامبر ۱۹۳۳م، این خبر به هندوستان رسید که نادرشاه را در کابل به قتل رسانده‌اند. این عمل یک انتقام شخصی بود. پس از این واقعه، در امنیت افغانستان تغییری روی نداد و فرزند نادرشاه یعنی محمدظاهرشاه روی کار آمد. اقبال به نادرشاه بسیار علاقه داشت. به همین جهت مرگ ناگهانی وی، ضربه بزرگی به او وارد کرد. وی در ۱۵ نوامبر ۱۹۳۳م پیامهای تسلیتی برای محمدظاهرشاه و نخست‌وزیر افغانستان ارسال داشت. او خطاب به محمدظاهرشاه چنین نوشت:[۱]

«با شنیدن خبر قتل اعلیحضرت محمد نادرشاه، ضربه سنگینی به من وارد شد. از چند سال گذشته من با ایشان آشنا بودم، و هرگز نمی‌توانم محبتهایشان را فراموش کنم.»

سید سلیمان ندوی، «سفرنامه افغانستان» را نوشت. ولی اقبال احساس شاعرانه خود را درباره این سفر چند روزه، در کتاب شعر «مسافر» گنجاند، که در ۱۹۳۴م منتشر شد.

این مثنوی فارسی، علاوه بر یک غزل بیشتر به مثنوی معنوی مولوی شباهت دارد. به گفته سید سلیمان ندوی، این کتاب اشکهای اقبال بر مناظر و مقابر عبرت‌انگیز خیبر، سرحد، کابل، غزنین و قندهار و سئوال و جواب و زبان حال تربتهای آرام بابر، سلطان محمود، حکیم سنایی و احمدشاه درانی، می‌باشد. آغاز این کتاب یادی از شهید نادرشاه و پایان آن اظهارنظر درباره محمد ظاهرشاه است.[۲]

پس از بازگشت از افغانستان، بار دیگر نظر اقبال به امور مسلمانان هند معطوف شد. وی بخصوص از اوضاع وخیم فلسطین نگران بود.

---

۱- گفتاز اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۸۰ ، ۱۸۱.
۲- سفرنامه افغانستان، صفحه ۲۰۳.

معاون وزیر مستعمرات بریتانیا اعلام کرده بود: در فلسطین یک حکومت ملی، توسط یهودی‌ها تشکیل خواهد شد. در این خصوص اقبال در ۶ نوامبر ۱۹۳۳م خطاب به نایب‌السلطنه تلگرافی بدین مضمون مخابره کرد:[۱]

«اوضاع فلسطین، اضطراب و هیجان شدیدی را در مسلمانان هند بوجود آورد. وزیر مستعمرات بریتانیا در بیان‌هایش گفت: سیاست انگلستان این است که بر خلاف منافع عرب‌ها عمل کند، و در فلسطین حکومت یهودی‌ها را برقرار سازد. سیاستی خصمانه که در حال حاضر، واقعیاتش در فلسطین مشاهده می‌شوند. باید هرچه زودتر، تحقیقاتی انجام شود و از مداخله اسرائیل در فلسطین جلوگیری بعمل آید. انگلستان باید اعلامیه بالفور را پس بگیرد. مسلمانان انتظار دارند که نایب‌السلطنه در این موقعیت حساس توجه دولت انگلیس را به این مسائل معطوف دارد، و نگذارد روابط انگلستان و مسلمانان به تیرگی بگراید.»

بدین منوال در ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳م تلگرافی خطاب به رئیس مجلس ملی لندن ارسال داشت که در آن چنین نوشته بود:[۲]

«مسلمانان بسیار نگران مسأله فلسطین هستند و خطر آن وجود دارد که نتایج ناگواری برجای بگذارد. امیدواریم که شما بزودی از نقل و انتقال جلوگیری کنید و نگذارید که روابط مسلمانان و انگلستان تیره شود.»

به وی اطلاع دادند بین جده و مکه راه‌آهن کشیده می‌شود، در بیانیه مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۳۳م ضمن اظهار خوشحالی گفت: جای بسی خوشوقتی است، که یک شرکت اسلامی هندوستان، مسئولیت ساختمان راه‌آهن جده و مکه را به عهده دارد. موقعیت این شرکت، در این امر مهم، به نفع عرب‌ها و مسلمانان هندوستان خواهد بود.[۳] ولی این طرح موفق نشد.

در ۴ دسامبر ۱۹۳۳م دانشگاه پنجاب به اقبال دکترای افتخاری داد. در اوایل دسامبر ۱۹۳۳م، پاندیت جواهر لعل نهرو طی بیانیه‌ای از روش اعضای هیأت اسلامی در کنفرانسهای میزگرد بشدت انتقاد کرد. وی آنان را مخالفان ملی‌گرایی خواند، و ایشان را متهم کرد که مهاتما گاندی حاضر بود، تمام خواسته‌های مسلمانان را بپذیرد، به شرط آن که مسلمانان او را برای آزادی هندوستان حمایت

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۷۹ ، ۱۸۰.
۲- گفتار اقبال گردآورنده رفیق افضل، صفحه ۱۸۲.
۳- همچنین صفحه ۱۸۰.

می‌کردند. ولی بسبب تعصبی که مسلمانان نسبت به هندوها دارند، این شرط را نپذیرفتند. اقبال در بیانیه مطبوعاتی خود مورخ ۶ دسامبر ۱۹۳۳م به تمام اتهام‌ها پاسخ داد. و نظر مهاتما گاندی را افشا کرد. اقبال روشن ساخت که سرآغاخان در مقابل اعضای هیئت هندو و اقبال به مهاتما گاندی اطمینان داد، که اگر هندوها یا کنگره خواسته‌های مسلمانان را برسمیت بشناسد، تمام مسلمانان، در این کوشش سیاسی آماده خواهند بود، که از مهاتما گاندی پیروی کنند. ولی مهاتما گاندی جواب داد: طبق نظر شخصی خود، خواسته‌های مسلمانان را خواهد پذیرفت بدون اینکه تضمینی بدهد، کوشش خواهد کرد، که کنگره نیز این خواسته‌ها را برسمیت بشناسد. به همین جهت اقبال در مقابل خانم سروجنی نایدو به گاندی گفت: با مخابره یک تلگرام به شورای انتظامی کنگره، جواب مثبت آنها را می‌توان گرفت. ولی مهاتما گاندی پاسخ داد: در این رابطه کنگره حاضر نخواهد شد که او را به عنوان نماینده یا وکیل خود انتخاب کند.

مهاتما گاندی نه تنها نتوانست، کنگره را راضی کند، بلکه او حتی اعضای هندو و سیک را هم، که در لندن حضور داشتند، نتوانست متقاعد سازد. او کوشش کرد، شرط غیرعادلانه دیگری را نیز طرح کند و آن اینکه مسلمانان با خواسته خودمختاری اچهوت‌ها مخالفت کنند.

هنگامی که مسلمانان می‌خواستند، حق انتخابات جداگانه بدست بیاورند، چگونه می‌توانستند با خواسته نیابت اچهوت‌ها مخالفت کنند. ولی با وجود این به مهاتما گاندی اطمینان دادند، که اگر او مهاتما گاندی و اچهوت‌ها به تفاهم برسند، آنها هیچ مداخله‌ای در این امر نداشته باشند. اقبال گفت: اگر امروز هم، هندوها و یا کنگره به رهبری پاندیت جواهر لعل نهرو حاضر باشند، که خواسته‌های مسلمانان را برسمیت بشناسند، تمام قوم مسلمانان حاضر خواهند شد که در راه آزادی هندوستان از آنها پیروی کنند. وی در پایان گفت:[1]

«می‌خواهم یک سئوال ساده از پاندیت جواهر لعل نهرو بکنم. چگونه می‌توانیم، مسأله هندوستان را حل کنیم؟ وقتی که فرقه اکثریت حاضر نیست از حداقل حقوق فرقه اقلیت که شامل ۸۰ میلیون می‌شود، حفاظت کند و نه قبول

---

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صفحه ۲۴۳.

می‌کند که فرقه ثالثی در این مسأله تصمیم بگیرد. مرتب از ملی‌گرایی، سخن به میان می‌آورد که فقط برای خودش مفید باشد. برای نجات از این وضع فقط دو راه وجود دارد. یا اکثریت به عنوان نماینده استعمار انگلستان در شرق، در هندوستان بطور دائم به کار خود ادامه دهد، یا کشور را از نظر وابستگیهای دینی، تاریخی و فرهنگی تقسیم کند. تا با این طرح جدید مسأله فرقه‌یی به اتمام رسد.»

اقبال غالباً بیمار بود و آب مروارید در چشمانش پدید آمده بود.[1] از هشت سال قبل درگیر مسائل سیاسی شده بود. ولی وضع اسفناک سیاست مسلمانان این بود، که اقبال موفق نشد آنطور که می‌خواست در انجمنهای سیاسی مختلف مسلمانان اتحاد، نظم، و تشکل ایجاد کند. و شاید به همین دلیل بود که از ریاست کنفرانس اسلامی شانه خالی کرد. در طی دو سال گذشته مجبور شده بود، در رابطه با شرکت در کنفرانس‌های میزگرد خارج از هندوستان نیز سفر کند. در نتیجه کم‌وبیش بعلت از دست دادن کارهای خود، ضرر مالی نیز متوجه او می‌گردید.[2] طبق نوشته نویسنده (جاوید)، در همین ایام یک‌بار اقبال و سرداربیگم بخاطر هزینه زندگی با هم اختلاف پیدا کردند. خدا می‌داند (جاوید) برای چه کاری وارد اتاق اقبال شد. دید که سرداربیگم نشسته و با ناراحتی بسیار گریه می‌کند و می‌گوید: من در این خانه تمام روز مانند یک کنیز کار می‌کنم، ولی تا کی باید این وضع ادامه داشته باشد؟ به (جاوید) اجازه ندادند آنجا بماند. خواسته‌های سرداربیگم جایز بود. او می‌خواست که اقبال یا کاری پیدا کند، و یا به وکالت خود ادامه دهد، تا درآمد مشخصی داشته باشند. در آن زمان اگر کسی از جاوید می‌پرسید پدرش چکاره است؟ او جوابی نداشت. سرداربیگم می‌خواست خانه‌ای برای سکونت خویش بسازند. ولی اقبال در پاسخ به این درخواست، به غیر از یک لبخند ساده جواب دیگری نداشت.

به نظر نمی‌رسید که مسلمانان به تفرقه بین خود پایان دهند، در نتیجه این مسأله اقبال بسیار آزرده و دل‌شکسته شده بود. تقریباً با همین زمینهٔ فکری وی در نامه خود خطاب به سید سلیمان ندوی مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۳م نوشت:[3]

---

۱- ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۱۸۴.

۲- نظریات سیاسی اقبال در چهار راه، گردآورنده، ای - حسن علیگره (انگلیسی)، صفحه ۷۲.

۳- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۶۹.

«من خود از تفرقه در بین مسلمانان بسیار ناراحت هستم، و تجربه چهار یا پنج سال اخیر مرا سخت افسرده کرده است.»

به همین صورت هنگامی که عبدالماجد دریابادی از او خواست که در مجامع ملی پتنه و کانپور شرکت کند، وی در نامه مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۳م به وی چنین پاسخ داد:[1]

«تجربه چهار یا پنج سال گذشته، مرا بشدت افسرده کرد. به همین جهت دیگر نمی‌توانم کاری در این نوع جلسه‌ها انجام دهم. من به پتنه و کانپور نمی‌روم.»

بهرحال آزردگی و دل‌شکستگی وی از سیاست مسلمانان بود، و از فلسفه و شاعری نبود. وی دعوت سخنرانیهای رودز Rhodes استعمارگر انگلیسی را در نوامبر ۱۹۳۳م پذیرفت. لرد لوتهیان او را از طرف انجمن رودز دعوت کرده بود تا در دانشگاه اکسفورد، درباره عقاید فلسفی خویش سخنرانی کند. اقبال فکر می‌کرد، به این بهانه موقعیتی بدست می‌آورد که بررسی‌هایی در زمینه دلخواه خود، یعنی زمان و مکان در تاریخ فلسفه اسلام به دنیا نشان دهد که نظریه اینشتین اگر برای غرب مسأله جدیدی است، ولی ریاضی‌دانان و صوفیان مسلمانان از قرون وسطی به این نتایج دست یافته‌اند، که ابعاد یک محل می‌تواند بیشتر از سه باشد. در همین رابطه اقبال در نامه خود مورخ ۸ نوامبر ۱۹۳۳م خطاب به سیدنذیر نیازی نوشت:[2]

«موضوع سخنرانیهای رودز، زمان و مکان در تاریخ فلسفه اسلام خواهد بود. من این دعوت را پذیرفته‌ام، ولی نمی‌توانم دقیقاً بگویم که در سال ۱۹۳۴ یا ۱۹۳۵م می‌روم. موضوع مشکل و دقیق است. و برای نوشتن هم فرصت کمی دارم. بهرحال هر کاری که بتوانم، انجام می‌دهم.»

اقبال با وجود ناراحتی جسمی، درباره این موضوع به بررسی پرداخت. بگفته عبدالمجید سالک،[3] او آنقدر در آن زمان سرگرم این مسائل بود که هر وقت به سید سلیمان ندوی و یا دیگر دوستانش نامه می‌نوشت، از آنها می‌خواست کتابهای مختلف زمان و مکان را به او معرفی کنند. در آن اوقات وی شدیداً در جستجوی کتابهایی در مورد « زمان و مکان» نوشته دانشمندان اسلامی بود، زیرا هدفش این بود که در هر شاخه از علوم، برتری مسلمانان را ثابت کند. ولی دشمنان اقبال در این

۱- همچنین صفحه ۲۴۳.

۲- مکتوب‌های اقبال، صفحه ۱۱۸ ، ۱۱۹.

۳- ذکر اقبال، صص ۱۸۴ ، ۱۸۵.

باره می‌گویند: او به این جهت برای دریافت دعوت‌نامه بی‌تاب بود، که بتواند سری به انگلستان یا دانشگاه اکسفورد بزند. بهر حال در دو سال بعد بعلت بیماری شدید، اقبال مجبور شد که این دعوت را اجابت نکند. او نتوانست مطلب کاملی نیز برای این موضوع بنویسد. سیدنذیر نیازی می‌نویسد:[1]

«شاید خواست خدا این بود، وگرنه در تاریخ فکر اسلامی یا تاریخ فکر انسانی، اضافه گرانبهایی با نوشتن این مطلب می‌شد. از نظر تاریخ فلسفه اهمیت دارد. ولی از نظر فکر اسلامی یا بهتر بگوییم از نقطه‌نظر اسلام اهمیت آن بیشتر از این‌ها است. در (گفتار پنجم) حضرت علامه مسأله زمان و مکان، برای مسلمانان را مسأله مرگ و زندگی می‌داند. لذا اگر این مقاله کمی مفصلتر می‌شد، و نظرهای گوناگون متفکران اسلام نیز به آنها اضافه می‌شد، خیلی بهتر بود.»

تا آنجا که به شاعری او مربوط می‌شود، پس از تنظیم «جاویدنامه» به قول خودش دیگر حال و حوصله شاعری نداشت. به همین جهت دیگر نه به فارسی می‌توانست شعری بسراید، و نه به اردو. و همینطور سرودن شعر به اردو و رها کردن زبان فارسی در نظر وی، مانند ساختن یک ساختمان گلی بجای ساختمان مرمری بود. ولی با وجود آن در موقعیت مناسب او به طرف اردو کشیده شد.

تقریباً در همین ایام بود که محمددین تاثیر و چند تن دیگر از دوستان به خدمت وی آمدند و از او خواستند شعر اردوی منتشر نشده خود را برای چاپ به مجله «کاروان» بدهد. اقبال آنها را کمی معطل کرد. ولی آنگاه با اصرار دوستان اجباراً به محمددین گفت: شما سرگروه این هیأت و شاعر نیز می‌باشید. کمی شعر بسرایید، شاید دلم بهانه‌یی به دست آورد. محمددین تاثیر با قاطعیت یکی دو بند شعر خواند. آنگاه اقبال این مصرع را تکرار کرد:

ترجمه بیت:

شما را تکیه‌گاه زندگی خود پنداشته بودم

محمددین تاثیر آخرین شعر را خواند:

ترجمه بیت:

زلف پریشان گریبان چاک ای مست شباب
تو را از صورتت درد آشنا پنداشته بودم

---

۱- مکتوبات اقبال، صفحه ۱۱۹.

اقبال از وزن و بحر این شعر خوشش آمد و گفت: چرا قافیه خدا را ترک کرده‌ای؟ سپس سکوت کرد و سر به زیر انداخت. آنگاه گفت: اگر قافیه‌اش تغییر کند چه؟ محمددین تاثیر جواب داد: بهتر خواهد شد. گفت: پس بشنوید:

ترجمه بیت:

در عرصه محشر من خوب رسوا شدم

داور محشر را رازدار خود پنداشته بودم

محمددین تاثیر می‌نویسد:[1]

«علامه با خواندن این بیت کمی مکث کرد و بعد از دو سه دقیقه طبعش روان شد، و حالتی به او دست داد، که شعر اولی را هنوز ننوشته بودم، که بیت دوم آماده بود. شعر دوم کیفیت جاویدنامه داشت؟

ترجمه بیت:

مهر و ماه و مشتری را همعنان پنداشتم

همانطور که شعر می‌گفت، حالش تغییر می‌کرد. بلند شد و در بستر نشست، لرزشی در صدایش پدید آمد. تکان می‌خورد و در این حال انگشت سبابه دست راست را بلند کرد؟

ترجمه بیت:

آن صدای دردناک رهروی درمانده بود

آن صدا را من صدای کاروان پنداشتم

در آن هنگام اقبال گریه می‌کرد و ما نیز می‌گریستیم. معلوم نیست که این حالت چقدر طول کشید. ولی این برههٔ روحانی، با ورود یک غریبه قطع شد.»

شخص بیماری، به پای خود می‌نشیند، شعر می‌گوید، می‌گرید. به خاطر حفظ حقوق حقهٔ مسلمانان از گوشه‌نشینی خارج می‌شود، و نه فقط از لاهور به دهلی، و از شمله به لندن می‌رود، بلکه برای هر قسمت از حقوق مسلمانان، می‌جنگد. چیزی که دلیل تشویش و آزردگی‌اش بود، فقدان درآمد یا کمبود مالی نبود، بلکه تفرقه بین مسلمانان او را رنج می‌داد. با وجود همه این‌ها، روحیه خود را از دست نداده بود.

۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده، ابواللیث صدیقی، صص ۱۲۶ تا ۱۲۹.

# فصل بیستم

## بیماری

سال ۱۹۳۴م به علت بیماری و مشکلات دیگر تقریباً خاتمهٔ زندگی سیاسی اقبال محسوب می‌شود. ولی به قول محمد احمدخان آنچه اقبال در بستر بیماری برای آینده‌سازی مسلمانان شبه‌قاره انجام داد، تاریخ‌نویس مسلمانا این سرزمین از نظر نمی‌تواند دور دارد.[1]

او یک سال پیش از ۱۹۳۳م ضمن شرکت در سومین کنفرانس میزگرد در لندن، با محمدعلی جناح دیدارهایی داشت. در سومین کنفرانس میزگرد از محمدعلی جناح دعوت نشده بود، زیرا به نظر دولت بریتانیا او در آن زمان، در اوضاع سیاسی شبه‌قاره تاثیر زیادی نداشت و نمی‌توانست ادعای نمایندگی یکی از گروه‌های سیاسی آن سرزمین را داشته باشد.[2] سرظفرالله‌خان، در کتاب خود «تحدیث نعمت» می‌نویسد، او برای سومین کنفرانس میزگرد، جهت شرکت محمدعلی جناح به عنوان عضو نایب مجلس شورای نایب‌السلطنه پیشنهاد کرده

---

۱- کارنامه سیاسی اقبال، صفحه ۴۴۹.

۲- محمدعلی جناح از بولیتو (انگلیسی) صص ۱۵۹ ، ۱۶۰.

بود، اما وزیر هند با این پیشنهاد مخالفت کرد و درباره محمدعلی جناح چنین نوشت:[۱]

«وی در هر کار سخت انتقاد می‌کند، اما هیچ راه حل سازندهٔ را پیشنهاد نمی‌کند. او در لندن سکونت دارد و با مسائل هندوستان مستقیماً هیچ رابطه‌ای ندارد.»

اقبال در دیدارها با محمدعلی جناح برای وی روشن ساخت که برای سازماندهی سیاسی مسلمانان شبه‌قاره و برنامه‌های آینده سیاسی، بازگشت وی به هندوستان بسیار ضرورت دارد. به علاوه بعضی از رهبران سیاسی مسلمانان، برای برگشت او گاه‌به‌گاه اصرار می‌ورزند. محمدعلی جناح تصمیم گرفت به هندوستان بازگردد او در آخرین هفته ماه دسامبر ۱۹۳۳م به بمبئی رسید و در ۴ مارس ۱۹۳۴م بسمت رئیس حزب مسلم‌لیگ انتخاب شد و مسلم‌لیگ دوباره فعالیت خود را شروع کرد.

اقبال از نفاق رهبران سیاسی مسلمانان و فتنه‌انگیزی‌های آنان، یا از پراکندگی‌شان بسیار دلگیر و رنجیده بود. تاکنون کوشش وی برای هماهنگی، اتحاد و سازماندهی و تعیین هدف ملت اسلامی در شبه‌قاره برآورده نشده بود. در آن زمان تعداد گروه‌های سیاسی مسلمانان در شبه‌قاره به بیش از بیست گروه رسیده بود، و هر دسته سیاسی هدف جداگانه‌ای داشت. رهبران جنبش خلافت با هم اختلاف داشتند. این گروه سیاسی دو بخش بودند. گروه جمعیت علماء هند با کنگره بود، و با سیاست اسلامی هیچ‌گونه ارتباط نداشت. گروه ملی‌گرای اسلامی مسلمانان را در دام کنگره گرفتار کرد و این جماعت بالاخره در کنگره ادغام شد. گروه مجلس احرار پنجاب، با جمعیت علماء هند وابسته شده بود. در روزهای تظاهرات کشمیر، این گروه اهمیت بیشتر بدست آورد، ولی بعد از این متهم به فتنه‌انگیزی و برخورد شیعه و سنی در لکهنو شد. خان عبدالغفارخان نیز در استان شمال غربی یک گروه سیاسی بنام «خادم خدا» بوجود آورده بود، و این گروه نیز مانند «مجلس احرار» تحت تاثیر جمعیت علماء هند و گروه ملی‌گرای اسلامی، با کنگره قرار داشت. در شهر لکهنو هم به علت انگیزهٔ کنگره مسلمانان شیعه، کنفرانس سیاسی شیعه تشکیل داده بودند، که برای مسلمانان شیعه خواستار

---

۱- چاپ سال ۱۹۷۱ م، صفحه ۳۱۴.

نمایندگی جداگانه‌ای بود. در بلوچستان نیز بنابر احساس منطقه‌یی، گروه سیاسی بنام «حزب وطن» وجود داشت. در کشمیر هم مسلمانان در گروه‌های مختلف تقسیم بودند و بالاخره کنفرانس مسلمانان جمون و کشمیر به کنگره وابسته شد. عنایت‌الله مشرقی گروه خود را بنام «حزب خاکساران» بنیانگزاری کرد، که یک سازمان نیمه ارتشی (MILITIA) بود. علاوه بر این حزبهای سیاسی، چندین گروه دیگر منطقه‌ای بر اساس نژاد موجود بود. مثلاً در کلکته کنفرانس مومن، در بنگال برای دفاع از حقوق کشاورزان گروه سیاسی مولوی فضل‌الحق بنام «گروه مسلم پرجا» (گروه مردم مسلمان) و برعکس آن در پنجاب برای دفاع از زمینداران به رهبری سرفضل حسین گروه اتحاد بوجود آمده بود. ذکر دیگر حزب‌های سیاسی مسلمان در اینجا ضروری به نظر نمی‌رسد. اما از تعداد حزب‌های سیاسی آن زمان می‌توان حدس زد که وضع پراکندگی فکری میان رهبران سیاسی مسلمانان چقدر بوده است و در چنین وضع عموم مسلمانان چه توقعاتی می‌توانستند از آنها داشته باشند؟ اقبال در خطابه‌ای بنام رئیس کنفرانس اسلامی لاهور در ۲۱ مارس ۱۹۳۲م درست گفته بود:[۱]

«کسانی که از رهبری مسلمانان برخوردار هستند و در کشمکش سیاسی مسلمانان را راهنمایی می‌کنند، تاکنون اذهان خودشان پراکندگی دارد... اگرچه در میان ملت مسلمان احساس ایثار وجود دارد. آنچه در چند سال گذشته اتفاق افتاده، نشان می‌دهد که رهبری ملت، تحت هیچ‌گونه اصول و ضوابط نیست. و در میان احزاب سیاسی ما تضاد و اختلاف ملاحظه می‌شود.»

اقبال برای حل این مسأله در خطابه‌های خود پیشنهادهای زیادی کرده بود و اهم پیشنهادهای او یک سازمانی مسلمانان بود. نام این سازمان هرچه می‌خواهد باشد، اما در آیین‌نامه این سازمان چنان انعطافی باشد که هر شخص با هرگونه نظریه بتواند عضو آن بشود، و پیروان هر مکتب فکری بتوانند از نفوذ خود در میان مردم استفاده کنند و رهبری و راهنمایی ملت را به عهده بگیرند و خط‌مشی سیاسی ترتیب دهند. ولی تشکیل چنین سازمانی در حیطهٔ قدرت اقبال نبود، زیرا مشیت

۱- سخنرانیها و بیان‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صص ۵۰، ۵۱. کنفرانس مسلمانان کل هند از میان رفته بود و مسلم‌لیگ مانند یک جماعت سیاسی مرده بود.

الهی بر آن بود که این کار مهم و بزرگ تاریخی، در آینده نزدیک به دست محمدعلی جناح به صورت (حزب مسلمانان کل هند) انجام شود.

وقتی (جاوید) هنوز بچه بود، ماه مبارک رمضان و همچنین عیدین نیز در فصل زمستان بود. ماه رمضان با نظم خاصی برگزار می‌شد. سرداربیگم و همه خانواده چه مردها و چه زنان و خدمه روزه می‌گرفتند. قرآن و نماز می‌خواندند.

در سال ۱۹۳۴م عید فطر به روز ۱۰ ژانویه افتاد. پدرم با چودهری محمدحسین و علی‌بخش و من طبق معمول در اتومبیل به مسجد پادشاهی برای نماز عید رفتیم آن روز باد سردی می‌وزید.اقبال به علت راه رفتن بدون کفش روی صحن یخ‌بسته مسجد، سرما خورد. پس از برگشتن به خانه روز دوم مبتلا به انفلوانزا شد، که با وجود دوا و درمان زیاد، دو سه هفته طول کشید. و سرماخوردگی و سرفه از بین رفت، اما گلو چنان گرفته شد که با وجود مداوای سنتی و پزشکی بهبود نیافت. با بیماریهای دیگر اقبال، این مرض هم تا آخر زندگی همراه او بود. درنتیجه نمی‌توانست با صدای بلند صحبت کند. بنابراین سخنرانیها در مجامع قطع شد. کار وکالت دادگستری قبلاً به علت فعالیت در سیاست و شرکت در کنفرانسهای میزگرد دچار وقفه گردیده بود، زیرا مدت زیادی در هند نبود. او می‌خواست کار وکالت دادگستری را ادامه دهد و فعالیت را از نو شروع کند، اما با چنین وضعی امکان آن را هم از دست داده بود.

از لحاظ بهداشت و تندرستی اگرچه اقبال به علت قیافه سفید و سرخ خود همیشه تندرست بنظر می‌رسید، اما او حتی در جوانی دچار بیماریهای مختلف شده بود. مدت زیادی دچار درد کلیه بود. این بیماری از مادرش به ارث رسیده بود.[۱] پس از مشورت دوستان تحت درمان حکیم نابینا قرار گرفت که خیلی موثر بود. سپس بیماری نقرس (درد مفاصل) به سراغش آمد. وقتی درد شروع می‌شد، چند شب شدیداً رنج می‌کشید. از کشیدن قلیان و سیگار و غیره اغلب سرفه می‌کرد،که رفته رفته دچار نفس‌تنگی و تنگی شریانْ قلب شد. گاهی چنان سرفه می‌کرد که در اثر آن بیهوش می‌شد. یک چشم وی تقریباً از بچگی ضعیف بود. ولی اکنون در چشم دوم نیز اشکالی بوجود آمده بود. بالاخره نارسایی قلب پیدا کرده بود. اگر کمی کار می‌کرد، نفسش گرفته می‌شد. در مورد معالجه بی‌نهایت بی‌توجه

۱- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صفحه ۲۰۷.

بود. معمولاً از خوردن دوای بدطعم و غذای بی‌مزه خودداری می‌کرد. اگر از دوستان و آشنایان کسی دوای گیاهی را نام می‌برد، آن را بکار می‌گرفت. اکثراً پرهیز نمی‌کرد. بنابراین طب سنتی با طب شیمیایی مخلوط شده بود.

به روش معالجه طبیبها با طب شیمیایی برای این مخالف بود که داروهای دکترها را تلخ و بدمزه می‌دانست و به موقع دستور دکترها را در نظر نمی‌گرفت.[۱]

سپس از نذیر نیازی پرسید: آیا حکیم نابینا می‌تواند با دانش طبی خود دوا یا اکسیری بسازد که زوداثر و بسیار موثر باشد؟[۲]

آنچه در مورد استعمال نسخهٔ مجرب یا آزموده است، چند مثال می‌آوریم اقبال در نامه‌ای به نذیر نیازی بتاریخ ۱۶ ماه مه ۱۹۳۴ م می‌نویسد:[۳]

«بعضی از دوستان تجربه‌دار توصیه کرده‌اند: هر دو طرف گلو، زالو انداخته شود. یکی از خانواده‌های جراحان که در لاهور زندگی می‌کند. پمادی دارد که بر گلوی این‌گونه بیماران مالیده می‌شود. وقتی من درباره مواد آن پماد پرسیدم، اطلاع یافتم که از چهار نوع صمغ ترکیب شده است که در اثر آن بلغم می‌سوزد و از بین می‌رود. جراح نیز خرابی گلو را از نزله و سرماخوردگی می‌داند. او ادعا می‌کند، که با مالیدن این پماد، تا پنج روز در صدا پیشرفت حاصل خواهد شد، دوستان و آشنایان مجبورم می‌کنند که این کار انجام شود. من در پاسخ گفته‌ام، بدون مشورت جناب حکیم هیچ اقدامی نخواهم کرد.»

نذیر نیازی می‌نویسد: جناب حکیم با مالیدن پماد اعتراضی نداشت. ولی گذاشتن زالو را بطور کلی منع کرد و نیز گفت به اقبال بگویید که اطمینان خاطر داشته باشد و به تجویزهای مردم زیاد توجه نکند. بهر حال پماد جراح بکار برده شد، اما فایده‌ای نداشت.[۴]

---

۱- مکتوب‌های اقبال، صفحه ۲۱۰.

۲- همچنین، صص ۲۱۵ تا ۲۱۷.

۳- همچنین صفحه ۱۷۳.

۴- همچنین صفحه ۱۷۷. این جراح سنتی در خیابان فلمینگ لاهور زندگی می‌کرد. نام او محمد عاشق بود. اقبال بسیار به او اعتقاد داشت. اگر در خانه بر بدن کسی دمل یا کورک می‌زد، او معالجه می‌کرد یا نشتر می‌زد. اقبال به او یک مدرک هم داده بود که طی آن، درباره او نوشته بود که وی در فن نشترزنی فوق‌العاده ماهر است. همچنین رجوع شود به انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۱۳.

بتاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۴ م نامه‌ای به نذیر نیازی نوشته شد:[۱]

«شخصی مبتلا به این بیماری می‌گوید در عراق یک طبیب تُرک تریاک را در تنباکو گذاشته به وی داده بود که بکشد و به او چای سیاه با نیشکر نوشانده بود که در ظرف سه چهار روز صدای وی کاملاً صاف و درست شد. شما به جناب حکیم بگوئید آیا استعمال تریاک، برای صدا مفید است یا خیر؟»

بقول نذیر نیازی، با شنیدن تریاک و چای سیاه و نیشکر جناب حکیم گفت: معاذالله، من هرگز اجازه چنین کاری را نمی‌توانم بدهم سپس گفت: «جناب دکتر بسیار ساده‌لوح هستند، و هر چیز را باور می‌کنند.»

دربارهٔ عدم پرهیز وی یک مثال می‌زنیم در نامه‌ای مورخ ۲۳ ژوئن ۱۹۳۴ م به نذیر نیازی می‌نویسد:

«از تجربه معلوم شده که ماست و دوغ و فالوده برگلو اثر خوبی ندارد.»

ولی روز بعد در نامهٔ خود می‌نویسد:[۲]

«آن بهبودی که در صدای من با مداوای هفته اول شده بود، با دوای هفته دوم تاثیر زیادی نکرد. شاید به علت این که: من ماست و دوغ و فالوده خورده‌ام شما در نامه گذشته نوشته بودید که مقدار دوا را دو برابر کنم شاید به علت زیادی دوا اثر عکس داشته است.»

بهر حال پس از تقریباً سه ماه بیماری گلو شدت گرفت، یعنی در ماه آوریل ۱۹۳۴م وقتی نذیر نیازی از دهلی به خدمت اقبال رسید، با دیدن وی بسیار ناراحت شد. اقبال نتوانست برای ریاست جلسه‌ها خطبه‌های مفصل از بهجت وهبی ترک، در دانشگاه ملی دهلی حضور یابد. اقبال به دانشگاه ملی توصیه کرد بخش انتشار بوجود بیاورد، که بتواند نیاز زمان حال را برآورده سازد و برای نمایندگی اسلام و ضرورت‌های جدید علمی و فرهنگی و تمدنی در خدمت اسلام باشد و آن تفرقه‌یی که دارد گسترده می‌شود، جلوگیری کند. اما نگذارد بحثهای قدیم و جدید دوباره پا بگیرد.[۳]

به نذیر نیازی گفته شد: در عکس‌برداری، پزشکان، فکر می‌کنند، که روی قلب یک گونه تومور (غده و برآمدگی) پیدا شده باشد که در اثر فشار آن، تارهای

---

۱- مکتب‌های اقبال، صص ۱۹۹ ، ۲۰۰.
۲- همچنین، صص ۱۵۵ و ۱۵۶.
۳- مکتوبات اقبال، صص ۱۲۶ تا ۱۲۹.

صوتی زبان دیده است. به نظر آنان علاج این مرض یا از طریق رادیوم و یا توسط اشعه ایکس (عکس‌برداری تشعشعی) و یا هر دو طریق علاج فقط در اروپا می‌تواند حاصل شود. بنابراین هرچه زودتر باید به لندن یا به اتریش مسافرت کند تا از پیشرفت تومور جلوگیری بعمل آید و یا آن را با تاثیر رادیوم یا عکس‌برداری تجزیه و تحلیل کنند. به نظر آنان اگر به پیشرفت تومور توجه نشود، زندگی مریض در معرض خطر خواهد بود. نذیر نیازی گفت که با علاج حکیم نابینا درد کلیه اقبال از بین رفته بود، بنابراین چرا نباید در این مورد به حکیم نابینا مراجعه کرد.

نظر شخصی اقبال بسوی طب سنتی یونانی بود، زیرا عقیده داشت که طریق معالجه را با طب شیمیایی بر طرق دیگر پزشکی برتری نیست که معمولاً ادعا می‌شود.

پس او پیشنهاد نذیر نیازی را پسندید و معالجه حکیم نابینا شروع شد. حکیم نابینا اقبال را به دهلی دعوت کرد که او هم در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۴ م به دهلی رسید. حکیم نابینا با نهایت توجه و دلسوزی به درد دلش گوش داد. سپس نبض او را گرفت، نسخه نوشت. دواها خریدند و راهنماییهای لازم شد. در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۳۴م اقبال دوباره به لاهور برگشت.[۱]

با معالجه حکیم نابینا وضع عمومی بدنی اقبال خیلی بهتر شد، ولی در گرفتگی صدای او هیچ بهبودی حاصل نشد. از طرف دیگر در میان پزشکان اختلاف نظر درباره بیماری اقبال بیشتر می‌شد. پس از شش، هفت ماه مشورت و تحقیق پزشکان بالاخره به این نتیجه رسیدند تومور وجود ندارد، زیرا اگر وضع چنین می‌بود در آن صورت وضع عمومی اقبال نمی‌توانست به این زودی بهبود یابد، در نظر آنان بیماری اقبال ورم در شاهرگ بود، مرض زیاد خطرناک نبود، اما برای عادی شدن صدا، و معالجه فقط یک‌صورت وجود داشت، که صدای موجود گلو حفظ شود و از پیشرفت بیماری عروق از طریق استعمال داروها یا معالجه‌های پزشکی جلوگیری بعمل آید.[۲]

در همین مدت اقبال، از سوی مسلمانان افریقای جنوبی، دعوتی دریافت کرد، تا ازکشور آنان دیدن کند. بعضی از دوستان وی می‌خواستند او به آلمان برود و

۱- همچنین، صص ۱۳۰ تا ۱۴۲.

۲- همچنین، صص ۱۶۵ تا ۱۶۹.

بعضی از انجمنهای ترکیه آرزو داشتند، که اقبال به آنجا برود، ولی او به علت بیماری ممتد خود از رفتن به کشور دیگر خودداری کرد.[۱] با دانشگاه ملی درباره انتشار خطبه‌های انگلیسی همراه با ترجمه اردو توسط نذیر نیازی و مثنوی مسافر و کتاب شعر اردو بنام بال جبرئیل مذاکره شد، اما نتیجه‌ای نبخشید.

خرابی گلو و صدای اقبال، برای وی یک ضربت روانی بود. او می‌خواست هرچه زودتر به سرگرمیهای ادبی خویش روی آورد. معالجه پزشکان و حکیمان او را مایوس کرده بود. شاید به همین علت او به داروهای ساختگی و سنتی روی آورد یا منتظر یک معجزه بود. به علت بیماری، فعالیت در سیاست کشور، نیز محدود شده بود، از روزنامه‌های آن زمان و خصوصاً در مورد گفته‌های وی در مورد انقلاب پیداست که در مسائل مهم جاری حتماً اظهارنظر می‌کرده است. مثلاً هنوز تظاهرات درکشمیر ادامه داشت و پلیس ایالتی از کتک زدن و حتی آتش گشودن بر تظاهرکنندگان دست نمی‌کشید. اقبال در این مورد نه فقط تلگرافی به نایب‌السلطنه هند بتاریخ ۲۲ فوریه ۱۹۳۴م فرستاد، بلکه در تاریخ ۳ مارس ۱۹۳۴م در مورد این مجازات خلاف انسانیت بنام «مجمع ملل متفق» پیام تلگرافی فرستاد و آن را در روزنامه تایمز لندن انتشار داد.[۲]

در تاریخ ۲۴ ماه مه ۱۹۳۴م در گفتگویی با نماینده خبرگزاری هند درباره تصمیم فرقه‌یی گفت: کنگره نباید با حکم تصفیه فرقه‌یی مخالفت کند، بلکه بجای آن رهبران مسلمان هند، باید برای رسیدن به اتحاد و هماهنگی کوشش مشترک بعمل آورند. در همان زمان یک گروه سوسیالیستی در خود کنگره بوجود آمده بود و پاندیت جواهر لعل نهرو نیز یکی از حامیان سوسیالیسم دانسته می‌شد. ولی حزب سوسیال در شهر پتنه با شکست مواجه شد. اقبال با خیال اینکه شاید رهبران لیبرال هند و وابسته به آن حزب بتوانند با رهبران کنگره و سوراجی و مهاسبایی با رهبران مسلمان بآسانی کنار بیایند، از افکار آنان جانبداری کرد و گفت:[۳]

«ثروتمندان، درکشور در هر مرحلهٔ حساس، به فقرا و عموم مردم خیانت می‌کنند. دولتهایی که در یک زمان از سرمایه‌داری حمایت می‌کردند، امروز با سعی

۱- همچنین، صص ۱۵۲، ۱۵۳.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۸۲ ، ۱۸۳.
۳- اوراق گم‌گشته، گردآورنده رحیم بخش شاهین، صص ۴۴ ، ۴۵. به استناد هفت‌روزه منادی بتاریخ اول ژوئن ۱۹۳۴م

و کوشش زنده هستند. ناآرامی در هر طرف روشن است و هیچ‌کس نمی‌تواند حدس بزند، که در چه زمانی این جرقه به صورت خطرناکی در می‌آید و یک شعله آتش می‌شود، نظام موجود جهان، به خاکستر تبدیل می‌کند. وقتی در تمام جهان موج برابری جریان دارد، کشور هندوستان تاکی می‌تواند از تاثیر آن محفوظ بماند. در مستضعفان این کشور، اکنون موج بیداری پیدا شده است... افکار سوسیالیستی فقط با تبلیغات روسی گسترش نمی‌یابد، بلکه بسیاری از اسباب و علل دیگر نیز دارد.»

حزب کنگره در جلسهٔ بعدی خود دربارهٔ تصفیه چنان اظهارنظر و اعلام کرد که کنگره نه این حکم را قبول دارد و نه آن را رد می‌کند. اقبال در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۳۴م بر روش حزب کنگره اظهارنظر کرد و یک بیانیه توضیحی داد، که حزب کنگره چنین وانمود کند که چون درباره تصفیه فرقه‌یی در میان اعضای حزب کنگره اختلاف نظر وجود دارد، بنابر این حزب نه این حکم را قبول می‌کند و نه رد می‌کند. در صورتی که حکم تصفیه فرقه‌یی را نخست‌وزیر بریتانیا بنا به خواسته همین افراد صادر کرده است که اکنون با آن مخالفت دارد. اقبال به مسلمانان گفت اگرچه حکم تصفیه فرقه‌یی تمام خواسته‌های آنان را برآورده نمی‌سازد، ولی با وجود این باید آن را قبول کنند، زیرا در مقابل خواسته‌های عملی آنان باید همین راه را انتخاب کرد.[۱]

در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۳۴م اقبال به سرهند رفت و بر مزار شیخ احمد سرهندی (مجدد الف ثانی) حضور یافت، و در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴م دوباره به لاهور برگشت. چودهری محمدحسین و حکیم طاهرالدین و علی‌بخش و من (جاوید) نیز همراه وی بودیم یکی از دوستان قدیم وی غلام بهیک نیرنگ از انباله به سرهند رسید و با اقبال بر مزار حاضر شد. محوطه تاریک ولی بسیار باوقار بود. گنبد و مزار یکنوع هیبتی در اقبال بوجود آورده بود. اقبال نزدیک ضریح روی زمین نشست و مرا (جاوید) هم با خود نشاند. سپس قرآن مجید را بازکرد و تا دیروقت تلاوت می‌کرد. در آن زمان هیچ‌کس در آنجا نبود. در فضای ساکت و تاریک مزار صدای ضعیف وی طنین افکنده بود.

علت حضور یافتن، بر مزار حضرت شیخ‌احمد سرهندی (مجدد الف ثانی)

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۲۴۳ ، ۲۴۴.

این بود که وقتی نویسنده (جاوید) متولد شد، اقبال نذر و عهد کرده بود که همراهش بر مزار حضور یابد و علت دوم آن بود که در نامه‌ای به نذیر نیازی نوشته بود:[۱]

«چند روز پیش پس از نماز صبح به خواب رفتم در خواب شخصی به من پیام داد:

«خوابی که ما درباره شما و شکیب‌ارسلان (رهبر معروف دروزی سوریه و مبلغ اتحاد اسلامی) دیده بودیم، آن را به سرهند ارسال داشته‌ایم ما مطمئن هستیم که خداوند بزرگ بر تو رحمت فراوان خواهد فرستاد.»

پیام‌آورنده شناخته نشد. بنابراین خواب، حضور بر مزار شیخ ضروری است.»

اقبال منطقه سرهند را پسندید و در تعریف آن به نذیر نیازی در نامه بعدی می‌نویسد:[۲]

«مزار و ضریح تاثیر زیادی بر قلب من گذاشت. آبی سرد و شیرین دارد. با دیدن خرابه‌های شهر بیاد شهر فسطاط در مصر افتادم که بدست عمروبن‌العاص ساخته شده بود. اگر شهر قدیم سرهند را حفاری و کاوش کنند، نمی‌دانم چه چیزهایی از فرهنگ و تمدن آن زمان بدست می‌آید. این شهر تا زمان فرخ‌سیر آباد و بود جمعیت و وسعت آن دو برابر لاهورکنونی بود.»

استخدام مسلمانان در اداره‌های دولتی نیز مسأله مهمی بود که اقبال در این باره لازم می‌دانست که اظهارنظر کند. در سال ۱۹۲۵م بنابر تقاضای مسلمانان حکومت انگلیسی هند تعداد مخصوصی پستهای دولتی را برای توازن و تعادل فرقه‌یی بوجود آورده بود. اما این خط‌مشی و سیاست موثر واقع نشد و عدم تعادل و توازن همچنان ادامه داشت. در اواسط سال ۱۹۳۴م دولت مرکزی موافقت‌نامه‌ای را امضا کرد که طبق آن قرار شد ۲۵ درصد پستها به مسلمانان اختصاص یابد و اگر تناسب مسلمانان در آزمایش‌های استخدام کاهش پیداکند، این کاهش را می‌توان با نامزد کردن افراد جوان جبران کرد. اقبال همراه با دبیرکل کنفرانس اسلامی حاجی رحیم‌بخش بیانیه‌ای در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۳۴م صادر کرد و درباره این موافقت‌نامه

۱- مکتب‌های اقبال، صفحه ۱۶۱.
۲- همچنین، صفحه ۱۶۲ ، ۱۶۴.

گفت: این تناسب استخدام باید بجای ۲۵ درصد، ۳۳ درصد باشد، زیرا تناسب نمایندگی مسلمانان در مجلس شورای مرکزی نیز ۳۳ درصد می‌باشد. بلکه برای جبران کاهشهای گذشته، در استخدام، بایستی این تناسب بیش از این می‌بود. سپس در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۳۴م سه بیانیه دیگر صادر کرد، که منظور از آن این بود که، حکومتهای استانی نیز باید موافقت‌نامه دولت مرکزی را مورد قبول و عمل قرار دهند و نیز برای اجرای این موافقت‌نامه به صورت صحیح یک کمیته تشکیل یابد.[۱]

در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۴م اقبال به عنوان رئیس انجمن حمایت اسلام در دفتر مرکزی مجمع عمومی آن انجمن حاضر شد و دبیر افتخاری انجمن سخنرانی اقبال را که روی کاغذ نوشته شده بود در حضور اعضای انجمن خواند. در این سخنرانی، اقبال توجه مسئولان امور را به سه امر مهم مبذول داشت. نخست اینکه در مدارس و دانشکده‌های وابسته، به انجمن حمایت اسلامی، تعلیمات دینی و دروس اخلاقی تدریس شود. دوم اینکه برای تحصیل دختران مسلمان، خود انجمن باید مواد درسی را انتخاب کند و همان مواد درسی را اداره امتحانات امتحان بگیرد و خودش مدارک را میان دختران توزیع کند. کم‌کم همین اداره امتحانات به صورت دانشگاه آزاد زنان مسلمان درآید. مدرسه صنعتی برای دختران مسلمان پیشنهاد کرده‌اند که وابسته، به همین دانشگاه باشد. سوم اینکه برای نظم دانشکده اسلامی، شخصی به عنوان رئیس دانشکده انتخاب شود که علاوه بر علم و فضل و دانش، فردی بانفوذ باشد و با خواسته‌های مسلمانان همراهی کند و بتواند بچه‌های آنان را برای درک سیاسی آینده مملکت تربیت کند، که اکنون برای زندگی ملی آنها بی‌نهایت ضروری می‌نماید.[۲] او دوباره در تاریخ ۳۰ اوت ۱۹۳۴م در جلسه‌ای راجع به بودجه سالیانه انجمن حمایت اسلام در مجمع عمومی این انجمن بنام رئیس جلسه شرکت کرد.

در ماه اوت ۱۹۳۴م بر گرفتاری‌های اقبال مشکل دیگری اضافه شد و آن وضع اسفناک سرداربیگم بود. سرداربیگم در آن زمان چهل ساله شد.[۳] او از چند سال پیش مریض بود و کبد و طحالش بزرگ شده بود و معالجه پزشکان هیچ

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۸۵ تا ۱۸۸.
۲- اقبال و انجمن حمایت اسلام، گردآورنده محمد حنیف شاهد، صص ۱۲۶ تا ۱۲۹.
۳- مکتب‌های اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۳۰. همچنین مراجعه کنید به صص ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰.

فایده‌ای نداشت. پزشکان تشخیص داده بودند که گلبولهای سرخ خون او بسیار کم است. اقبال معالجه او را نیز بعهده حکیم نابینا سپرد.

نگرانی درباره سلامتی خویش و بیماری سرداربیگم ادامه داشت. در همین ماه او رقمی که در حساب من در بانک جمع شده بود، مبلغ کمی نیز به آن اضافه کرد و طبق خواسته سرداربیگم قطعه زمینی در خیابان اقبال کنونی خرید، تا ویلایی بسازد. در ساختن ویلا مبلغی که سرداربیگم از خرج روزانه خانگی پس‌اندازکرده بود، و مبلغی که از فروش زیور وی بدست آمد و رقمی که در بانک داشت، همه و همه خرج شد. برای ساختمان ویلا رقم بیشتری لازم بود و او می‌خواست که دانشگاه ملی خطبه‌های وی را منتشر سازد، و قیمت چاپ اول آن به او فوراً پرداخت شود. در دوران خطاطی «بال جبرئیل» برای فروش چاپ اول آن اقدام‌های لازم انجام شده بود، ولی بنابر مشکل مالی جامعه آرزوی اقبال برآورده نشد. کار ساختمانی «جاوید منزل» پس از پنج ماه یعنی آوریل ۱۹۳۵م به پایان رسید و اقبال همراه با خانواده خود در تاریخ ۲۰ مه ۱۹۳۵م به این ویلا انتقال یافتند. چون با پولی که اقبال برای من پس‌اندازکرده بود، قطعه زمینی خریده شد و برای ساختمان ویلا پس‌انداز سرداربیگم خرج شده بود، بنابراین در ابتدا این ویلا بنام اقبال و سرداربیگم ثبت شد، ولی دو روز پیش از فوت سرداربیگم، هر دو این ویلا را بنام من هبه کردند. اکنون در این ویلا اقبال و سرداربیگم به عنوان یک اجاره‌دار زندگی می‌کردند و اقبال در بیست‌ویکم هر ماه اجاره اطاقهای «جاویدمنزل» که او از آن‌ها استفاده می‌کرد را به حساب من می‌پرداخت. در سپتامبر ۱۹۳۴م مثنوی مسافر چاپ و منتشر شد. و یک ماه پیشتر از این اقبال تمام حقوق کتب چاپ و منتشر شدهٔ خویش را بنام من هبه کرد.[1]

به علت بیماری گلو در سالهای بعد درآمد اقبال بسیار کم شده بود. درآمد از وکالت دادگستری بسیار ناچیز بود. طبق پرونده مالیاتی وی، در سال ۱۹۳۵م درآمد وکالت دادگستری کاملاً قطع شد. و تا مرگ وی همین وضع ادامه داشت. زندگی وی بما درآمد برگهای امتحانی دانشگاه‌ها و حق تالیف کتابها یا با مقرری ماهیانه‌ای که نواب بهوپال برای وی می‌فرستاد، بسر می‌رفت. علاوه بر این از منافع سپرده یا

---

۱- همچنین، صص ۱۹۷ ، ۱۹۸.

سهام بانک نیز دویست یا سیصد روپیه سالیانه درآمد داشت.[۱] جدول درآمد اقبال تا سال ۵-۱۹۲۴م درکتاب زنده‌رود جلد دوم صفحه ۲۱۵ نوشته شده و اکنون از این سال به بعد تا وفات وی جدول درآمد سالیانه وی داده می‌شود.[۲]

| سال مالی | درآمد | مالیات |
| --- | --- | --- |
| ۱۹۲۵-۲۶ | ۵۳۳۸ روپیه | ۱۶۶ روپیه |
| ۱۹۲۶-۲۷ | ۱۲۰۶۲ ″ | ۵۶۵ ″ |
| ۱۹۲۷-۲۸ | ۹۳۶۲ ″ | ۲۹۲ ″ |
| ۱۹۲۸-۲۹ | ۱۵۶۷۹ ″ | ۷۳۴ ″ |
| ۱۹۲۹-۳۰ | ۱۳۴۱۰ ″ | ۶۲۸ ″ |
| ۱۹۳۰-۳۱ | ۱۶۸۹۴ ″ | ۱۴۰۷ ″ |
| ۱۹۳۱-۳۲ | ۳۷۵۶ ″ | ۱۴۶ ″ |
| ۱۹۳۲-۳۳ | ۴۶۵۷ ″ | ۱۸۱ ″ |
| ۱۹۳۳-۳۴ | ۴۱۰۶ ″ | ۱۶۰ ″ |
| ۱۹۳۴-۳۵ | ۴۶۰۹ ″ | ۱۶۸ ″ |
| ۱۹۳۵-۳۶ | ۷۸۶۰ ″ | ۳۹۹ ″ |
| ۱۹۳۶-۳۷ | ۱۶۰۶۵ ″ | ۱۴۵۰ ″ |
| ۱۹۳۷-۳۸ | ۸۰۶۲ ″ | ۴۰۹ ″ |

صفدر محمود می‌نویسد:[۳]

«در آخرین سال زندگی اقبال درآمد سالیانه وی ۸۰۶۲ روپیه تشخیص داده

---

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۲۴۵ . در نامه‌ای به نام خواجه عبدالرحیم بتاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۳۲م می‌نویسد: بنظر او بهره در هر صورت حرام است. ولی این صورت ایده‌آلی اجتماعی است. شاه عبدالعزیز فتوی می‌دهد و از بانک بهره گرفتن جایز می‌داند، بنابراین فتوی، اقبال از بانک بهره می‌گرفت و آن را فایده می‌پنداشت و در این هیچ اشکالی نمی‌دانست. نظر مولانا شبلی هم همین بودکه بهره بانک سود است و گرفتن آن اشکالی ندارد.

۲- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، گردآورنده دکتر وحید قریشی. رجوع شودبه مقاله صورت دخل و خرج علامه اقبال (باگواهی اسناد مالیاتی او) از صفدر محمود، صص ۱۷ تا ۲۱.

۳- همچنین، صفحه ۲۲.

شد. با وجود بیماری از تصحیح اوراق دانشگاه ۵۴۹ روپیه درآمد داشت. به علت بیماری طولانی، اقبال به کمبود مالی دچار شد... اگر وضع او از لحاظ مالیاتی بررسی شود، احساس می‌کنیم، که در بعضی اوقات ماموران مالیاتی هندو اقبال را اذیت می‌کردند.»

در سپتامبر ۱۹۳۴م او اطلاع پیدا کرد که یک سازمان (ماده‌گرا) در دانشگاه علیگره بوجود آمده که در زیر پوشش کمونیسم علیه اسلام جبهه‌ای باز کرده است. اقبال از شنیدن این خبر بقدری ناراحت شد که تمام شب را نتوانست بخوابد و در نماز صبح، بی‌اندازه گریه و زاری کرد.[۱] نذیر نیازی می‌نویسد اگرچه این سازمان منحل شد، ولی، در یک دانشگاه اسلامی، برای اقبال بی‌اندازه رنج‌آور بود.[۲]

در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۳۴م سرتیج بهادر سپرو به دیدن اقبال آمد. او یکی از رهبران لیبرال هندوان و هم‌نژاد اقبال بود، و هم یکی از معروفترین دانشمندان ادب اردو و فارسی بود، بنابراین از مداحان و هواخواهان اقبال محسوب می‌شد. اقبال هم به او زیاد احترام می‌گذاشت. در آن زمان اقبال از دواهای حکیم نابینا بهتر شده بود.[۳]

با در نظر داشتن اوضاع دانشگاه علیگره اقبال برای مدت دو روز در آخرین دهه دسامبر به علیگره رفت. در مراجعت با حکیم نابینا، درباره بیماری سرداربیگم گفتگو کرد و در ۲۵ دسامبر ۱۹۳۴م به لاهور رسید.[۴]

بیماری سرداربیگم، محیط منزل را افسرده کرده بود. نمی‌توانست به منیره‌خانم و جاوید توجه داشته باشد. منیره چهارسال و نیمه بود و جاوید ده سال داشت. منیره احتیاج به توجه و محبت مادری داشت، که بدبختانه از آن برخوردار

---

۱- مکتب‌های اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۰۲.

۲- همچنین صفحه ۲۰۳. از نظر همدردی که اقبال نسبت به قوم مسلمانان داشت و درستکاری و امانت او، تمام ارادتمندان وی به فرمان وی سر تسلیم فرود می‌آوردند. مثلاً در ۱۹۰۴م در انتخابات شورای پنجاب از یک حوزه انتخاباتی میان عبدالعزیز و سید امجدعلی کاندید شده بودند. هر دو فکر می‌کردند که بجای آنکه ما در مقابل یکدیگر جبهه‌آرایی کنیم، بهتر آن است که اقبال و ملک فیروزخان نون را بعنوان میانجی بپذیریم، هرچه آنها تصمیم بگیرند ما آن را قبول خواهیم کرد. میانجی‌ها میان عبدالعزیز را انتخاب کردند و سید امجدعلی حرف آنان را با خوشی تایید کرد. گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۱۸۹.

۳- مکتب‌های اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۳۳.

۴- همچنین، صفحه ۲۳۴.

نشد. وقتی او پنج سال داشت، سرداربیگم فوت کرد. پس از بزرگ شدن او قیافه مادر را فراموش کرد. اقبال نیز مریض بود. جاوید بیاد دارد که معمولاً وی را در وضع پریشانی و بی‌کسی می‌دید.

با دیدن پدر و مادر در بستر بیماری، گاهی من و منیره یکدیگر را با ترس و وحشت نگاه می‌کردیم ما شش سال تفاوت سن داشتیم منیره بسیار تنها و منزوی بود، زیرا کسی نبود که برای او مادری کند.

سرداربیگم فقط بر معالجه پزشکی و دارویی اکتفا نمی‌کرد، از سحر و جادو و داروهای سنتی و ساختگی احتراز نداشت تا مرض زودتر پایان یابد. شاید تـاثیر فرهنگ هندو بر زنان مسلمان بود.

در نه سالگی مرا از مدرسه سیکردهارت به مدرسه سینت فرانسیس نزدیک بازار انارکلی بردند، که تاراچند، معلم آنجا بود. پس از اتمام دوره ابتدایی در سال ۱۹۳۴م در مدرسه نمونه مرکزی در کلاس پنجم ثبت‌نام کردم

در ماه ژانویه ۱۹۳۵م، مجموعه شعر اقبال به نام «بال جبریل» در لاهـور انتشار یافت. او اول نام این کتاب را «نشان منزل» گذاشته بود ولی آن را بـه «بـال جبریل» تبدیل کرد.[1]

در ماه نوامبر ۱۹۳۴م سرراس مسعود، که وزیر آموزش و پرورش و بهداشت و امور عامه بود، پس از اطلاع از درد گلوی اقبال او را به بهوپال دعـوت کـرد تـا معالجه برقی شروع شود. دوستان اقبال نیز تایید کردند زیرا در آنزمان در بیمارستان حمیدیه بهوپال جدیدترین دستگاههای الکتریکی مربوط به معالجه برقی را نصب کرده بودند. بالاخره به اصرار سرراس مسعود، اقبال تصمیم گرفت به بهوپال برود، و تحت درمان برقی قرار گیرد.

در همان زمان روزنامه‌نگار معروف ترکیه، خانم خالده ادیب که عضو سابق انجمن اتحاد و توسعه و پیشرفت ترکیه، و همکار سابق مصطفی کمال پاشا بود و در تبعید در پاریس زندگی می‌کرد، به دعوت دکتر انصاری برای سخنرانی مفصل در دانشگاه ملی، به دهلی رسیده بود. دانشگاه ملی می‌خواست که اقبال، ریاست یکی از این جلسه‌ها را به عهده بگیرد. اقبال به علت بیماری معذرت خواست. در این مدت خالده ادیب چند سخنرانی کرد که در روزنامه‌های هندوستان تبلیغ زیادی

---

۱- همچنین، صفحه ۱۸۷.

شد. زیرا نقطه‌نظر او کاملاً نظام بی‌دینی بود. در این مورد، اقبال درباره روحانیت شرق و مادیت غرب، و آنچه خالده ادیب عقیده داشت، نظریه بسیار محدودی دانست.[۱]

اقبال با علی‌بخش در ۲۹ ژانویه ۱۹۳۵م از لاهور حرکت کرد، و در روز ۳۰ ژانویه ۱۹۳۵م به دهلی رسید. آن روز را در کنسولگری افغانستان، با سردار صلاح‌الدین سلجوقی گذراند، و بعد از ظهر ریاست جلسه سخنرانی خالده ادیب را به عهده گرفت. ولی به علت درد گلو نتوانست، بیانی ایراد کند. او با خالده ادیب صحبت کرد، اما هیچ‌گونه اظهارنظری درباره افکار وی نکرد. سپس با قطار شب روانهٔ بهوپال شد و صبح ۳۱ ژانویه ۱۹۳۵م به آنجا رسید.

در ایستگاه راه‌آهن، سرراس مسعود، منشی مخصوص وی، ممنون حسن‌خان، و معاون ارتشی حکمران بهوپال، کلنل اقبال محمدخان برای پیشواز آمده بودند. ممنون حسن‌خان می‌گوید:[۲]

«وقتی قطار به ایستگاه رسید، شخصی با کلاه افغانی، و شلوار و کت پنجابی، از قطار پیاده شد، چون سرراس مسعود، او را دید، به سرعت به سوی او رفت و اینقدر او را بوسید که مردم با حیرت نگاه می‌کردند.»

اقبال در منزل سرراس مسعود به نام «ریاض منزل» اقامت کرد. ممنون حسن‌خان، برای مهمانداری اقبال تعیین شد. ممنون حسن‌خان می‌گوید:[۳]

«پس از ناهار من برای بررسی اطاق خواب اقبال رفتم ولی بسیار تعجب کردم، که رختخوابی که سرراس مسعود، برای مهمان گرامی خویش درست کرده بود، پیشخدمت اقبال از آنجا برداشته و به جای آن رختخواب معمولی اقبال پهن شده است. وقتی سئوال کردم، علی‌بخش گفت، اقبال همیشه در رختخواب خود می‌خوابد. روی رختخواب اقبال، دو کتاب گذاشته شده بود، یکی مثنوی مولانا و دیگری دیوان غالب. پیشخدمت گفت، اقبال معمولاً این دو کتاب را در سفر همراه خود دارد.»

روز دوم اقبال با سرراس مسعود، به دیدن حکمران بهوپال رفت و در کاخ پادشاهی مدتی در خدمت وی بود. گفتگو از بیماری اقبال و تالیف آینده او راجع به

---

۱- مکتوب‌های اقبال گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۵۰.
۲- اقبال و بهوپال از صهبا لکهنوی، صفحه ۵۴.
۳- همچنین، صفحه ۵۵.

قرآن مجید بود. پس از دیدار، وی به بیمارستان حمیدیه رسید و معاینه‌های پزشکی شروع شد. دکتر عبدالباسط پزشک معالج وی بود. از ۵ فوریه ۱۹۳۵م با اشعه ماوراء بنفش اولین دوره معالجه وی شروع شد که تا ۶ مارس ۱۹۳۵م ادامه داشت.

در دوران اقامت در «ریاض منزل» بیشتر اوقات اقبال به مطالعه و یا نوشتن می‌گذشت. هفت نظم (شعر) که در مجموعه ضرب کلیم گنجانده شده، در همین محل نوشته شد. هر روز صبح برای معالجه برقی به بیمارستان حمیدیه می‌رفت، و پس از برگشتن و صرف ناهار، در اتاق خود مشغول خواندن، نوشتن و استراحت می‌شد و هر شام همراه با سرراس مسعود و خانمش بیگم امته‌المسعود با اتومبیل برای گردش بیرون می‌رفتند.

بیگم امته‌المسعود، که مانند شوهرش به اقبال ارادت داشت، در بیان «شب و روز ریاض منزل» می‌گوید:[1] اقبال اکثراً به سرراس مسعود می‌گفت: مغز تو انگلیسی، و قلب تو مسلمان واقعی است. سرراس مسعود که آدم بسیار خوش‌مشرب و ظریف و خنده‌رو و حاضرجوابی بود، یک‌بار جواب داد: ای اقبال، خوبه که مغز من مسلمان و قلب من انگلیسی نیست. روزی میان بیگم امته‌المسعود و اقبال بحثی درگرفت که آیا، میان دختر و پسر قبل از ازدواج دوستی و عشق تا اندازه‌ای باید وجود داشته باشد یا خیر؟ اقبال در جواب گفت که مقصود اصلی ازدواج تولید نسل و اولاد صالح، و توانا و زیبا است و وابستگی عشقی نباید زیاد در آن دخالت داشته باشد. بیگم امته‌المسعود گفت: «امروز آن طوری که والدین برای دختر و پسر خود همسر انتخاب می‌کنند، در این مورد نظر شما چیست؟» اقبال گفت که معمولاً آنها چیزهای ضروری را در نظر دارند.

اقبال به تاریخ ۷ مارس ۱۹۳۵م از بهوپال حرکت کرد، و روز ۸ مارس ۱۹۳۵م به دهلی رسید. طبق معمول در کنسولگری افغانستان اقامت گزید. صبح روز بعد به خدمت حکیم نابینا برای معاینه رفت و نیز راجع به بیماری سرداربیگم مشورت کرد. به وقت شب از آنجا حرکت کرد و صبح روز ۱۰ مارس ۱۹۳۵م به لاهور رسید.

پس از رسیدن به لاهور متوجه شد، که کبد سرداربیگم اینقدر ورم کرده که نمی‌تواند به آن سمت دراز بکشد یا بخوابد. پاها نیز متورم و بی‌نهایت لاغر و

---

۱- روزگار فقیر، از سید وحیدالدین، جلد اول، صص ۱۵۴ ، ۱۵۶.

ضعیف شده است. او همیشه نگران و در فکر بیماری اقبال بود. در اوایل ماه مه ۱۹۳۵م، وضع او بیشتر نگران کننده شد. معده‌اش آب آورد و بر ران او دمل خطرناکی پیدا شد، که مورد عمل جراحی قرار گرفت. در روز ۲۰ ماه مه ۱۹۳۵م وقتی به منزل جدید نقل مکان کرد، اقبال احساس کرده بود که اکنون آخرین روزهای زندگی سرداربیگم فرا رسیده است. بنابراین در روز ۲۱ ماه مه ۱۹۳۵م چند کاغذ به دست گرفت و به اتاق وی آمد و گفت: «جاوید منزل» را به نام (جاوید اقبال) هبه کند، و هبه‌نامه را امضا کرد. از آن تاریخ «جاوید منزل» به نام جاوید منتقل شد. اقبال یک اجاره‌نامه نیز نوشت که طبق آن، او در آن خانه به عنوان یک مستاجر زندگی را شروع کرد.

در روز ۲۳ مه ۱۹۳۵م از صبح سرداربیگم، در حالت بیهوشی به سر می‌برد. در ساعت ۵ بعد از ظهر جاوید نزدیک وی رفت، او را بیهوش بر تختخواب افتاده دید. چند قطره عسل بر گلوی او چکاند و با گریه گفت: «مادرجان مرا ببین» او برای یک لحظه چشم باز کرد وسپس چشمانش را بست - و چند لحظه بعد فوت کرد - مردم کفن و دفن وی را آماده می‌کردند، من با گریه و زاری دست منیره کوچولو را گرفتم و به سوی اتاق اقبال رفتم من و منیره به در اتاق رسیدیم، اقبال دید با ترس و وحشت ایستاده و گریه می‌کنیم با اشاره‌اش نزدیک او رفتیم در یک طرف مرا و در طرف دیگر منیره را در بغل گرفت و با شفقت و گرفتگی و ناراحتی به من گفت: تو نباید چنین گریه کنی. تو مرد هستی و مرد گریه نمی‌کند. و برای اولین بار مرا و منیره را بوسید.

سرداربیگم را در گورستان «بی‌بی پاک‌دامن» به خاک سپردند. پدر و من و چند تن از دوستان او در تشییع جنازه وی شرکت داشتیم در موقع دفن وی، اقبال روی سکوی یک قبر، در نزدیک قبر سرداربیگم سر در میان دو دست گرفت، در نهایت رنج و پریشانی نشست. سنگ مزار که ابیات و قطعه تاریخ دارد حاجی دین‌محمد کاتب (خطاط) نوشت. و اقبال اشعار را سروده بود، گذاشته شد:[۱]

راهی سوی فردوس شده مادر جاوید   گلزار گل و لاله من سینه پرداغ
روشن و بیدار نگه مومن از مرگ   گفت اقبال که تاریخش سرمهٔ مازاغ
(۱۳۵۴ هـ)

---

۱- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۴۹۵.

مرگ بی‌موقع سرداربیگم، اقبال را بیحال و پژمرده کرد. او وصیت کرد که بچه‌ها را حتی برای یک روز هم از خود جدا نکند.[1] به همین خاطر اقبال همیشه در فکر هر دو بچه بود. قبل از این او شاید هیچگاه این موقعیت را بوجود نیاورده بود، که من بتوانم محبت او را حس کنم پدر و مادر بچه‌های خود را در بغل می‌گیرند، آنها را می‌بوسند، اما اقبال هیچ وقت کاری نکرد که من آن را محبت پدری تلقی کنم در ظاهر کم‌سخن و سردمهر دیده می‌شد، اگر گاهی هنگام بازی در منزل مرا می‌دید مانند مربی تبسمی می‌کرد، و اغلب می‌دیدم که در صندلی نشسته یا در تختخواب درازکشیده و غرق در تفکر است. اکنون منیره نیز مدرسهٔ دخترانه می‌رفت. دستور جدید را اقبال اینطور صادر کرده بود که بچه‌ها قبل از رفتن به مدرسه او را ببینند. حالا او قبل از رفتن به مدرسه و پس از برگشتن هر دو ما را می‌بوسید. اما کم‌کم طبق معمول این یک عادت شده بود. شاید بوسیدن بچه‌ها به این خاطر بود که آنها فکر نکنند که در غیبت مادر، از محبت و دوستی پدر نیز محروم شده‌اند.

برای مراقبت و مواظبت بچه‌ها، و مخصوصاً برای منیره هیچ روش معقولی در نظر گرفته نشده بود. از میان اقوام و خویشاوندان سرداربیگم فقط برادرش خواجه عبدالغنی بود که به من و منیره بیش از حد محبت و عشق می‌ورزید. ولی او برای کارهای خود اکثراً از لاهور بیرون می‌رفت، و برای مدت کوتاهی به لاهور می‌آمد. برای زنان اقوام اقبال، رها کردن خانه و زندگی و آمدن پیش منیره کار آسانی نبود. با وجود این، یکی از آنان برای مدت کوتاهی به لاهور می‌آمد، و پیش منیره می‌ماند. گاهی شیخ عطامحمد و همسر او نیز می‌آمدند و گاهی از میان دو خواهر اقبال کریم‌بی و زینب‌بی یکی می‌آمد. برای مدتی پسر شیخ عطامحمد، امتیازاحمد و همسرش نیز در اینجا زندگی می‌کردند، ولی چون این کار دوام نداشت، منیره با هیچ‌کس مانوس نمی‌شد.

البته اقبال منیره را بسیار دوست داشت، زیرا او اغلب در تختخواب وی می‌خوابید و هر آرزوی او بدون چون و چرا برآورده می‌شد، و اگر گاهی من با منیره دعوا می‌کردم یا او را می‌زدم، بدبختی من فرا می‌رسید. او از نزاع در میان برادر و خواهر بی‌نهایت رنج می‌برد.

سرراس مسعود از ناراحتیهای فکری و مالی اقبال خبر داشت. و او پنهانی در

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۵۵.

کوشش و تلاش کمک به وی بود. او برای اقبال در فکر یک مستمری دائمی بود، که اقبال را از ناراحتیهای مالی نجات دهد، و با اطمینان خاطر کار تحقیقی و تخلیقی خود را ادامه دهد. اقبال در نامه‌ای مورخ ۱۲ مه ۱۹۳۵م به او نوشت:[۱]

«آرزو دارم که اعلیحضرت حکمران بهوپال از ایالت خود، به من مستمری دائمی بدهند تا بتوانم کتابم را درباره قرآن مجید به پایان برسانم من اطمینان می‌دهم که این کتاب نظیر نخواهد داشت و نام و اعتبار او را زندگی جاوید خواهد بخشید. این کتاب برای اسلام جدید خدمت بزرگی محسوب خواهد شد، و وقتی می‌گویم که در جهان اسلام فقط من تنها فردی هستم که می‌توانم آن را انجام بدهم، لاف نمی‌زنم»

تلاشهای سرراس مسعود بالاخره بارور شد و او در آخر همان ماه به اقبال اطلاع داد که حاکم بهوپال برای وی یک مستمری پانصد روپیه منظور کرده است که تا آخر زندگی به او داده خواهد شد. اقبال در نامه خود مورخ ۳۰ مه ۱۹۳۵م به او پاسخ داد:[۲]

«من با چه زبانی از اعلیحضرت تشکر کنم ایشان در موقعی مرا یاری فرمودند، که من از چهار طرف در آلام و مصائب گرفتار بودم از شما چگونه تشکر کنم، دلسوزی با مسلمانان روش و میراث خاندان سادات و مخصوصاً خاندان شماست.»

ولی سرراس مسعود هنوز مطمئن نشده بود. او می‌خواست به علاوه مستمری از ایالت بهوپال از ایالات دیگر مانند حیدرآباد و بهاولپور و حتی از سرآغاخان، نیز برای اقبال مستمری بگیرد تا او با خیال راحت بتواند با در نظر گرفتن قرن جدید افکار خود را درباره قرآن بیان کند. در این‌باره اقبال با وی مخالفت کرد و در نامه‌ای مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۳۵م چنین نوشت:

«شما می‌دانید که اعلیحضرت حاکم بهوپال مبلغی کافی برای من تعیین کرده‌اند و اگر کافی هم نباشد، من به زندگی امیرانه عادت ندارم بهترین مسلمانان

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۴۸.

۲- همچنین، صص ۵۳ ، ۵۴. اقبال نامه نواب بهوپال را قاب کرده بود، ولی بعد از وفات او شیشه آن قاب شکست و نامه از بین رفت، همچنین صفحه ۵۶.

زندگی ساده و درویشانه داشته‌اند. هوس داشتن بیش از نیاز شخصی، حرص و طمع ثروت محسوب می‌شود، که شایان شان یک مسلمان نیست. شما حتماً از خواندن نامهٔ من تعجب نخواهید کرد، زیرا بزرگانی که شما از اولاد آنها هستید و آنها بهترین نمونه برای همه ما هستند، همیشه با قناعت و سادگی زیسته‌اند.»

با وجود مصائب و آلام گوناگون اقبال در آن روزها نیز برای تحقیقات و شعر و اتحاد و هماهنگی مسلمانان و برای حل مسائل سیاسی آنها فرصت پیدا می‌کرد. برای ریاست جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام، حکمران بهوپال را به لاهور دعوت کرد.[1] برای انتشار کتاب زبور عجم با ترجمه اردو، که در حواشی داده شده بود، تصمیم گرفت. برای تکمیل کتاب «صور اسرافیل» در سال ۱۹۳۶م به عنوان ضرب کلیم منتشر گردید، شعر می‌سرود و حتی در همان زمان در رد فرقه قادیانی اولین مقاله به زبان انگلیسی به عنوان «قادیانی و مسلمان صحیح‌العقیده» نوشت. این مقاله در روزنامه‌های معروف آن زمان هند، که به انگلیسی منتشر می‌شد مثلاً ایسترن تایمز، تریبیون، ستارهٔ هند و دکن تایمز چاپ شد. علاوه بر این ترجمه اردوی آن نیز در روزنامه‌های اردو بچاپ رسید. در تاریخ ۱۴ مه ۱۹۳۵م روزنامه سیاستمدار آن را منتشر کرد و همراه آن یک سرمقاله مهم نیز نوشت.

در مقالهٔ «قادیانی و مسلمان صحیح‌العقیده» استدلال مختصر اقبال این بود که بنیادهای اتحاد ملی مسلمانان بر تصور دین استوار است. بنابراین اگر از میان مسلمانان گروهی پیدا شوند که اساس دین خود را بر نبوت جدیدی بنا کنند و اعلام دارند اگر تمام مسلمانان جهان قبول نداشته باشند، کافر هستند، پس هر مسلمان، چنین گروهی را، برای استحکام امت اسلامی، خطر بزرگی محسوب خواهد کرد. عقیده ختم نبوت، اجتماع مسلمانان را سلامت فکری می‌دهد. بنظر اقبال زردشتی قبل از اسلام در این قرن را احیا کرده‌اند و نهضتهای بهایی و قادیانی را از آن بوجود آورده‌اند. بهایی به طور رسمی، اعلان جدایی از اسلام می‌کند. ولی قادیانی بعضی از ظواهر مهم اسلام را می‌پذیرد و از روح و هدف این دین منحرف می‌شود. در نظر اقبال اصطلاحات «بروز»، «حلول» و «ظل» و غیره را در ایران اسلامی، نهضتهای منحرف از اسلام بوجود آوردند و اصطلاح مسیح موعود نیز ساخته مسلمانان نیست. در آخر می‌گوید که برای حکمرانان هندوستان، بهترین راه

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله جلد اول صفحه ۳۵۴.

همین است که، قادیانی‌ها را یک فرقه مذهبی جداگانه قرار دهند.[۱]

روزنامه‌های وابسته به فرقه احمدیه (قادیانی) اعتراض‌های زیادی علیه این بیانیه کردند، و اتهام‌های گوناگون علیه اقبال زدند. نماینده هفته‌نامهٔ «روشنایی LIGHT» از قول یک هفته‌نامهٔ دیگر بنام «طلوع SUNRISE» گفت که مطابق آن هفته‌نامه در یکی از خطبه‌های گذشته دربارهٔ قادیانی، اقبال نظر برعکس داشته، میان حرف گذشته و بیان کنونی او تناقض دارد؟ اقبال در پاسخ گفت که او در قبول این اعتراض تردید ندارد. زیرا یک ربع قرن قبل او از این نهضت آرزوی نتایج بهتری داشت. ولی روح هیچ نهضت روحانی و مذهبی در یک روز آشکار نمی‌شود، بلکه برای ظهور کامل خود ده‌ها سال لازم دارد. اختلاف میان این دو گروه از همین حقیقت است، زیرا کسانی که با موسس نهضت رابطه مشخصی داشتند، حتی آنها هم نمی‌دانستند که این نهضت در آینده به چه صورت خواهد بود. درخت از بن شناخته نمی‌شود، بلکه از میوه شناخته می‌شود. پس اگر در روش اقبال تناقضی وجود دارد، یک بشر زنده و معتقد حق دارد رای خود را عوض کند. بقول امرسون EMERSON فقط سنگ خود را عوض نمی‌کند.[۲]

اقبال در نامه مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۳۵م پاسخی دربارهٔ اظهارنظر روزنامه «استیتس من» در سرمقاله بیان کرد که در روزنامه استیتس من منتشر گردید. نکات مهم پاسخ این بود: «اول اینکه بدون انتظار درخواست رسمی از سوی مسلمانان شبه‌قاره دولت انگلیس باید دربارهٔ عقاید اساسی مسلمانان و قادیانیان توجه خاصی مبذول دارد. چنانکه تا سال ۱۹۱۹م سیکها از لحاظ انتظامی یک واحد جداگانه شناخته نمی‌شدند، اما بعداً بدون دریافت درخواست رسمی از طرف آنان واحد جداگانه شناخته شدند، با وجود اینکه طبق حکم دادگاه عالی لاهور سیکها تا آن تاریخ یک فرقه جداگانه مذهبی نبودند، بلکه هندو محسوب می‌شدند. دوم اینکه، در نزد فرقه احمدی (قادیانی) فقط دو راه وجود داشت، یعنی یا مانند بهائیان خود را از مسلمانان کاملاً جدا کنند، و یا درباره مسأله ختم نبوت همه تاویل‌های خود را فراموش کنند، عقیدهٔ دومی را قبول کنند. زیرا آنها با بودن در دایرهٔ اسلام تاویل‌های خلاف اسلام می‌کردند و از این کار جز هدف سیاسی هیچ

۱- برای متن انگلیسی این بیانیه رجوع شود به سخنرانیها و بیان‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صص ۹۱ تا ۹۸.
۲- همچنین صفحه ۹۹ تا ۱۰۴.

مقصودی نمی‌توانستند داشته باشند. سوم اینکه (و این نکته حائز اهمیت بسیار بود) اگر حکومت انگلیس برای شمردن احمدیان به عنوان یک فرقه جداگانهٔ مذهبی تقاضاهای مسلمانان را قبول نکند، مسلمانان شبه‌قاره حق خواهند داشت شک کنند که حکومت انگلیس عمداً نمی‌خواهد این فرقه مذهبی را از مسلمانان جدا سازد، تا اینکه در تعداد آنها اضافهٔ قابل توجه بوجود آید. زیرا تاکنون احمدیان از لحاظ تعداد و جمعیت پس از هندوان و مسلمانان و سیکها نمی‌توانستند بعنوان فرقه چهارم سیاسی درآیند، لیکن اگر تعداد و جمعیت آنها اضافه می‌شد، آنها می‌توانستند در مجلس شورای پنجاب اکثریت کوچک مسلمانان را صدمه بزنند. پس اگر حکومت انگلیس در سال ۱۹۱۹م بدون انتظار درخواست رسمی از طرف سیکها می‌تواند، سیکها را یک فرقه مذهبی جدا از هندوها قبول کند، در این صورت چرا این دولت منتظر وصول درخواست رسمی از طرف احمدی‌ها می‌باشد؟[۱]

نماینده مجله دوهفتگی بنام «اسلام» توجه اقبال را بطرف خطبهٔ میرزا بشیرالدین محمود در نماز جمعه مبذول کرد که در آن خطبه اقبال متهم شده بود که او از دولت انگلیس می‌خواهد احمدی‌ها را بدست مسلمانان بسپارد چنانکه رومیها حضرت عیسی را بدست یهودیها داده بودند، و آنها حضرت عیسی را بر دار آویختند. اقبال در پاسخ نامه‌ای مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۳۵م که در همین مجله منتشر شد، روشن کرد که، بیان گذشته وی هیچ جمله‌ای حاوی چنین مطلب نداشته، البته وی گفته بود که در دولت و حکومت انگلیس، مسلمانان اینقدر آزادی هم ندارند، که یهودها در سلطنت رومیها داشتند، زیرا رومیها متعهد بودند که ببینند آیا تصمیمی که در مجلس امور مذهبی یهودی‌ها گرفته می‌شد، کاملاً بمورد اجرا گذاشته می‌شد یا خیر؟[۲]

در مجله «طلوع اسلام» شماره اکتبر ۱۹۳۵م نذیر نیازی هم دربارهٔ همین مسأله توضیحاتی داد، بعضی از سخنرانیها و نوشته‌های اقبال را آورد که در آن دو جزو (بخش) نبوت مورد بحث قرارگرفته بود. یعنی نبوت به عنوان مقام خاصّی، از

۱- سخنرانیها و بیان‌های اقبال گردآورنده ای . آر. طارق (انگلیسی)، صص ۱۰۵ تا ۱۰۸.

۲- سخنرانیها و نوشته‌ها وبیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صص ۱۷۴ تا ۱۷۶.

روحانیت، و نبوت به عنوان یک اداره که محیط اخلاقی جدید را تولید کرده، علت اصلی تغییرات سیاسی و اجتماعی میان انسانها شد. به قول اقبال اگر هردو جزو موجود باشد، آن نبوت خواهد بود و اگر فقط جزو اول موجود باشد، آنگاه تصوف و یا ولایت خواهد بود. اقبال می‌نویسد:[۱]

«ختم نبوت یعنی: اگر شخصی پس از اسلام ادعایی کند، که هردو جزو نبوت در من وجود دارد، یعنی به من الهام (وحی) می‌شود و هرکس که در جماعت (گروه) من داخل نشود او کافر و کاذب است.»

بالاخره در حمایت احمدی‌ها (قادیانی‌ها) پاندیت جواهر لعل نهرو نیز در بحث وارد گردید و در سه مقاله خود «پیام» ، «اتحاد اسلام» و «انتقادی بر مقاله اقبال» که در مجله «مدرن ریویو» کلکته در ماه نوامبر ۱۹۳۵م منتشر گردید، کوشش کرد که نظریات اقبال را به غلط ثابت کند. اقبال جواب این مقاله‌ها را بطور جامع به عنوان «اسلام و احمدیت» نوشت که در روزنامه «اسلام» مورخ ۲۲ ژانویه ۱۹۳۶م منتشر گردید. در این مقاله طولانی که در جواب نوشته شد و چندین بار چاپ شد، او عقیده مسلمانان را دربارهٔ مسأله «ختم نبوت» توضیح داد و بعلاوه به اثبات رساند، که اساس انحطاط و بدبختی مسلمانان، قدرتهای مرتجعانه، و به بعضی از ملاها، تصوف و سلطنتهای دیکتاتوری بوده‌اند. سپس دربارهٔ حکومت غیردینی ترکیه و اصلاحات را مورد حمایت قرار داد و نوشت که این‌گونه حکومت و اصلاحات خلاف اسلام نیست. در آخر در جواب جواهر لعل نهرو که گفته بود در نظر وی سرآغاخان نیز مسلمان صحیح عقیده نیست، اقبال اشاره به یکی از سخنرانیهای سرآغاخان کرد که در آن او به مریدان و پیروان خود هدایت و دستور داده بود که «شما همه مسلمان هستید و با مسلمانان می‌توانید زندگی کنید. لهذا اسم بچه‌های خویش را اسلامی بگذارید. همراه با مسلمانان در مساجد نماز گذارید. مرتب روزه بگیرید و طبق شریعت اسلامی ازدواج کنید و همه مسلمانان را برادر بپندارید.» همه مقاله را در اینجا نمی‌شود، بررسی کرد ولی نظر اقبال دارای اهمیت خاصی است که در زیر می‌آوریم:[۲]

«شخصی نژاد و قوم‌پرست (یعنی پاندیت جواهر لعل نهرو) که هدف

---

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۴۵ ، ۴۶.

۲- اسلام و احمدیت، برای متن انگلیسی این نوشته رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی) صص ۱۷۶ تا ۱۹۹.

سیاسی او حس حقیقت‌سنجی و حقیقت‌خواهی او را کور کند، نمی‌تواند تحمل کند، که در میان مسلمانان شمال غرب هندوستان، احساس آزادی‌خواهی و تعیین سرنوشت خویش پیدا شود. بنظر من، فکر او که برای پیشبرد ناسیونالیسم هندوستانی، تنها راه این است که، تمام وحدتهای (اتحادیه‌ها) فرهنگی گوناگون هندوستان بطور کامل از میان برداشته شوند، کاملاً غلط به نظر می‌رسد.»

بالاخره در نامهٔ خویش مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۳۶ م بنام جواهر لعل نهرو، روش سیاسی احمدی‌ها را تجزیه کرد و نوشت: «من هیچ‌گونه شک و تردید ندارم که احمدی‌ها (قادیانی‌ها) وفادار به هندوستان و اسلام نیستند.»[1]

در سالهای گذشته نظر اقبال در مورد احمدی‌ها چه بود؟ یا او چرا ضرورت دانست که احمدی‌ها را محکوم و مردود شمارد، یا در کدام زمینه و سابقه او درباره نهضت احمدی‌ها سخن گفت؟ و احمدی‌ها چه اعتراضی بلکه اتهامی بر وی وارد کردند؟ همه این‌ها مورد بحث قرار خواهند گرفت.

در سال ۱۹۳۵م وقتی در مجلس بریتانیا از قانون حکومت هند، بحث شد، در این قانون، مادهٔ حقوق نژادی را شامل نکردند در آن نوشته شده بود: مجالس مقننه، بدون خواسته اقوام مربوط (یعنی هندو و مسلمان) حق هیچ‌گونه دگرگونی را ندارد، در این مورد اقبال با رهبران سیاسی مانند سید عبدالله هارون، و مولانا شفیع داودی مشورت کرد و دو بیانیه نوشت. یکی در تاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۳۵م و دیگر در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۵م و در آن بیانیه‌ها تقاضا شده بود که (تصمیم) حکم فرقه‌یی حقوق ملتها را طبق قول قبلی برای مدت ده سال باید همانطور ادامه داد و اگر پس از انقضای این مدت تغییری بوجود آید، آنهم با رای‌گیری و موافقت و خواست ملت مسلمان بعمل آید و برای دانستن رای بین‌المللی و موافقت روشی اتخاذ شود. مثلاً پس از ده سال هر استانی که می‌خواهد تغییری در حقوق ملتها بوجود آید، درباره انتخابات جداگانه و انتخابات مختلط همه‌پرسی بعمل آید و مجلس مقننه‌ای که پس از رفراندم مرتب و تشکیل شود در آن مجلس نیز رای بگیرند و تصمیم گرفته شود. و رای $\frac{3}{4}$ مسلمانان در هند برای اصلاح یا تغییر ضروری و لازم است. مقصود از این گفته‌ها این بود، که پس از گذشت مدت ده سال اگر مشابهی از

۱- همچنین صفحه ۲۰۰.

(تصفیه فرقه‌یی) پیدا شود، به عنوان یک رضایت‌نامه مستند بین‌المللی، در میان اقوام مسلمان و هندو خواهد بود.[1]

در ماه ژوئیه ۱۹۳۵ م اوضاع لاهور بسیار خطرناک شده بود، زیرا مسأله مسجد «شهید گنج» به صورت خطرناکی درآمده بود. در یکی دو ماه گذشته، از ناحیه‌های مختلف پنجاب گروه‌های متعددی از سیکها به لاهور می‌رسیدند. در میان ۴ و ۵ ژوئیه ۱۹۳۵م شب‌ها سیکها شروع به خراب کردن مسجدی کردند. با دیدن این منظره مسلمانان نتوانستند ساکت بمانند و تحمل ایشان از دست رفت و کوشش می‌کردند هر چه زودتر به مسجد برسند. در لاهور حکومت نظامی شد، و از تیراندازی پشت سر هم ارتش مسلمانان زیادی کشته یا زخمی شدند. مسأله مسجد شهید گنج تا آخرین لحظه زندگی اقبال مدنظر او بود، ولی سیکها همیشه مسجد را در تصرف داشتند و دوباره به مسلمانان برگردانده نشد.

برای تکمیل دور دوم معالجه برقی اقبال مجبور بود که به بهوپال برود. پس او در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۵م بهمراهی علی‌بخش و جاوید از لاهور حرکت کرد. جاوید را به این خاطر با خود برده بود که در غیاب پدر با منیره دعوا نکنند. صبح ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۵م به دهلی رسیدند و اقبال و جاوید تمام روز را به دیدن بناهای تاریخی و دیدنی گذراندند. ما اول به لال قلعه رفتیم سپس مقبره نظام‌الدین اولیاء دهلوی را زیارت کردیم و پس از آن مقبره همایون (شاه) و از دهلی‌نو گذشتیم و به «قطب منار» رسیدیم من (جاوید) می‌خواستم بالای قطب منار بروم و رفتم

همان شب با قطار بسوی بهوپال حرکت کردیم سفری طولانی در شب. علی‌بخش مرا در تختخواب بالا خوابانید و اقبال در پایین خفت. صبحانه و ناهار و شام در همانجا خوردیم در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۵م وقتی به بهوپال رسیدیم، در ایستگاه راه‌آهن، شعیب قرشی و چند نفر دیگر برای پیشواز آمده بودند. ما را، در اتومبیل به شیش‌محل بردند، که برای اقامت اقبال در نظر گرفته شده بود. شیش‌محل یک عمارت بسیار وسیع و بزرگ قدیمی بود که با شمعدانها و لوسترهای بزرگ، و قالیهای پهن و همچنین لوازم و اثاث دیگر پر بود.

پس از رسیدن به بهوپال روز بعد تحت نظر دکتر عبدالباسط در بیمارستان

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۱۹۱ تا ۲۰۲.

حمیدیه اقبال تحت معاینه قرارگرفت، و دور دوم معالجه برقی شروع شد. اقبال هر روز صبح به بیمارستان حمیدیه می‌رفت و ظهر برمی‌گشت.

جاوید را در یک مدرسه اسم نوشتند و یک معلم بنام علی‌حسین نیز برای تدریس جاوید به شیش‌محل (کاخ آیینه) می‌آمد. در شیش‌محل عموماً اقبال با من ناهار می‌خورد. پس از آن در اتاق خود به نوشتن، یا مطالعه یا استراحت وقت می‌گذراند. بعد از ظهرها بسیاری از افراد برای دیدن او می‌آمدند.

هر دو یا سه روز یکبار با پدر برای دیدن سرراس مسعود به ریاض‌منزل می‌رفتم او دومین شخصیتی، بود که اقبال را (اقبال) صدا می‌کرد. سرراس مسعود بلند قامت، قوی‌هیکل و سفید بود. او همیشه با من شوخی می‌کرد، من و پدرم دو سه بار در هفته شام را با او و بیگم امته‌المسعود، صرف می‌کردیم اغلب برای صرف شام، و ناهار در جاهای دیگر نیز دعوت می‌شدیم یک‌مرتبه از مهمانی برمی‌گشتم که در ماشینی یک خانم میانسال و چاق و خنده‌رو نشسته بود. او مرا با شفقت و محبت پذیرفت. اقبال گفت: او شاعره معروف هندوستان سروجنی نائیدو بود. همان مرا برای دعوت چای از سوی خانم نواب بهوپال به همراه برد. زیرا گفته بود مرا نیز همراه خود بیاورد. سرراس مسعود نیز همراه ما بود. وقتی هر دو شخص خم شدند و به ملکه بهوپال تعظیم کردند، من نتوانستم جلو خندهٔ خود را بگیرم در همان زمان محمددین تاثیر کتاب هزار و یکشب (اردو) را برای مطالعه من فرستاده بودکه آن را با میل و ذوق بسیار، هر شب قبل از خواب می‌خواندم

در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۳۵م دور دوم معالجه برقی بپایان رسید و اقبال از بهوپال به دهلی رفت. و حکیم نابینا ایشان را معاینه کرد. بعداً به ایستگاه راه‌آهن آمد و با قطار به لاهور آمدیم

با معالجه برقی هم اقبال بهبودی نیافت. یکی از دوستان وی پس از معالجه بیماری قند (دیابت) از وین برگشت. او در وین با پزشک خود دربارهٔ بیماری اقبال صحبت کرده بود، طبیب گفته بود اگر مریض به وین بیاید، کاملاً خوب خواهد شد. اقبال هم عکسهای سینه و دیگر گزارشها را به وین فرستاد، اما این کار نتیجه نداد. اقبال نتوانست برای رفتن به وین تصمیم بگیرد، چون خارج رفتن برای معالجه در این سن، پایمال کردن حقوق بچه‌ها بود. پس در یاس و ناامیدی از سلامتی خود، با وصیت‌نامه برای بچه‌ها قیم تعیین کرد تا پس از فوت وی بتوانند مال و اموال بچه‌ها

را نگهدارند این وصیت‌نامه که در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۳۵م بشرح زیر نوشت:[۱]

«من دکتر سر محمد اقبال حقوق‌دان لاهور هستم در این زمان با هوش و حواس و سلامتی کامل خواص خمسه خود اقرار می‌کنم و می‌نویسم که چون هر دو بچهٔ من هنوز نابالغ هستند و به زندگی هیچ اعتمادی نیست و من نیز بیمارم، وصیت می‌کنم که بعد از وفات اینجانب اگر اولاد من نابالغ باشند، قیم و ولی آنها و ملکشان افراد زیر خواهند بود:

۱- خواجه عبدالغنی، دایی حقیقی نابالغان
۲- شیخ اعجاز احمد معاون قاضی، برادرزاده اینجانب
۳- چودهری محمدحسین ناظر و مدیر شعبه مطبوعات و انتشارات وزارت اطلاعات لاهور
۴- منشی طاهرالدین منشی دفترم که من به شرافت و اصالت و ایمان وی کاملاً اعتماد دارم

طبق این وصیت این حضرات را ولی و سرپرست مال و اموال آنها تعیین می‌کنم تا امور مربوط به ملک و شخص آنها را با اکثریت آزاد انجام دهند. وقتی پسرم جاوید اقبال به سن بلوغ برسد، او ولی و قیم ملک و شخص منیره خواهر خود خواهد بود. اگر از میان اولیای تعیین شده یکی استعفا کند یا فوت شود یا به علت دیگری برای انجام کارها عاجز یا فاقد صلاحیت قانونی گردد، بقیهٔ اولیای امور اختیار خواهند داشت که به اکثریت آرا سرپرست دیگری را انتخاب کنند، و اگر در مسأله‌یی توافق نداشته باشند و رای مساوی نباشد، رای رئیس انجمن حمایت اسلام قابل قبول خواهد بود.

در این زمان آنچه ملک شمرده می‌شود، بشرح زیر می‌باشد:

کتب فلسفه و ادبیات و غیره. از آنها بعضی ازکتابها یعنی تالیف‌های خود،

---

۱- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، صص ۵۶ تا ۵۹. این وصیت‌نامه تمام وسایلی که ذکر شده دارد و در موزه اقبال موجود است جز کتابهایی که به کتابخانه کالج اسلامیه اهدا شد. روی صفحه اول کتاب یادداشتهای اقبال وی تحقیق کرده است، برای جاوید اقبال لازم است وقتی به سن رشد رسید، تمام این نوشته‌ها در این کتاب مندرج می‌باشد بدقت مطالعه نماید. محمد اقبال، ۱۰ ژوئن ۱۹۳۵م. در همین کتاب در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۳۵م طی وصیت خود می‌نویسد: سفارش عمومی من برای جاوید همین است که وی در دنیا با شرافت و صداقت زندگی کند، برای دوستان من همیشه احترام قائل شود و با آنها برای امور مختلف خود تبادل نظر کند.

نسخه‌های چاپی و خطی، مثنوی مولانا رومی، فارسی و انگلیسی ترجمه و تصحیح دکتر نیکلسون، دیوان میرزا عبدالقادر بیدل (خطی)، مثنوی مراة معنوی (مولانا رومی - چاپ حیدرآباد) قرآن مجید خطی که خودم مطالعه می‌کردم و مسوده‌ها و کاغذهای دیگر به جاوید اقبال بطور یادگار اهدا کرده‌ام بقیه کتابهای چاپی انگلیسی و غیره پس از وفات من به کتابخانه دانشکدهٔ اسلامی لاهور اهداء شود.

نیز وصیت می‌کنم از اثاث من یعنی دو عدد قالی برنگ سرخ و یک گلیم و مبل و صندلیها و صندوق و لباسها، بعد از فوتم تمام لباسهای اینجانب در میان فقرا تقسیم و توزیع شود.

محمد اقبال وکیل دعاوی و وکیل مشاور لاهور به قلم خود

۱۳ اکتبر ۱۹۳۵م

علاوه بر آن.

اگر برای منافع و فایدهٔ نابالغان، یا برای انتظام ملک، یا برای خرید ملک دیگر، و غیره اولیای امور احتیاج به پول داشته باشند، با اکثریت آراء می‌توانند دربارهٔ گرفتن پول از بانک اقدام کنند.

به علاوه عقاید مذهبی و دینی من بر همه آشکار است که من در این کار پیرو اسلاف هستم من از لحاظ فقهی مقلد هیچکس نیستم از لحاظ علمی مقلد حضرت امام ابوحنیفه هستم درباره مسائل ازدواج ورثه‌های من اولیاء و سرپرستهای تعیین شده وظیفه دارند که در ازدواج آنها، شرافت و دینداری را بر علم و دولت و تجمل ظاهری مقدم دانند.

محمد اقبال وکیل دعاوی

۱۳ اکتبر ۱۹۳۵م

در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۳۵م اقبال به همراه چودهری محمدحسین و راجه حسن اختر و نذیر نیازی و علی‌بخش و جاوید برای شرکت در جشن صدساله تولد مولانا الطاف حسین حالی به پانی‌پت رفت و دو روز در همانجا توقف کرد. سرراس مسعود نیز از بهوپال آمده بود. به علاوه بسیاری از عاشقان مولانا حالی، ازگوشه و کنار هندوستان به پانی‌پت رسیده بودند. اقبال بمحض رسیدن به پانی‌پت فوراً بر مزار حضرت شاه بوعلی قلندر حاضر شد. روز بعد یعنی در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۳۵م به ریاست حکمران بهوپال در دبیرستان اسلامی حالی، با تلاوت قرآن کریم جلسه آغاز گردید. پسر مولانا الطاف حسین حالی، خواجه سجاد حسین سپاس‌نامه

خواند.حفیظ جالندهری شعر خواند. پس از آن خواجه غلام‌السیدین اعلان کرد که به علت بیماری حنجره اقبال نمی‌تواند شعر خود را بخواند، بلکه بجای وی شخص دیگری شعر اقبال را خواهد خواند. از اقبال تقاضا شد که هنگام خواندن شعر وی روی سکویی قرار بگیرد. اشعار او برای همین جشن مخصوصاً نوشته شده بود و اقبال آنها را قبلاً برای خواجه سجادحسین فرستاده بود. یکی از معلمین دبیرستان اسلامی حالی با صدای خوب آن اشعار را خواند:[1]

مزاج ناقه را مانند عرفی نیک می‌بینم
چو محمل را گران بینم حدی را تیزتر خوانم

بعد از آن جمیل نقوی و غلام‌السیدین و دکتر ذاکرحسین مقاله خود را درباره مولانا حالی خواندند. سپس دیباچهٔ مسدس حالی که سرراس مسعود آن را نوشته بود و بمناسبت صدمین سالگرد چاپ گردیده بود، خوانده شد. در پایان نواب بهوپال خطبهٔ صدارت خواند و جلسه بپایان رسید. اقبال به علت گرفتگی صدا نه شعر خواند و نه تشکر کرد. پس از انجام مراسم همه افراد بر مزار مولانا حالی برای فاتحه‌خوانی حاضر شدند. در جلسهٔ شبانه، اقبال به علت ضعف و خستگی نتوانست شرکت کند و روز بعد به لاهور برگشت.

اقبال به علت بیماری، و علل دیگر در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۵م از مجمع عمومی انجمن حمایت اسلام تقاضا کرده بود، که استعفای وی را، از ریاست انجمن بپذیرند، ولی مجمع عمومی، در جلسهٔ مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۳۵م با توجه به مصلحت انجمن، این درخواست را نپذیرفت؛ و هیئتی مرکب از شش نفر، به خدمت اقبال فرستاد و تقاضا کرد، که استعفای خود را پس بگیرد.[2]

در اوایل ژانویه ۱۹۳۶م اقبال به نوشتن مقاله خود بنام «اسلام و احمدیت» مشغول بود. بنابراین از رفتن به بهوپال خودداری کرد.[3] در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۳۶م مدیر روزنامه «لایت» مرگ دکتر میرزا یعقوب‌بیگ را دستاویز قرار داد و در سرمقاله

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صص ۲۳۸ تا ۲۴۰. جشن صدساله ولادت مولانا حالی، برای شرح کامل این رویداد رجوع شود به اقبال و بهوپال از صهبا لکهنوی، صص ۱۰۹ تا ۱۴۳.
۲- اقبال و انجمن حمایت از اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۱۳۰، ۱۳۱.
۳- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۳۱۵.

روزنامه خود بر شخصیت اقبال حمله کرد.[۱] دکتر میرزا یعقوب‌بیگ احمدی مذهب، و یکی از مهمترین اعضای انجمن بود، زیرا در آن زمان فتنه و نزاع قادیانی‌ها و احراری‌ها توجه مسلمانان پنجاب را بسوی خود معطوف داشته بود. بنابراین اقبال در مقام رئیس انجمن گفت: انجمن باید خط‌مشی و نظر خود را درباره «احمدیت» در الفاظ و عبارات واضح بیان کند. پس در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۳۶م مجمع عمومی انجمن به ریاست خلیفه فضل‌حسین بنا به تقاضای عبدالمجید قطعنامه‌ای را ارائه داد که در آن هدف و نظر انجمن توضیح و تشریح شده بود. قبل از آن نیز در مورد همین موضوع انجمن، اعلامیه‌ای در روزنامه‌ها منتشر کرده بود. که در عقاید نبوت، وحی و ختم نبوت، انجمن حمایت اسلام هم عقیده و هم‌نوای انجمن عامه‌المسلمین است و مجلس مشاورت اعلان این امر را ضروری می‌داند که مسأله ختم نبوت یکی از اصول بنیادی و اساسی اسلام است و پس از حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هیچ پیغمبری در هیچ شکل نمی‌آید. پس مسلک و نظر انجمن همین است و همچنین خواهد بود. شیخ علی‌اکبر وکیل و مولانا احمدعلی از این قطعنامه حمایت کردند. سپس طبق بایگانی انجمن دکتر میرزا یعقوب‌بیگ نه فقط از قطعنامه پشتیبانی کرد، بلکه گفت:

«هرگاه قرار باشد که فردی برای عضو مجمع عمومی انجمن انتخاب شود، قبل از آن طبق اعلانی که در روزنامه‌ها منتشر شده، درباره عقیده ختم نبوت از وی تعهد گرفته شود که او پای‌بند همین عقیده می‌باشد و خواهد بود.»

پس از آن دکتر خلیفه شجاع‌الدین، بعنوان دبیر انجمن، تقاضای رئیس انجمن (اقبال) را توضیح داد. در عبارت زیر قطعنامه تایید شد:

«رئیس محترم احساس کرده است که چرا انجمن روز به روز در میان مسلمانان احترام خود را از دست می‌دهد، تا وقتی که خط‌مشی انجمن دربارۀ مسأله احمدیت در عبارت واضح و غیرمشابه برای مردم عامه بیان نشود، مسلمانان نمی‌توانند مطمئن شوند. و یک مسأله بسیار مهم که در میان مسلمانان هیجان زیادی بوجود آورده که آیا بعد از حضرت محمد صلی‌الله علیه‌الصلوٰة‌و السلام پیغمبری در هر شکل و صورت می‌تواند بیاید یا خیر؟ در این قطعنامه این مسأله بطور قطعی بیان شده است.»

---

۱- اقبال و انجمن حمایت از اسلام، از محمد حنیف شاهد، صص ۱۳۱ تا ۱۳۶.

در این مرحلهٔ گفتار، دکتر یعقوب‌بیگ هیجان‌زده شد، برآشفته، بلند شد و فریاد زد:

«توضیح جناب آقای دکتر خلیفه شجاع‌الدین که غلط است. در صورت مجازی می‌تواند پیغمبر یا نبی بیاید.»

مولوی غلام محیی‌الدین وکیل، او را سرزنش کرد و گفت:

«انجمن می‌خواهد توسط مجمع عمومی، برای انجمن عامه‌المسلمین روشن کند که انجمن با عموم مسلمانان است. جناب میرزا نباید اختلافی ایجاد کند. علاوه بر اصول فوق اگر او عقیده جداگانه‌ای دارد، برای خود محفوظ نگهدارد و در میان انجمن آن عقیده را باعث و علت اختلاف نسازد و من این قطعنامه را موکداً تایید می‌کنم»

دکتر یعقوب‌بیگ در حالت خشم از جلسه بیرون رفت. پس از نه روز دچار حمله فلج شد و در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۳۶م ساعت یازده شب فوت کرد.

در مورد این اقدام انجمن، مدیر روزنامه «لایت» نوشت که باعث مرگ دکتر یعقوب‌بیگ اعلامیه‌ای بوده است که بنابر تقاضای اقبال در مجمع عمومی انجمن درباره احمدیت، در دوم فوریه ۱۹۳۶م تهیه گردید و در روزنامهٔ «حمایت اسلام» مورخ ۶ فوریه ۱۹۳۶م منتشر شده بود. او اضافه کرد که اقبال وی را کافر گفته بود و از انجمن تقاضا کرده بود که تا وقتی دکتر یعقوب‌بیگ را از عضویت انجمن خلع نکنند، او نمی‌تواند ریاست انجمن را به عهده داشته باشد. پس از آن دکتر خلیفه شجاع‌الدین هنگام تصویب قطعنامه در مجمع عمومی انجمن دربارهٔ وی (دکتر یعقوب‌بیگ) روش سختی را در پیش گرفته بود. پس او به مرگ طبیعی خویش نمرد بلکه او در جهاد برای حقوق انجمن شهید شد. بعد از این مدیر مذکور خدمات دکتر یعقوب‌بیگ را برشمرد و راجع به اقبال نوشت:

«در یک بامداد بسیار زیبا، دکتر محمد اقبال فکر کرد که دکتر یعقوب‌بیگ کافر است. پس دکتر اقبال به انجمن حمایت اسلام اعلام داشت که دکتر میرزا یعقوب‌بیگ را از انجمن اخراج کنند. چنان بنظر می‌رسد که او در این گروه سگان بی‌وجدان و احسان‌فراموش، بعلت شرافت خود نمی‌توانست باقی بماند. پس خدا او را بسوی خود دعوت کرد. ما به دکتر محمد اقبال و گروه راهزن او تبریک می‌گوییم که اکنون آن آدم ناپاک در این دنیا موجود نیست و جناب دکتر می‌توانند مسند ریاست این انجمن را زینت بخشند.»

و راجع به دبیر انجمن، دکتر خلیفه شجاع‌الدین چنین نوشت:

«در مورد دکتر خلیفه شجاع‌الدین گزارشی رسیده که او مخصوصاً در مجمع عمومی انجمن روش تشدد و سختی را در پیش دارد. و همین که او (دکتر میرزا یعقوب‌بیگ) از جلسه انجمن خارج شد، دچار حمله فلج گردید و در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۳۶م ساعت ۱۱ شب فوت کرد. پس دکتر میرزا یعقوب‌بیگ را شهید اسلام می‌دانیم»

اقبال، اتهامات روزنامه لایت را مورد اعتنا قرار نداد، البته مجله هفتگی «حمایت اسلام» با توضیحات درباره فعالیتهای مجمع عمومی انجمن نوشت این کاملاً دروغ و غلط است که دکتر میرزا یعقوب‌بیگ بمحض بیرون آمدن از جلسه فوت کرد و شهید اسلام شد. در اصل جلسهٔ مجمع عمومی در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۳۶م منعقد شد و دکتر میرزا یعقوب‌بیگ در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۳۶م درگذشت. این نیز دروغ آشکار است که دکتر اقبال، میرزا یعقوب‌بیگ را کافر گفته بود. حمایت اسلام نوشت که:

«پس از خواندن فعالیتهای انجمن تفکر کنید که میرزا یعقوب‌بیگ چه جهادی کرد و جناب دبیر افتخاری، کدام سنگی به او زده بود و جناب ریاست محترم کی و کدام تقاضا را کرده بود که دکتر میرزا یعقوب‌بیگ کافر از انجمن اخراج شود. به علاوه او از بیماری فلج فوت کرد. شما می‌توانید به او مرتبهٔ هفتاد شهید را بدهید و در تعریف و تمجید او همه قرآن را بنویسید. قلم و کاغذ در دست شماست. تا آنجایی که مربوط به کمک و خدمات وی می‌شود، انجمن هیچگاه منکر آن نیست و هیچکس در این مورد شک و تردید ندارد. اگر او با خلوص نیت خدمتی انجام داده، از خدا بهترین پاداش را خواهد گرفت.

اتهامات بی‌اساس درباره ریاست انجمن یا دبیر انجمن یا فحش و دشنام و بدکلامی درباره اعضای انجمن نمی‌توانند به شان و احترام میزرا یعقوب‌بیگ اضافه کنند.»

برای دور سوم معالجه برقی، اقبال در تاریخ ۲۹ فوریه ۱۹۳۶م از لاهور به بهوپال حرکت کرد. علی‌بخش در این سفر نیز با او بود. روز یکم ماه مارس ۱۹۳۶م به دهلی رسید و یک روز توقف کرد. این توقف کوتاه کمی در ایستگاه راه‌آهن و قسمتی را طبق معمول با سردار صلاح‌الدین در کنسولگری سفارت افغانستان گذراند. در تاریخ ۲ مارس ۱۹۳۶م به بهوپال رسید و در شیش‌محل اقامت گزید. روز

بعد دکتر عبدالباسط و دکتر رحمان او را معاینه کردند و دور سوم معالجه برقی شروع شد.

روش وی در بهوپال طبق سابق بود. بیشتر وقت صبح را در بیمارستان حمیدیه می‌گذراند. در ظهر مطالعه، و استراحت داشت، و عصر هواخوری و گردش می‌کرد. شب منزل سرراس مسعود می‌رفت و در آنجا تا ساعت یازده یا دوازده بزم آراسته می‌شد. و در شیش‌محل شام می‌خورد. حالادیگر با گرفتگی صدای خود عادت کرده بود. و آن هیجان و احساس قبلی را درباره صدای خود نداشت. از بهبود گلو ناامید بود. در تاریخ ۳ آوریل ۱۹۳۶ شب در شیش‌محل خوابیده بود که سر سیداحمدخان را در خواب دید. او سئوال کرد از کی مریض هستی؟ اقبال جواب داد: بیش از دو سال. وی فرمود در خدمت حضرت رسالت‌مآب (پیغمبر اکرم ص) عرض کن. در همان حالت او بیدار شد و برای عرض احترام اشعاری بر زبان وی جاری شد. و همین اشعار بالاخره مثنوی وی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» را تشکیل داد.[۱]

اقبال رویداد خواب سر سیداحمدخان را در نامهٔ خود مورخ ۲۹ ژوئن ۱۹۳۶م بنام سرراس مسعود بیان کرد و نوشت:[۲]

«شب سوم آوریل وقتی که در بهوپال بودم، من جد شما را در خواب دیدم او به من گفت که راجع‌به مریضی و بیماری در خدمت حضرت پیغمبر اکرم عرض کنم در همان حال بیدار شدم و چند بیت تقدیم در حضور پیغمبر اکرم به زبان فارسی نوشتم پس از برگشتن به لاهور احساس کردم اگر قسمت آخر یک مثنوی بزرگ بشود، بهتر خواهد بود. الحمدالله که این مثنوی نیز بپایان رسیده است. من هرگز فکر این مثنوی را هم نمی‌توانستم کنم بهر حال اسم این مثنوی را «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» نهاده‌ام»

در تاریخ ۸ آوریل ۱۹۳۶م دور آخری معالجه برقی بپایان رسید و در همان روز، اقبال از بهوپال حرکت کرد. نهم آوریل ۱۹۳۶م به لاهور رسید. پس از وفات سرداربیگم نظام خانه درهم و برهم شده بود. بعضی از زنان اقوام برای مدت کمی می‌آمدند و به خاطر منیره می‌ماندند ولی برای تربیت او کوششی نشد. من نیز هر

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول نامه بنام پروفسورسلاح‌الدین محمد الیاس برنی، بتاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۳۶م می‌باشد. صفحه ۴۱۴.
۲- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۶۵.

چه می‌خواستم می‌کردم و هیچکس نبود که مرا مانع شود. در ماه مارس ۱۹۳۶ م در کلاس هفتم درس می‌خواندم امتحان سالیانه نزدیک بود، ولی من هیچ واهمه‌ای از آن نداشتم زیرا فقط یک ذوق داشتم و آنهم خواندن کتابهای داستان، کتابهای باغ و بهار (قصه چهار درویش)، قصه حاتم طایی، طلسم هوش‌ربا، و داستانهای عبدالحلیم شرر بود که همه و همه را خوانده بودم، ولی هزار و یکشب اینقدر مرا به خود جلب کرده بود که بجای آمادگی برای امتحان سالیانه، تا دیر وقت شب، کتاب هزار و یکشب را می‌خواندم در نتیجه در کلاس هفتم مردود شدم وقتی اقبال از بهوپال برگشت و دانست که من با خواندن کتاب هزار و یکشب مردود شده‌ام، خشمگین نشد. ولی فقط همین قدر گفت: «اگر تو پس از قبول شدن در امتحان، هزار و یکشب را می‌خواندی، بیشتر لذت می‌بردی.»

برای نظم و نسق امور خانه و تربیت اخلاقی و دینی فرزندان، اقبال یک زن بیوه و بی‌اولاد و میانسال از خانواده نجیب می‌خواست، که بتواند تعلیم دینی و اخلاقی بدهد. یعنی قرآن مجید و زبان اردو و عربی و فارسی را تدریس کند. خیاطی و غذاپزی نیز بلد باشد، استخدام کند. وی آگهی در مجله «تهذیب نسوان» نیز داد. و نامه‌ای به خواجه غلام‌السیدین نوشت،[1] ولی این کار نتیجه‌ای نداد. یک خانم جوان که تحصیلکرده و آشنا با تعلیمات دینی بود، برای معلمی آماده شد، به شرطی که اقبال با او ازدواج کند. ولی چون برای اقبال این کار ممکن نبود، صحبت در این باره مسکوت ماند.[2]

پس از بازگشت به لاهور در تاریخ ۱۲ آوریل ۱۹۳۶م. اقبال آخرین بار، در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام شرکت جست و شعر «نغمه سرمدی» در اجتماع بزرگ از زن و مرد مسلمان خوانده شد.[3] عبدالمجید سالک می‌نویسد:[4]

«علامه اقبال آخرین بار در سال ۱۹۳۶م در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام شرکت کرد. چون صدای وی گرفته بود، که نغمه‌های شیرین آن سالهای سال برای فرزندان توحید صدای بهشت بود، روی سکوی سخنرانی یک صندلی گذاشته شد و علامه اقبال بر آن نشست تا مسلمانان او را ببینند. و بنا به فرمایش

---

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۳۱۳، ۳۱۴.
۲- همچنین، صفحه ۳۱۷.
۳- اقبال و انجمن حمایت از اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۸۹، ۹۰.
۴- ذکر اقبال، صفحه ۱۹۸.

علامه، آقای محمد صدیق و محمد امین چند بیت شعر وی را، با ترنم و آهنگ خواندند که مطلع آن چنین است:

«سر پوشیده خودی لااله‌الاالله است و خودی شمشیر برندهٔ لااله‌الاالله است.»

تا آوریل ۱۹۳۶م بازگیری مسجد شهید گنج به تعویق افتاد. سابقه و زمینهٔ مسأله مسجد شهید گنج چنین بود که، نزدیک لنده‌بازار لاهور در زمان حکومت شاه جهان کوتوال شهر، عبدالله‌خان آن را بنا نهاده بود و در آن مسجد همیشه نماز جماعت خوانده می‌شد. در نزدیکی همین مسجد یکی از شخصیتهای مقدس و بزرگ سیکها تاروسینگ مغول، بدست استاندار حکومت وقت نواب معین‌الملک کشته شد. سیکها بنام وی در مکان فوق مقبره ساختند و اسم آن را شهید گنج نهادند. وقتی که در پنجاب حکومت به دست سیکها افتاد، آنها به دستاویز نزدیکی آن مقبره مسجد را نیز متصرف شدند . متولیان سیک تمام اراضی آن نواحی را تا چندین سال در دست داشتند. در ماه مارس ۱۹۳۵م حکومت انگلیس آن منطقه را به کمیتهٔ سیکها واگذار کرد. که طبق قانون هیأت امناء اوقاف سیکها بود. کمیته می‌خواست مسجد را خراب کند، زیرا سیکها ادعا داشتند که قانوناً مسجد را در تصرف دارند. هدف و عقیده مسلمانان چنین بود: در جایی که یک دفعه مسجد بنا نهاده شود، نمی‌توان آن را خراب کرد. در رابطه با این مسأله هیأتی از سیکها استاندار پنجاب را ملاقات کردند و هنوز گفتگو ادامه داشت که در شب ۴ ژوئیه ۱۹۳۵م سیکها تحت حفاظت پلیس شروع به تخریب مسجد کردند. با این واقعه میان مسلمانان هیجانی پیدا شد.[1] بنابراین در باغی بیرون موچی دروازه «لاهور» با همکاری «مجلس اتحاد ملت» جلسهٔ بزرگ منعقد گردید که در آن «نافرمانی مدنی» نهضت عدم همکاری اعلام گردید. واقعه جالب این بود که مجلس احرار از شرکت در این جلسه خودداری کرده بود، که به همین علت احترام آن در نظر مسلمانان از میان رفت، که در نهضت کشمیر و سپس در نهضت ختم نبوت بدست آورده بود. رهبران و کارکنان مجلس اتحاد ملت را شبانه دستگیر کردند و وقتی مسلمانان جلسه‌های اعتراضی را شروع کردند، در لاهور حکومت نظامی اعلام شد.

۱- عبدالسلام خورشید می‌نویسد: که در شب هشت ژوئیه ۱۹۳۶م سیکها خراب کردن مسجد را آغاز کردند. سرگذشت اقبال، صفحه ۵۰۴. همچنین رجوع کنید به متفکر پاکستان از محمد حنیف شاهد، صفحه ۳۵۷.

مسلمانان گروه گروه برای رسیدن به مسجد جلو می‌رفتند و ارتش آتش می‌گشود. ده‌ها نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند. در آن زمان اقبال در بهوپال بود. او درتاریخ ۲۹ اوت ۱۹۳۵م به دهلی رسید. در ایستگاه راه‌آهن توقف داشت که رهبر کنگره هند دکتر سید محمود به دیدار وی آمد. درباره انهدام مسجد شهید گنج صحبت شد. اقبال فرمود:[۱]

«شما چرا از مسلمانان ناامید هستید؟ شما نمی‌دانید که حکومت و طرفداران حکومت چگونه آنها را تحت فشار قرار داده‌اند. وگرنه شاید در عوض همین یک مسجد چه وقایع رخ می‌داد؟ مسلمانان برای قربانی دریغ ندارند. مشکل فقط این است که صفوف آنها منظم و مرتب نیست و نه هیچ از یک افراد صاحبنظر و صاحب‌اراده وجود دارد که آنها را رهبری و راهنمایی کند.»

وقتی که اقبال به لاهور رسید، در ظاهر مسأله سرد شده بود، ولی هنوز آتش کاملاً نخوابیده بود. صدها هوادار را به زندان فرستاده بودند و این کار تمام سال ادامه داشت. بالاخره بعضی از مسلمانان محمدعلی جناح را به لاهور دعوت کردند، تا شاید بتوانند تفاهمی بوجود بیاورند. محمدعلی جناح در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۳۶م وارد لاهور شد و اتفاقاً در آن هنگام نیز اقبال در لاهور نبود، بلکه برای معالجه برقی به بهوپال رفته بود. محمدعلی جناح تقریباً دو هفته در لاهور توقف داشت و در آن مدت با رهبران نهضت شهیدگنج و رهبران سیک و استاندار پنجاب ملاقات کرد، و برای رسیدن به یک راه حل معقول پیشنهاد داد. سرانجام محمدعلی جناح کمیتهٔ صلح شهید گنج را تشکیل داد که در آن کمیته با شخصیتهای دیگر پنجاب اقبال را نیز در عدم حضور نامزد کرد. همه زندانیان سیاسی آزاد شدند و بنابر سعی وکوشش محمدعلی جناح، فضای صلح و آشتی موقت برقرار گردید. ولی در سالی که گذشت، وقتی که نهضت در اوج خود بود، توسط کمیته دفاع قانونی شهیدگنج، مسلمانان برای بازیابی مسجد در دادگاه قاضی بخش لاهور ادعا کرده بودند که ملک برکت علی وکیل و وکلای دیگر وکالت آن را به عهده داشتند. کمیته مصلحتی شهیدگنج مؤثر واقع نشد. اما مسلمانان با بیقراری منتظر حکم دادگاه بودند. بالاخره قاضی بخش لاهور در ۲۵ مه ۱۹۳۶م حکم داد و دعوی مسلمانان را باطل دانست و با ادامهٔ تصرف سیکها بر مسجد چنین نوشت:

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صفحه ۲۸۸.

مسجد نیز مانند ملک غیرمنقول وقتی در تصرف طرف دعوی قرار گیرد، اصلیت خود را از دست می‌دهد. بهر حال با مشورت اقبال، علیه حکم قاضی بخش لاهور در دادگاه عالی دادخواست داده شد. بنابراین مسأله برای مدت یک سال دیگر به تعویق افتاد.

در قانون دولتی هند ۱۹۳۵م مطالبهٔ مسلمانان برای خودمختاری ایالتی برای مدت کوتاهی منظور گردید. و طبق قانون اساسی اختیارهایی به استانها داده شد، مبنی بر چند ویژگی اصول خودمختاری بود. استاندارها فقط اختیار فوق‌العاده داشتند. همینطور حکومت فدرالی مرکز مشتمل بر، استانهای حکومت انگلیس در هند و ایالت هندوستان بود. اگرچه امور مهم مانند امورخارجه و دفاع و غیره در دست نایب‌السلطنه هند بود. در استان شمال غربی (سرحد) اصلاحات قانونی و اساسی قبلاً انجام شده بود و ایالت سند را نیز از بمبئی جدا کردند و به صورت یک استان مستقل درآمده بود.

در این زمان پراکندگی سیاسی مسلمانان به اوج خود رسید، و لذا مسلمانان به گروه‌ها و دسته‌های سیاسی مختلف تقسیم شده بودند. هیچ گروه یا جماعت سیاسی نماینده کل مسلمانان هند نبود. از سوی دیگر تاکنون در استانهای اکثریت مسلمانان مانند بنگال، سند، سرحد و بلوچستان اصلاحات جدید به اجرا گذاشته نشده بود و در رهبران مسلمان، تعصب ایالتی و قومی روز به روز بیشتر می‌شد. وضع چنین بود که مسلمانان با اکثریت کمی که داشتند، در بنگال و پنجاب نمی‌توانستند حکومت‌های قوی تشکیل دهند. در استان سند وضع کمی بهتر بود. ولی اگر در اینجا نیز میان مسلمانان اتحاد نباشد، حکومت از دست مسلمانان بیرون می‌رفت. فقط استان سرحد بود که مسلمانان در مجلس شورا اکثریت قاطع داشتند، و در آنجا می‌توانستند وزارت قوی داشته باشند. شاید به همین علت رهبران مسلمانان ایالتی در استانهای پنجاب، بنگال و سند با سازمانهای کوچک غیرفرقه‌یی خودشان، برای شرکت در انتخابات تصمیم گرفتند، تا بتوانند در مجالس شورای ایالتی قدرت خود را حفظ کنند. البته در استان سرحد حزب «خادم خدا» به رهبری خان عبدالغفارخان با حزب کنگره هند بود. بنابراین احتیاج به تشکیل سازمان سیاسی غیرفرقه‌یی درآنجا پیش نیامد.

بنظر محمد احمدخان تشکیل احزاب غیرفرقه‌یی، در ایالت‌های اکثریت مسلمانان هم قابل تاسف بود و هم وحشتناک. خودمختاری داخلی ایالت‌ها در

همه شبه‌قاره، طبق «قانون هند» توسط مطالبات متحد ملت اسلامی و تلاشهای مشترک آنها بدست آمده بود. و اگر بعد از این مسلمانان متحد نشوند و با تقسیم شدن، در ایالت‌ها احزاب سیاسی غیرفرقه‌یی را تشکیل دهند، هرچه آنها بدست آورده بود، از دست خواهند داد. طبق قانون ۱۹۳۵م از میان اعضای مجلس‌های ایالتی، با اخذ آراء برای مجلس شورای مرکزی اعضاء انتخاب می‌شدند. پس با در نظر گرفتن چنین روش، آن‌ها چگونه می‌توانستند، در مجلس شورای مرکزی برای ارائه نقطه‌نظر خالص اسلامی نماینده بفرستند.[1] محمد احمدخان می‌نویسد:[2]

«این نظر یا تمایل در میان هندوان ایالت‌ها پیدا نشده بود. آنها کوشش نکرده بودند، که در سطح استان سازمان‌ها یا گروه‌های غیرفرقه‌یی را تشکیل دهند، و طبق آن احزاب در انتخابات شرکت کنند.»

هنگامی که محمدعلی جناح از انگلستان برگشت، به عنوان رئیس مسلم‌لیگ، می‌کوشید تا مسلم‌لیگ را به نام سازمان سیاسی مسلمانان در شبه‌قاره معرفی کند. در سال ۱۹۳۷م طبق قانون اساسی جدید چون انتخابات عمومی نزدیک بود، وی در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۳۶ م در بمبئی جلسهٔ سالانه مسلم‌لیگ تشکیل داد و در آن جلسه به علاوه مسلم‌لیگ نمایندگان مختلف از گروه‌ها و سازمانهای سیاسی، مسلمانان را نیز دعوت کرده بود. در آن مجلس اولین بار بود که تصمیم گرفته شد، مسلم‌لیگ یک حزب سیاسی عمومی باشد. این هم تصمیم گرفته شد که در انتخابات عمومی ایالتی شرکت کند و برای این کار یک هیأت پارلمانی مسلم‌لیگ تشکیل گردد. محمدعلی جناح به ریاست آن هیأت انتخاب گردید، و به او اختیار داده شد با مشورت با سازمانهای سیاسی مسلمانان مختلف کشور، اعضایی برای این هیأت انتخاب و نامزد شوند و شعبه‌های این هیأت در ایالتهای دیگر گسترش یابد.

سپس محمدعلی جناح به سفر در استانها پرداخت. او در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۳۶م به لاهور رسید. نخست به خانه سرفضل‌حسین، موسس و رهبر حزب اتحاد رفت. ولی سرفضل‌حسین با وی موافقت نکرد. در اصل او درباره محمدعلی

۱- کارنامه سیاسی اقبال، صفحه ۴۵۳.
۲- همچنین، صفحه ۴۵۷.

جناح نظر خوبی نداشت. او در یادداشت روزانه مورخ ۲ مارس ۱۹۳۶م چنین می‌نویسد:[1]

«جناح بسیار خشمگین بود. علیه آغاخان و من و کنفرانس این کار بسیار قابل تاسف است. او نتوانست با حزب کنگره هند، یا مسلم‌لیگ یا کنفرانس یا میزگرد موافقت داشته باشد. او نتوانست یک حزب سیاسی را تشکیل دهد. در بمبئی هیچ نفوذی نداشت و هنوز هم او را در آنجا هیچکس به عنوان رهبر سیاسی نمی‌شناسد. بنظر من، در آینده من هیچ احتیاجی به دیدار وی ندارم»

«در تاریخ ۶ ماه مه ۱۹۳۶م برای دیدن اقبال به «جاوید منزل» آمد. فاطمه جناح همراه وی بود. من خوب بیاد دارم که قبل از آمدن جناح، اقبال مخصوصاً به من توصیه کرد که مهمان می‌آید، و وقتی که او آمد در جای خود بنشیند، من وارد اطاق شدم از وی درخواست امضاء کردم بهر حال وقتی مهمانان آمدند، من (جاوید) بنا به توصیه اقبال وارد اطاق شدم شخصی بلندقامت و ظریف و لاغر و بسیار خوش‌لباس با اقبال نشسته بود. در نگاه وی بسیار تیزهوشی دیده می‌شد. همراه وی یک خاتون لاغراندام و سفیدپوش نیز بود. اقبال مرا به ایشان معرفی کرد و من دفترچه و قلم برای امضاء به وی دادم مهمان به انگلیسی پرسید آیا تو نیز شعر می‌گویی؟ بنده جواب دادم: خیر. سپس گفت: تو در زندگی می‌خواهی چه بشوی؟ ساکت ماندم او خندید و به اقبال گفت: او جواب نمی‌دهد. اقبال گفت: «او جواب نخواهد داد. او منتظر روزی است که شما به او بگویید که او باید چکار کند.»

محمدعلی جناح به او پیشنهاد کرد که عضو هیأت پارلمانی مسلم‌لیگ بشود و اقبال با وجود بیماری و مصائب فراوان آن را قبول کرد، زیرا بنظر وی برای اتحاد مسلمانان ضروری بود، که آنها در شبه‌قاره فقط یک سازمان سیاسی داشته باشند. در زمان اقامت در لاهور محمدعلی جناح با رهبران مجلس اتحاد، و مجلس احرار، نیز دیدار کرد و آنها نیز برای همکاری رضایت دادند. پس از یک هفته توقف در لاهور، محمدعلی جناح از راه راولپندی به کشمیر رفت. در تاریخ ۸ مه ۱۹۳۶م اقبال و چهارده تن دیگر از رهبران مسلمان ایالتی، از مسلمانان پنجاب خواستند که

---

۱- خاطرات و یادداشتهای روزانه میان فضل‌حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، صفحه ۲۰۱.

مسلم‌لیگ و محمدعلی جناح را کمک کنند و همزمان با آن دربارهٔ حزب اتحاد به آنها هشدار دادند.[1]

اقبال می‌گوید:

«حزبی باصطلاح به نام اتحاد وجود دارد، که در این استان در انتخابات شرکت می‌کند. شما باید بدانید که افراد وابسته به این حزب، برای از بین بردن اتحاد و وحدت مسلمانان پنجاب، از طریق تبلیغات ناپاک و غیراسلامی یعنی تعصب قومی و نژادی و منطقه‌ای مسئول شناخته شده‌اند، و همین افراد هستند که اخوت و اتحاد اسلامی را برای منافع اقتصادی، در قربانگاه مادی نذر کرده‌اند. متاسفانه این افراد از حقیقت و واقعیت بی‌خبر هستند، که اسلام بر مبنای مادیت برای اتحاد انسانها نیامده است، بلکه برای استوارکردن قصر رفیع انسانیت بر مبنای وحدت نظر و افکار آمد... ما نمی‌توانیم، حتی برای یک دقیقه به مقاصد بلند و رفیع اسلام پشت کنیم، برای جاه‌پرستی و خودخواهی خویش اصول خود را بدست غیرمسلمانان بفروشیم و رویای خود را عملی سازیم هیأت مرکزی پارلمانی فقط این را می‌خواهد، که مسلمانان بااستعداد و باصلاحیت را، به مجلسهای شورای ایالتی بفرستیم و قوای مقننه مرکزی با صدای وحدت و اتحاد از حقوق مسلمانان دفاع کنند.»

در تاریخ ۱۲ مه ۱۹۳۶م در منزل میان عبدالعزیز وکیل دادگستری جلسهٔ مسلم‌لیگ تشکیل شد، که اقبال نیز در آن شرکت داشت. در این جلسه در مورد بازسازی سازمان مسلم‌لیگ پنجاب اعضای حزب انتخاب شدند. اقبال، دوباره رئیس حزب و غلام رسول وکیل دادگستری، دبیر حزب تعیین گردیدند. در تاریخ ۲۱ مه ۱۹۳۶م محمدعلی جناح از سرینگر اسامی اعضای هیأت پارلمانی را اعلام کرد که اسم اقبال نیز جزو آنها بود. چون از همه اعضای حزب سه کرسی برای مجلس اتحاد و چهار کرسی برای مجلس احرار معین گردیده بود، بنابراین مولانا ظفرعلی‌خان، رئیس مجلس اتحاد مطمئن نبود. در تاریخ ۲۸ ماه مه ۱۹۳۶م حزب مسلم‌لیگ به ریاست محمد اقبال در «جاوید منزل» جلسه‌ای تشکیل داد، که در آن جلسه اعضای پنجابی هیأت پارلمانی مرکزی نیز شرکت کرده بودند. در این جلسه برای شرکت در انتخابات به ریاست اقبال از طرف و بنام مسلم‌لیگ یک هیأت

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۰۲ تا ۲۰۶.

پارلمانی ایالتی تشکیل گردید. در ۶ ژوئن ۱۹۳۶م محمدعلی جناح از سرینگر به لاهور برگشت، و در ۸ ژوئن ۱۹۳۶ م جلسه‌ای از مجمع عمومی مسلم‌لیگ و هیأت پارلمانی مرکزی در دبیرستان اسلامی برکت‌علی به ریاست محمدعلی جناح تشکیل شد. در همین جلسه منشور (آیین‌نامه) انتخاباتی مسلم‌لیگ تصویب شد. و در این اجلاس بود، که رهبران مجلس اتحاد از هیأت پارلمانی مرکزی استعفا کردند، و با شنیدن این خبر، سرفضل حسین بسیار خوشحال شد و در نامه‌ای بنام سرسکندر حیات چنین نوشت:[1]

«جناح در هدف خود نتوانست موفق بشود. ما از شرکت در هیأت وی انکار کرده بودیم حزب اتحاد نیز انکار کرده است. بقیه افراد حزب احرار هستند، آنها شامل و شریک باشند یا نه روش آن‌ها در مورد ما، یکسان خواهد بود. البته اقبال، شجاع‌الدین، تاج‌الدین و برکت‌علی افرادی هستند که در این هیأت برای رسیدن به یک هدف آرزو دارند و تلاش و کوشش می‌کنند.»

در تاریخ ۹ ژوئن ۱۹۳۶م اقبال در نامه‌ای از محمدعلی جناح درخواست و اصرار کرد که درباره هیأت مرکزی پارلمانی بیانیه‌ای صادر کند و مسلمانان شبه‌قاره را هشدار دهد، که اگر روش و برنامه فعلی مسلم‌لیگ را نپذیرند و عمل نکنند، آنچه در پانزده سال گذشته این حزب کسب کرده از دست می‌دهد، و شیرازهٔ خود را هم بدست خود درهم و برهم می‌کند. وی اضافه کرد که انتخابات با واسطه، برای مجلس شورای مرکزی ایجاب می‌کند که اعضای مسلمان، مجالس شورای ایالت‌ها یک برنامهٔ کلی و سراسری را، دنبال کنند تا بتوانند در مجلس شورای مرکزی، نمایندگانی را اعزام دارند که به نام نمایندگان دومین ملت بزرگ هندوستان، نقطه‌نظر خالص اسلامی را ارائه دهند.[2]

سرفضل حسین درباره ناکامی محمدعلی جناح در پنجاب به سرسکندر حیات مژده داد. ولی خود سکندر حیات در حزب اتحاد علیه فضل حسین مشغول توطئه‌چینی بود و با این وصف با اقبال یا محمدعلی جناح داشت سازش می‌کرد. اقبال امیدوار بود که شاید او به مسلم‌لیگ بپیوندد و در همین رابطه او در نامه‌ای مورخ ۲۵ ژوئن ۱۹۳۶م به محمدعلی جناح نوشت: اما بقول عاشق حسین بتالوی،

---

۱- فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم‌حسین (انگلیسی)، صفحه ۳۰۹.
۲- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۷، ۸.

اقبال دربارهٔ وی حسن ظن داشت، زیرا او هرگز آماده نبود به مسلم‌لیگ بپیوندد، بلکه او اوضاع را به دقت زیر نظر داشت و منتظر فرصت بود، یا منتظر مرگ سرفضل حسین.[1] در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۳۶م سرفضل حسین در لاهور وفات یافت و سرسکندر حیات رئیس حزب اتحاد انتخاب گردید و رویایش به حقیقت پیوست.

اقبال بعلت بیماری خود نمی‌توانست در هر جلسهٔ هیأت پارلمانی ایالتی شرکت جوید. بنابراین در تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۳۶م از ریاست هیأت پارلمانی استعفا کرد، در صورتی که ریاست مسلم‌لیگ ایالتی را بعهده داشت. قبل از آغاز کار انتخاباتی در پنجاب، مجلس احرار نیز مسلم‌لیگ را ترک گفته بود. بهر حال برای آغاز فعالیت انتخاباتی، اقبال محمدعلی جناح را به لاهور فراخواند. او هم در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۳۶م به لاهور آمد. در شب ۱۱ اکتبر ۱۹۳۶م در پارک «دهلی دروازه» جلسه مسلم‌لیگ منعقد گردید. اگرچه قرار بود ریاست این جلسه را اقبال بعهده بگیرد، اما وضع نامساعد بدنی او نتوانست این کار را انجام دهد. محمدعلی جناح سخنرانی شدیداللحن خود را علیه حزب اتحاد ایراد کرد. اما به قول عاشق‌حسین بتالوی، این جلسه بسیار مختصر و بی‌رونق بود و تعداد شرکت‌کنندگان در این جلسه مشکل به یکهزار و پانصد نفر می‌رسید.[2] حزب مسلم‌لیگ به زحمت می‌توانست از نواحی مسلمانان فقط هفت داوطلب نامزد کند که از این تعداد فقط دو نفر توانستند انتخاب شوند. یکی ملک برکت‌علی و دیگر راجه غضنفرعلی. راجه غضنفرعلی بعداً با حزب اتحاد پیوست و ملک برکت‌علی تنها ماند.

در ژوئیه ۱۹۳۶م، ضرب کلیم در لاهور تدوین گردید و دو ماه بعد یعنی در سپتامبر ۱۹۳۶م مثنوی فارسی وی بعنوان «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» انتشار یافت. در ماه ژوئیه ۱۹۳۶م در جنوب هندوستان، طبقه پایین اجتماعی هندوان اچهوت‌ها از دست طبقات بالای اجتماعی بجان آمدند و رو به اسلام آوردند و تعداد زیادی از آنها مسلمان شدند و خبر آن در روزنامه‌های مصر چاپ گردید. بنابراین شیخ مصطفی مراغی از جامعه (دانشگاه) ازهر نامه‌ای به اقبال نوشت که او حاضر است برای تبلیغات اسلامی هیأتی از علمای مصر را به هندوستان اعزام دارد. اقبال جواب داد: برای تبلیغ اسلام در میان اچهوت‌ها احتیاج به علمای

---

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، صفحه ۳۲۴.
۲- همچنین، صفحه ۳۵۲.

مصری نیست زیرا این کار را می‌توانند علمای هند خودشان انجام دهند. بعلاوه اگر هیأتی از علمای مصر به هندوستان آمد، این امر باعث تیرگی روابط مسلمانان و هندوان می‌شود. بهر حال چون این نامه‌ها و گفتگوها در روزنامه‌های مسلمان منتشر شده بود، مطبوعات هندو علیه اقبال حملات زهرآگی را شروع کردند.[۱]

در تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۹۳۶م اقبال در محله باروت‌خانه در عروسی محمددین تاثیر و کریستابل ژرژ شرکت کرد. علی‌بخش و بنده (جاوید) نیز همراه وی بودیم عقدنامه را اقبال خودش پیشنهاد کرده بود و دو مادهٔ آن عقدنامه بسیار عجیب و دلچسب بود که در زیر آورده می‌شود:[۲]

«بر مبنای اظهار و اقرار و عقد مذکور، محمددین تاثیر اعلام می‌دارد که تا وقتی که عقد وی با کریستابل جورج ادامه خواهد داشت، او نمی‌تواند با هیچ زن دیگری ازدواج کند، خواه دین و مذهب او هرچه باشد (یعنی ازدواج محمددین تاثیر و خانم کریستابل خواهد بود) بنابر اظهار و اعلام فوق و عقد مذکور، محمددین تاثیر حق طلاق را طبق شرع اسلامی به کریستابل جورج واگذار می‌کند.»

در ماه نوامبر ۱۹۳۶م نمایندگان ماهنامه «الحکیم» در خدمت اقبال حاضر شدند. اقبال در مسأله جلوگیری از توالد چنین اظهار کرد:[۳]

«شریعت اسلام در مسائل اجتماعی بشری منافع و مصلحت امت را از نظر دور نداشته است و حل و تصفیه آن را به اهل علم واگذارد که آنها با اوضاع زمان آن را حل و فصل کنند. بنابراین اگر شهوات نفسانی مدنظر نباشد و نیاز حقیقی موجود باشد و طرفین نیز راضی باشند، تا آنجایی که علم مرا راهنمایی می‌کند، می‌توانم بگویم که «مسأله جلوگیری از حاملگی» شرعاً قابل اعتراض نیست. از اصول شرعی اسلامی چنین بنظر می‌رسد که اگر زن مایل به (زاد و ولد) یا زاییدن فرزندی نباشد، هیچ شوهری نمی‌تواند او را مجبور به این کار کند.»

اکنون می‌توان با در نظر داشتن نوشته‌های اقبال، راجع‌به رد فرقه احمدی بحث کرد. اقبال مورد غضب احمدی‌ها قرار گرفت. پس از پانزده یا شانزده سال وفات وی در رابطه با مسأله شورشهای پنجاب و تحقیق و تفتیش در آن یکی از

۱- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۱۳۶ تا ۱۴۱.

۲- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، گردآورنده دکتر وحید قریشی، صص ۲۳۶ ، ۲۳۷. روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، جلد اول، صص ۲۷ تا ۳۰.

۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، گردآورنده دکتر وحید قریشی، صفحه ۲۲۸.

احمدی‌ها ضمن شهادت دادن در نزد هیأت بازرسی گفت که اقبال بیعت میرزا غلام احمد کرده بود و این بیعت تا سال ۱۹۳۰م ادامه داشت. ولی بعد از آن در رابطه با کمیته کشمیر میان میرزا بشیرالدین و اقبال اختلافات بروز کرد که در نتیجه او علیه احمدی‌ها بیان و اظهار را شروع کرد. در تحقیق این شاهد، اول گفت که این بیعت در سال ۱۸۹۳ یا ۱۸۹۴م انجام گرفت. سپس گفت در سال ۱۸۹۷م بیعت کرده بود. بعد از آن شاهد اظهار داشت که تا سال ۱۹۳۰م اقبال میرزا غلام احمد را به عنوان مجدد قبول داشت. سپس گفت که او در هیچ جایی نگفته که اقبال احمدی بوده است.[1] همچنین از سوی بعضی از مجالس احمدی‌ها سعی برای این شایعه شد که اقبال با احمدی‌ها رابطهٔ عمیقی داشته و از خانواده وی چند تن افراد از جمله برادرزاده وی شیخ اعجاز احمد، که اقبال او را در معیت سرپرستان فرزندان نابالغ خود پذیرفته بود. پس اگر بعداً او (اقبال) با احمدیت مخالف شده بود، علت این کار شخصی و سیاسی بوده است.[2]

در زندگی اقبال، ناقدان احمدی دربارهٔ اقبال چنین سخن نگفته بودند. معلوم می‌شود که نتیجهٔ فکر بعدی آنهاست. این سخن صداقت ندارد که اقبال در مرحله زندگی خود با میرزا غلام احمد بیعت کرده بود یا با احمدی‌ها رابطهٔ نزدیکی داشت. این سخن هم درست نیست که پدر وی شیخ نورمحمد به طریقه احمدی بود. البته برادر بزرگ وی شیخ عطامحمد در یک مقطع زمانی مسلک احمدی را پذیرفت، ولی بعد از آن بقول فرزندانش شیخ مختاراحمد و دخترانش عنایت‌بیگم و وسیمه‌بیگم جماعت احمدیت را ترک گفت. شیخ عطامحمد دوسال پس از فوت اقبال، یعنی در ۲۲ دسامبر ۱۹۴۰م در شهر سیالکوت فوت کرد و او را در قبرستان «امام صاحب» به خاک سپردند. در نماز جنازه وی من (جاوید) نیز شرکت کردم نماز جنازه وی را یک پیشنماز اهل تسنن، مولوی سکندرخان خواند. البته شیخ اعجازاحمد و چند تن از یاران احمدی وی بنابر عقیده گذشته شیخ عطامحمد، نماز جنازه جداگانه خواندند. در میان فرزندان شیخ عطامحمد فقط شیخ اعجازاحمد مسلک احمدی داشت. اقبال در وصیت‌نامهٔ خود نام وی را، بنابر

۱- مقاله «قادیانیت و علامه اقبال»، نوای وقت بتاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۵۴.

۲- رجوع شود به کتابچه ۱۴ صفحه‌ای بنام «احمدیت از نظر علامه اقبال» گردآورنده عبدالمالک‌خان ناظر اصلاح و ارشاد و رئیس انجمن احمدیان پاکستان بود. علاوه بر آن رجوع شود به تفسیری بر این کتابچه، هفته‌نامه چتان بتاریخ ۲۷ مه ۱۹۷۴م، صص ۱۷ ، ۲۴ ، ۲۵.

برادرزاده و فرد صالح بودن، نوشته بود، که یکی از اولیای فرزندان وی باشد. این وصیت‌نامه را پس از گذشت پنج‌ماه، از اولین بیانیه خود، علیه احمدی‌ها تنظیم کرده بود. ولی تقریباً دوسال بود او می‌خواست بجای شیخ اعجازاحمد، سرراس مسعود را ولی فرزندان خود قرار دهد. چنانکه از نامه وی مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۳۷م بنام سرراس مسعود روشن می‌شود او پس از ذکر قیم دیگر، چنین می‌نویسد:[۱]

«شماره سوم شیخ اعجازاحمد برادرزادهٔ بزرگم آدم بسیار صالح و خوبی است. اما متاسفانه، او مسلک قادیانی دارد. شما می‌دانید، که فردی که چنین عقیدهٔ داشته باشد، می‌تواند سرپرست یا قیم فرزندان یک مسلمان باشد یا خیر! بعلاوه او در خارج از لاهور زندگی می‌کند. من می‌خواهم بجای او شما را قیم تعیین کنم امیدوارم که شما نیز اعتراضی نداشته باشید.»

اما سرراس مسعود چون دور از لاهور بود از قبول این مسئولیت شانه خالی کرد. اقبال، نیازی برای تبدیل وصیت‌نامه ندید. در خانواده اقبال فقط شیخ اعجازاحمد صفات و عادات پدربزرگش شیخ نورمحمد داشت. او مانند پدربزرگش پای‌بند اصول، بلندنظر، بردبار و عفوکننده مخالفان و اذیت‌کنندگان، ساده، نیک‌نفس، شفیق، حلیم و آشتی‌دهنده بود. به همین علت اقبال صرفنظر از عقاید مذهبی و دینی وی، او را «فرد صالح» می‌دانست.

دربارهٔ مسأله ختم نبوت، عقیده شخصی اقبال چه بوده است؟ من (جاوید) نخست شعر اقبال، خطاب دانشکدهٔ اسلامی به مسلمانان پنجاب را، ارائه می‌دهم این شعر در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام، بتاریخ ۲۲ فوریه ۱۹۰۲م خوانده شد. در بند نهم این نظم در تعریف حضرت محمد(ص) بیتی چنین دارد:[۲]

ای که بعد از تو نبوت شد به هر مفهوم شرک
بزم را روشن ز نور شمع عرفان کرده‌ای

مقصود او از نوشتن این بیت ردکردن نظریه احمدی بود که در میان مسلمانان بیقراری و اضطراب و پیچیدگی فکری انداخته بود. وگرنه قبول نکردن

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صص ۷۶ ، ۷۷. این نامه در اقبال‌نامه گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۳۸۶ ، ۳۸۷ هم موجود است، ولی این جملات «ولی افسوس که از نظر عقاید دینی قادیانی است، شما می‌دانید که آیا شخصی با این عقیده ممکن است قیم بچه‌های مسلمان باشد یا خیر؟» حذف شده است.

۲- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صفحه ۱۲۹.

ختم نبوت را به هر مفهوم نزد اقبال چگونه می توانست «شرک فی‌النبوت» باشد؟

یکی از شعرهای دیگر اقبال، به نام «نامهٔ منظوم در پاسخ پیغام بیعت» مخصوصاً قابل توجه است و این شعر در مجلهٔ «مخزن» ماه مه ۱۹۰۲م و در روزنامه محمددین فوق «پنجهٔ فولاد» بتاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۰۲م منتشر گردید. از عنوان این نظم، ظاهر است که به قول محمد عبدالله قریشی، برای تحمیل عقیدهٔ احمدیت، اقبال نیز تحت فشار قرارگرفته بود.[1] این شعر را «الحکم هفتگی» از قادیان در انتشار خود ۱۰، ۱۷ و ۲۴ ژانویه ۱۹۰۳م نقل کرد، و از سوی مرید خاص میرزا غلام احمد، بنام سید حامدشاه جواب منظوم نیز منتشر گردید. به نظر محمد عبدالله قریشی، چون سید حامدشاه، از اقوام مولانا سید میرحسن و دوست و هم محل اقبال بود، شاید همین نزدیکی او، اقبال را برای بیعت میرزا غلام احمد، تشویق و ترغیب کرده باشد، که جواب وی را اقبال توسط شعر داده بود. با مطالعه این شعر آشکار می‌شود که، (اقبال) مسلک احمدی را، یک نهضت جدایی‌خواه، از اسلام می‌داند، همیشه آن را رد کرده است، زیرا او ایمان و اعتقاد بر اتحاد و وحدت مسلمانان داشت. او می‌گوید:[2]

هرکه بخواهد در پردهٔ میم باشد، من این فریب را می‌دانم
خس و خاشاک باغ الفت را جمع کرده، دارم آشیانه‌ای می‌سازم
نگاه تو بر یک دانه است، من خرمن را در پیش خود می‌بینم،
کوشش تو برای جدایی است، اما من راه وصل را جستجو می‌کنم
عبادتی که در میان برادران کشمکش بوجود آورد،
من چنین عبادت را نمی‌پسندم.
تو در مرگ دیگران خوشحال، ولی من اشک می‌ریزم
برگریهٔ من تو می‌خندی، من بر خندهٔ توگریه می‌کنم

پس از چند سال بازگشت از انگلستان الحکم هفتگی در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۱۰م در یک خبر نوشت که عقد نوهٔ دختری، شیخ یعقوب علی تراب با دکتر اقبال پس از نماز مغرب با مهریه پانصد روپیه بسته شد. اقوام اقبال بسیار تعجب کردند، که چگونه اقبال به قادیان رفت با احمدی‌ها پیوند بست. او که با آنها مخالف

۱- معاصرین در نظر اقبال، صفحه ۲۳۲.
۲- باقیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۱۶۳ تا ۱۶۵.

بود. اقبال این خبر بی‌اساس را در روزنامه «پیسه اخبار» تکذیب کرد.[1]

در ۹ اکتبر ۱۹۱۵م مقالهٔ سید انعام‌اله‌شاه سیالکوتی: «اختلاف نظر جناب دکتر شیخ محمد اقبال و فرقه احمدیه» در روزنامه احمدی «الفضل» منتشر شد. و در این مقاله از قول اقبال نوشته شده بود «گروه قادیان از لحاظ عقیده درستند، ولی من با گروه لاهور موافقت دارم» اما اقبال در نامه‌ای به مدیر آنرا تکذیب کرد، که در «پیغام صلح» ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵م دربارهٔ وضع خود توضیح داد و نوشت:[2]

«کسی در مورد اختلاف سلسله احمدیه می‌تواند نظر بدهد که با نوشته‌های میرزا غلام‌احمد مرحوم آگاهی کامل داشته باشد و من آگاهی ندارم بعلاوه این امر بدیهی است که یک شخص غیراحمدی، که عقیده دارد پس از حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم هیچ پیامبری نمی‌تواند ظهور کند، چگونه می‌تواند اظهار کند که از لحاظ عقیده گروه قادیانی راست و برحق هست.»

بهر حال دربارهٔ مسأله ختم نبوت و دیگر مسائل مربوط به آن اقبال گاه‌گاهی در نوشته‌ها و شعرهای خود عقاید احمدی را تکذیب می‌کرد. از آوردن مثالهای فوق مقصودش این بود که فقط در سال ۱۹۳۵م او اولین بار عقیده احمدی را در رابطه با ختم نبوت هدف انتقاد خود نساخت، بلکه از چند سال گذشته او این‌گونه افکار و عقاید را تکذیب می‌کرده است. در مقالهٔ «زندگی ملی» در سال ۱۹۰۴م جامعهٔ مسلمان را مورد بررسی قرار داد و نوشت:[3]

«وضع روحانیون چنین است، که اگر در شهری دو نفر از ایشان جمع شوند، و دربارهٔ زندگی حضرت مسیح یا آیه‌های ناسخ و منسوخ به هم نامه بنویسند، یا بحث کنند که عموماً شروع می‌شود، زدوخوردی رخ می‌دهد، که نپرسید. علم و حکمت قدیم، که ارث علمی و روحانیان بود، اکنون دیده نمی‌شود.»

قبل از سال ۱۹۳۵م وی هیچ‌گاه مناظره‌ای با فرقه احمدی، نکرده بود. علت این چه می‌توانست باشد؟ برای جستجوی پاسخ باید به قبل از سال ۱۹۰۲م برگردیم

---

۱- معاصرین در نظر اقبال، گردآورنده محمد عبدالله قریشی، صص ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲.

۲- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صص ۱۲۴ تا ۱۲۶.

۳- زنده‌رود از جاوید اقبال، جلد دوم، صص ۱۸۳ ، ۱۸۴. و نیز رجوع شود به جاویدان اقبال، ترجمه زنده‌رود از شهین‌دخت کامران مقدم، صص ۱۷۰ ، ۱۶۹.

قبل از تولد اقبال، میرزا غلام احمد، چهار یا پنج سال در شهر سیالکوت اقامت داشت. در این مدت او حملاتِ پی‌درپی، مبلغان مسیحی و جامعه هندو را پاسخ می‌داد، و با مخالفان اسلام مناظره می‌کرد. بنابراین او را به عنوان یک روحانی، یا عالم دین احترام می‌گذاشتند و همچنین با دیگر علما و روحانیان آن شهر، مانند مولانا غلام حسن و مولانا سید میرحسن روابط دوستانه داشت. پدر اقبال شیخ نورمحمد، با مولانا غلام حسن، و مولانا سید میرحسن دوست صمیمی و هم‌نشین خاص بود، میرزا غلام احمد را نیز می‌شناخت. سید تقی‌شاه، فرزند مولانا سید میرحسن، به عنوان ناظر شرکت می‌کرد.[1] میرزا غلام احمد، از سیالکوت رفت، و پس از مدت زیادی دعوی نبوت کرد. دو سال بعد از اعلام نبوت، دوباره به سیالکوت آمد. در این زمان اقبال دانش‌آموز بود. در شهر سیالکوت، میرزا غلام احمد نزدیک منزل اقبال اقامت داشت، بنابراین اقبال او را در کوچه و خیابان می‌دید. روحانیان سیالکوت، از ادعای نبوت وی سرباز زدند. در میان مردم شهر، مخالفت با او روز به روز افزایش می‌یافت. در این مرحله مولانا سیدحسن نامه‌ای به سر سید احمدخان نوشت و در مورد مسأله نبوت، میرزا غلام احمد، نظر وی را خواست. سر سید در نامهٔ مورخ ۹ دسامبر ۱۸۱۹م به سید میرحسن جواب داد:[2]

«چرا مردم علیه میرزا غلام احمد قادیانی قیام کرده‌اند. اگر می‌گوید به من الهام می‌شود، بسیار خوب، بدرد دین و دنیای ما نمی‌خورد. الهام او به خودش مبارک باشد، و اگر به او الهام نمی‌شود، و فقط اختلال حواس دارد، چه ضرری از آن به ما می‌رسد. هرچه هست برای خودش باشد. من شنیده‌ام که آدم نیک و نمازخوان و پرهیزگاری است. همین برای بزرگی وی کفایت می‌کند. دعوی و نزاع چرا؟ تالیفات او را هم دیده‌ام که آن هم به الهام وی شباهت دارد که نه بدرد دنیا می‌خورد و نه بدرد دین. هیچ نوشته‌ای از مولوی حکیم نورالدین ندیده‌ام در علوم دینی، الهام فردی تا وقتی که مردم نپذیرند، قابل قبول نیست.»

همچنین در نامه‌ای سر سید در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۸۲م به سید عبدالغنی

---

۱- روایات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله چغتایی، صفحه ۴۵.

۲- برای استفاده از این نامه رجوع شود به مقاله «سر سیداحمدخان» شمس‌العلماء مولوی میرحسن سیالکوتی و میرزا غلام احمد قادیانی از کلیم اختر، هفته‌نامه چتان بتاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۷۵ م، صفحه ۲۷.

برادر کوچک مولانا سید میرحسن و پدر سید نذیر نیازی درباره نبوت میرزا غلام احمد اظهارنظر کرد و گفت:[۱]

«تحقیق زیاد درباره میرزا غلام احمد فایده ندارد. او آدم زاهد و نیک و بزرگی به نظر می‌رسد. افکار او هرچه باشد، بسیاری از افراد نیک در این دنیا زیسته‌اند که چنین افکاری داشته‌اند. از این‌گونه افکار به ما، منفعتی و ضرری نمی‌رسد. احترام و ادب او به علت بزرگی و بزرگسالی و زهد وی لازم می‌آید. بحث درباره صداقت و ناراستی افکارش چه فایده دارد. ما باید برای بهترکردن اعمال خودمان بکوشیم»

سر سید احمدخان، به مولانا سید میرحسن و سید عبدالغنی توصیه کرده بود، که درباره درستی و یا نادرستی افکار غلام احمد با او نزاع یا مناظره نشود. ما باید به علت بزرگی و زهدش، به او احترام بگذاریم اکنون پدر اقبال شیخ نورمحمد که مسلمانی پارسا و دیندار بود، و در هر مسأله دینی یا دنیوی به مولانا میرحسن مراجعه می‌کرد، و اقبال او را استاد و مرشد خود می‌دانست؛ و به گفته وی بسیار اهمیت می‌داد، همچنین به سید عبدالغنی هم، عموجان می‌گفت و بی‌اندازه احترام می‌گذاشت شاید که در این زمینه شیخ نورمحمد و اقبال از توصیه سر سید و مولانا سید میرحسن و احساس وی آگاهی داشتند. البته اقبال از یک لحاظ وابسته به مکتب فکر سر سید بود. شاید به همین علت اقبال به احمدی‌ها مناظره و نزاع نداشت.

اقبال ۲۵ سال از نهضت احمدی‌ها توقع و امید داشت و علیه آنها زبان نگشود. به عبارت دیگر او توقع و انتظار داشت که صرفنظر از عقایدشان شاید برای یگانگی و بهبود مسلمانان با دیگر رهبران هم‌کاری و خدمت کنند. و برای مدتی چنین بود. چند تن از احمدی‌ها عضو هیأت مدیره انجمن حمایت از اسلام بودند. سخنرانان احمدی اکثراً برای سخنرانی در جلسه‌های انجمن دعوت می‌شدند. همچنین مشارکت احمدی‌ها در مسلم‌لیگ و کنفرانس اسلامی برای هیچ‌کس مورد اعتراض نبود و سرظفرالله‌خان برای مدت یک سال رئیس مسلم‌لیگ نیز بود. در انتخابات مجلس مشورتی پنجاب احمدی‌های قادیان و احمدی‌های لاهور به اقبال رای داده بودند. پس برای منافع اجتماعی مسلمانان، اقبال با آنها همکاری می‌کرد. بسیاری از احمدی‌ها (ازگروه قادیان و ازگروه لاهور) از دوستان صمیمی

---

۱- همچنین صفحه ۳۱.

وی بودند. آنان با وی در جلسه‌ها شرکت می‌جستند و با او درباره مسائل علمی و سیاسی و کشوری مبادله نظر می‌کردند. اقبال در بعضی از مسائل فقهی رای مولانا نورالدین (اولین جانشین سلسله احمدیه) را پرسیده بود. او به مولانا حکیم نورالدین احترام می‌گذاشت، زیرا او از دوستان بسیار صمیمی مولانا سید میرحسن بود.

آیا این درست است که قبل از ۱۹۳۵م بقول خودش او را از نهضت احمدیه منتظر نتایج خوبی بود و آنها را صرفنظر از عقاید شخصی، از دایرهٔ اسلام خارج نمی‌دانست، بلکه یکی از فرقه‌های اسلام تصور می‌کرد؟ شیخ اعجازاحمد جواب این سئوال را مثبت می‌دهد و در این رابطه او یک گزارش تحقیقی نیز برای مطالعه من (جاوید) فرستاد که تحت بررسی است. او در نامه‌ای به اینجانب (جاوید) می‌گوید: «هر چه در این یادداشت می‌بینی، باید نظر شخصی، اعجازاحمد تلقی شود نه نظر جماعت احمدیه.» دلایل وی در زیر درج می‌گردد:

۱- اقبال در سال ۱۹۰۰م مقاله‌ای به زبان انگلیسی تحت عنوان نظریهٔ توحید مطلق نوشت شیخ عبدالکریم جیلی تحریر کرده بود که در مجله «اندین انتی کیوری» بمبئی منتشر گردید.[۱] در این مقاله او درباره موسس سلسله احمدیه نوشته بود که شاه میرزا غلام احمد قادیانی در حال حاضر در میان مسلمانان هندی متفکر عظیم دینی هستند.

۲- در سال ۱۹۰۹م برای حل و فصل بعضی مسائل فقهی، اقبال به مولانا حکیم نورالدین مراجعه کرده بود که سئوال‌های اقبال همراه با پاسخهای مولانا حکیم نورالدین در روزنامه «الحکم» قادیان مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۰۹م چاپ و منتشر شد.[۲]

۳- در سال ۱۹۱۰م اقبال مقاله‌ای به زبان انگلیسی بنام «جامعه مسلمان» نوشت (که بخش عظیم این مقاله را مولانا ظفرعلی‌خان به‌نام «نظر اجتماعی بر ملت بیضا» به زبان اردو ترجمه کرد، که در دانشکده علیگره خوانده بود.)[۳] در این

---

۱- سخنرانیها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۷۳.

۲- ماهنامه الفرقان ربوه، اوت ۱۹۷۵، صص ۲۹ ، ۳۰.

۳- اصل انگلیسی مقاله دست‌نویس اقبال در موزه محفوظ می‌باشد که در آن این جمله مندرج است.

مقاله اقبال فرقه احمدیه را چنین بیان داشت، که نمونه اصلی سیرت اسلامی در پنجاب، در شکل فرقه‌یی ظاهر شد که آن را فرقه قادیانی می‌گویند.

۴- در سال ۱۹۱۱م اقبال فرزند بزرگ خویش آفتاب اقبال را، که در مدرسه مبلغان مسیحی درس می‌خواند، به قادیان فرستاد تا در مدرسه تعلیم‌الاسلام درس بخواند.

۵- در سال ۱۹۱۳م اقبال احتیاج به فتوی شرعی در معامله شخصی داشت. معامله شخصی این بود که ازدواج اقبال و سرداربیگم در سال ۱۹۱۰م انجام گرفت، اما اقبال هنوز او را به خانه نیاورده بود، بلکه تصمیم داشت او را طلاق بدهد. اما پس از سه سال یعنی در سال ۱۹۱۳م خواست که سرداربیگم را به خانه خویش بیاورد. اکنون مشکل این بود که چون او در یک مقطع زمانی بر این طلاق دادن تصمیم گرفته بود، بنابراین شک داشت که مبادا طلاق انجام شده باشد. برای حل این مشکل اقبال میرزا جلال‌الدین را پیش مولانا حکیم نورالدین به قادیان فرستاد، که مسأله را بپرسد. مولانا حکیم نورالدین گفت که شرعاً طلاق انجام نشده دانست، اما اگر شک دارد، می‌تواند تجدید نکاح کند. و او چنین کرد.[۱]

۶- در تاریخ ۴ مارس ۱۹۲۷م در تالار حبیبه، دانشکده اسلامی میرزا بشیرالدین محمود دومین جانشین سلسله احمدیه، درباره موضوع «دین و علوم» سخنرانی کرد که ریاست آن جلسه را اقبال بعهده داشت. بعد از وی اقبال در خطابه ایالتی خویش استنباط او از قرآن کریم را ستود و تعریف کرد.[۲]

۷- در تاریخ ۵ سپتامبر ۱۹۳۰م اقبال به دبیر یا منشی میرزا بشیرالدین محمود، در نامه‌ای نوشت، شما گروه بسیار منظم، و باصلاحیت و کارکن، در این جماعت دارید؛ شما می‌توانید برای مسلمانان کارهای مفید انجام دهید. عکس این نامه در «تاریخ احمدیه» جلد ششم صفحه ۴۶۵ آورده‌اند.

۸- در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۱م جلسه‌ای در منزل ویلایی نواب سر ذوالفقار علی‌خان واقع در شمله تشکیل گردید، که در آن جلسه اقبال و میرزا بشیرالدین محمود و دیگر رهبران اسلامی گرد هم آمدند و کمیتهٔ کشمیر هند تشکیل شد. همه

۱- روایات اقبال، گردآورنده محمد عبدالله چغتایی، صفحه ۱۲۶.

۲- روزنامه «الفضل» قادیان، مورخ ۱۵ مارس ۱۹۲۷. همچنین رجوع نمایید اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۱۰۹، ۱۱۰. در این شرح در کلمات توصیفی اقبال ذکری نشده است.

رهبران موجود در جلسه عضویت این کمیته را پذیرفتند. بنا به پیشنهاد اقبال ریاست کمیته به میرزا بشیرالدین محمود داده شد، زیرا به قول اقبال او هم وسایل داشت و هم کارکنان مخلص.[1]

۹- وقتی اقبال برای شرکت، در دومین کنفرانس میزگرد به انگلستان رفت، در تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۹۳۱م مولوی فرزند علی پیشنماز مسجد احمدیه لندن، او و همراهان وی را در جشن مسجد دعوت کرد. غلام رسول‌مهر نیز با او بود. طبق تفصیلاتی که در روزنامه انقلاب منتشر گردید، اقبال از شنیدن قرائت قرآن مجید، از دهان تازه مسلمانان انگلیسی بسیار خوشحال شد.[2]

۱۰- در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۳۲م او در نامه‌ای بنام چودهری محمد احسن نوشت:[3]

«در فرقه احمدیه لاهور، بسیاری از افراد مسلمان غیرت‌مند را می‌شناسم و در سعی و کوشش برای اشاعه و گسترش اسلام من موافق آنان هستم برای شرکت و عضویت در فرقه خودتان تصمیم بگیرید.

۱۱- اقبال همه عمر به انجمن حمایت اسلام وابسته بود. عضو هیأت مدیره انجمن، و هم رئیس بود. در هیأت مدیره چند تن از احمدی‌ها نیز عضو بودند، و در جلسه‌های انجمن افراد احمدی سخنرانی می‌کردند. قبل از کشمکش اقبال، هیچ‌گاه سخنان آنها را مورد انتقاد قرار نداده بود. همچنین برای شرکت احمدی‌ها، در مسلم‌لیگ و کنفرانس اسلامی نیز اقبال اعتراضی نداشت. بلکه برای مدت یک سال سرظفرالله‌خان ریاست مسلم‌لیگ را به عهده داشت، و هیچ‌گونه نشانه مخالفت از سوی اقبال دیده نشد.

۱۲- در سال ۱۹۲۶م در مجلس شورای پنجاب، سرظفرالله‌خان از یک حوزه مسلمان انتخاب شد. در همان زمان اقبال نیز عضو مجلس شورای پنجاب بود. هر دو نفر در شورا به عضویت حزب اتحاد، که سرفضل حسین آن را بوجود آورده بود، درآمدند. از سوی اقبال برای انتخاب سرظفرالله‌خان از طرف مسلم‌لیگ هیچ اعتراضی یا مخالفتی نشد.

---

۱- تاریخ احمدیت، جلد ششم، صفحه ۴۹۷.

۲- سفرنامه اقبال از محمد حمزه فاروقی، صص ۳۳ تا ۴۹، علاوه بر آن رجوع شود به روزنامه انقلاب بتاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۳۱م.

۳- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۲۳۲.

شیخ اعجازاحمد در یادداشت خود می‌نویسد:

«واقعیتهای بالا ثبوت این ادعا هستند، که تا آغاز ۱۹۳۵م به نظر علامه اقبال احمدی‌ها از دایره اسلام خارج نبودند. برای حفظ منافع مسلمانان نه فقط علامه اقبال با آنها (احمدی‌ها) همکاری می‌کرد. بلکه در نهضت آزادی کشمیر او ریاست و رهبری نهضت را به امام احمدیه سپرده بود. در این روزها تعصب حکمفرماست، اما زمانی خواهد رسید که تاریکی تعصب از میان برداشته شود و تحقیق خواهند کرد که فرقه احمدی که بنظر علامه اقبال «نمونه اصیل سیرت اسلامی» بود، در سال ۱۹۳۵م یکمرتبه به نظر علامه اقبال، از دایره اسلام خارج شد.»

این مبحث دو امر آشکار دارد: یکی اینکه قبل از سال ۱۹۳۵م نیز اقبال گاه‌گاهی درباره ختم نبوت و دیگر مسائل مربوط به آن، از احمدی‌ها انتقاد کرده. دوم اینکه قبل از سال ۱۹۳۵م اقبال صرفنظر از عقاید و نظریات دینی احمدی‌ها، را یکی از فرق مسلمان می‌پنداشت و فرقه احمدی را از دایره اسلام خارج نمی‌دانست. دربارهٔ روش گذشته خویش راجع‌به احمدیت او پاسخی داشت: که او منتظر نتایج خوب این نهضت بود، همانند انسان زنده و بافکر، حق داشت که درباره «احمدی» نظر خود را عوض کند.

چرا اقبال در سال ۱۹۳۵م نظر خود را درباره «احمدی» عوض کرد؟ به نظر شیخ اعجازاحمد، علت این کار هم سیاسی و هم شخصی بود. قبل از این که من (جاوید) در این مورد نظر بدهم، بررسی آگهی‌های شخصی و یادداشتهای شیخ اعجازاحمد لازم به‌نظر می‌رسد.

او می‌گوید که تشکیل کمیته کشمیر و رهبری آن به امام فرقه احمدیه، برای رهبران مجلس احرار، بسیار ناگوار بود. مجلس احرار به علت سازش با حزب کنگره هند، در میان مسلمانان احترام خود را از دست داده بود. مجلس احرار برای بدست آوردن احترام و آبروی خویش، در حمایت نهضت آزادی کشمیر قدم به میدان گذاشت. ولی مردم و رهبران سیاسی کشمیر، به رهبران مجلس احرار محل نمی‌گذاشتند. در این مورد، رهبر مجلس احرار چودهری افضل حق در تالیف خویش، بنام تاریخ احرار می‌نویسد:[1]

«در این دوران کشمیر دوباره به میدان نبرد و کشت و کشتار تبدیل شد. در

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله. بخش دوم، صفحه ۳۷.

شهر سرینگر نمونه شهدای کربلا پدید آمد. تاکنون فکر ما (حزب احرار) به جایی نرسیده بود که بعضی از مسلمانان عاقبت‌اندیش در بلندیهای شمله مانند ابر خروشیدند (اشاره به کمیته نهضت کشمیر) آن فئودالها و روسای خانه‌خراب (اشاره‌ای است بطرف رهبران سیاسی مسلمان شبه‌قاره که اقبال نیز بین آنها بود) ستم کردند، که میرزا بشیرالدین محمود را رئیس و رهبر خود دانستند. جمعیت‌العلماء با همکاری با این «کمیته بشیر» ستم دیگری کرد.»

برای موفق ساختن نهضت آزادی کشمیر، کوشیدند که میان کمیته کشمیر و مجلس احرار توافقی بوجود بیاید. در این مورد، در منزل سرسکندر حیات جلسه‌ای تشکیل شد که در آن علاوه بر دیگر رهبران سیاسی میرزا بشیرالدین محمود، و چودهری افضل حق نیز شرکت کردند. ضمن صحبت چودهری افضل حق عصبانی شد. این واقعه رادر تاریخ احرار می‌نویسد:[1]

«من گفتم که جناب میرزا، در هیچ انتخاباتی نبوده که میرزائیان (احمدی‌ها) علیه من شدیداً مخالفت نکرده باشند... ما هم بفضل خدا تصمیم گرفته‌ایم، که این فرقه را نابود کنیم»

شیخ اعجاز احمد استدلال می‌کرد، که کمک به کشمیریان را صرفنظر ازگروه مجلس احرار تصمیم گرفت، که چون فرقهٔ احمدیه، در هر انتخابات در مخالفت، چودهری افضل حق بلند شده بود، بنابراین، این فرقه را باید از میان برد، و کمیتهٔ کشمیر را منحل ساخت. برای کمک به کشمیر و کشمیریان رهبری، نهضت مسلمانان شبه‌قاره را بدست خویش بگیرد. چون اقبال در میان مسلمانان عموماً احترام و محبوبیت زیادی داشت، و به علاوه او عضو کمیته کشمیر هم بود، بنابراین مجلس احرار ضروری می‌دانست که، هر طوری که باشد، میان اقبال، و احمدی‌ها شکاف ایجاد کند. برای بدست آوردن این هدف نخست آنها کوشیدند، تا با نفاق‌افکنی خودشان اقبال را تهدید کنند. در آن زمان اقبال رئیس کنفرانس اسلامی بود. در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۲م در جلسه آغازی کنفرانس اسلام که در بیرون دهلی، دروازه لاهور منعقد گردید، اقبال در خطابه ریاست خودش، نهضت آزادی مسلمانان کشمیر، و کوششهای کمیتهٔ کشمیر را ستود. روز بعد وقتی اقبال برای شرکت در جلسهٔ کنفرانس اسلامی آمد، همینکه داخل چادر صحن گردید که در زیر

۱- همچنین، صص ۷۵، ۷۶.

آن جلسه تشکیل شده بود، احراریان شورش و اوباش‌گری را براه انداختند و تظاهرات کردند. گزارش این تظاهرات در دفتر سالیانه هند، مورخ ۲۲ مارس ۱۹۳۲م (به زبان انگلیسی) به عبارت زیر نوشته شده است:

«امروز آخرین جلسه کنفرانس (اسلامی)، به علت تظاهرات نفاق‌افکنانه به تعویق افتاد. فعالیت جلسه دو ساعت دیرتر شروع شد، و بمحض اینکه سرمحمد اقبال در جلسه حضور پیدا کرد، و زیر سایبان آمد، با او یک گروه بزرگ احراریان نیز خواستند وارد جلسه شوند، ولی از ورود آنها جلوگیری بعمل آمد. سپس میان داوطلبان کنفرانس اسلامی و احراریان در بیرون دروازه کشمکش شروع شد، و در نتیجه میان دو گروه زدوخورد و سنگباران شد. پلیس تظاهرکنندگان را پراکند. اما وقتی که پلیس رفت، گروه مخالف و نفاق‌افکن دوباره تظاهرات کردند. با این اقدام فعالیت جلسه بدون سخنرانی و در صورت تصویب قطعنامه سریع انجام شد و تمام قطعنامه‌ها بسرعت در وضعی تصویب شد که در خارج از محوطه جلسه احراریان جمع شده بودند و بزور می‌کوشیدند وارد محوطه شوند و شعارهای مختلف می‌دادند.»

شیخ اعجازاحمد می‌گوید که از تظاهرات «شوره‌پشتی» علیه اقبال مقصود این بود که واضح کنند که با وجود محبوبیت شما در میان مسلمانان می‌توان شما را سنگباران کرد، و بدین وسیله آنها طرح توافق و تفاهم با اقبال ریختند. در این ضمن ماهنامه مجلس احرار می‌نویسد:[1]

«حضرت امیر شریعت (سید عطاءالله شاه بخاری) دکتر اقبال را «مرشد» می‌گفت، و دکتر اقبال حضرت شاه بخاری را پیر جی (امام پیر) می‌گفت. در رابطه با کمیتهٔ کشمیر، در میان این دو همراه با چودهری افضل حق دیدارهای متعدد انجام داد و در این جلسه‌های توافق حاصل شد. اگر بشیرالدین محمود و احمد عبدالرحیم درد از مسئولیتهایی که در دست دارند خلع نشوند، ۳۲ میلیون و دویست هزار جمعیت مظلوم مسلمان کشمیر قربانی و دستخوش کفر و ارتداد خواهند شد. لذا زمام امور نهضت آزادی کشمیر، بدست مجلس احرار سپرده شود بهتر به نظر می‌رسد.»

در دیدارها میان سیدعطاءالله شاه بخاری و چودهری افضل حق با اقبال

---

۱- مجله تبصره اکتبر ۱۹۶۵. تاریخ احمدیت، جلد ششم، صفحه ۶۰۸ (حاشیه).

آنچه که تصمیم گرفته شد، برای عملی ساختن آن خبری در روزنامه رسمی دولتی منتشر ساختند که بعضی از اعضای کمیتهٔ کشمیر، به رئیس کمیته درخواست فرستادند که در آینده رئیس کمیتهٔ کشمیر مسلمانی غیرقادیانی باشد. پس از انتشار این خبر نامه‌ای به رئیس کمیته کشمیر میرزا بشیرالدین محمود به امضاء اقبال و ده عضو دیگر، از کمیته کشمیر رسید، که او باید در ظرف پانزده روز جلسه‌ای برای انتخابات اعضای جدید کمیته کشمیر تشکیل گردد. این عده در تاریخ ماه مه ۱۹۳۳م جلسه کمیتهٔ کشمیر را تشکیل دادند، برای فراهم ساختن زمینه انتخابات کمیته جدید، اعضای پیشین استعفای خود را به رئیس کمیته دادند، که در نتیجه اقبال بجای میرزا بشیرالدین محمود به ریاست موقت کمیته کشمیر انتخاب گردید. پس احراریان با این دسیسه میرزا بشیرالدین محمود را از صدارت و ریاست کمیته کشمیر خلع کردند. بهر حال نتیجه دیدارهای اقبال با سید عطاءالله شاه بخاری، و چودهری افضل حق، این بود که اکنون اقبال مجلس احرار را بر این طریق تشویق می‌کرد که اعتراف این امر را چودهری افضل حق در تالیف «تاریخ احرار» نیز ذکر کرده است.[1]

«من از این وضع به وجود آمده بسیار نگران شدم و به لاهور رسیدم دیدم که مولانا داود غزنوی بسیار پریشان سوار بر درشکه می‌رفت. پرسیدم کجا می‌روید؟ جواب داد که رهبری میرزا باعث تباهی و خرابی مسلمانان خواهد شد. می‌خواهم با روحانیون شهر ملاقات کنم و علیه رهبری وی اعلان عمومی بدهم...»

«در همان روز یا روز بعد جلسه‌ای در تالار محمدی به ریاست سرمحمد اقبال، با شرکت روحانیان و افراد برجسته شهر تشکیل گردید که در آن سرنوشت کشمیر مظلوم مورد بررسی قرار گرفت. مولانا ظفرعلی‌خان، و شاید مولانا داود غزنوی نیز در تالار محمدی حضور داشتند. آنها در این فکر بودند، که هر طوری باشد، در مقابل میرزا بشیرالدین برای مجلس احرار تایید مردم را تحصیل کرد. بقیه افراد از طبقه بالا بودند و آنها از شنیدن اسم مجلس احرار تنفر داشتند، ولی دکتر اقبال برای پیشبرد مجلس احرار پافشاری می‌کرد. بهر حال چه با زور و چه با التماس و گریه موفق شد که آنها را هوادار خود کند. پس جایی برای ایستادن یافت و سپس برای نشستن و بعد همه‌جا را تصرف کردن، همت و کوشش لازم بود.»

۱- تاریخ احمدیت، جلد ششم صفحه ۳۸.

او اضافه می‌کند:[۱]

«علامه سرمحمد اقبال اول عضو کمیتهٔ کشمیر شد، اما این وضع اضطراری و موقتی بود. همینکه استقرار یافت، فوراً در تخریب کمیتهٔ کشمیر کوشید و از هر لحاظ سازمان مجلس احرار را تشویق می‌کرد.»

بگفته شیخ اعجازاحمد به عنوان یک حزب سیاسی در مخالفت فرقه احمدی از سوی مجلس احرار عامل‌های خالص سیاسی در کار بود. احراریان به علت تایید گزارش نهرو یا حمایت حزب کنگره محبوبیت خود را از دست داده بود و برای بدست آوردن محبوبیت از دست رفته دوباره سلاح بسیار آسانی بود، که مخالفت با احمدیت شروع شود. به علاوه یکی از اهداف مولانا ظفرعلی‌خان تحصیل کمک مالی برای مجلس احرار از مسلمانان بود.[۲] به اضافه در جلسه‌ای که در خانه سرسکندر حیات تشکیل شده بود، چودهری افضل حق بوضوح گفته بود که چون احمدی‌ها در هر انتخابات با او مخالفت کرده بودند، بنابراین او تصمیم گرفت که این فرقه را از میان بردارد. پس احراریان برای تکمیل و موفقیت هدف خود دسیسه‌هایی را بکار می‌بردند. بکارگیری اقبال و او را وادار به بیانیه احمدی کردن نیز حلقهٔ همین زنجیره بود و تایید آن از بیان عبدالمجید سالک معلوم می‌شود. او درباره بیانیه اول اقبال علیه احمدی‌ها و سابقه آن چنین بیان می‌دارد:[۳]

«در سال ۱۹۳۵م مولانا ظفرعلی خان و مجلس احرار علیه احمدی‌ها آغاز نهضت عمومی کردند... خدا می‌داند که علامه اقبال به انگیزه و درخواست کدام طرفداری مقاله‌ای نوشت و در آن گفته شد که این فرقه اساس غلطی دارد، در آخر به دولت توصیه کرد که این فرقه را یک فرقه یا جماعت جداگانه (از مسلمانان) قبول کند.»

شیخ اعجاز دریادداشت خود، می‌نویسد که عبدالمجید خوب می‌دانست «طرفدار یا مرید» اقبال چه کسی بود، اما با لفظ «خدا می‌داند» نام او را می‌پوشاند. در آن زمان چند تن ارادتمند اقبال بودند که با احمدی‌ها دشمنی داشتند و برای تأیید این مطلب، شهادت غیرقابل تردید دارد:

شیخ اعجاز احمد اضافه می‌کند:

---

۱- همچنین، صفحه ۱۶۳.

۲- روزنامه زمیندار بتاریخ ۱۲ اوت ۱۹۳۵، صفحه ۳، ستون اول.

۳- ذکر اقبال، صفحه ۲۱۰.

«معمولاً بد و بیراه گفتن شیوهٔ اقبال نبود. هنگام رفتن به انگلستان برای تحصیلات عالی او بر مزار حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا دعا کرد که از زبان و قلم او کسی نرنجد. و حتی‌الامکان از چنین کاری احتراز می‌کرد، مگر اینکه موقعیتی غیرعادی پیش آید. در مخالفت با فرقه احمدیه، روش سخت و شدیداللحنی را پیش نمی‌گرفت. در سال ۱۹۳۲م عضو هیأت مشورتی نایب‌السلطنه هند، سر فضل حسین برای چهار ماه مرخصی رفت. انتصاب اقبال به جای او در روزنامه‌ها شایع شد، اما وزیر هند چودهری ظفرالله خان را منصوب کرد. مدت قانونی عضویت سر فضل حسین در آوریل ۱۹۳۵م به پایان می‌رسید و چون چودهری ظفرالله خان موقتاً برای چهار ماه بجای وی کار کرده بود، بنابراین برای انتصاب دائمی اسم وی بر سر زبانها بود. علیه انتصابات وی، مجلس احرار، و روزنامه زمیندار تبلیغات گسترده‌یی را شروع کردند. روزنامه زمیندار، نامه‌ای سرگشاده به عنوان «مکتوب مفتوح بنام نایب‌السلطنه کشور هند» انتشار داد، که در آن نوشته بود: چودهری ظفرالله خان مذهب قادیانی دارد که اسلامی نیست، بلکه یک مذهب جداگانه به شمار می‌رود. بنابراین نباید بجای سر فضل حسین او را منصوب کرد، بلکه باید یک مسلمان واقعی که شایسته این منصب رفیع باشد تعیین کرد که مورد اعتماد مسلمانان هند باشد.[1] در این ضمن نام علامه اقبال نیز بر سر زبانها افتاد. یکی از ارادتمندان اقبال که روزنامه‌نگار معروف بنام میان محمد شفیع بود روایت می‌کند: در آن روزها که انتصاب برای جانشینی سر فضل حسین تحت بررسی بود، لرد ولنگدن نایب‌السلطنه هند در یک دیدار با علامه اقبال گفت: اکنون ما مرتب یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد و بدین وسیله به طرف انتصاب ملاقات اقبال به جانشینی سر فضل حسین اشاره کرده بود. شاید با تحت تأثیر قرار گرفتن لرد ولنگدن از طریق تبلیغات احراریان و روزنامه زمیندار، برای انتصاب اقبال به وزیر هند توصیه و سفارش کرد و برای انجام سفارش خود یقین هم داشت، ولی اگر وزیر هند موافقت نکرده باشد «والله اعلم». بالاخره در ماه اکتبر ۱۹۳۴م برای انتصاب چودهری ظفرالله اعلام گردید و او نیز در ماه مه ۱۹۳۵م پست خود را تحویل گرفت. آنگاه احراریان و طرفداران علامه اقبال برای تحریک وی موقعیتی بدست آوردند. انتصاب چودهری ظفرالله خان را وزیر هند انجام داده بود و فرقه احمدیه

---

۱- روزنامه زمیندار، بتاریخ ۲۸ اوت ۱۹۳۴م.

در این کار دست نداشتند. اما «باد شاخه نازک را می‌شکند». در تقسیم و توزیع نعمتهای طبیعت تعادل و توازنی حکمفرماست. خداوند بزرگ علامه اقبال را از نعمتهای گوناگون بهره‌مند ساخته بود. ولی هیچ‌گاه از لحاظ مالی و اقتصادی آسودگی نداشت. در هشت ده سال اخیر زندگیش هم به علت بیماری و هم به علت وارد شدن در سیاست درآمد وی بسیار محدود بود و با تنگدستی زندگی می‌کرد. و در این مدت هرچه بدستش می‌آمد خرج می‌شد. وضع خوبی نداشت، اما استغنای طبع داشت. زندگی خانوادگی و خریدن مایحتاج زندگی را فقط خانم خانه می‌داند. گاه‌گاهی همسرش برای این کار با اقبال دعوا می‌کرد که یا مرتب وکالت کند و یا در جایی استخدام شود. علامه اقبال قلباً کار دولتی را دوست نداشت، اما اجباراً می‌خواست که اگر کاری مناسب گیر آمد، استخدام شود. ولی کار مناسبی برایش پیدا نشد. در زمان صف‌آرایی علیه احمدی‌ها یکی از نمایندگان مطبوعاتی طبق سخنان وی در سال ۱۹۱۰م در علیگره از وی سئوال کرد که شما این فرقه را «نمونه اصیل سیرت اسلامی» می‌گفتید. علامه در پاسخ اعتراف کرد که ۲۵ سال قبل او انتظار بهتری از این نهضت داشت، اما او وقتی به این فرقه و نهضت شک برد که بالاتر از مؤسس و بانی اسلام (ص) ادعای نبوت جدید دارند.[1] بانی فرقه احمدیه هیچ‌گاه ادعای نبوت بالاتر از حضرت محمد (ص) نکرد. ایمان به قرآن حضرت محمد ایمان هر احمدی می‌باشد. تهمت و بهتان بالاتر از نبوت رسول‌الله (ص) از طرف احراریان و طرفداران اقبال، برای تحریک اقبال که عشق رسول خدا، داشت انگیزه‌یی علیه احمدی‌ها بود. و علامه اقبال نیز آن اتهام را باور کرده بود. اقبال استعداد و دانش خداداد و معصومیت و زودباوری بچگانه نیز داشت. گاهی خبرهایی که می‌شنید بدون تحقیق باور می‌کرد. یکی از مثالهایی که او را دچار اشکال کرد، درکتاب مولانا سالک بعنوان «ذکر اقبال» (صفحه ۶۷ تا ۷۰) یعنی عقد اقبال با سردار بیگم، در سال ۱۹۱۰م انجام یافت، ولی بعضی از نامه‌های گمنام بدون اسم و رسم درباره سردار بیگم که به اقبال می‌رسید، اقبال آنها را باور کرد و زن خود را به خانه نیاورد. بعداً به اشتباه خود پی برد و دوباره عقد و نکاح خوانده شد و سپس او را بعد از سه سال به خانه خویش آورد. در سال ۱۹۳۲م که رئیس کشور روسیه شوروی را مسلمانی بنام محمد استالین شایع کردند، علامه این خبر را باور

۱- افکار و اندیشه‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد (انگلیسی)، صفحه ۲۹۷.

کرد و با ذوق و خوشحالی بسیار در نامهٔ خود برای برادر بزرگترش نوشت.[۱] شنیده‌ام که در کشور ترکیه نماز را عوض کرده‌اند. دیگری گفت در مصر نیز چنین نهضتی وجود دارد. علامه از این خبرها بسیار ناراحت گردید و با تأسف بسیار در نامه‌ای به سید سلیمان ندوی ذکر کرد. و سید سلیمان ندوی پاسخ داده بود که این خبرها اساسی ندارد.[۲] چنان به نظر می‌رسید، که یکی از دوستان و طرفداران وی به علت دشمنی شخصی خود با احمدی‌ها به اقبال گفته بود بانی سلسله احمدیه را پیروان این فرقه بالاتر از حضرت محمد (ص) می‌دانند (العیاذبالله) علامه اقبال این دروغ و افترا را حقیقت پنداشت در صورتی که تحقیق این امر مشکل نبود، و احتیاج به بیرون رفتن از خانه هم نداشت. همینطور یکی از معتقدان که در آخر زندگی وی با او بسیار نزدیک بود، به دروغ گفت: هر کس با هر عقیده‌یی می‌تواند در فرقه احمدیه عضو شود. بشرطی که با خلیفه آن بیعت کند.[۳]

اگرچه شیخ اعجاز احمد می‌نویسد: آنچه گفته شد محفلهای احمدی و سر فضل حسین و فرزندش عظیم حسین و دیگران در نوشته‌های خود آورده‌اند.[۴]

اقبال هیچ‌گاه سیاست را از دین جدا نمی‌دانست او معتقد به سیاست غیردینی نبود و هیچ‌گاه در این گونه سیاست‌ها شریک نمی‌شد. به نظر وی مقصود و مراد از سیاست، حفظ منافع مسلمانان بود. او برای اتحاد و وحدت و سلامتی ملت اسلامی هرچیز را قربانی می‌کرد و این احساس، از اول تا آخر زندگی وی در دل و دماغ وی جایگزینی داشت. پس وقتی درباره اقبال اصطلاح سیاست بکار برده شود، مراد، حفاظت منافع مسلمانان شبه قاره خواهد بود.

قبل از سال ۱۹۳۵م اقبال عقاید احمدی را مورد انتقاد قرار داده بود، اما گروه احمدیه را از دایره اسلام، خارج نمی‌دانست. بعبارت دیگر، او از نهضت احمدیه نتایج خوب انتظار داشت. آخر چه نتایجی؟ بیشتر علمای دین و روحانیان شبه‌قاره،

---

۱- زنده رود از جاوید اقبال، جلد دوم، صفحه ۲۲۴، و نیز جاویدان اقبال ترجمه زنده رود، از شهین‌دخت کامران مقدم، صص ۲۹۳، ۲۹۲.

۲- اقبال نامه، گردآورنده عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۴۴.

۳- در حضور اقبال، از سید نذیر نیازی، جلد اول، صص ۱، ۳.

۴- رجوع شود «کتابچه احمدیت در نظر اقبال» گردآورنده عبدالمالک خان، صفحه ۱۴. نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، صص ۳۱۰، ۳۱۱. فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین، صفحه ۳۱۴.

از آغاز، ادعای میرزا غلام احمد را رد کردند و از قبول آن سر باز زدند و همچنین درباره ختم نبوت و دیگر مسائل مربوط به آن می‌گفتند که احمدی‌ها را باید یک گروه مذهبی جداگانه دانست. به علاوه عامه مردم مسلمان احمدی‌ها را غیر مسلمان می‌دانستند. بگفته سید شمس‌الحسن وقتی در سال ۱۹۳۱م سرظفرالله‌خان به عنوان رئیس مسلم لیگ انتخاب گردید، مسلمانان دهلی شدیداً اعتراض و تظاهرات براه انداختند، زیرا آنها سرظفرالله‌خان را احمدی تلقی می‌کردند و از ترس تظاهرات زیاد جلسه سالیانه مسلم‌لیگ، بجای اینکه در تالار مدرسه فتح‌پوری برگزار شود، در منزل سید نواب علی، مقاطعه‌کار برگزار شد.[۱] این همه حقایق را اقبال می‌دانست، ولی با وجود این چرا ساکت ماند؟

زیرا اقبال وابسته به مکتب، سرسید احمدخان بود و چون به نظر می‌رسید، مولانا سید میرحسن و پدر اقبال شیخ نورمحمد نزاع، بحث یا مناظره کردن در مسائل اختلافی با احمدی باعث پراکندگی بیشتر ملت اسلامی می‌شد، بنابراین اقبال حداقل در زندگی مولانا میرحسن (متوفی ۱۹۲۹م) و یا شیخ نورمحمد (متوفی ۱۹۳۰م) از بحث و مناظره و نزاع با احمدی‌ها احترازکرد. اگرچه هر جایی فرصتی بدست می‌آورد درباره این مسائل، عقاید احمدی‌ها را ناقص قلمداد می‌کرد.

نهضت احمدیه دو بخش دارد. احمدیان قادیانی، و احمدیان لاهوری. احمدیان قادیانی، بانی و موسس سلسلهٔ احمدیه را نبی و مسیح موعود می‌دانند. مسلمانانی که عقیده آنها را قبول نکنند، کافرند و در نماز جنازه آنها شرکت نمی‌کنند و پیوند خانوادگی نمی‌بندند. احمدیان لاهوری، بانی و سرسلسله احمدیه را مجدد می‌خوانند، و عامه مسلمانان راکه عقیده آنها را قبول ندارند، کافر نمی‌گویند. قبل از تشکیل کمیته کشمیر هندوستان چون احمدی‌ها وابسته به هر دو گروه برای پیشرفت اجتماعی و آموزشی و سیاسی مسلمانان شبه‌قاره جد و جهد و تلاش می‌کردند، بنابراین اقبال به آنها اعتراض نکرد و این زمانی بود که احمدی‌ها عضو هیأت مدیره انجمن حمایت اسلام نیز بودند، و انجمن سخنرانی داشتند. آنها، در مسلم‌لیگ و یا کنفرانس اسلامی و دیگر احزاب سیاسی اسلامی، شرکت داشتند.

---

۱- نامه‌های جناح راستگو (انگلیسی) صفحه ۵۳.

سر ظفرالله از یک حوزهٔ مسلم لیگ انتخاب شد و عضو مجلس شورای پنجاب شد و سپس به عنوان رئیس مسلم‌لیگ انتخاب گردید.

اقبال چه نتایج خوبی را از فرقه احمدیه توقع داشت که او در سال ۱۹۰۰م دربارهٔ بانی فرقه احمدیه گفته بود: او در میان مسلمانان هندوستان بزرگترین «متفکر دینی» بود و یا در سال ۱۹۱۰ گفت که «فرقه قادیانی، نمونه اصیل سیرت اسلامی» دانست. و یا در سال ۱۹۳۲م که «احساس و هیجان تبلیغ اسلام، که در اقرار فرقه احمدی، اکثراً دیده می‌شود، قابل تقدیر و تمجید شمرد.» انتظار این بود که نهضت احمدیه وقتی به تکمیل و رشد خود برسد، شاید از احساس تکفیر مسلمانان بیرون آید و در مسلمانان ادغام یا منحل شود، و فلاح و بهبود یابند و رهبرانشان مانند آغاخان، به پیروان خود توصیه کنند که: شما مسلمان هستید و با مسلمانان زندگی کنید و همه مسلمانان را برادر خود بدانید، و عمل و اخلاق خود را نمونهٔ سیرت اسلامی عرضه کنید، تا برای قبول اسلام هر شخص از احساس شما تاثیر بپذیرد. بهر حال بودن این خوش‌گمانی یا حسن ظن شاهد غیر قابل توصیف و وابستگی عمیق اقبال با ملت اسلامی بود.

در زمان همکاری، با اعضای فرقه احمدیه، در کمیته کشمیر هندوستان اقبال چه تجربیاتی بدست آورد؟ رئیس کمیتهٔ کشمیر میرزا بشیرالدین محمود بود، و عبدالرحیم درد، منشی یا دبیری داشت (یعنی هر دو مسئولیت مهم به احمدی‌ها داده شده بود) علاوه بر آنها اعضای کمیته هم مسلمان بودند، و هم احمدی. هنگام تشکیل کمیته در ژوئیه ۱۹۳۱م چون گمان می‌رفت که این سازمان موقتی است، لذا برای آن آیین‌نامه یا ضوابط و مقررات لازم و ضروری دانسته نشد. رئیس و دبیر اختیارات گسترده‌ای داشتند. در ظرف یک یا دو سال اتهام زده شد که اعضای فرقه احمدیه کمیته کشمیر را برای تبلیغ مذهب احمدی بکار می‌گیرند و به این وسیله آنها می‌خواهند مسلمانان کشمیر احمدی شوند. اما بنظر شیخ اعجاز احمد این همه تبلیغات احراریان علیه احمدی‌ها بود و از فشار و ترساندن یا تهدید کردن آنها شخصی مانند اقبال نیز این اتهام را درست پنداشت. آیا اعضای فرقه احمدی، برای نشر و تبلیغ عقاید خویش به علت احساسات بیش از حد مشهور یا بدنام نیستند؟ اگر بلی، کسانی که این اتهام را باور کرده بودند، می‌توانند حق داشته باشند.

بهر حال بعضی، از اعضای کمیته کشمیر، که اقبال نیز در میان آنها بود، پیشنهاد کردند، که چون کمیته برای مدتی باید بر سر کار باشد، لذا برای آن باید

ضوابط و آیین‌نامه وضع گردد، تا هر کار طبق آن انجام یابد و هیچ‌کس فرصت شکایت یا اتهام علیه دیگری بدست نیاورد. اعضای احمدی این پیشنهاد را نپذیرفتند. زیرا به نظر آنها اختیار امیر فرقه محدود می‌شد. پس در این مرحله میرزا بشیرالدین از ریاست کمیته استعفا کرد. اما به نظر شیخ اعجاز احمد، احراریان با اقبال سازش کردند، تصمیم گرفتند که میرزا بشیرالدین را، از ریاست کمیتهٔ کشمیر برکنار سازند.

به جای میرزا بشیرالدین محمود، اقبال سرپرست یا کفیل کمیته کشمیر انتخاب شد و وقتی اقبال پیش‌نویس آیین‌نامهٔ کمیته را آماده کرد و آن را در جلسه عرضه داشت، اعضای احمدی به مخالفت با او برخاستند. بلکه کمیته کشمیر یا هر سازمان اسلامی را بی‌اهمیت خواندند، زیرا اگر آنها طبق عقیده خود فقط با امیر فرقه خود وفادار می‌باشند. یعنی آنها نمی‌توانند پای‌بند، هیچ دستور یا آیین‌نامه باشند، که از طرف اکثریت مسلمانان وضع شده باشد، به عبارت دیگر احمدی‌ها به ظاهر با نگهداشتن کمیتهٔ کشمیر در درون آن می‌خواستند این سازمان را به دو بخش «مسلمان و احمدی» تقسیم کنند. و این امر برای اقبال غیر قابل قبول بود. به همین علت او از کمیتهٔ کشمیر استعفا کرد، و به مسلمانان توصیه کرد، کمیته کشمیر دیگری تشکیل دهند، که فقط بر مسلمانان متکی باشد. اما شیخ اعجاز احمد می‌گوید: اقبال به انگیزه و تحریک احراریان به تخریب و انحلال کمیتهٔ کشمیر مشغول شد، و احراریان را نیز تشویق می‌کرد. البته این بحث را بعداً ادامه خواهیم داد که به نظر اقبال پایه و مقام احراریان چه بود و اگر او آنان را تشویق هم کرده بود، آن تشویق چه مصلحت یا وضعیت اضطراری داشت. در اینجا فقط همینقدر می‌گوییم، پس از آن احمدی‌ها «نهضت کشمیر» را تشکیل دادند و به اقبال ریاست آن سازمان پیشنهاد شد. اقبال این پیشنهاد را رد کرد و در بیانیه‌ای مورخ ۲ اکتبر ۱۹۳۳م نوشت:[۱]

«از طرف مرکز و ستاد مرکزی قادیانی‌ها تاکنون هیچ بیانیه یا اعلامیه‌ای به طور آشکارا صادر نشد، که اگر قادیانی‌ها در یکی از سازمانهای مسلمانان عضو بشوند، وفاداریهای آنان تقسیم نخواهد شد. از سوی دیگر به طور وضوح و عینی

۱- نامه‌ها و نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۲۳۴ ، ۲۳۵.

آشکار می‌شود آن سازمانی که مطبوعات قادیانی آن را نهضت کشمیر می‌گویند و بگفته روزنامه قادیانی «الفضل» عضویت مسلمانان در این سازمان فقط یک جنبهٔ اخلاقی می‌باشد، انگیزه‌ها و اهداف آن سازمان کاملاً برعکس کمیتهٔ کشمیر است.»

شیخ اعجاز احمد می‌گوید در زمان مخالفت اقبال علیه احمدی‌ها وقتی از اقبال پرسیده شد، که «شما این فرقه را نمونهٔ اصیل سیرت اسلامی می‌دانستید» در پاسخ اعتراف کرد، که بیست و پنج سال قبل توقعات و نتایج بهتری از این فرقه داشتم اقبال می‌گوید:[1]

«شخصاً من در آن زمان مشکوک شدم که نبوت جدیدی که بالاتر از نبوت بانی اسلام بود، ادعا گردید و همهٔ جهان اسلام کافر گفته شد. آنگاه شبهه من به صورت مخالفت کامل درآمد وقتی من با گوشهای خود، از سوی یکی از اعضای این نهضت عبارات ناشایسته درباره پیغمبر اسلام (ص) شنیدم»

اقبال گوش داشت که از طریق آنها می‌شنید. موسس سلسله احمدیه، هیچ‌گاه ادعای نبوت بالاتر از نبوت پیامبر اسلام (ص) نکرد و نه هیچ احمدی موسس آن فرقه را بالاتر از رسول خدا (ص) بداند، اما به هر صورت و به هر مفهوم قبول نکردن عقیده ختم نبوت همین قبح را دارد که طرح جدیدی برای اعلام نبوت جدید به عنوان برتری بر نبوت گذشته می‌توان انداخت، و یا برای باز شدن راهی بسوی این طرز فکر منفی بوجود می‌آید. شاید شیخ اعجاز احمد، یا دیگر اعضای وابسته به فرقه احمدی همین عقیده را داشته باشند، که او بیان داشته، اما کسی که سخنان اقبال را با گوش خود شنیده بود، او نیز خود را عضو و وابسته به نهضت احمدیه می‌دانست.

نظر شیخ اعجاز احمد، اقبال با عقل و دانش خداداد خود مانند کودکان معصوم و بسیار ساده بود، و حرفهایی که از دیگران می‌شنید، بدون تحقیق آن را باور می‌کرد. در این ضمن وی سه نمونه از زودباوری اقبال را قبلاً بیان کرد. وی می‌گوید اقبال به حرفهایی که درباره احمدی‌ها شنیده بود بدون تحقیق باور می‌کرد. به نظر جاوید شخصی که بازیهای سیاسی رهبران هند، و حکمرانان انگلیسی را کاملاً می‌فهمید، و بررسی می‌کرد، یک وکیل مجرب در داد و ستد شخصی یا اجتماعی، با وجود فلسفه‌دانی و تخیل شاعرانهٔ خویش، آدم پخته و کاردانی

---

۱- نامه‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی) صفحه ۱۰۱.

محسوب می‌شد، توقع چنین معصومیت یا ساده‌لوحی از این شخص که او حرفهای دیگران را باور دارد، و بدون علت علیه احمدی‌های شورید، منطقی به نظر نمی‌رسد. شیخ اعجاز احمد، شاید همین سه نمونه را درباره سادگی و زودباوری اقبال می‌توانست عرضه کند، اما به نظر جاوید این مثالها برای اثبات سادگی و ساده‌لوحی اقبال کافی نیست. مثلاً پس از عقد با سرداربیگم و دریافت نامه‌های بی‌اسم و رسم و سپس پشیمان شدن و پی بردن به اشتباه خود، سادگی را ظاهر نمی‌کند، بلکه به اضطراب فکری، و وضعیت ناآرامی درونی وی اشاره دارد. زیرا ازدواج نخست وی ناموفق بود، و بار دوم بسیار محتاطانه عمل می‌کرد. دوم اینکه: رئیس جمهور جدید روسیه را مسلمانی، بنام محمد استالین دانست، در این مورد بگوییم که، کمونیستهای شوروی برای مطیع ساختن مسلمانان در آغاز چنین تبلیغ‌هایی را شروع کرده بودند که شاید پس از عبور از مرزها، به شبه‌قاره نیز رسیده باشد. اما بعداً از تحقیق، بی‌اساسی این خبر ثابت گردید. همچنین مطبوعات غربی در آن زمان اخبار غلط و دروغ، در جهان اسلام به عنوان خط‌مشی سیاسی خود و برای تفرقه بین مسلمانان، پخش می‌کردند، که مسلمانان فلان کشور وضو را از نماز حذف کرده‌اند. امروز نیز چنین اعمالی از سوی مطبوعات غربی طرفدار صهیونیسم، یا یهودی‌ها وجود دارد. دلگرفتگی اقبال از چنین اخبار سادگی و ساده‌لوحی یا معصومیت وی را ثابت نمی‌کند، بلکه پریشانی وی درباره امت مسلمان را نشان می‌دهد. اقبال در کمیتهٔ کشمیر، بنابر تجربه شخصی، ناامید و مایوس شده بود. البته نمی‌توان انکار کرد، که مخالفان احمدی‌ها که مجلس احرار نیز شامل آنها بود، با استفاده از موقعیت موجود، اخبار دروغین درباره عقاید احمدی‌ها به اقبال می‌رساندند.

شیخ اعجاز احمد عقیده دارد که در زمان تشکیل کمیته کشمیر در همکاری اقبال و فرقهٔ احمدیه، احراریان مانع شدند و آنان با ترساندن و تهدید و ارعاب اقبال، راهی را برای تفاهم با او بوجود آوردند. بنابر همین حسن تفاهم و همکاری، اقبال و احراریان سازش کردند و توطئه چیدند که، میرزا بشیرالدین محمود را از ریاست کمیتهٔ کشمیر برکنار کنند و اقبال شروع به تشویق مجلس احرار کرد. بگفته وی احراریان اخبار بی‌اساس را شایع می‌کردند، و عشق رسول (ص) را که در قلب اقبال بود، تحریک می‌شد و او را علیه احمدی‌ها می‌شوراندند. اقبال نیز بدون تحقیق سخنان آنها را باور می‌کرد. در اینجا دو سئوال مطرح می‌شود: اول اینکه آیا

اقبال رای و نظر شخصی نداشت که اطرافیان و احراریان او را مانند موم به هر شکل در می‌آوردند؟ دوم اینکه، پایه و مقام احراریان در نظر اقبال چه بود؟

پاسخ سئوال اول: تجربهٔ شخصی اقبال در زمان همکاری با احمدی‌ها در کمیتهٔ کشمیر بود. و در این ضمن از بیان وی روشن می‌شود که او از احمدی‌ها از سال ۱۹۳۳م مایوس شده بود. اما اولین بیانیه اقبال علیه احمدیه در ۱۹۳۵م بود. مجلس احرار از قدیم با احمدی‌ها دشمنی داشت و وقتی اقبال در کمیتهٔ کشمیر از احمدی‌ها مایوس شد، شاید احراریان کوشیدند علیه احمدی‌ها با اقبال به تفاهم برسند. اما باید سه چهار امر دیگر را در نظر داشت که مخصوصاً به سیاست اسلامی پنجاب تاثیر گذاشته بود. از جمله: تصمیم فرقه‌یی، احیاء مسلم‌لیگ به دست محمدعلی جناح، مسأله خودمختاری ایالتی طبق قانون هند ۱۹۳۵م، برنامهٔ سرفضل حسین برای تشکیل حزب اتحاد و خطری که پیش‌برد اکثریت مسلمانان در پنجاب داشت. نظر به این امور، نظریه‌های سیاسی، که تا سال ۱۹۳۵م از سوی محمدعلی جناح و اقبال و دیگر رهبران سیاسی مسلم‌لیگ در پنجاب و مجلس احرار و اتحاد و احمدی‌ها و غیره بوجود آمد، علت گفته‌های اقبال علیه احمدی‌ها از این نظریه‌ها فهمیده می‌شود.

پاسخ دوم: اختلافی همیشگی میان اقبال و مجلس احرار از بطن کمیتهٔ خلافت مجلس احرار بروز کرده بود و از لحاظ عقیدتی این گروه مانند جمعیت‌العلماء هند طرفدار مسلمانان ملی‌گرا و حزب کنگره بود. رهبران مجلس احرار عموماً مخالف اقبال و نظریه‌های احمدی، مجلس احرار محبوبیت اندکی در پنجاب بدست آورد. اما در زمان نهضت مسجد شهید گنج با سکوت خود در این مورد، مقبولیت خود را در میان مسلمانان پنجاب از دست داد. مجلس احرار هیچ‌گاه نتوانست، حزب سیاسی پارلمانی شود. این حزب فقط به نام یک حزب سیاسی موقتی، بوجود آمده بود و در همان حالت از بین رفت. شاید در دوران کمیته کشمیر اقبال پس از ایجاد تفاهم، با رهبران مجلس احرار آنها را تشویق کرده باشد. همچنین بعد از این او با رهبران مجلس اتحاد نیز وابستگی داشت. اما هدف اقبال ایجاد همبستگی میان این‌گونه احزاب موقتی با مسلم‌لیگ بود، تا بتوان آنها را در مقابل حزب اتحاد در پنجاب عرضه کرد. رهبران احراری به علت احساساتی بودن در سخنرانیها در میان مردم وجهه داشتند و می‌شد از وجود آنها برای پیشبرد اهداف و مقاصد مسلم‌لیگ در میان مسلمانان یا عمومی کردن این حزب استفاده

کرد. به همین علت وقتی رهبر حزب اتحاد سرفضل حسین پاسخ رد به محمدعلی جناح داد، او به توصیه اقبال، با رهبران مجلس اتحاد ملت و سپس با رهبران مجلس احرار دیدارها کرد، و این رهبران پس از کمی فکر و تردید بالاخره قول دادند، که در مسلم‌لیگ شامل شوند. اما این رابطه تا مدت زیادی نتوانست ادامه یابد. نخست رهبران اتحاد ملت، و پس از مدتی رهبران مجلس احرار به علت برآورده نشدن اهداف و درخواست خود، از مسلم‌لیگ جدا شدند. بهر حال مجلس احرار همیشه به عنوان حزب مسلمان ملی‌گرا باقی ماند و همیشه پشتیبان جمعیت‌العلماء هند و حزب کنگره بود. اقبال، چنانکه علیه عقاید نهضت احمدیه نظریه‌ها و عقاید خود را علناً بیان داشت، همان طور علیه نظریه قومیت مولانا حسین احمد مدنی، با کمال شجاعت و جرأت بیان کرد.[۱]

اقبال قبل از وفات، خود دید خود را در مورد کسانی که به عقیده و نظریه ملیت‌پرستی، مولانا حسین احمد مدنی، ایمان دارند، و عقاید قادیانی‌ها، و نوع رابطه عمیق داخلی روشن کرده بود. اگر او از احراریان یا گروه‌های نفاق‌افکن دیگر احزاب سیاسی یا گروهکها می‌ترسید، هرگز نمی‌توانست چنین اظهاری را بر زبان بیاورد. از حوادث بعدی معلوم می‌شود، که کشور جداگانه، برای مسلمانان، مخالفتی که حزب اتحاد در پنجاب شروع کرده بود، حزب مجلس احرار نیز سر داده بود. پس اهمیتی که احراریان در نظر اقبال داشتند، بدیهی است با تهدید یا ترس یا تحریک آنها، اقبال علیه احمدی‌ها قدمی برنداشته بود، بلکه چنین گمان کردن مترادف با چشم پوشیدن از اصل حقایق است.

اگر اقبال از احمدی‌ها در سال ۱۹۳۳م مأیوس شده بود. پس چرا دو سال بعد از این یعنی در سال ۱۹۳۵م افکار تبدیلی خود را بطور آشکارا بیان کرد؟ یک طبقه از افراد عقیده دارند وقتی که اقبال از هدف سیاسی احمدی‌ها کاملاً مطلع گردید، و این عقاید برای او بطور وضوح آشکار شد، بیزاری خویش را از احمدی‌ها اعلام کرد.[۲] اگر اقبال از اهداف سیاسی نهضت احمدیه، برای عموم مسلمانان خطری حس کرده بود، آن اهداف چه بود؟

---

۱- نامه‌ها و بیان‌های اقبال گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۲۴۵.

۲- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحه ۱۲۴، اقبال و قادیانی از نعیم آسی. اقبال و قادیانیت از شورش کشمیری. اقبال در حاشیه متن انگلیسی مقاله خود مسلم کمیونیتی (اجتماع مسلمانان) او را ذهناً مجوس قرار داده است.

باید روشن کنیم که در زمان بیداری سیاسی در شبه قاره نیز نهضت احمدیه، وفادار به اطاعت، و فرمانبرداری از حکومت انگلستان بود. در زمان آغاز این نهضت، رهبران آن تحریم جهاد را اعلام کرده بودند. از این اعلام چنین استنتاج شد که وفاداری با انگلیسیها برای احمدی‌ها اینقدر اهمیت داشت، که برخلاف آن تلاش و جد و جهد برای آزادی سیاسی ممنوع و حرام قرار داده شد. نهضت احمدیه کاملاً با سرزمین پنجاب رابطه داشت. در پنجاب مسلمانان، بسیار کم بودند. با این جمعیت نمی‌توانست وزارت پابرجایی برای مسلمانان تشکیل داد. البته اگر در میان مسلمانان اتحاد و اتفاق برقرار می‌ماند، می‌توانست، وزارت مختلط تشکیل داد. چنانکه سر فضل حسین در پنجاب، حزب سیاسی بنام اتحاد را به عنوان حمایت غیرنژادی یا غیرقومی تشکیل داده بود. پدر سر فضل حسین با مؤسس نهضت احمدیه روابط خانوادگی داشت. وقتی سر فضل حسین از انگلستان به وطن بازگشت، پدرش بهمراه وی در خدمت میرزا غلام احمد حاضر شد، و برای او تقاضای دعا کرد.[1] سپس وقتی در سال ۱۹۲۶م سر ظفرالله خان برای هیأت مشورتی پنجاب انتخاب گردید، میرزا بشیرالدین محمود (دومین جانشین سلسله احمدیه) او را توصیه کرد، که در میدان سیاست با سر فضل حسین همکاری کند.[2] سر ظفرالله خان می‌گوید:[3]

«من که قبلاً مداح و ممنون احسان آنجناب بودم، بنابراین اجرای دستورهای آنجناب برای من بسیار آسان بود.»

در پنجاب، فرقه احمدیه با همکاری حزب اتحاد سر فضل حسین در میدان سیاست، زندگی سیاسی خود را آغاز کردند. سر ظفرالله خان طبق توصیه بشیرالدین محمود در حزب اتحاد شرکت جست و این رابطه تا آخر عمر برقرار بود. راجع به سر فضل حسین، از مطالعه کتاب فرزندش عظیم حسین روشن می‌شود که او مخالفان عقاید خود را هرگز دوست نداشت، و می‌خواست در اطراف وی افرادی جمع شوند، که چشم بسته عقاید وی را قبول کنند. سر ظفرالله خان نیز به

۱- تحدیث نعمت از سر ظفرالله خان، صفحه ۱۰.
۲- همچنین، صفحه ۲۳۷.
۳- همچنین، صفحه ۲۳۷.

همین خاطر منظور نظر وی بود. او درباره سر ظفرالله خان در نامه‌ای مورخ ۲ دسامبر ۱۹۳۰م چنین اظهارنظر می‌کند:[۱]

«ظفرالله خان هرگز خود را به جلو نمی‌اندازد او همیشه ساکت و آماده اجرای دستور است.»

در آن زمان احمدی‌ها، به خاطر پیشرفت و فلاح و بهبود مسلمانان در آموزش و دیگر مسائل همکاری داشتند. اما در سیاست اسلامی شبه قاره فقط تا حدی شرکت می‌کردند که سر فضل حسین اجازه می‌داد، یا منافع حزب اتحاد ایجاب می‌کرد. پس اگر آنان در کنفرانس اسلامی شرکت کردند آنهم با اشاره و رضایت سر فضل حسین بود، و اگر سر ظفرالله خان ریاست مسلم‌لیگ را قبول کرد، آنهم بخاطر پیشبرد اهداف سیاسی سر فضل حسین بود. در این مورد تجزیه و تحلیل سید شمس‌الحسن نیز قابل توجه و بررسی به نظر می‌رسد. او می‌گوید: گرفتاری سر محمد شفیع در هیأت اجرایی نایب‌السلطنه و سپس بیماری و فوت ناگهانی وی، مسلم‌لیگ رابه مرگ و تباهی نزدیک ساخت. در این مرحله سر فضل حسین و طرفداران وی تصمیم گرفتند، که مسلم‌لیگ را برای همیشه نابود کنند و برای کنفرانس اسلامی جاده صاف و هموار شود. پس آنان در جلسهٔ دهلی مسلم‌لیگ که در تاریخ ۲۶ و ۲۷ دسامبر ۱۹۳۱م تشکیل شده بود، نخست فضل حسین برای ریاست جلسه مسلم‌لیگ، سر ظفرالله خان را انتخاب کرد و سپس او را بنام رئیس مسلم‌لیگ شناساند. مسلمانان علیه این انتخاب اعتراض و تظاهرکردند، زیرا آنها او را مسلمان نمی‌دانستند. از ترس تظاهر بیشتر، جلسه در مکان تعیین شده یعنی در تالار مدرسه فتح‌پور برگزار نشد، بلکه در منزل شخص مقاطعه‌کاری تشکیل گردید. در این جلسه، فقط چند عضو شرکت کرده بودند. برای ادغام مسلم‌لیگ در کنفرانس اسلامی و تشکیل یک سازمان جدید، کمیته‌ای به ریاست سر ظفرالله خان بوجود آمد. در این باره، سید شمس‌الحسن نامه‌ای به محمدعلی جناح به آدرس لندن نوشت و به او توصیه کرد، که باید مسلم‌لیگ به هر قیمت حفظ شود. با کارشکنی، بعضی از اصحاب و اعضا، کمیته نتوانست سازمان جدیدی را تشکیل دهد. و اجلاس آن همیشه به تعویق می‌افتاد. اوضاع بر وفق مراد نبود. در ماه ژوئن ۱۹۳۲م سر ظفرالله خان به عضویت شورای اجرایی نایب‌السلطنه در آمد.

۱- نامه‌های میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، صفحه ۱۱۰.

بنابراین، از ریاست مسلم‌لیگ استعفا داد و مسلم‌لیگ از مرگ حتمی بدست او نجات یافت.[۱]

اکنون سئوالی مطرح می‌شود: فرقه احمدیه که کاملاً یک گروه مذهبی بود، چه احتیاجی به وابستگی سیاسی داشت؟ پاسخ: بدون قدرت سیاسی، هیچ نهضت مذهبی و دینی نه تشخص خود را می‌تواند برقرار کند و نه امکان اضافه شدن، می‌یابد. فرقه احمدیه به چه مصلحت سیاسی با حزب اتحاد رابطه پیدا کرده بود؟ پاسخ: اول اینکه، حزب اتحاد یک گروه سیاسی غیرنژادی یا غیر بومی بود، یعنی با وجود اینکه در این حزب مسلمانان اکثریت داشتند، باز یک حزب بی‌دین بشمار می‌آمد، که در آن احمدی‌ها به عنوان فرقه‌یی از مسلمانان شرکت کرده بودند و با تقسیم مسلمانان از درون یا اضافه شدن تعداد خود، می‌توانستند تشخص جداگانه خود را نگاهدارند. دوم اینکه حزب اتحاد مطیع و فرمانبردار حکومت انگلیس بود، و آن احمدی‌ها (که از لحاظ عقیده به حکومت انگلستان وفادار بودند) به ظاهر، شامل عموم مسلمانان می‌شدند و پستهای مهمی هم داشتند. به هرحال در آن زمان احزاب سیاسی مانند، مسلم‌لیگ و کنفرانس اسلامی، عمومی و مردمی نبودند. و حزب‌هایی عمومی و مردمی، مانند مجلس احرار هم موقتی بود. پس تحت تأثیر مجلس احرار و روحانیون اگرچه در میان بیشتر مسلمانان احمدی‌ها و عقاید و افکار آنان مغضوب بود، ولی بیشتر رهبران سیاسی مسلمانان، ضرورت ندیدند از نظر مصلحت سیاسی، فرقه احمدیه را مورد تنقید قرار دهند.

اما بدست آوردن موقعیت در مسائلی مانند کنفرانس‌های میزگرد، تصفیه قومی، و قانون دولت هند، ۱۹۳۵م بیداری برای خودمختاری ایالتی پنجاب، سیاست اسلامی را کاملاً عوض کرد. خودمختاری ایالتی درنتیجهٔ تقاضاهای متحد مسلمانان، شبه قاره بدست آمد. پنجاب یک ایالت اکثریت مسلمانان بود، اما در این ایالت سر فضل حسین و طرفدارانش به خاطر حفظ اقتدار خود مجلس شورای ایالتی با تشکیل حزب غیرقومی به نام حزب اتحاد تصمیم گرفت، در انتخابات شرکت کند. از طرف دیگر اقبال و محمدعلی جناح می‌کوشیدند که مسلم‌لیگ را حزب مشترک مسلمانان درآورند تا اعضای مسلمان مجالس شورای ایالتی یک خط مشی کلی هند اسلامی و برنامه متحد و مشترک را دنبال کنند و بتوانند در مجلس

---

۱- آقای جناح راستگو (انگلیسی)، صص ۵۳، ۵۴.

شورای مرکزی نمایندگانی را بفرستند، که در آنجا به نام ملت بزرگ دوم هندوستان نقطه‌نظرهای خالص اسلامی را عرضه بدارند. در این مرحله که روزی مسلم لیگ، در پنجاب، در مقابل حزب اتحاد بایستی قرار می‌گرفت.

در همان زمان اقبال تجربه‌هایی در کمیته کشمیر تحت رهبری فرقهٔ احمدیه بدست آورده بود. کمیته کشمیر با عجله به عنوان سازمان و تشکل موقتی بود. این کمیته هیچ آیین‌نامه‌یی نداشت. وقتی اعضای احمدی، در مظان اتهام قرار گرفتند که آنها کمیتهٔ کشمیر را برای هدف‌ها و تبلیغ فرقه خود به کار می‌گیرند، برای جلوگیری این‌گونه اتهام‌ها پیشنهاد شد که برای کمیتهٔ کشمیر آیین‌نامه‌یی وضع شود، تا هیچ‌کس نتواند علیه دیگری شکایتی یا اتهامی وارد آورد. ولی احمدی‌ها این امر را برای محدود کردن اختیارات نامحدود امیر خود، یک حقه یا فریب تصور کردند و میرزا بشیرالدین محمود از کمیتهٔ کشمیر استعفا داد. وقتی اقبال به عنوان سرپرست یا رئیس (قائم مقام) انتخاب شد، اعضای احمدی از همکاری با وی خودداری کردند و به قول اقبال آنها این حقیقت را آشکار کردند، که در نظر احمدی‌ها کمیته کشمیر یا هیچ یک از سازمانهای مسلمانان اهمیتی ندارد، و طبق عقیده و نظریه خودشان آنها فقط پای‌بندی وفاداری به امیر خود دارند. پس اقبال به این حقیقت پی برد، که اگر احمدی‌ها در یکی از سازمانهای سیاسی مسلمانان شرکت کنند، وفاداریهای آنها تقسیم خواهد شد. یعنی اولین وفاداری آنها با فرقه خود خواهد بود، نه با امت اسلامی. این زمانی بود که در میان مسلمانان و مخصوصاً در میان مسلمانان پنجاب ضرورت شدید اتحاد و وحدت وجود داشت. سپس اقبال از زبان یکی از اعضای احمدی سخنان ناخوش‌آیندی شنیده بود، که به علت آن از فرقه احمدیه بیزار و متنفر گردید. اما اقبال نخستین بیانیه خود علیه فرقه احمدیه را در سال ۱۹۳۵م صادر کرد. علت آن چه بود؟

به نظر شیخ اعجاز احمد در سال ۱۹۳۵م احراریان علیه فرقه احمدیه نهضت عمومی را شروع کرده بودند. پس اقبال به علت انگیزه مخالفان احمدی‌ها یا به تحریک اطرافیان خود علیه احمدیت مقاله‌ای نوشت. در تایید بیان خود، او بیان عبدالمجید سالک را پیش می‌آورد. اما به نظر جاوید استدلال عبدالمجید سالک و شیخ اعجاز احمد درست نیست. اقبال اولین بیانیه علیه احمدیت را به انگیزه یا به تحریک کسی یا محض اتفاقی صادر نکرد. بلکه این کار علل مهمی داشت که به آیندهٔ سیاست اسلامی، در پنجاب مربوط می‌شود. به علاوه، این بیانیه در جواب

سخنرانی استاندار پنجاب سر هربرت امرسون داده شده بود، که در آن وی به تظاهر مجلس احرار علیه احمدیت اشاره دارد و مسلمانان را به تحمل و بردباری دعوت کرده بود.

امرسون در موقع جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام، در خطبه خود ذکری درباره تظاهر مجلس احرار علیه احمدیت بمیان آورد، و نه فقط مسلمانان را به تحمل و بردباری تشویق و دعوت کرد، بلکه برای نفاق، و تشتت و پراکندگی مسلمانان متأسف بود و به مسلمانان پنجاب توصیه کرد که آنها باید در میان ملت خود رهبری بلندپایه پیدا کنند. اولین بیانیه اقبال علیه نهضت احمدیت به عنوان «قادیانیت و مسلمانان صحیح‌العقیده» در جواب و رابطه همین سخنرانی صادر گردید.

از مطالعه این سخنان روشن می‌شود که اقبال درس بردباری امرسون را از نقطه‌نظر فرهنگی و تمدنی مسلمانان بی‌خبری قرار داد و گفت: حکومت انگلیسی به این امر توجه ندارد که اتحاد و وحدت مسلمانان برقرار می‌ماند یا خیر؟ زیرا این دولت منافع خود را فقط در همان می‌بیند، که هر موسس فرقه، یا مذهب جدید که پیدا شود، طرفدار بریتانیا و مطیع او باشد. در این ضمن او برای توضیح نقطه‌نظر خود بیتی از اکبر اله‌آبادی را آورد که:

ترجمه شعر:

همیشه برای پایداری دولت و حکومت دعا کنید. آنگاه اگر «اناالحق» هم بگویید، به دار آویخته نخواهید شد.

اقبال اضافه کرد آیا باید این را عدالت دانست؟ که یک گروه یاغی از اسلام، برای ادامهٔ تبلیغ عقاید اشتغال‌انگیز خود، آزادی کامل داشته باشد، ولی اگر ملت اسلامی تدبیر دفاعی اتخاذ کند، به او باید درس تحمل و بردباری بدهند. اگر حکومت انگلیسی برای خدمت شایان، و خصوصی این گروه آن را دوست می‌دارد، هر پاداشی که بخواهد می‌تواند به او بدهد، اما این سراپا ظلم و ستم است که از مسلمانان توقع داشته باشد که برای دفاع از جامعهٔ خود نگران نباشند.[1]

درباره اتحاد و وحدت و دور کردن کشمکش درونی مسلمانان و پیدا کردن

---

۱- نامه‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق (انگلیسی)، صص ۹۵، ۹۶.

رهبر بلندپایه، اقبال درباره توصیه امرسون در همین بیانیه گفت:[۱]

«برای تشویق و سفارش جهت اتحاد و اتفاق مسلمانان پنجاب از حکومت تشکر می‌کنم، اما به دولت توصیه می‌کنم، که اعمال خود را محاسبه کند. من می‌پرسم: چه کسی مسلمانان شهری و دهاتی را به دو گروه متحارب تقسیم کرده است؟ این اختلاف مسلمانان روستایی را نیز به گروه‌های متعدد تقسیم می‌کند که علیه یکدیگر نبرد کنند. سر هربرت امرسون برای فقدان رهبری قابل، در میان مسلمانان پنجاب متأسف بود. ایکاش امرسون می‌دانست که فرق شهری و روستایی را حکومت بوجود آورده و این افتراق را سیاستمداران خودنگر و ابن‌الوقت، و عوامل ماجراجو، سرپا نگاهداشتند تا توجه آنها بجای اتحاد اسلام در پنجاب، به منافع و اهداف شخصی‌شان متمرکز شود. به همین علت مسلمانان پنجاب از صلاحیت و استعداد بوجود آوردن رهبری بلندپایه محروم شده‌اند. با این حال من به این فکر افتاده‌ام که، شاید دولت این روش را در پیش می‌گیرد تا در پنجاب رهبری حقیقی بوجود نیاید.

در آوریل ۱۹۳۵م سرفضل حسین از شورای اجرایی نایب‌السلطنه هند بازنشسته شد و به لاهور برگشت. با وجود بیماری و عدم سلامتی مزاج، تصمیم گرفت طبق قانون دولت هند ۱۹۳۵م از طرف حزب اتحاد در پنجاب برای شرکت در انتخابات عمومی کاندیدا شود، و این حزب را برای مبارزه با مسلم‌لیگ تجدیدبنا کند. سرفضل حسین تبعیض شهری و روستایی در پنجاب به وجود آورد وی راههای رهبری اسلامی را مسدود ساخت. اکنون او در بستر مرگ دراز کشیده بود، اما در پنجاب همه امکان‌های رهبری اسلامی صحیح‌العقیده، از بین رفته بود. اقبال دربارهٔ نقش وی می‌گوید:[۲]

«من از نزاعی که میان شهری و روستایی در پنجاب بوجود آمد بسیار متأسفم فضل حسین برای این رهبری را بدست نیاورد که روستایی بود، بلکه در استان پنجاب رهبری سیاسی مسلمانان را داشت. اما او پس از رسیدن به رهبری، با آگاهی نزاع شهری و روستایی را برای آن شروع کرد مقام خود را برقرار نگهدارد.

به نظر اقبال برای بهبود مسلمانان شمال غربی هندوستان، مسلمانان پنجاب

---

۱- همچنین صفحه ۹۷.

۲- فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی)، صفحه ۳۱۵، علاوه بر آن رجوع شود به اقبال در دو سال آخر عمر، از عاشق حسین بتالوی، صص ۲۷۰، ۲۷۱.

باید نقش بسیار مهمی را بازی می‌کردند و برای دفاع از منافع خود، بایستی جنگهایی که در آینده می‌کنند، در میدانهای پنجاب انجام دهند. اقبال در نامه خود مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۶م بنام بابای اردو مولوی عبدالحق در این باره چنین اظهارنظر کرد:[۱]

مسلمان پنجاب شدیداً نیاز به اتحاد و اتفاق داشتند و برای تربیت دینی آنها اقبال بی‌نهایت کوشید تا روحانیان و علمای هندوستان به پنجاب بیایند، در آنجا سکونت گزینند. اما برای شکستن این اتحاد بطور سیاسی، به نظر اقبال مسئولیت بگردن سرفضل حسین و حزب وی بود که برای مغلوب کردن آن، احتیاج به جمع کردن مسلمانان پنجاب در زیر پرچم مسلم‌لیگ و ساختن مسلم‌لیگ به عنوان یک سازمان سیاسی، عمومی، مسلمانان بود. از طرف دیگر مسئولیت پاره پاره کردن این اتحاد، به لحاظ مذهبی به گردن فرقه احمدیه بود. اقبال می‌دانست که در حال حاضر، احمدی‌ها بنا به تعداد قلیل خود، در پنجاب بطور سیاسی پس از مسلمانان، هندوها و سیکها نمی‌توانند بعنوان یک فرقه چهارم درآیند، اما او خطری را احساس می‌کرد که اگر به تعداد آنها اضافه شود، آنان با کمک حکومت انگلیسی، و یا نفوذ حزب اتحاد به اکثریت کوچک مسلمانان در مجلس قانونگزاری می‌توانستند زیان بیشتری وارد کنند. و یا اکثریت مسلمانان را در استان پنجاب (که آنها را بعنوان یک ملت کافر می‌دانستند) به صورت اقلیت درآورند. با در نظر داشتن همین احساس خطر، وقتی پاندیت جواهر لعل نهرو به خاطر حمایت از احمدی‌ها در این بحث وارد گردید، اقبال بطور علنی گفت: پاندیت جواهر لعل نهرو نمی‌تواند تحمل کند که در دل مسلمانان شمال غربی هندوستان، احساس خودمختاری و تعیین سرنوشت خویش پیدا شود. در اینجا امر دیگری را نیز باید مد نظر داشته باشیم که در ۱۹۳۵م هیچ کس نمی‌توانست گمان کند که دوازده سال بعد از این جریان انگلیسها، از شبه‌قاره می‌روند و طبق آرزوی اقبال بدست محمدعلی جناح، در منطقه شمال غربی و هندوستان، یک کشور آزاد اسلامی و مقتدر به عنوان کشور مسلمان به وجود می‌آید. در این مرحله در استانهای سند و سرحد و یا بلوچستان برای منافع اکثریت مسلمانان هیچ خطری وجود نداشت. اما زیر فشار سخت انگلیسی‌ها وضع پنجاب کاملاً متفاوت بود. بنابراین اقبال همیشه نگران همین

۱- اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صفحه ۷۹.

وضع بود. عواملی را که اتحاد سیاسی و مذهبی مسلمانان پنجاب را زیان می‌رساند، باید شناسایی کرد و از بین برد. پس برای مقابله با حزب اتحاد مبارزه سیاسی توصیه کرد: اما برای ابطال عقاید احمدی‌ها، و جداکردن آنها از مسلمانان، اقبال مجبور بود روش مناظرانه اختیار کند، که با طبیعت او سازگاری نداشت. و شاید به همین علت اقبال به پاندیت جواهر لعل نهرو نوشت که او به امور دینی زیاد وارد نیست. اما به خاطر نبرد و مقابله با احمدی‌ها ناچار شد از این موضوع کمک بگیرد.[۱]

آیا اقبال به علت هدف شخصی یا بدست آوردن موقعیت یا احساس محرومیت با نهضت احمدیه مخالفت کرده بود؟ شیخ اعجاز احمد می‌نویسد: در آن زمان چون حکومت انگلیسی سرظفر الله‌خان را به جای اقبال به عنوان عضو هیأت اجرایی نایب‌السلطنه منصوب کرده بود اقبال علیه نهضت احمدیه بیانیه صادر کرد: آیا اقبال تصور، کشوری مسلمان را در شبه‌قاره به خاطر انتقام عرضه کرده است؟ زیرا حکومت بریتانیا او را برای شرکت، در کنفرانس میزگرد اول دعوت نکرده بود؟ اقبال اگر می‌خواست به استخدام دولت انگلیس دربیاید، بایستی با سرفضل حسین می‌ساخت و یا با حزب اتحاد تا آخر عمر وابستگی می‌داشت. حکمرانان انگلیسی به سرفضل حسین بسیار اعتماد داشتند. بنابراین وقتی در ۱۹۳۲م او به مرخصی ۴ ماهه رفت. سرظفر الله‌خان را به هیأت اجرائی نایب‌السلطنه، منصوب کرد.[۲] به همین ترتیب، وقتی در ماه اکتبر ۱۹۳۴م سرظفر الله‌خان رسماً منصوب شد باز هم نتیجه کوششهای سرفضل حسین بود. گفته‌های تند و تیز سید عطاالله شاه بخاری و مولانا ظفرعلی خان در «زمیندار» هفتگی و «مجاهد»، یا تظاهر احراریان فقط در مخالفت با سرظفر الله‌خان نبود، بلکه علیه سرفضل حسین و حزب اتحاد نیز بود. اقبال علیه سازش حزب اتحاد، و احمدیه در جواب سخنرانی امرسون انتقاد کرد و سرفضل حسین را متهم ساخت که به خواسته حکمرانان انگلیسی در تبعیض شهری و روستایی احمدی‌ها را، در پنجاب جلو

۱- نامه مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۶ به پاندیت جواهر لعل نهرو. رجوع شود به سخنرانیها، نوشته‌ها و بیان‌های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحه ۲۰۰.

۲- فضل حسین یک شرح حال سیاسی، از عظیم حسین (انگلیسی)، صص ۳۱۳، ۳۱۴. یادداشتها و خاطرات روزانه میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، مندرجه در تاریخ ۱۷ مه و ۲۲ مه ۱۹۳۲، صص ۱۳۸ تا ۱۴۰.

آورد، می‌خواهد ضربه کاری بر پیکر اتحاد مسلمانان بزند. او در نامه‌ای به سرظفرالله‌خان نوشت:[1]

«او به من توجه دارد، و می‌گوید من در مقام‌های بلندپایه از رای عموم مسلمانان مغرور شده‌ام و روش آمرانه و دیکتاتوری را اتخاذ کرده‌ام در هر صورت، امیدوارم تاکنون درباره انتصاب شما تصمیم گرفته شده باشد. اگر چه نمی‌توانم با اطمینان بگویم که پس از انتصاب مخالفت به پایان خواهد رسید یا بیشتر خواهد شد؟ بهر حال من بررسی می‌کنم که برای پایان دادن مخالفت چه اقدام‌هایی باید بعمل آید.»

اگر اقبال برای عضویت در هیأت اجرایی نایب‌السلطنه علاقه داشت، در یادداشتهای سرفضل حسین یا در نامه‌های او ذکری به میان می‌آمد یا در تالیف عظیم حسین، اشاره‌یی به این می‌شد. در حقیقت عظیم حسین در تألیف خود، گله می‌کند که پدرش سرفضل حسین برای انتصاب اقبال در مقام بلندپایه‌ای بارها و بارها کوشید. اما اقبال هربار با نکته‌سنجی و انتقاد علیه محافل دولتی اعتماد خود را از دست می‌داد. در اینجا باید مدنظر داشت که، حکومت انگلیسی اینقدر ضعیف نبود که به خاطر نام بردن یا احتمال دادن اقبال برای هیأت اجرایی نایب‌السلطنه از سوی سیدعطاالله شاه بخاری، یا مولانا ظفرعلی خان یا تظاهر احراریان برای این امر، او را فوراً به عنوان عضو می‌پذیرفتند. در واقع علیه انتصاب سر ظفرالله خان، یا انتصاب احتمالی او، در روزنامه «زمیندار» و دیگر روزنامه‌ها شدیداً اعراض شده بود، و می‌گفتند، به جای منصب دادن به احمدی، باید آن را به یک مسلمان جلیل‌القدر می‌دادند، و در همین ضمن اسم اقبال نیز برده می‌شد. اما نتیجه می‌گرفتند که اقبال هم داوطلب این مقام، بوده است، درست نیست. در موقع انتصاب، مناصب، حکمرانان انگلیسی، در جستجوی شخصی بودند، که برای آنان مطیع و وفادار باشد نه منتقد آنها. بنابراین هر شخصی در پنجاب می‌دانست همان کسی عضو هیأت اجرایی نایب‌السلطنه هست که طبق خواسته‌ها و توقع‌های حکمرانان انگلیسی، جانشین مناسب و درستی، برای سر فضل حسین باشد که سر فضل حسین از وی پشتیبانی کند یا شخص دیگری مانند وی. اگر این احساس به

۱- فضل حسین یک شرح حال سیاسی از عظیم حسین (انگلیسی)، صفحه ۳۱۴. یادداشتها و خاطرات روزانه میان فضل حسین، گردآورنده دکتر وحید احمد (انگلیسی)، صفحه ۱۵۴.

وجود می‌آمد که به علت تظاهر مسلمانان انتصاب سر ظفرالله خان مناسب نخواهد بود، در این رابطه از سر فضل حسین، برای توصیه و سفارش شخص دیگری، برای جانشینی او خواسته می‌شد. اما شخصیتی مانند اقبال، که بارها حکومت انگلیسی را مورد انتقاد قرار داده بود درباره انتصاب وی حتی حرف هم نمی‌توان زد.

در این ضمن شیخ اعجاز احمد بیانِ میان محمد شفیع را بعنوان سند یا مدرک می‌آورد و می‌گوید: در زمانی که انتصاب و مسأله جانشینی سر فضل حسین تحت بررسی بود، نایب‌السلطنه هند، لرد ولینگدن در یک دیدار به اقبال گفت: از این پس ما بیشتر اوقات یکدیگر را خواهیم دید و به این ترتیب به انتصاب اقبال به جانشینی سر فضل حسین اشاره‌ای کرده بود. نویسنده (جاوید) درباره صحت این مطلب چند اعتراض دارد. اول اینکه در سالهای ۱۹۳۴ یا ۱۹۳۵م اقبال با میان محمد شفیع هیچ‌گونه رابطه‌ای نداشت، بلکه در آن زمان او میان محمد شفیع را حتی نمی‌شناخت. دوم اینکه در این دو سال نویسنده (جاوید) هیچ مدرکی بدست نیاورد که اقبال با لرد ولینگدن دیدار کرده باشد و این دیدار در کجا بوده. سوم اینکه روایتی که شنیده شده باشد و هیچ یک از شخصیتهای معاصر اشاره‌ای نکرده باشد، از نظر تحقیقی، نمی‌تواند قابل اعتماد باشد.

در ماه مه ۱۹۳۵م که اقبال اولین بیانیه علیه احمدیت را داد، از بیماری گلو و حنجره او تقریباً یکسال و نیم گذشته بود. در آن زمان پس از انجام دوره اول معالجه برقی، از بهوپال برگشته بود. صدایش بسیار ضعیف شده بود. وضع مزاجی او روز به روز بدتر می‌شد و دائماً در بستر بود. در همان زمان بیماری نگران کنندهٔ سردار بیگم و سپس مرگ ناگهانی وی و پرستاری و نگهداری از فرزندان نابالغ و کوچک و غیره و بسیاری مسائل دیگر کاملاً او را از پا درآورده بود. به علت خرابی حنجره و صدا تقریباً از یکسال و نیم پیش کار وکالت را کاملاً کنار گذاشته بود. این درست که اقبال در زندگی هیچ‌گاه آسایش مالی نداشت، اما در سال ۱۹۳۴ یا ۱۹۳۵م به علت بیماری قادر نبود به عضویت هیأت اجرایی نایب‌السلطنه درآید، یا آن را قبول کند. در همان زمان سرفضل حسین در نامه مورخ ۱۲ مه ۱۹۳۴م بنام میان امیرالدین می‌نویسد:[1]

«شنیده‌ام اقبال گرفتاری و بیماری مشکل مالی دارد. من بسیار خوشحال

۱- فضل حسین یک شرح حال سیاسی، از عظیم حسین (انگلیسی) صفحه ۳۲۰.

خواهم شد اگر شما محرمانه از حقیقت وضع و صحت او به من اطلاع دهید. من از زمان دانشکده همیشه ستایشگر او بوده‌ام و یکبار دیگر می‌خواهم، به او کمک کنم به شرطی که بدانم او از لحاظ صحت مزاج و اوضاع اقتصادی، در چه وضعی بسر می‌برد. اگر وکالت می‌کند، چقدر درآمد دارد؟»

میان امیرالدین در پاسخ گفت (اقبال) به علت بیماری وکالت نمی‌کند. وضع مزاجی و اقتصادی او هر دو بسیار بد است و صدای او بسرعت کاهش می‌یابد.[۱] در چنین وضعی گفتن این مطلب که او داوطلب عضویت در هیأت اجرایی نایب‌السلطنه بود، یا برای انتصاب در این مقام خوابی دیده بود، و وقتی به جای وی وزیر هند سر ظفرالله‌خان را منصوب کرد، او انتقاماً علیه احمدیت سخن گفت، چشم پوشیدن از اصل واقعیت، یا با تعصب نگریستن است.[۲]

---

۱- همچنین، صفحه ۳۲۰.

۲- چون هندوها و سیک‌ها احمدی‌ها را مسلمان می‌پنداشتند، بنابراین ۲۹۱. هنگام استقلال پاکستان احمدی‌ها نیز مانند مسلمانان دیگر از پنجاب شرقی هجرت نموده، در پاکستان اقامت گزیدند و بجای قادیان (هندوستان)، ربوه (سرگوده) پاکستان را مرکز خود ساختند. در دوره حکومت حزب مردم پاکستان PAKISTAN PEOPL'S PARTY در سال ۱۹۷۴ م، با اصلاح در قانون اساسی پاکستان، آنها غیر مسلم و فرقه مذهبی جداگانه شناخته شدند و در ۱۹۸۴ م، حکومت ژنرال ضیاءالحق با اصلاح در تعزیرات پاکستان، برای آنها استفاده از اصطلاحات اسلامی را ممنوع کرد.

## فصل بیست و یکم

# واپسین روزهای حیات

وضع جسمانی اقبال روزبه‌روز بدتر می‌شد. پس از بازگشت سید نذیر نیازی از دهلی، به لاهور، تا مدتی خواجه عبدالغنی از حکیم نابینا دارو برایش می‌گرفت و می‌فرستاد سپس شیخ اعجاز احمد برادرزاده اقبال نیز به دهلی آمد و مسئولیت ارسال دارو را به عهده گرفت. اقبال از طریق مکاتبه مفصلاً بیماری خود را برای حکیم نابینا شرح می‌داد. طی این مدت دو سه بار نیز برای مداوای چشم خود، و دیدار با حکیم نابینا به دهلی سفر کرد.

هنگامی که حکیم نابینا در استخدام نظام حیدرآباد درآمد و به آنجا رفت، سلسله مداوای اقبال از دهلی قطع شد. ولی باز هم تا مدتی از طریق دکتر مظفرالدین قریشی، استاد دانشگاه عثمانیه به لاهور دارو فرستاده می‌شد، اما اینکار از آغاز سال ۱۹۳۸م به کلی قطع شد. لذا معالجه وی به عهده پزشکان محلی قرار گرفت.[1]

اقبال بسیار در فکر مداوای خویش بود. او زندگی را نعمت بزرگ خداوند می‌دانست، و هر لحظه آن را طلب می‌کرد. محرک اصلی اندیشه او برای ادامه زندگی ترس از مرگ نبود، او نیاز به بازیافتن سلامت خود داشت، زیرا که آرزوهایی

---

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صص ۳۶۵، ۳۶۶.

در قلب او پیرامون تشکیل جدید، فقه اسلامی و یا تعلیمات قرآنی وجود داشت، که می‌خواست آنها را به ثمر برساند. علاوه بر آن او حس می‌کرد شخص دیگری قادر نخواهد بود که این مهم را انجام دهد. در رابطه با این موضوع، به سرراس مسعود نوشت: من غلو نمی‌کنم، وقتی می‌گویم در جهان اسلام تنها کسی هستم که از عهده این کار برمی‌آیم.[1] سید نذیر نیازی می‌نویسد:[2]

«با همین حال هرکس او را می‌دید، احساس می‌کرد، حضرت علامه انسانی زنده و خدشه‌ناپذیر و ذوق و شوق او نسبت به زندگی فزونی دارد. او نه از شدت روزافزون بیماری یاس به دل راه داد، و نه هرگز از ترس مرض، اظهار نگرانی کرد. در حقیقت تمام لحظه‌ها زنده و زنده‌دل بود و تا آخرین لحظه‌ها حیات، نیز در افکار وی، همان تازگی در باورش و همان نزاکت در روح و جسمش، و همان شکفتگی در طبیعتش دیده می‌شد، که از اول در او وجود داشت، اما با تمام این اوصاف در آن زمان همان‌طور که جسم او قربانی یک بیماری لاعلاج می‌شد، روح او نیز دستخوش بیماری دیگری هم شده بود که مداوای آن امکان داشت. این مسأله فکر و قلب او را پریشان کرده بود. البته رابطه آن بیماری با جسم خاکی او نبود، بلکه پیکر امت اسلامی بود.

در دوران بیماری سرود:

دل مرده دل نیست، آن را دوباره زنده کن
که همین است درمان مرض قدیم امتها

... الله‌اکبر، این چه دل و دمغی بود، در حالی که می‌گفت چرا باید در فکر جهان اسلام باشم، باز هم به فکر تمام مسلمانان بود.»

به دلیل امراض مختلفی که گریبانگیر او شده بود، اجباراً از تمام سخنرانیهای خارج از کشور، صرف‌نظر کرد. اوایل سال ۱۹۳۷م، در لاهور بازار انتخابات گرم بود و در پنجاب خبر درگیری و کشتار انتشار یافت.

اقبال برای معاینه چشمهایش نزد پزشک رفت چون آب مروارید در چشمانش دیده می‌شد، پزشک او را از مطالعه منع کرد. اکنون او فقط یک هدفش را به سر رأس مسعود چنین نوشت:[3]

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۴۸.
۲- مکتوبات اقبال، صص ۳۶۸، ۳۷۲.
۳- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۷۰.

«به امید خدا می‌خواهم سال آینده به حج بروم، و در دربار رسالت پناه (ص) حاضر شوم و هدیه‌ای از آنجا بیاورم که مسلمانان هند همیشه آن را به یاد آورند.»

شاید کتاب «ارمغان حجاز» بود. چودهری محمدحسین ضمن تفسیری بر کتاب فوق می‌نویسد:[1]

«شوق زیارت دیار حبیب سالها، فکر اقبال را به خود معطوف داشته بود. در تمام شبانه‌روز نیز لحظه‌های بسیار کوتاهی او از سخنان حضرت محمد(ص) غافل می‌ماند. در سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۵م، این شوق به جایی رسید که منزل پایانی عشق و شعف بود. عقل و فلسفه او، همه و همه، تابع عشق حضرت رسول (ص) شده بود...

سالها در ماه حج خود را آماده سفر حجاز می‌کرد، ولی به دلیل بیماری طولانی موفق نمی‌شد. سال گذشته در چنین روزهایی (دسامبر ۱۹۳۷م) با یک شرکت کشتی‌رانی مکاتبه کرد. اما پس از چند روز بیماری او شدت گرفت و بار دیگر نتوانست به حج برود. به سبب آنکه تصمیم قاطع گرفته بود، برای یک بار هم شده حتماً به پابوس رسول خدا (ص) مشرف شود و در آنجا به نمایندگی از طرف امت مسلمان، از ایشان تقاضاهایی بکند، لذا به صورت اضطراری خواسته‌های خود را تهیه و تنظیم کرد. باید قبل از مدینه منوره، به مکه معظمه برود و هدیه‌یی برای امت خویش بیاورد، اول از خداوند مدد خواست، سپس به درگاه رسول خدا (ص) و بالاخره به حضور امت نیاز برد.

اگر سفر حجاز نصیب اقبال می‌شد یا در آنجا یا پس از عزیمت، ارمغان حجاز را می‌نوشت، خدا می‌داند که چه می‌شد. ولی این نیز به نظر می‌رسد، چیزی که از شوق و به عشق حجاز از دهان او خارج شود، شاید هم بهتر باشد.»

گفتم شیخ محمد مصطفی المراغی از جامعه‌الازهر برای انجام تبلیغ اسلامی، بین اچهوتها خیال داشت هیأتی از علمای مصر را به هندوستان بفرستد. ولی با وجود اینکه اقبال به ایشان نوشته بود علماء هندوستان می‌توانند از عهده این کار برآیند، هیأت علماء مصری در ۱۱ دسامبر ۱۹۳۶م وارد بمبئی شد. و از ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶م پس از چند روز اقامت در دهلی، اوایل ژانویه ۱۹۳۷م به لاهور آمد. رئیس هیأت شیخ حبیب احمد افندی و معاون او شیخ صلاح‌الدین التجار که به

---

۱- اقبال در نظر چوهدری محمد حسین، از محمد حنیف شاهد، صص ۲۱۹ تا ۲۲۲.

زبان انگلیسی هم آشنایی داشتند، از طریق شخصیتهای مهم اسلامی، و انجمنهای تبلیغی در حال جمع‌آوری اطلاعاتی پیرامون انجام تبلیغ بین اچهوت‌ها بودند. اعضای هیأت با اقبال دیدار کردند. در این دیدار اقبال توجه آنها را به مسائل حقیقی، جهان اسلام معطوف داشت و گفت: این مسائل را فقط با تبلیغ و شعار نمی‌توان حل کرد.[1]

ظهر ۲۷ ژانویه ۱۹۳۷م اقبال به افتخار هیأت مصری، ضیافتی ترتیب داد. در این مهمانی جاوید نیز به همراه دیگر شخصیتها حضور یافت. با مشاهده چهره اقبال در این عکس درک می‌شود که او در آن روزها تا چه حد ضعیف شده بود. و تقریباً این آخرین عکس وی بود. هیأت در مارس ۱۹۳۷م به مصر بازگشت.

در روز ۱۵ فوریه ۱۹۳۷م انجمن اردو پنجاب لاهور روز غالب را برگزارد. منشی انجمن میان بشیر احمد مدیر همایون این پیام دست نوشته اقبال را ایراد کرد:[2]

«میرزا شما را به طرف کلام فارسی خویش دعوت می‌کند... اگر شما دعوت ایشان را بپذیرید، برای فهم حقیقت کلام فارسی و ابعاد مختلف تعلیم آن باید دو مطلب را در نظر گرفت: اول، در شعر میرزا عبدالقادر بیدل، و میرزا غالب با هم رابطه دارند. دوم اینکه تا چه حد فلسفه حیات، میرزا بیدل بر فکر و قلب غالب، تأثیر داشت و غالب برای درک این فلسفه حیات تا چه حد کامیاب بود.

من یقین دارم، اگر جوانان این دوره، که به ادبیات فارسی علاقه دارند، کلام فارسی میرزا غالب را مطالعه کنند، بسیار استفاده خواهند برد.»

از بیان چودهری محمد حسین مشخص می‌شود که در آن زمان همه عقلِ و فلسفه اقبال تابع عشق رسول (ص) شده بود. در همین حال بود که شعرهای زیر را سرود:

تو غنی از هر دو عالم من فقیر　　روز محشر عذرهای ما پذیر
ور حسابم را تو بینی ناگزیر　　از نگاه مصطفی پنهان بگیر

ولی این نیز امکان داشت که اقبال آن را برای بعضی از دوستانش خوانده باشد. وقتی که مولوی ابراهیم معاون دادگستری گوجرانواله این رباعی را برای

---

۱- مکتوبات اقبال، گردآورنده سید نذیر نیازی، صص ۳۶۰، ۳۶۱.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۲۰۷.

استاد زبان انگلیسی دبیرستان دولتی دیره غازی‌خان، محمد رمضان خواند، محمد رمضان صوفی مسلک بود. رباعی تا حدی او را تحت تاثیر قرار داد که با شنیدن آن به زمین افتاد، و بیهوش شد. سپس به اقبال نامه‌ای نوشت و از او خواست رباعی را به او ببخشد، تا پس از مرگش آن را بنویسند و بروی پیشانی‌اش بگذارند و آنگاه دفنش کنند. اقبال ضمن اعطای رباعی به وی نوشت:[۱]

«شعر در مالکیت کسی نیست. شما بی‌تعارف از هر شعر من که خوشتان می‌آید، آن را بنام خود سازید، من اعتراض ندارم.»

و این رباعی را سرود:

به پایان چون رسد این عالم پیر — شود بی‌پرده هر پوشیده تقدیر
مکن رسوا حضور خواجه ما را — حساب من ز چشم او نهان گیر

در همین ایام شخصی به وی نامه نوشت، که حضرت پیامبر (ص) را با شکوه و جلال خاصّی در خواب دیدم و موفق شدم ایشان را زیارت کنم، تعبیر آن چیست؟ اقبال جواب داد:[۲]

«همانند دیگر مسلمانان من نیز عقیده دارم که زیارت حضرت رسول (ص) خیر و برکت می‌آورد. در ده پانزده سال گذشته اشخاص بسیاری به من گفته‌اند حضرت رسول (ص) را با جبروت مخصوصی و یا در لباس رزم در خواب دیده‌اند. که من، علامت احیای اسلام می‌دانم.»

در فوریه ۱۹۳۷م نتیجه انتخابات اعلام شد. در پنجاب حزب اتحاد با اکثریت آراء به پیروزی رسید، فقط دوکاندیدای انجمن اسلامی ملک برکت علی و راجه غضنفر علی‌خان موفق شدند، که راجه غضنفر علی‌خان پس از پیروزی در انتخابات وارد حزب اتحاد شد. در نتیجه فقط حزب اتحاد در پنجاب به رهبری سر سکندر حیات کابینه مختلط تشکیل داد. اقبال در وضع خوبی به سر نمی‌برد، و آب مروارید چشمانش نمایان می‌شد. ولی با وجود اینها از نتیجه انتخابات مایوس نشد، بلکه به‌کار خود در زمینه تنظیم مسلم‌لیگ شاخه استان و ایجاد شعبات محلی ادامه داد. در انتخابات استانهای اکثریت، هندونشین، حزب کنگره به پیروزی چشمگیری دست یافت. در حالی که در حوزه‌های انتخاباتی مسلمانان، به آن

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صص ۲۲۲ ، ۲۲۳.
۲- همچنین، صفحه ۲۱۶.

پیروزی که می‌خواستند دست نیافتند. بهر حال کنگره سرشار از غرور پیروزی، در دهلی کنوانسیون ملی هند را، با هشتصد عضو موفق خود تشکیل داد. پاندیت جواهر لعل نهرو با جوش و خروش بسیار، در این کنوانسیون پیشنهاد کرد: مسلمانان را در کنگره شامل سازند و به جای اینکه رهبران هندو با رهبران مسلمان به گفتگو بنشینند، مستقیماً با امت مسلمان رابطه ایجاد کنند و طبق پیشنهاد نهرو رابطه کنگره با ملت مسلمان آغاز شد.

اقبال می‌دانست که مسلمانان هندوستان فاقد مرکزیتی هستند، که هندوها با پیروزی در انتخابات، بدست آورده‌اند. در استانهای اکثریت مسلمان‌نشین، به جای اینکه حزب سیاسی اسلامی وجود داشته باشد، جماعتهای غیر فرقه‌ای متفرقی روی کار بودند، که با هم رابطه‌ای نداشتند. در استانهای اقلیت مسلمان‌نشین، مسلمانان از اهمیت سیاسی برخوردار نبودند. رهبران هندو انتظار داشتند، در استانهای اقلیتی و اکثریتی مسلمان‌نشین، گروههای مختلف مسلمانان به کنگره جذب شوند. با توجه به همین فکر، اقبال به محمد علی جناح چنین پیشنهاد کرد:[1]

«امیدوارم گفته پاندیت جواهر لعل نهرو را در کنوانسیون ملی هند ملاحظه فرموده باشید و حتماً متوجه سیاستی که در قبال مسلمانان هند اتخاذ شده، باشید. یقیناً از این مسأله آگاهی دارید که آیین‌نامه جدید، برای مسلمانان هندوستان، حداقل، چنین وضع استثنایی بوجود آورد، که با توجه به اوضاع سیاسی موجود، آسیای اسلامی، و هندوستان می‌توانند ملت خود را منسجم کنند، گرچه ما با گروه‌های توسعه‌طلب آماده همکاری هستیم، ولی نباید این حقیقت را نادیده بگیریم، که اعتبار قسمت عمده نیروی اخلاقی و سیاسی آینده اسلام، در آسیا بستگی به انتظام کامل، مسلمانان هندوستان دارد. به همین جهت باید به کنوانسیون ملی هند، پاسخ موثری داده شود. باید فوراً در دهلی کنوانسیون اسلامی هند برپا شود. علاوه بر اعضای مجلس استانهای جدید، از دیگر رهبران اسلامی نیز برای شرکت دعوت به عمل آید. در این کنوانسیون، باید با تاکید فراوان این حقیقت، که مطمح نظر سیاسی مسلمانان هند، از احرار حیثیت سیاسی جداگانه چیست؟ این موضوع بسیار اهمیت دارد، و در داخل و خارج هندوستان باید اعلام گردد. تنها مشکل کشور اقتصاد نیست، بلکه فرهنگ بیشتر اهمیت دارد. بهر حال

۱- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۱۱ تا ۱۳.

اهمیت فرهنگ کمتر از اقتصاد نیست. اگر بشود چنین کنوانسیونی تشکیل داد، یکی از فواید آن این خواهد بود که، مقاصد آن دسته از اعضای مسلمانی که، بر خلاف اهداف مسلمانان هند برای خود احزاب جداگانه تشکیل داده‌اند، نیز روشن شود. از طرف دیگر هندوها به این موضوع نیز پی خواهند برد که با کوچکترین اقدام سیاسی نخواهند توانست مسلمانان را فریب دهند. و آنها حاضر نخواهند شد فرهنگ خویش را ندیده بگیرند. من در چند روز آینده به دهلی می‌آیم و امیدوارم پیرامون این موضوع مهم بتوانیم صحبت کنیم.»[1]

اقبال برای معاینه نزد حکیم نابینا به دهلی رفت. در دهلی در منزل کنسول افغانستان، صلاح‌الدین سلجوقی اقامت کرد. وی موفق نشد، محمد علی جناح را ببیند. هنگامی که به لاهور بازگشت، هنوز هم فکر کنوانسیون ملی کنگره در سرش بود. وی در نامه خود به محمد علی جناح چنین نوشت:[2]

«نمی‌دانم نامه دو هفته پیش، به دستتان رسیده یا خیر؟ وقتی به دهلی رسیدم، متوجه شدم، شما از آنجا رفته‌اید. در آن نامه پیشنهاد کرده بودم، ما باید فوراً در دهلی کنوانسیون مسلمانان را تشکیل دهیم، و یک بار دیگر دولت و هندوها را از سیاست مسلمانان هند آگاه سازیم. اوضاع هر روز وخیمتر می‌شود و به دلایلی که لازم نیست مفصلاً به آنها پرداخته شود، توجه مسلمانان پنجاب به سرعت به کنگره معطوف می‌گردد: به همین جهت، از شما خواهش می‌کنم هرچه زودتر، تصمیم مقتضی مبذول فرمایید. جلسه مجلس (مسلم‌لیگ) اسلامی هند تا ماه اوت آینده تشکیل نمی‌شود، ولی اوضاع ایجاب می‌کند، بدون هیچ تردیدی، بار دیگر سیاست ملی مسلمانان را اعلام کنیم. اگر قبل از انعقاد کنوانسیون چند تن از رهبران مسلمان سفری به تمام کشور داشته باشند، مطمئناً کنوانسیون مذکور کامیاب خواهد بود.

خواهشمندم هرچه زودتر پاسخ نامه‌ام را ارسال دارید.»

در استانهایی که فرقه‌های وابسته به کنگره در اکثریت بودند، بالاخره کنگره وزارتخانه‌هایی تشکیل داد. و تحت رهبری پاندیت جواهر لعل نهرو، کارهایی با جنب و جوش فراوان آغاز کرد. هدف این بود که رهبران مسلمانان را ندیده بگیرند

---

۱- محمد علی جناح کنفرانس مسلمانان تمام هند را در آوریل ۱۹۴۶ در دهلی منعقد کرد.

۲- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۱۳ ، ۱۴.

و در تمام کشور پیام کنگره را به مردم مسلمان برسانند و از هر راهی که شده آنها را به دام کنگره بکشند. در ماه مه ۱۹۳۷م جنبش وارد پنجاب شد. در اینجا برای بدست آوردن یک کرسی خالی در مجلس مرکزی، مولانا ظفرعلی خان کاندید شد. ولی کنگره در مقابل وی شخص غیر مشهوری بنام میان عبدالعزیز را نامزد کرد. اقبال بارها به پدر این شخص گفت: پسر خود را از رقابت با مولانا ظفرعلی خان منصرف کن. بالاخره میان عبدالعزیز خود را کنار کشید، و مولانا ظفرعلی خان بدون هیچ رقیبی برای این کرسی انتخاب شد.

اقبال از این موضوع نیز آگاه بود، که مسلم‌لیگ هنوز به معنی واقعی با مسلمانان رابطه ندارد. لذا می‌خواست، آن را هرچه زودتر یک حرکت همه‌گیر بسازد. عاشق حسین بتالوی می‌نویسد: در این ضمن به راهنمایی اقبال در جلسه لیگ استان در ۲۵ آوریل ۱۹۳۷م به ریاست ملک زمان مهدی‌خان کمیته‌ای تشکیل شد، که مقصد آن ایجاد شعبه‌های دولتی، و استانی مسلم‌لیگ، در پنجاب و افزودن روابط مسلمانان با لیگ بود. کمیته در هفته اول ماه مه طرح خود را ارائه داد که مورد قبول اقبال واقع شد.

از هفته دوم ماه مه اعضای مسلم‌لیگ استان از پنجاب بازدید کردند.[۱]

کنگره برای دستیابی به هدف در پنجاب از هیچ راهی فروگذار نمی‌کرد. برای مثال اقبال به بعضی از جوانان مسلمان توصیه کرد، برای ایجاد طرحی پرجوش با ابعاد اقتصادی اسلام، انجمن اسلامی هند تشکیل دهند، که بلافاصله کنگره شایع کرد، اقبال می‌خواهد به جای مسلم‌لیگ کل هند جمعیت دیگری داشته باشد. برای از بین بردن این سوء تفاهم، اقبال بیانیه ۷ مه ۱۹۳۷م را ایراد کرد:[۲]

«من فکر کنار گذاشتن مسلم‌لیگ سراسر هند را بسیار بعید می‌دانم. مسلم‌لیگ قدیمی‌ترین گروه سیاسی و قابل اعتماد کامل، در هند است. مخصوصاً در زمانی که ریاست آن را جناب محمدعلی جناح دارد، که تمام مسلمانان به وی اعتماد و اعتقاد کامل دارند.»

جواب اصلی کنگره مسلمانان همین بود که مسلم‌لیگ را نه فقط یک جماعت ملی بسازند، بلکه از طریق آن اقتصاد مسلمانان را حل کنند. نظر اقبال

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، صص ۴۱۴ تا ۴۱۶.
۲- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۲۰۸.

درباره این امور بسیار روشن بود. وی در نامه‌ای به محمدعلی جناح نوشت:[۱]

«مسلم‌لیگ بالاخره باید تصمیم بگیرد، می‌خواهد نماینده طبقه بالای مسلمانان هند باقی بماند، و یا نماینده همه مسلمانان باشد؟ تا آنجاکه به شخص من مربوط می‌شود، فکر می‌کنم هر جماعت سیاسی اسلامی، که ضامن بهبود وضع تمام مسلمانان نباشد، مورد استقبال مسلمانان قرار نخواهد گرفت. طبق قانون اساسی جدید به پسران امیران پستها عطا می‌شود. و وزیران کوچکتر یا دوستان و اقوام آنها نیز موقعیت خوبی بدست می‌آورند. در مسائل دیگر نیز جماعتهای اسلامی، به اصلاح ملت مسلمان توجه کافی ندارند. مسأله نان (غذا) هر روز وخیمتر می‌شود. مسلمانان احساس می‌کنند که از دویست سال گذشته تاکنون، وضع آنها هر روز بدتر می‌شود و فکر می‌کنند دلیل افلاس آنها، سرمایه‌داران هندو می‌باشند. ولی هنوز متوجه نشده‌اند که دول خارجی نیز سهمی در فلاکت آنان دارند. بهر حال یک روز خواهند فهمید که سوسیالیزم جواهر لعل نهرو نمی‌تواند تاثیری بر مسلمانان داشته باشد. لذا این سئوال پیش می‌آید، چگونه می‌توان مسلمانان را از بدبختی نجات داد؟ آینده لیگ بستگی به این امر دارد، که تا چه حد می‌تواند برای حل این مسأله بکوشد؟

مسلم‌لیگ به مسلمانان وعده نجات از این سختی‌ها را نمی‌دهد. اطمینان دارم ملت مسلمان مانند گذشته، امروز نیز رابطه‌ای با آن برقرار نمی‌سازد. خوشبختانه با اجرای قوانین اسلامی و توجه به چگونگی زمان می‌شود تمام مسائل را حل کرد. پس از مطالعه عمیق و مداوم شریعت اسلامی به این نتیجه می‌رسیم که اگر قوانین آن را بدقت درک کنیم و به اجرا درآوریم، حداقل نیازهای اساسی هر شخص برآورده خواهد شد. ولی ارتقاء و برپا داشتن شریعت اسلامی در این کشور تا موقعی که یک دولت آزاد اسلامی یا دولتهای آزاد اسلامی بوجود نیایند، ممکن نخواهد بود. مدت مدیدی می‌گذرد که من به این فکرم و هنوز هم همین عقیده را، بهترین راه حل مشکل اقتصادی و ایمنی مسلمانان هندوستان می‌دانم. اگر چنین کاری در هندوستان نشود جنگ و درگیریهای هندوها و مسلمانان ادامه دارد. من از این بابت سخت نگران هستم، که در بعضی از قسمتهای کشور مانند شمال‌غرب هند موقعیتی مانند فلسطین به وجود آید. تداخل سوسیالیزم جواهر لعل نهرو، به

---

۱- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۱۴ تا ۱۸.

سیاست هندوها خود می‌تواند عامل کشت و کشتار شود. دلایل اختلاف دموکراسی اجتماعی نزاع برهمن‌ها و بودایی‌ها متفاوت نیست. آیا عاقبت سوسیالیزم در هندوستان مانند بودائیزم خواهد بود؟ من نمی‌توانم هیچ پیش‌گویی، در این مورد بکنم. البته قبول دموکراسی اجتماعی توسط فرقه هندو خود باعث نابودی این فرقه خواهد بود. برای اسلام ترویج دموکراسی اجتماعی، در صورتی که مورد تایید شرع هم باشد، نمی‌توان آن را انقلاب نامید، بلکه باید به اسلام اصیل مراجعه کنیم.

حل معضل فعلی مسلمانان آسانتر از هندوها می‌نماید، ولی همانطورکه قبلاً گفته شد، برای حل این‌گونه مسائل باید رهبری اسلامی یا رهبریهای اسلامی بسیار محکم باشد تا با توجه به جوانب کار، پیش‌بینی تقسیم کشور فراهم گردد. آیا به نظر شما وقت آن نرسیده، این خواسته ارائه شود؟ شاید بهترین پاسخ شما برای سوسیالیزم جواهر لعل نهرو همین باشد.»

در ۱۹ ماه مه ۱۹۳۷م خواجه عبدالغنی فوت کرد. اقبال خواجه را در وصیت‌نامه قیم جاوید و منیره کرده بود. با فوت ناگهانی وی اقبال بسیار مغموم شد، و در نامه خود به سرراس مسعود مورخ ۳ ژوئن ۱۹۳۷م چنین نوشت:[۱]

«او انسان نیک و صادقی بود. به هر دو فرزند من علاقه داشت. مرگ ناگهانی وی مرا بسیار پریشان ساخت. تنها تکیه‌گاه این کودکان از طرف مادر او بود. از اقوام پدری آنها نمی‌توان توقع داشت. اگرچه تمام عمر تا آنجاکه برایم مقدور بود به آنها خدمت کرده‌ام. در تمام این نگرانی و تشویش فقط یک فکر مرا تسکین می‌دهد، کسی که هنگام زندگی من پرورش‌دهنده و محافظ فرزندانم بود، پس از مرگ من از آنها نگهداری خواهد کرد. علاوه بر آن من بیشتر از اقوام نزدیکم به شما اطمینان دارم، خداوند عمر نوح به شما عطا کند و امیدوارم که بیشتر از این شما را با اقبال ببینم.»

در همین ایام اقبال برای نگهداری از جاوید و منیره و همچنین انتظام امور منزل از طریق پروفسور رشید احمد صدیقی و دیگر دوستان تصمیم گرفت که از علیگره خانم دوریس احمد آلمانی را به منزل بخواند. او می‌توانست به زبان اردو صحبت کند و از بینش اجتماعی اسلامی نیز آگاهی داشت.

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صص ۷۲ ، ۷۳.

اقبال گرچه نتوانست به حج برود، ولی آرزوی آن روز به روز در قلبش افزایش می‌یافت. وی خواسته خود را در نامه به سراکبر حیدری نوشت:[۱]

«سرمای شدید سفر اروپا مرا رنجور کرد، از سه سال گذشته تاکنون بیمارم. بعضی از دوستان توصیه کردند برای معالجه به آلمان و اطریش بروم، ولی هزینه این سفر را ندارم علاوه بر آن، در حق فرزندانم بی‌انصافی می‌دانم. در این روزهای آخر عمر که زندگی‌ام پایان می‌گیرد، برای وجودم تا این حد خرج کنم. تنها آرزویی که هنوز در دل دارم، که برای زیارت خانه خدا به مکه بروم و بر مزار آن وجود مقدس حاضر شوم. شعف بی‌پایان پیامبر گرامی به ذات الهی برای من باعث تسکین و الهام می‌شود. من بدون اطمینان کامل به شعور انسانی فردی حتی یک لحظه هم نمی‌توانم زنده بمانم. و این اطمینان را من از ذات گرامی پیغمبر اسلام(ص) حاصل کرده‌ام.

ذره، ذره وجود من از جذبات احسان آن حضور (ص) پر می‌شود. روح من چنان حالتی می‌خواهد که فقط می‌توانم از روضه مقدس آن حضرت به دست بیاورم. اگر خدا توفیق دهد، حج من شکلی از اظهار تشکر خواهد بود.»

به همین صورت در نامه خود خطاب به عبدالله چغتایی بتاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۳۷م نوشت:[۲]

«رو به رفته یک زندگی بیمارگونه را می‌گذرانم، ولی باز هم صابر و شکرگزارم. «انشاءالله وقتی مرگ به سراغم آمد، مرا خندان خواهد یافت.» تصمیم داشتم بقیه عمرم را در آلمان و ایتالیا بگذرانم. ولی تربیت فرزندانم را بعهده چه کسی بگذارم؟ به خصوص وقتی که به مادر مرحوم آنها قول داده‌ام تا وقتی به سن بلوغ نرسیده‌اند، آنها را از جلوی چشمانم دور نکنم. در این اوضاع سفر به اروپا و اقامت در آنجا تقریباً محال بنظر می‌آید. اگر توفیق الهی شامل حالم باشد، از مکه به مدینه خواهم رفت. من گناهکار، بغیر از آستان رسالت (ص) پناهگاهی ندارم.»

هنگام ترتیب وزارتخانه‌ها در استانهای اقلیت مسلمان‌نشین، کنگره این اصول را وضع کرده بود: کسی که وابسته به کنگره نیست، نمی‌تواند به کابینه راه

---

۱- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صفحات ۲۷۶ تا ۲۷۸. اصل نامه انگلیسی هم موجود است.

۲- اقبال‌نامه، شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۳۴۰، ۳۴۱.

یابد. ولی بعدها در استان سرحد چند غیر کنگره‌یی را کنگره‌یی دانستند و وزارتی تشکیل دادند.

از روش کنگره روشن بود که می‌خواست از هر راهی که شده، در استانهای اکثریت مسلمان‌نشین نیز حکومت را به دست بگیرد. و برای رسیدن به این اقتدار حتی از زیر پاگذاشتن اصول صادر شده توسط خود نیز ابا نکرد. مسلمانان استانهای اکثریتی و اقلیتی پیوسته قربانی تفرقه بودند. آنها هدف و مقصدی نداشتند. با توجه به این وضع بود که اقبال بارها در مکاتبه با جناح نگران بود. در نامه خود به وی نوشت:[۱]

«می‌دانم که شما بسیار کار دارید. ولی امیدوارم که از نامه‌های مکرر من ناراحت نشوید. امروز ملت مسلمان، در این طوفان بلا، که از شمال‌غرب هند و شاید از تمام کشور بپا خواهد خواست؛ فقط توقع راهنمایی از وجود گرامی شما دارد. من می‌دانم که در حقیقت ما دچار جنگ داخلی شده‌ایم. و اگر ارتش و پلیس جلوگیری نمی‌کرد، این جنگ خانگی در یک چشم بهم زدن تمام جهان را دربر می‌گرفت. در عرض چند ماه گذشته درگیریهای هندوها و مسلمانان در هندوستان دیده می‌شود. و فقط طی این سه ماه در شمال‌غرب هندوستان سه درگیری فرقه‌یی مشاهده کرده‌ایم. چهاربار از طرف هندوها و سیکها رسول خدا(ص) را توهین کرده‌اند. در سند حتی قرآن مجید را به آتش کشیده‌اند. پس از مطالعه اوضاع به این نتیجه می‌رسیم که سبب تمام این حوادث دینی و اقتصادی نیست، بلکه صرفاً جنبه سیاسی دارد. هندوها و سیکها می‌خواهند در میان مسلمانان استانهای اکثریت ایجاد دهشت کنند. قوانین در استانهای اکثریت مسلمان‌نشین بیشتر در دست غیر مسلمانان است. در نتیجه در آن استانها وزارتخانه‌های اسلامی کارآیی ندارند و اجباراً در حق مسلمانان بی‌انصافی می‌کنند تا آن افرادی که با مساعدت آنها وزارتها تشکیل شده‌اند، راضی و خوشنود گردند و کابینه بطور یقین غیر متعصب وانمود کنند. ما دلیل‌های خوبی برای رد این قوانین داریم. من فکر می‌کنم، این قوانین فقط برای خوشنودی هندوها صادر شده‌اند و در استانهایی که هندوها در حکومت اکثریت قاطع را بدست دارند، می‌توانند کاملاً مسلمانان را ندیده بگیرند.

در استانهای با اکثریت مسلمان‌نشین، مسلمانان را وابسته به هندوها

---

۱- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۱۸ تا ۲۳.

نگهداشته‌اند، اینک ذره‌ای هم شک ندارم که این قانون‌ها برای مسلمانان هندی بی‌اندازه زیان دارد. علاوه بر آن، این قانون‌ها راه‌حلی نیز برای مشکل اقتصادی مسلمانان که روز به روز بیشتر می‌شود، ارائه نمی‌دهد. فقط حکم فرقه‌یی برای مسلمانان هندوستان، تثبیت سیاسی بوجود آورده است. ولی قبول وجود سیاسی یک ملت با توجه به اینکه راه‌حلی برای مشکل‌های واپس ماندگی اقتصادی نداشته باشند، فایده ندارد. رئیس کنگره بکلی شخصیت سیاسی جداگانه‌یی به مسلمانان می‌دمد. دومین جماعت سیاسی هندوها یعنی، هندو مهاسبها که آن را نماینده حقیقی ملت هندو می‌دانم، بارها اعلام کرده که وجود قومیت متحد هندوها و مسلمانان در هندوستان غیر قابل قبول می‌باشد. با این وضع امنیت بستگی به توجیه نسلی، مذهبی و زبانی دارد. اکثر سیاستمداران انگلیسی نیز به این مسأله پی برده‌اند و یقیناً درگیریهای هندوستان و مسلمانان که در نتیجه این قانون‌ها بوجودآمده، این حقیقت غیر قابل اجتناب را برای آنها روشن می‌کند. به یاد دارم هنگام ترک انگلستان لرد لوتیان به من گفت، راه‌حل گرفتاریهای هندوستان در طرح شما وجود دارد، ولی بیست‌و پنج سال وقت می‌خواهد که بارور شود. بعضی از مسلمانان پنجاب از ابتدا موضوع تشکیل یک کنفرانس اسلامی را در شمال‌غرب هندوستان تحت بررسی قرار داده‌اند و این فکر دارد گسترش می‌یابد. لذا در این مسأله با شما هم‌فکر هستم، که ملت ما هنوز نظم و ترتیب ندارد. شاید وقت برای تشکیل چنین کنفرانسی در حال حاضر مناسب نباشد. چنین احساس می‌کنم که شما باید در خطبه خود به این راه‌حل حتماً اشاره کنید، که سرانجام مسلمانان شمال‌غرب هند مجبور خواهند شد آن را بپذیرند. به نظرم قانون جدید که براساس پیشنهاد یک‌پارچه کردن (FEDERATION) تمام استانها در هندوستان به شکل یک حکومت هستند، بسیار مایوس‌کننده می‌باشد. تنها راه ایجاد امنیت در هندوستان و نجات مسلمانان از سلطه غیرمسلمانان ایجاد یک حکومت یک‌پارچه جداگانه، که شامل استانهای مسلمان‌نشین بشود. چگونه می‌توان مسلمانان شمال‌غرب هند و بنگال را از حق خودمختاری مشابه مسلمانان هند و خارج ازکشور محروم کرد. به نظر من باید در حال حاضر مسلمانان شمال‌غرب هند و بنگال استانهای اقلیتی را ندیده بگیرند. منافع استانهای اکثریتی و اقلیتی بستگی به این راه دارد. لذا به جای اینکه جلسه آینده مجلس را در یک استان اقلیتی در پنجاب تشکیل بدهیم، امکان

تشکیل جلسه لیگ را در لاهور بررسی کنید.[۱] در پنجاب علاقه مردم به مسلم‌لیگ سراسر هند روز به روز افزایش می‌یابد و برای بیداری مسلمانان پنجاب تشکیل مسلم‌لیگ در لاهور بیش از حد مفید خواهد بود.»

اقبال تصمیم گرفت که ایام تابستان را تا اوایل ژوئیه ۱۹۳۷م در کشمیر بگذراند. اقبال با خودرو، یکی از دوستداران خود، به نام سید مراتب علی وعده کرده بود، به سری‌نگر برود.[۲] ورود اقبال به کشمیر به علت جنبش کشمیر ممنوع شده بود. برای کسب اجازه این سفر، با مسئولین کشوری مکاتبه شد. مدتی گذشت و پاسخی دریافت نگردید. بالاخره هنگامی به اقبال اجازه مسافرت دادند، که فصل گرما به پایان رسیده بود. بدین ترتیب او از دیدار وطن آبا و اجدادی خود نیز برای آخرین بار محروم ماند.

برای احیای علوم اسلامی، و به اقتضای تعلیمات عصر حاضر، یکی از آرزوهای اقبال این بود، که در یک دانشگاه اسلامی، و یا محل آرام دیگر، موسسه‌ای ایجاد شود، که در آن مسلمانان با استعداد جوان، در محیط کاملاً اسلامی، با تحصیل ریاضی و فیزیک و شیمی و تاریخ و فقه و دینی رابطه‌یی بین علوم جدید و علوم قدیم برقرار کنند. و بهترین راه را جهت حل مسائل جدید مذهبی و سیاسی، اقتصادی، حقوقی، هنری انتخاب کنند، زیرا معتقد بود، در این صورت آنها خواهند توانست در هر زمینه‌یی مسلمانان جهان را بطور صحیح ارشاد و راهنمایی کنند.

اقبال این آرزوی خود را هنگام افتتاح بخش علوم اسلامی دانشگاه علیگره بیان کرده بود. در این خصوص یادداشتی نیز تنظیم کرد و به رئیس دانشگاه داده بود، ولی نتیجه دلخواهی بدست نیاورد.

بهر حال یک ثروتمند مسلمان بنام چودهری نیاز علی خان، به این فکر افتاد، که در جمال‌پور، موسسه‌ای جهت تحقیق و تبلیغ امور دینی تاسیس کند. او به اقبال پیشنهاد کرد. اقبال طرح دیرینه خود را برای او توصیف کرد. در سال ۱۹۳۶م، او قطعه زمینی برای تعلیم قرآن وقف کرد، که در آن شروع به ساختن مسجد، مکتب، کتابخانه، مهمانسرا و محل سکونت طلاب کردند.

در اوایل ژانویه ۱۹۳۷م هنگامی که هیأت علمای مصری به لاهور آمدند، در

۱- بالاخره در لاهور جلسه حزب مسلم‌لیگ در روز ۲۳ مارس ۱۹۴۰م تشکیل شد که در آن قطعنامه پاکستان به تصویب رسید.

۲- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۲۲۳.

دیدار با اقبال توصیه شد، که جامعه‌الازهر استادی را برای تعلیم به این دارالعلم اسلامی بفرستد. اقبال از شیخ جامعه‌الازهر عالمی مصری که به زبان انگلیسی، علوم جدید و قدیم آگاه باشد برای نظامت، این موسسه اعزام دارند.

چودهری نیازعلی خان در آوریل ۱۹۳۷م نامه‌ای به مولانا سید ابوالاعلی مودودی نوشت و از ایشان خواست که پیش‌نویس نامه پیشنهادی را به زبان عربی بنویسد[1] و نامه‌ای نیز به اقبال نوشت، و اظهار تمایل کرد که با موسسه مذکور ملاقات و گفتگو کند. اقبال به وی چنین پاسخ داد[2]:

«وقتی تشریف بیاورید من درباره این مجتمع با شما گفتگو خواهم کرد. در این کشور اسلام، در معرض خطر افتاده است. کسانی که کمی احساس مسئولیت دارند، باید برای حفاظت از آن هرچه که از دستشان برمی‌آید، بکوشند. انشاءالله موسسه شما این مهم را بخوبی انجام می‌دهد. گروه علماء از گفتن حرف حق وحشت دارند. صوفیه از اسلام بی‌پروایی دارند و از شریعت پیروی نمی‌کنند. بیشتر روزنامه‌نگاران و رهبران تعلیم‌یافته امروزی مغرضند و هدفی جز نفع و عزت شخصی ندارند. در میان ملت محبوبیت دارند، ولی حداکثر آنها بی‌غرض نیستند.»

در اوایل اوت ۱۹۳۷م بار دیگر چودهری نیاز علی خان به دیدار اقبال رفت و به وی پیش‌نویس عربی نامه تهیه شده توسط مولانا مودودی خطاب به شیخ مصطفی المراغی را ارائه داد. اقبال آن را پسندید، و بالاخره در ۵ اوت ۱۹۳۷م همین نامه عربی از طرف اقبال برای شیخ مصطفی المراغی ارسال شد. قسمتی از نامه قابل توجه می‌نماید:[3]

«تصمیم گرفته‌ایم برای اولین بار منطقه‌ای را در پنجاب برای این منظور تهیه کنیم. و انشاءالله این بنیاد مذهبی، مقام والایی کسب خواهد کرد. ما می‌خواهیم افرادی راکه از علوم جدید بهره‌مند هستند، باکارشناسان علوم دینی گرد هم آوریم: آنهایی که از صلاحیت ذهنی بالایی برخوردارند و آماده‌اند خود را وقف خدمت به دین اسلام کنند و بدور از شور و غوغای عصر حاضر، در این مرکز علمی، به تحقیق

---

۱- اقبال، دارالاسلام و مودودی، از اسعد گیلانی، صص ۱۳۸ تا ۱۴۰. در این مورد نویسنده (جاوید) از تحقیق رفیع‌الدین هاشمی استفاده برده است و برای آن از نامبرده تشکر می‌کند.

۲- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۲۴۹ ، ۲۵۰.

۳- نامه‌های اقبال، گردآورنده رفیع‌الدین هاشمی، صص ۲۸۴ ، ۲۸۶.

و تعلیم بپردازند. در این محل باید کتابخانه‌ای نیز احداث گردد که حاوی کتب قدیمی و جدید باشد، زیرا آنها مسلماً به این کتابها نیاز پیدا خواهند کرد. علاوه بر آن یک مدیر صالح نیز برای آن انتخاب شود، که عالم به علوم قرآن و آگاه از احوال دنیای جدید باشد، تا بتواند به این افراد روح کتاب‌الله و سنت رسول(ص) را بفهماند، و همچنین با تجدید فکر اسلامی در زمینه‌های فلسفه، حکمت، اقتصاد و سیاست آنها را یاری دهد. تا این افراد بتوانند برای احیای تمدن اسلامی، با علم و قلم و قدم خود بکوشند.»

از نامه مورخ ۲۱ اوت ۱۹۳۷م شیخ مصطفی المراغی که پاسخی به نامه اقبال بود، روشن می‌شود که جامعه‌الازهر فاقد شخصی با همه این ویژگی بود، که او را به هندوستان بفرستند.[۱]

نظر به اینکه مولانا مودودی با دانشگاه الازهر مکاتبه داشت، اقبال او را می‌شناخت. نتیجه این شد که مولانا مودودی در اواخر سال ۱۹۳۷م، حیدرآباد دکن را به منظور بازدید از موقعیت محل مذکور بقصد «پتهان کوت» ترک کرد. وی نزد اقبال رفت و پس از بحث و گفتگوی مفصل پیشنهاد کرد که نام این مکان را «دارالاسلام» بگذارند، و تصمیم گرفته شد، به آن محل نقل مکان شود.[۲] ولی محلی که چودهری نیاز علی خان ترتیب آن را داده بود، مورد انتظار اقبال نبود. او خود می‌نویسد: اقبال افکار بلندی در سر می‌پروراند. اینک با توجه، به بی‌بضاعتی نمی‌توانست چیزی بگوید.[۳] در حقیقت برای احیای تمدن اسلامی گوشزد شده توسط اقبال، تا امروز در هیچ یک از کشورهای اسلامی جهان چنین جامعه‌یی به وجود نیامده است.

در ژوئیه ۱۹۳۷م گزارش کمیسیون سلطنتی توسط دولت انگلستان، پیرامون مسأله فلسطین، منتشر شد. در آن پیشنهاد شده بود، فلسطین تقسیم شود. اقبال از طرح این موضوع بی‌اندازه مضطرب شد و خواست مسلم‌لیگ فوراً در لاهور جلسه عمومی تشکیل دهد و در آن به این مسأله اعتراض کند. وی بیانیه‌ای به زبان انگلیسی علیه پیشنهاد کمیسیون سلطنتی مبنی بر تقسیم فلسطین تنظیم کرد. او

---

۱- همچنین اصل نامه به عربی با ترجمه اردو صص ۲۸۷ تا ۲۸۹.
۲- صحیفه شماره اقبال (بخش اول)، گردآورنده دکتر وحید قریشی، صص ۲۲۹، ۲۳۰.
۳- صحیفه شماره اقبال گردآورنده دکتر وحید قریشی، صفحه ۲۳۰.

می‌خواست سخنانش در جلسه عمومی مجلس خوانده شود. در ۲۶ ژوئیه ۱۹۳۷م جلسه عمومی مسلم‌لیگ استان به ریاست ملک برکت علی در باغ موچی دروازه تشکیل گردید. در این جلسه غلام رسول خان بیانیه اقبال را به زبان اردو خواند و از روش دولت انگلستان در مورد تقسیم فلسطین انتقاد کرد.

اقبال در این بیانیه مستدل که در سال آخر زندگیش نوشت، چنین می‌گوید:[۱]

«من بی‌نهایت متاسفم، از اینکه نمی‌توانم در جلسه‌ای که امروز مسلمانان لاهور به منظور اعتراض به گزارش کمیسیون تقسیم فلسطین تشکیل داده‌اند، شرکت کنم. ولی به مسلمانان اطمینان می‌دهم این بی‌انصافی که در حق عربها روا داشته‌اند، من شدیداً حس می‌کنم، همان طوری که یک شخص واقف از اوضاع شرق نزدیک می‌تواند داشته باشد. هنوز هم می‌شود مردم انگلستان را به عملکرد آن وعده‌ای که به عربها داده بودند، متمایل کرد. قضیه فلسطین... اثر شدیدی روی تمام جهان اسلام خواهد داشت. فلسطین از نظر تاریخی، یک برنامه کاملاً اسلامی دارد. باتوجه به تاریخ بنی‌اسرائیل و یهود در فلسطین، قبل از ورود عمر رضی‌الله به اورشلیم یعنی در حدود سیزده قرن پیش، یهودیها هرگز با جبر از فلسطین اخراج نشدند. بلکه به دلخواه و اراده خود از این کشور خارج شدند و بیشترین قسمت کتاب مقدس آنها خارج از فلسطین مرتب و تنظیم شد.

مشکل فلسطین هرگز به مسیحیان ارتباط نداشت. بالفرض اگر اعتراف شود که توسط جنگهای صلیبی کوشش شد مسأله فلسطین مسأله مسیحیان شود، این کوشش را فتوحات صلاح‌الدین ناکام ساخت. لذا من موضوع فلسطین را کاملاً اسلامی می‌دانم. تصمیمات سرمایه‌داری انگلستان در رابطه با کشورهای اسلامی شرق هرگز تا این حد برملا نشده بود، که گزارش کمیسیون سلطنتی آن را رسوا کرد. این فقط یک حیله سیاسی بود که فلسطین را وطن یهود بسازند. امپریالیسم انگلستان خیال داشت در اماکن مقدس مسلمانان جایی برای خود بیابد. به گفته یک عضو پارلمان این یک تجربه خطرناک بود. یهودیان با اجرای حکومت نظامی،

---

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صص ۴۱۷ تا ۴۲۳ - طبق نوشته دکتر عاشق حسین بتالوی متن انگلیسی بیانیه اقبال فقط در روزنامه نیو تایمز منتشر شد. علاوه بر آن رجوع شود اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صص ۴۵۱ تا ۴۵۶. برای متن انگلیسی این بیانیه رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی، انگلیسی صص ۲۴۵ تا ۲۴۷.

و با تحریک احساسات لطیف، میهمان‌نوازی و سخاوت ملی عربها و راه‌های دیگر مسلمانان را مجبور کردند که سرزمین مقدس خود که مسجد عمر(رض) در آن ساخته بودند بفروشند.

با اجرای این طرح ثابت شد که دیگر تدبیر انگلستان به انتها رسیده. این نشانگر هوشیاری سیاسی نبود، که اراضی زرخیز را به یهودیها بدهند و به فلسطینیها زمین بایر و مبلغی پول. این یک کلاه‌برداری بسیار شرم‌آور بود که یقیناً برای این قوم باعث ننگ و فضاحت خواهد بود. با استفاده از آن و به نام آن به عربها وعده آزادی دادند و این وعده را نیز دادند که میان آنها یک حکومت مشترک و متحد ایجاد خواهد شد. من از بحث مفصل در مورد تمام ابعاد کمیسیون سلطنتی معذورم، و لازم می‌دانم به عرض برسانم که آسیای اسلامی حتماً باید درسهای آموزندهٔ از تاریخ عصر حال بگیرد. با این تجربه روشن می‌شود که بقای زندگی سیاسی مردم مسلمان مشرق زمین، در راز وحدت میان ترکها و عربها به یگانگی آنها بستگی دارد.

متأسفانه باید بگویم هنوز هم توطئه جدا کردن ترکها از جهان اسلام بدون وقفه ادامه دارد. گاه‌گاه این نوع خبرها به گوشمان می‌رسد که ترکها دارند از اسلام منحرف می‌شوند، من فکر می‌کنم دروغ به این بزرگی تاکنون نگفته‌اند.

عموماً قربانیان این نوع شایعه‌پراکنی شرارت‌انگیز و فتنه‌پرور همان اشخاصی هستند که مطالعه تاریخی افکار و قانون اسلامی و فقه اسلامی ندارند. این عربها بودند که شعور دینی آنها، اسلام را بوجود آورد و به پیش برد. سپس اسلام موفق شد، ملتهای مختلف را با هم متحد سازد، و موقعیتهای شگفت‌آوری تحت وحدت اسلامی بدست آوردند. عربها هرگز نباید فراموش کنند که فقط به این جهت این موقعیت بوجود آمده بود که آنها در دوران ابتلای مصیبت ترکها را حمایت کردند. باید بیاد داشته باشند، هنگام بررسی مسائل ملی خود، اعتمادی به مشورتهای پادشاهان کشورهای عرب نکنند، زیرا شاهان هرگز صلاحیت آن را ندارند که با ضمیر و ایمان خود تصمیم صحیحی درباره فلسطین بگیرند، و یا به نتیجه مطلوبی دست یابند. امروز درباره حمایت فلسطین، تمام کشورهای اسلامی در ورطه آزمایش قرار دارند. خواه عرب باشند یا غیرعرب، پس از رد منصب خلافت این اولین مسأله بین‌المللی برای جهان اسلام بود، که جنبه دینی و سیاسی

دارد و برای مقابله با آن باید نیروهای زمان و تجربه‌های تاریخ کشورهای آزاد اسلامی را در نظر بگیرند.

بسیار امکان دارد در آینده نه چندان دور کشورهای جهان اسلام به آن سازمان، فرانسوی انگلیسی که اشتباهاً به آن نام سازمان ملل داده‌اند، آنقدر بدگمان شوند و از آن روی برگردانند که مجبور شوند برای حفاظت از خود، یک اتحادیه یا سازمان جداگانه‌ای متشکل از ملل شرق، تحت بررسی قرار دهند.»[1]

اقبال در دو نامه نظر خود را پیرامون مسأله فلسطین، خطاب به خانم «فارقوهرسن» از مجلس ملی انگلستان بیان داشت. از این نامه‌ها روشن می‌شود که، علاوه بر مسلمانان لاهور تقریباً مسلمانان دهلی نیز پیرامون تقسیم فلسطین صدای اعتراض خویش را بلند کردند. و در کانپور تعدادی از مسلمانان نیز دستگیر شدند.[2]

در ۲۸ آوریل ۱۹۳۷م اقبال برای آخرین‌بار در زندگیش به سمت ریاست انجمن حمایت اسلامی انتخاب شد، ولی تقریباً سه ماه بعد یعنی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۷م به دلیل بیماری از ریاست انجمن کناره گرفت.[3]

در هفته آخر ژوئیه ۱۹۳۷م خانم دورس احمد آلمانی از علیگره به لاهور آمد[4]، برای استقبال از وی محمد شفیع، علی‌بخش، و منیره به ایستگاه راه‌آهن رفته بودند، او بهمراه محمد شفیع و منیره به جاوید منزل رفت، و بمحض ورود با اقبال

---

۱- در ذهن اقبال تصور جمعیت ملل شرق قبلاً وجود داشت، رجوع شود به اشعاری که در ضرب کلیم موجود است و در دوران اقامت در بهوپال سروده شده‌اند.

آب هم مسخر است باد هم مسخر است
عجیب نیست اگر نگاه فلک پیر تغییر کند
خوابی که ملوکیت فرنگ دیده است
ممکن است تعبیر آن تغییر داده شود
تهران اگر برای عالم مشرق ژنو شود
شاید تقدیر کره ارض عوض شود

۲- نامه‌ها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی، (انگلیسی) صص ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸.

۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحه ۲۰۹. اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صص ۱۴۲، ۱۴۳.

۴- اقبال طوری که من شناختم، از دورس احمد (انگلیسی) دست‌نویس خطی. وی نوشته است که او در ماه مه ۱۹۳۷ روزی به لاهور رسید که هوا بی‌نهایت گرم بود. ولی این درست نیست.

دیدار کرد. اقبال روی کاناپه منتظر آنها بود. اقبال به او مسئولیت انجام کارهای منزل و نگهداری از منیره و جاوید را واگذار کرد. و خانم دورس احمد در جاوید منزل مستقر شد.[۱]

در ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۷م اقبال خبر فوت سرراس مسعود را در روزنامه‌ها خواند. این ضربه برایش غیرقابل تحمل بود. او نمی‌توانست مرگ سرراس مسعود را باور کند. برای اینکه اطلاعات دقیقتری بیابد، نامه و تلگرافی به منشی مخصوص وی «ممنون حسن‌خان» ارسال داشت. هنگامی که خبر رسماً تایید شد، با ناراحتی بسیار به خانم امت‌المسعود نوشت:[۲]

«من چگونه می‌توانم به شما بگویم که صبر داشته باشید و شکر کنید وقتی که دلم سرشار از شکایت از سرنوشت است. شما بخوبی می‌دانید که روابط صمیمی ما با آن مرحوم تا چه حد بود. بر همین اساس فقط می‌توانم بگویم تا وقتی زنده هستم، در غم و درد شما شریکم. و در میان دوستان آن مرحوم شاید کسی نباشد که نقش عمیق دلنوازی، بلندنظری و چشم‌پاکی او روی قلبش جای نگرفته باشد. مسعود وارث جمیع اوصاف پدر و پدربزرگش بود.

وی از طرف خداوند قلب پدربزرگ و فکر پدر را به ارث برده بود، و تا وقتی که زنده بود، با این دل و فکر به مردم و کشور خدمت کرد. خداوند او را غرق رحمت خود کند.»

جنازه سرراس مسعود را به علیگره آوردند. و در آنجا به خاک سپردند. اقبال ضمن ارسال رباعی برای روی سنگ مزار وی، در نامه‌ای خطاب به ممنون حسن‌خان مورخ ۷ اوت ۱۹۳۷م چنین نوشت:[۳]

نه پیوستم در این بستان سرا دل ز بند این و آن آزاده رفتم
چو باد صبح گردیدم دمی چند گلان را آب و رنگی داده رفتم

من این رباعی را برای مزار خودم نوشته بودم ولی مسعود، زودتر از این دنیا رفت. در صورتی که سن و سال من بیشتر بود.

رباعی هم، بیشتر برای زندگی و مرگ او صادق است. اگر می‌خواهید فقط یک بیت روی سنگ مزار او بنویسید، به نظرم بیت زیر بهترین باشد.

---

۱- همچنین.
۲- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۷۹.
۳- نامه‌های اقبال، گردآورنده اخلاق اثر بهوپال، صفحه ۹۷.

ای بـــرادر مـــن‌ترا از زنـدگی دادم نشــان
خواب را مرگ سبک دان مرگ را خواب گران

تا زنده‌ام غم مسعود، در دلم باقی خواهد ماند.

در آخر سال ۱۹۳۷م اقبال برای دانشجویان مسلمان دو پیام فرستاد. اولین پیام وی در ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۷م در یکی از جلسه‌های دانشجویان در سالن حبیبیه کالج اسلامی، وابسته به فدراسیون دانشجویان مسلمان پنجاب قرائت شد.

در پیام از دانشجویان مسلمان خواسته شده بود که به رهبری محمدعلی جناح تحت لوای مجلس اسلامی هند (مسلم‌لیگ کل هند) متحد شوند و بار آینده و مسئولیتها را به دوش بکشند.[1] دومین پیام در پاسخ به پیشنهاد قبول ریاست جلسه کلکته فدراسیون دانشجویان مسلمان به صورت نامه‌ای انگلیسی بود. این نامه را توسط خانم دروس احمد نوشته بود.[2] و ترجمه اردو آن در روزنامه انقلاب مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۳۷م منتشر شد. در این پیام باتوجه به ضعف بینایی و بیماری از قبول ریاست جلسه عذر خواست، ولی در آن اظهار امیدواری کرده بود، که نسل جوان مسلمان وضع سیاسی حساس این دوران را که مسلمانان هند با آن روبرو هستند، درک کنند و در پایان گفته بود:[3]

«هرگز از قدرتهای مخالف نهراسید. و راز زندگی را با کوشش ادامه دهید.»

بیماری نگذاشت اقبال کتاب تعلیمات جدید قرآن و یا فقه اسلامی را بنویسد. بعضی از دست‌نویسهای انگلیسی خود را، که باید آنها را پیش‌نویس کتاب ایشان دانست، به محمد شفیع داد. به‌گفته میان محمد شفیع این یادداشتها در سال ۱۹۳۵م نوشته شده بود، و اقبال در نظر داشت مطالب را دیکته کند تا محمد شفیع بنویسد، ولی متاسفانه این کار پایان نیافت، فقط در شکل پیش‌نویس باقی ماند.[4]

به دلیل ضعف بینایی اقبال، دوستان یا اقوام برای او روزنامه و نامه

---

۱- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۰۹ ، ۲۱۰.
۲- اقبال طوری که من او را شناختم، از خانم دروس احمد (انگلیسی)، دست‌نویس خطی.
۳- گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صص ۲۱۰ ، ۲۱۱.
۴- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی) صص ۸۶ تا ۹۳ تاریخ ۱۹۳۳م که نوشته شده غلط است و صحیح آن ۱۹۳۵م است.

می‌خواندند و با کمک آنها به نامه‌ها پاسخ می‌داد. روزی مردی با یکی از دوستانش نزد اقبال آمد و گفت این مرد عقیده‌ای به خدا ندارد، او را نصیحت کنید. با شنیدن این حرف، اقبال لبخندی زد و گفت: کسی که خدا نتوانست خودش را به او نشان دهد، من چگونه می‌توانم از عهده این کار برآیم؟[۱]

جاوید چند خاطره در رابطه با اقبال در جاوید منزل دارد.[۲] در آن دوران علاوه بر علی‌بخش، رحمان و دیوان‌علی نیز کارهای منزل را انجام می‌دادند. عبدالمجید آشپزی می‌کرد، و رحمت‌بی منیره را نگه می‌داشت. رحمان کار امور مالی را در دست داشت. وسایل مورد نیاز منزل را علی‌بخش می‌خرید. علاوه بر آن علی‌بخش، رحمان و دیوان‌علی به نوبت پاها، شکم و شانه اقبال را مشت و مال (ماساژ) می‌دادند. علی‌بخش منیره را با درشکه به مدرسه می‌برد و برمی‌گردانید. نویسنده (جاوید) در یک درشکه جداگانه به مدرسه می‌رفت. در آن روزها بسیارکم از اتومبیل استفاده می‌شد. دیوان‌علی خیلی خوب آواز می‌خواند. بعضی وقتها با ساز دهنی اشعار خواجه غلام فرید، سلطان باهو، بلهی شاه و دیگر شعرا را برای اقبال می‌خواند. در روزهای آخر عمر از جمله کسانی که بیشتر پیش او می‌آمدند، می‌توان از: محمد شفیع، سید نذیر نیازی، چودهری محمد حسین، حکیم محمد حسن قرشی، راجه حسن اختر و دکتر عبدالمجید را نام برد. دکتر جمعیت سنگه نیز بعضی اوقات به ملاقات اقبال می‌آمد. گاهی راجه حسن اختر، سجاد سرور نیازی را به همراه می‌آورد. او نیز اشعار غالب، حالی یا خود اقبال را با هارمونی می‌خواند. به همین صورت گاهی از اوقات به خواسته اقبال، فقیر نجم‌الدین نزد او می‌آمد و برای او ستار می‌نواخت.

وقتی شعری در وجود اقبال می‌جوشید، بیشتر ناآرام می‌شد. رنگ صورتش تغییر می‌کرد و در رختخواب جنب و جوش می‌کرد. گاهی بلند می‌شد و می‌نشست وگاهی نیز زانوان خود را می‌مالید. بعضی اوقات ساعت دو یا سه نیمه‌شب دست می‌زد و علی‌بخش را صدا می‌کرد، و از او می‌خواست که قلم و مداد و یادداشت برایش بیاورد. هنگامی که اوامرش اطاعت می‌شد، اشعارش را روی کاغذ یادداشت می‌کرد و پس از اینکه اشعارش را بروی کاغذ می‌آورد، آرامش روی صورتش نقش

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۲۱۴.
۲- بیشتر یادداشتها در مقاله نویسنده (جاوید)، اقبال در مقام پدر، مندرج شده است. رجوع شود به می لاله‌فام از جاوید اقبال، صص ۱۶۳ تا ۱۸۹.

می‌بست. و با آرامی می‌خوابید. بعضی اوقات نیز علی‌بخش را به این دلیل صدا می‌زد که ملحفه را روی او بیاندازد.

به ندرت اتفاق می‌افتاد که نماز صبح اقبال قضا شود. در تابستان روی تخته‌ای که در دالان بود نماز می‌خواند. او غالباً حوله بر سر می‌گذاشت و با زیرپیراهن بود، در زمستان پیراهن و شال بزرگی بدور خود می‌پیچید. وضع اطاقش به‌هم ریخته بود، رختخواب او مانند زیرپیراهنش کثیف می‌شد و به فکر عوض کردن آنها نبود. اگر گاهی مجبور می‌شد که از منزل خارج شود، با بی‌حوصلگی خاص لباس عوض می‌کرد. غالباً از حمام کردن خودداری می‌کرد. او فطرتاً سست بود. به همین جهت، اگر جایی باید می‌رفت، همیشه دیر می‌رسید و بیشتر ترجیح می‌داد در رختخواب دراز بکشد. بارها اتفاق می‌افتاد به دلیل کتاب خواندن، غذا خوردن را از یاد می‌برد. پس از آنکه از کتاب خواندن فارغ می‌شد، علی‌بخش را صدا می‌زد و از او سئوال می‌کرد: آیا ناهار خورده‌ام یا خیر؟

پس از وفات سرداربیگم فقط یک‌بار به قسمت زنانه منزل رفت و آن هنگامی بود که جاوید تب داشت. و برای اولین بار متوجه شد قسمت زنانه چند اطاق دارد. او با دیدن عکس بزرگی از سرداربیگم که در یکی از اطاقها نصب شده بود، بسیار خوشحال شد. پس از مرگ سرداربیگم سرش را دیگر رنگ نمی‌کردو یک روز نویسنده (جاوید) از او خواست که مانند گذشته سرش را رنگ کند. خندید و گفت: من دیگر پیر شده‌ام.

شبی دزدی به «جاوید منزل» آمد و خدمتگزاران او را دستگیر کردند. شیخ امتیاز احمد با خانواده‌اش در آنجا زندگی می‌کردند. شیخ سیلی به صورت دزد زد و از جیبهای شلوارش اشیاء مسروقه را درآورد، او را بست و به کلانتری اطلاع داد. دزد جوانی لاغر و نحیف بود. هنگامی که اقبال از جریان آگاه شد، دلش سوخت و دستور داد به او غذا بدهند و رهایش کنند. در همین اثناء پلیس سر رسید و دزد را برد.

با آمدن خانم دورس احمد به «جاوید منزل»، خانه سر و سامانی به خود گرفت و منظم شد. به اصرار ایشان هر چند وقت یکبار اقبال با فرزندان غذا صرف می‌کردند. جاوید و منیره احساس می‌کردند همه اعضای یک خانواده هستند. منیره در مدت زمان کوتاهی به خانم دورس احمد انس گرفت. به خواسته وی همه ایشان را «آپاجان» صدا می‌کردند. منیره و آپاجان هر روز عصر نزد اقبال می‌نشستند، اقبال

جاوید (نویسنده) را ببا (پسر گل) و منیره را ببی (دختر گل) صدا می‌کرد. گاهی با آپاجان آلمانی می‌گفت. منیره در آن روزها چند جمله آلمانی یادگرفته بود. به همین جهت او نیز کوشش می‌کرد با آپاجان به آلمانی گفتگو کند و حسابی می‌خندیدند و شوخی می‌کردند. آپاجان بعضی اوقات عصرها به همراه جاوید و منیره به راه‌آهن برای گردش می‌رفتند.

هر ماه منشی طاهرالدین مبلغی را برای مخارج روزانه به آپاجان می‌داد. جاوید به خوبی به یاد دارد، چند هفته پیش از فوت اقبال، یک روز عصر، منشی طاهرالدین را خواست و به او گفت: صندوقچه‌هایی راکه در آنها مسوده‌ها و تصاویر و نامه‌ها و دیگر کاغذها را نگهداری می‌کرد، بازکند. در آن هنگام کسی در اطاق وی نبود، منشی طاهرالدین هر کاغذی راکه از صندوقچه بیرون می‌آورد، می‌خواند و به گفته وی هر کدام را که می‌خواست کنار می‌گذاشت و آنهایی را که لازم نبود به او می‌گفت در آتش بخاری بسوزاند.اسنادی که اقبال می‌خواست باقی ماند.[1] و بقیه اوراق و عکسها سوزانده شد.

جاوید به طراحی نیز علاقه داشت. یک‌بار طرحی کشید که بسیار جالب بود. هنگامی که شیخ عطامحمد طراحی جاوید را دید، بسیار مسرور گردید. فوراً آن را به اطاق اقبال برد و به او نشان داد. جاوید بدنبال او رفت، اقبال ابتدا باور نمی‌کرد که این کار جاوید باشد، ولی وقتی فهمید، او را تشویق کرد. و از فرانسه، ایتالیا و انگلستان کتب هنری، برای جاوید سفارش داد. او فکر می‌کرد، با دیدن شاهکارهای هنری دنیا، جاوید بیشتر تشویق می‌شود. ولی اینطور نشد. با دیدن این شاهکار، جاوید به این فکر افتاد: اگر تمام عمر نیز کوشش کند، نخواهد توانست تصاویری به این زیبایی بکشد.

اقبال خیلی دلش می‌خواست جاوید سخنران خوبی شود. به علاوه دوست داشت جاوید کشتی هم بگیرد.

در سالهای آخر زندگیش از لباس انگلیسی نفرت پیدا کرده بود. منیره هم اگر موهایش را به دو قسمت می‌کرد و می‌بافت نمی‌پسندید و می‌گفت: موهایت را اینطور درست نکن. این طریقه یهودیهاست. اگر گاهی جاوید پارچه خوبی برای پیراهن و شلوار می‌خرید، بسیار ناراحت می‌شد و می‌گفت: تو خود را پسر یک

---

۱- حالاتمام نامه‌ها و نوشته‌های اقبال در موزه علامه اقبال نگاهداری می‌شود.

متمول می‌دانی. در مزاج تو خون امیران وجود دارد. اگر از این کار دست برنداری، مجبورت خواهم کرد لباس پنبه‌ای و چلوار بپوشی.

وی فقط دوبار به نویسنده اجازه داد در سینما، دو فیلم انگلیسی ببیند. یکی از فیلمها، زندگی امیل زولا ادیب فرانسوی را نشان می‌داد و دیگری پیروزی‌های ناپلئون بود. اقبال به شناخت زندگی شخصیتهای اسلامی علاقه داشت و اکثراً درباره فاروق اعظم، حضرت علی(ع)، خالد بن ولید و طارق با جاوید صحبت می‌کرد. یک‌بارِ به جاوید گفت اجداد ناپلئون از سرزمین عرب آمده بودند و این عربها بودند که به واسکودوگاما راه هندوستان را نشان دادند.

در روزهای آخر قدرت بینایی اقبال بی‌اندازه کم شده بود. به همین جهت گاهی جاوید برای وی روزنامه می‌خواند. اگر کلمه‌یی را غلط می‌خواند، بسیار عصبانی می‌شد. بعضی شبها نیز اشعاری از اقبال را برایش می‌خواند. جاوید از آن روزها فقط مصرعی از یک غزل بیاد دارد:

گیسوی تابدار را بیشتر تابدار کن

همدلانش برای دیدن وی به منزل می‌آمدند. هر روز عصر محفل دوستان گرم بود و تا دیر وقت ادامه داشت. در اطراف تختش صندلی گذاشته بودند و دوستان می‌آمدند و روی آنها می‌نشستند. او یا روی تخت درازکشیده بود و یا به بالش تکیه می‌کرد و قلیان می‌کشید. و گفتگو دور می‌زد. گاهی علی‌بخش و چودهری محمد حسین با هم اختلاف پیدا می‌کردند، اقبال از گفت و شنود آنها لذت می‌برد. چودهری محمد حسین عصرها نزد اقبال می‌آمد. به خصوص هنگامی که وی تنها بود. اقبال اشعار جدیدش را برای چودهری محمد حسین می‌خواند. زیر نور کم‌رنگ یک لامپ قدیمی چودهری محمد حسین کتابهای ضخیم لغت عربی و فارسی را ورق می‌زد و درباره یک‌جهتی بودن موضوع اشعار، لغات و یا هماهنگ کردن آنها با اقبال بحث داشت.

چودهری محمد حسین نه فقط به غذای خوب علاقه داشت، بلکه خیلی هم خوش‌خوراک بود. اقبال خود نمی‌توانست غذای چرب بخورد، ولی بعضی اوقات دستور می‌داد بریانی، قورمه، مرغ پخته و کباب درست کنند. و چودهری محمد حسین، حکیم محمد حسن قرشی و یا دیگر دوستان را دعوت می‌کرد، و وقتی می‌دید آنها با لذت غذا می‌خوردند، خوشش می‌آمد. چودهری محمد حسین مانند اقبال به انبه بسیار علاقه داشت. در تابستان از مناطق مختلف

هندوستان برای اقبال سبدهای پر از انبه می‌رسید. با آنها از چودهری محمد حسین نیز پذیرایی می‌کرد. در زمستان شاه افغانستان بسته‌های بزرگ خربزه، انگور، و میوه‌های خشک برایش می‌فرستاد.

در آن زمان یکی، دوبار نیز دوست قدیمی اقبال، میان شاهنواز برای ملاقات وی آمد. او فلج بود و در صندلی عقب اتومبیل می‌نشست. هنگامی که او می‌آمد، یا اقبال نزد او می‌رفت و یا تخت او را نزد اقبال می‌گذاشتند، آنها ساعتی با هم بودند و از گذشته‌ها یاد می‌کردند.

در روزهای آخر عمر غالباً اقبال تنگی نفس داشت. بعضی وقتها این حالت شدت می‌گرفت و بیهوش می‌شد. و حتی چند دقیقه‌ای پس از اینکه به‌هوش می‌آمد، باز هم گیج بود.

پس از فوت اقبال جاوید مشاهداتش را برای چودهری محمدحسین بیان کرد. ولی او جاوید را از بیان این مشاهده‌ها منع کرد. به نظر وی این حالت به سبب فشار روحی ناشی از بیماری در اقبال پیش آمده بود.

خانم دورس احمد، در دفترچه یادداشتی بعضی مطالب بسیار جالب دارد.[1] مثلاً: وقتی او به خانه اقبال آمد، منیره در دبستان دخترانه اسلامیه تحصیل می‌کرد. در این دبستان که با نظارت انجمن حمایت اسلام تأسیس شده بود، دختران مسلمانان فقیر و یتیم شهر درس می‌خواندند. این مدرسه از «جاوید منزل» بسیار دور بود، وضع بهداشت و نظافت مدرسه خوب نبود، موهای منیره شپش گرفت. بالاخره به خواهش خانم دورس احمد او را از این دبستان خارج کردند و به دبستانی مسیحی گذاشتند. خانم دورس احمد متوجه شد هر شاگرد این دبستان باید انجیل بخواند، او این مسأله را با اقبال درمیان گذاشت. اقبال گفت: در این مورد اعتراضی ندارد، زیرا بدین ترتیب به علم او افزوده می‌شود و افزود آموزش قرآن و مطلب دینی در منزل باشد.

یک روز عصر طبق معمول، منیره و خانم دورس احمد، در اطاق اقبال نشسته بودند، منیره به ایشان گفت: آپاجان، خواهش می‌کنم بگویید لااله‌الاالله. خانم دورس احمد این کلمه را گفت، منیره شروع به دست زدن کرد و گفت: شما

---

۱- اقبال طوری که من او را شناختم، از خانم دورس احمد (انگلیسی)، دست‌نویس خطی.

کلمه توحید را اداکردید و مسلمان شدید. سپس کمی فکر کرد و گفت: من اسم شما را فاطمه گذاشتم. از این شیطنت منیره، اقبال بی‌اندازه خوشحال شد.

خانم دورس احمد می‌نویسد: منیره هنوز هفت ساله بود که برادر بزرگ اقبال شیخ عطامحمد برای او مقنعه فرستاد، و گفت: به دلیل اینکه دختر بزرگی شده‌ای، هروقت از منزل خارج می‌شوی، باید این مقنعه را بپوشی. خانم دورس احمد بشدت ناراحت شد، فوراً مقنعه را برداشت و نزد اقبال رفت و به او گفت: به هیچ‌وجه حاضر نیست بگذارد منیره مقنعه بپوشد. در این هنگام نویسنده نیز آنجا بود. اقبال گفت: هرچه نظر شما باشد. ولی مسأله‌ای نیست منیره مقنعه بپوشد. در شهرستانها و روستاها، عموماً زنها چادر بسر می‌کنند. مادر من نیز هروقت از خانه خارج می‌شد، چادر بسر می‌کرد، ولی شاید تا وقتی که منیره بزرگ شود، زمانه نیز عوض شود. لذا ما باید تصمیم‌گیری در این مورد را به عهده خود او بگذاریم. خانم دورس احمد می‌نویسد: اقبال احترام خاصی برای برادر بزرگش شیخ عطامحمد قائل بود و هرگز روی حرف او حرفی نمی‌زد، ولی اگر درباره مسأله‌ای با او هم فکر نبود، کاری را انجام می‌داد که مطابق میلش بود، بدون اینکه به وی چیزی بگوید.

اعضای مجلس اسلامی استان پنجاب در دو جبهه مشغول مبارزه سیاسی بودند. از یک طرف می‌بایستی علیه حزب اتحاد فعالیت کنند، زیرا چند سالی بود که مسلمانان پنجاب از مبارزه سیاسی دور افتاده بودند و از طرف دیگر مجبور بودند به کنگره حمله کنند. در مقابل کنگره ابقاء حزب اتحاد یا وزارت مشترک سر سکندر حیات ممکن نبود. سر سکندر حیات به این مسأله پی برده بود که اگر اعضای هندو، جماعت غیرفرقه‌یی منطقه به کنگره بپیوندند، حزب اتحاد با نابودی روبرو خواهد شد. به همین صورت اگر مانند استانهای اکثریت سرحد یا دیگر استانهای مسلمان‌نشین، چند تن از اعضای جماعت از کنگره حمایت می‌کردند، باز هم احتمال داشت که حزب اتحاد از هم پاشیده شود.

با توجه به این مسائل بعضی از رهبران سیاسی حزب اتحاد، توجه خود را به محمدعلی جناح مبذول داشتند و بخاطر حفظ جماعت خویش در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۷م تصمیم گرفتند در جلسه سالانه مسلم‌لیگ کل هند در لکنهو، شرکت کنند. اقبال می‌خواست در این جلسه محمدعلی جناح قرارداد مناسبی پیرامون مسأله فلسطین به تصویب برساند و همراه با آن به خاطر ایجاد رابطه با مسلمانان روشی را اختیار کند که مجلس در میان ملت مسلمان برای خود جایی بازکند. او خود به دلیل

ضعف و بیماری نمی‌توانست در جلسه حضور یابد، به این دلیل در نامه مورخه ۷ اکتبر ۱۹۳۷م خطاب به محمدعلی جناح چنین نوشت:[۱]

«جمعیت عظیمی از پنجاب به منظور شرکت در جلسه مسلم‌لیگ به لکهنو می‌آیند، نمایندگان مسلمان حزب اتحاد نیز به ریاست سر سکندر حیات، خود را آماده شرکت در جلسه می‌کنند. برای کرسیهای خالی مجلس شورا ۲۸ نفر را من تنظیم می‌کنم، و به آقای غلام رسول مهر خواهم داد تا به شما بدهد. امیدوارم محتاطانه و از میان آنها افرادی را انتخاب کنید. نمایندگان روز سیزدهم از لاهور روانه خواهند شد. مسأله فلسطین مسلمانان را مضطرب کرده است. در این موقعیت نادر ما باید بتوانیم، راهی برای ایجاد رابطه با امت اسلامی، بخاطر مقاصد مسلم‌لیگ پیدا کنیم. امیدوارم نه تنها مجلس برای این مسأله یک قرارداد مناسب به تصویب برساند، بلکه در یک کنفرانس غیررسمی، رهبران روشی را داشته باشند تا مسلمانان شبه‌قاره بتوانند به تعداد بی‌شمار در آن شرکت کنند. و مسلم‌لیگ محبوب همگان شود و از طرفی شاید به عربهای فلسطین نیز فایده‌یی برسد. شخص من حاضرم بخاطر چنین مسأله‌ای که هندوستان و هم جهان اسلام را تحت تأثیر قرار می‌دهد، به زندان بروم.

ایجاد یک چنین پایگاه غربی در دروازه آسیا، هم برای اسلام و هم برای هندوستان خطر دارد.»[۲]

سر سکندر حیات و دوستان وی در جلسه مجلس که در لکهنو تشکیل شد، شرکت کردند. پیمان مشترک «سکندر، جناح» نیز بسته شد. طبق این پیمان سر سکندر حیات قول داد، آن دسته از اعضای مسلمان حزب اتحاد که تاکنون به مسلم‌لیگ نپیوسته‌اند، کمک کند تا عضو مسلم‌لیگ کل هند شوند. ولی او دو جنبه بازی می‌کرد و صداقت نداشت. یعنی اینکه با کمک مسلم‌لیگ شورش کنگره را آرام بخشد، و همراه آن مسلم‌لیگ را تحت کنترل حزب اتحاد درآورد و آلت دست خود سازد، و آنطور که می‌خواهد از آن استفاده کند.

با توجه به شرایط پیمان، طبق دستور اقبال در ۲۲ اکتبر ۱۹۳۷م غلام

---

۱- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۲۴ تا ۲۶.

۲- طبق خواهش اقبال، محمدعلی جناح در سخنرانی خود در مقام ریاست مسئله فلسطین را با لحن شدید تذکر داد. رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌های جناح، گردآورنده جمیل‌الدین احمد، جلد اول (انگلیسی) صفحه ۳۸.

رسول‌خان منشی و معتمد مسلم‌لیگ استان پنجاب فرمهای عضویت مسلم‌لیگ را به خدمت سر سکندر حیات برد و از او خواست که اعضای مسلمان حزب آنها را تکمیل کنند و نیز امضاء کنند. ولی سر سکندر اعضاء را از تکمیل آنها منع کرد.[۱]

اقبال با توجه به این مسأله در نامه مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۳۷م خطاب به محمد علی جناح نوشت:[۲]

«شایع کرده‌اند که جمعی، ازگروه حزب اتحاد آماده نیستند، که فرم عضویت لیگ را امضاء کنند. سر سکندر و جماعت وی تاکنون آنها را امضاء نکرده‌اند. و امروز صبح مطلع شدم که تا جلسه آینده مجلس، آنها به همین صورت دست به دست خواهند کرد. یکی از اعضای حزب به من گفت: حزب اتحاد می خواهد با این نوع کارها اقدام‌های مسلم‌لیگ استان را نفی کنند. بهر حال من تا چند روز آینده شما را از تمام ماجرا آگاه می‌کنم. آنگاه نظر شما شرط خواهد بود. امیدوارم، قبل از تشکیل جلسه مجلس در لاهور، شما حداقل برای مدت دو هفته به پنجاب بیایید و از آن دیدن کنید.»

روز ۳۱ اکتبر ۱۹۳۷م سر سکندر حیات به همراه چند تن از دوستانش به ملاقات اقبال آمدند. در این دیدار پیرامون اختلاف مسلم‌لیگ و حزب اتحاد گفتگو شد. موضع سیاسی سر سکندر حیات با عهدنامه «سکندر - جناح» این بود که، محمد علی جناح راضی شده بود شورای پارلمانی مسلم‌لیگ زیر نظر حزب اتحاد به کار خود ادامه دهد. بر همین اساس او می‌خواست حزب اتحاد در شورا حائز اکثریت باشد. علاوه بر آن او در پی فرصت بود، که تمام کارمندان مسلم‌لیگ از جمله منشی را عوض کند و خرج و دخل مسلم‌لیگ را نیز تحت کنترل حزب درآورد.

اقبال با او موافقت نکرد، بلکه در اول نوامبر ۱۹۳۷م طی نامه‌ای به محمد علی جناح نوشت:[۳]

«سر سکندر و چند تن از اعضای جماعتش برای ملاقات من آمده بودند. ما مدتی طولانی پیرامون اختلاف لیگ و حزب اتحاد به گفتگو نشستیم. از طرف هر دو گروه مطالب مبسوطی در روزنامه‌ها منتشر شد و هر کدام از دو طرف به سهم

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صص ۵۱۵ ، ۵۱۶.
۲- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۲۷ ، ۳۸.
۳- همچنین، صص ۲۸ ، ۲۹.

خود درباره پیمان شرحی دادند. که باعث سوء تفاهمهای بسیاری شده است. همانطور که قبلاً نیز به شما نوشتم، تا چند روز دیگر در مورد این گفت و شنود یک رونوشت برای شما می‌فرستم. اکنون از شما خواهش می‌کنم، یک رونوشت از عهدنامه‌ای راکه امضاء سر سکندر دارد، برای من ارسال دارید. آیا شما توافق کرده بودید شورای پارلمان مسلم‌لیگ استان تحت کنترل حزب اتحاد درآرید؟ سر سکندر اصرار دارد اعضای حزب اتحاد، در شورا باید در اکثریت باشند. تا آنجاکه من می‌دانم، در پیمان «سکندر - جناح» چنین چیزی وجود ندارد.

تقاضا می‌کنم پاسخ این نامه را هرچه زودتر بدهید. دوستان ماکمافی السابق در حال بازدید از استان هستند، و در مناطق مختلف شعبه‌های مسلم‌لیگ تاسیس کرده‌اند. شب گذشته ما در لاهور، یک جلسه موفقیت‌آمیز داشتیم و باز هم خواهیم داشت.»

روابط اقبال با بنیانگذار حزب اتحاد یعنی سرفضل حسین به این علت تیره شده بود که او سمج و به انگلیسیها وفادار بود؛ و بیشتر به احمدی‌ها اهمیت می‌داد و به آنها در مشاغل کمک و یاری می‌رساند. می‌خواست به رهبری خویش در پنجاب ادامه دهد. به همین خاطر با مسلم‌لیگ و محمد علی جناح مخالفت می‌کرد. اقبال نیز از سر عبدالقادر دوری می‌جست و اگر رابطه‌ای با او داشت، فقط روابط رسمی بود، زیرا سرعبدالقادر در همه عمر در محافل عمومی تظاهر به دوستی با اقبال می‌کرد. ولی در میان محافل و دوستان هندویش از تهمت و اتهام به اقبال لحظه‌ای باز نمی‌ماند.[۱]

از اول نوامبر ۱۹۳۷ تا ۹ نوامبر ۱۹۳۷م، اقبال چند ملاقات دیگر با سر سکندر حیات و یارانش داشت. ولی توافقی میان آنها بوجود نیامد. اقبال از سر سکندر حیات خوشش نمی‌آمد، و به خاطر سیاستی که داشت، به او اعتماد نیز نمی‌کرد. بالاخره اقبال اطمینان حاصل کرد که سر سکندر حیات و دوستانش

---

۱- ذکری از لاهور از گوپال متل، ناشر چاپخانه تحریک، انصاری مارکت، دریا گنج، دهلی ۱۹۷۱م، صص ۱۵۱ تا ۱۵۳. رفیع‌الدین هاشمی درباره این تالیف به نویسنده (جاوید) توضیحاتی داده است. در روزهای آخر عمر اقبال بنا به اعتراض به خط‌مشی مسلم‌لیگ و محمد علی جناح، اقبال روابط خود را با معترضین مانند عبدالمجید سالک، غلام رسول مهر و مولانا ظفرعلی‌خان قطع کرد.

نمی‌خواهند در مسلم‌لیگ شرکت کنند، بلکه می‌خواهند آن را تحت کنترل خود درآورند.

او در نامه‌ای بتاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۳۷م خطاب به محمد علی جناح چنین نوشت:[۱]

«پس از ملاقاتهای بسیار با سر سکندر و دوستانش به این نتیجه رسیدم، که سر سکندر می‌خواهد کاملاً مسلم‌لیگ و شورای پارلمانی استان را تحت کنترل خود درآورد. چند وقت پیش طی نامه‌ای از شما سئوال کرده بودم آیا شما واقعاً به وی وعده داده‌اید که در شورای پارلمان اکثریت با حزب اتحاد باشد؟ ولی تاکنون پاسخی دریافت نکرده‌ام. شخصاً عذری ندارم که خواهش سر سکندر را قبول کنم. ولی مسأله اینجاست که او می‌خواهد از شرایط این قرارداد نیز پا را فراتر نهد. و می‌گوید: تمام کارمندان مسلم‌لیگ باید طبق خواسته او تغییر یابند. به خصوص می‌خواهد غلام رسول خان منشی را حتماً عوض کند. در حالی که این منشی برای مسلم‌لیگ بسیار کار کرده است. سر سکندر ضمناً می‌خواهد تمام سرمایه و حساب و کتاب مسلم‌لیگ را در اختیار افراد خودش قرار دهد. با تمام این اوصاف معتقدم او می‌خواهد لیگ را تحت سلطه خویش درآورد و آن را از قدرت بیاندازد. من نظر مردم استان را می‌دانم، و اصلاً حاضر نیستم مسئولیت کارهای مجلس به سر سکندر و دوستانش واگذار شود. پیمان «اسکندر - جناح» در پنجاب، به شدت برای مسلم‌لیگ زیان دارد. و اگر اعمال کنونی حزب اتحاد ادامه یابد، احتمال ضررهای دیگری نیز می‌رود. اعضای حزب اتحاد فرم قسم‌نامه عضویت در مجلس را امضاء نکرده‌اند، و تا آنجا که من می‌دانم، خیال ندارند آن را امضاء کنند. آنها می‌خواهند جلسه آینده مجلس اسلامی (مسلم‌لیگ) بجای ماه فوریه در آوریل تشکیل شود. بنظر من آنها می‌خواهند زمین‌دار در تمام ایالت بتدریج حاکم شود. شاید شما ندانید که سکندر هنگامی که به پنجاب بازگشت، مجلسی به عنوان «مجلس زمیندار» تاسیس کرد و اینک شعبه‌های این مجلس در تمام ایالت فزونی دارد. خواهشمندم ما را مطلع سازید که در این اوضاع چه باید کرد.»

از نظر اقبال پیمان اسکندر و جناح برای مجلس ایالتی (مسلم‌لیگ) یک قرارداد زیان‌آور بود. و دیگر رهبران مسلم‌لیگ استان نیز همین عقیده را داشتند.

---

۱- نامه‌های اقبال به جناح، ناشر شیخ محمد اشرف (انگلیسی)، صص ۲۹ تا ۳۱.

برای مثال، از نظر ملک برکت علی اگر جناح با اسکندر تفاهم نمی‌کرد، باز هم در پنجاب بخاطر ایجاد حرکت سیاسی ملی، مجلس اسلامی (مسلم‌لیگ) به مبارزه خود علیه حزب اتحاد ادامه می داد.[۱]

چرا این عهدنامه قابل اعتراض بسته شد؟ عاشق حسین بتالوی ضمن پاسخ به این سئوال می‌نویسد:[۲]

«آقای جناح در آن هنگام مصلحت نمی‌دانست، در دو جبهه مختلف به مبارزه بپردازد، کنگره به شدت تصمیم گرفته بود، قوم مسلمان را از هم بپاشاند و چارهٔ جز این نبود که به اختلاف داخلی خود پایان دهیم و جبهه‌ای متحد اختیار کنیم و آقای جناح نیز همین کار را کرد.»

عاشق حسین بتالوی اضافه می‌کند: به گفته اقبال، اعضای محلی ایالت با چشم‌پوشی از محتوای پیمان اسکندر - جناح به کار خود ادامه دادند. مجلس از نظر مالی در مضیقه بود، بنابراین اجلاس آن در منزل غلام رسول‌خان وکیل، بر پا گردید. با وجود کمی بودجه و دیگر سختی‌ها، اعضاء مجلس (لیگ) با گذشت و فداکاری خاص، در بخشهای مختلف پنجاب به کار خود ادامه دادند، که در زندگی سیاسی اجتماعی مسلمانان، نمونه بود.[۳]

در اوایل دسامبر ۱۹۳۷م، اقبال با شرکتهای مختلف کشتیرانی پیرامون سفر حج مکاتبه کرد. ولی حال وی هر روز بدتر می‌شد. دیگر امکان سفر برایش نبود. تقریباً بینایی‌اش را از دست داده بود. دکتر مهترا داس او را معاینه کرد. وی معتقد بود که تا مارس ۱۹۳۸م برای عمل جراحی چشم آماده خواهد شد، ولی بعدها با توجه به شدت بیماری مجبور شدند برنامه جراحی را به تعویق اندازند. گاهی درباره سفر حج صحبت می‌کرد و می‌گفت: مردم از راه عراق نیز به حجاز می‌روند، ولی پس از بررسی معلوم شد که در این راه نیز سختیهای فراوانی هست. خواهرش زینب‌بی نزد وی نشسته بود. او گفت: حال عمومی شما خوب نیست. در چنین وضعی چگونه می‌توانید به حج بروید؟ انشاءاله سال آینده پس از عمل جراحی چشم به حج خواهید رفت. با شنیدن این حرف اقبال با صدای دردآلود گفت: مگر

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صفحه ۵۳۱.
۲- اقبال در دو سال آخر عمر از دکتر عاشق حسینی بتالوی، صفحه ۵۲۹.
۳- همچنین، صفحه ۵۳۱ تا ۵۴۰.

نابینایان به حج نمی‌روند. و پس از گفتن این حرف اشک از چشمانش جاری شد و گویا این شعر را خواند:[1]

نسیما، جانب بطحا گذر کن

ز احوالم محمد(ص) را خبر کن

در دسامبر ۱۹۳۷م لاهور برای برگزاری جشن، روز اقبال خود را آماده می‌ساخت. در آن هنگام سر سکندر حیات در بیانیه خبری خود در ۵ دسامبر ۱۹۳۷م خطاب به هندوستانیها بطور اعم و پنجابیها بطور اخص گفت:

«بزرگداشت روز اقبال را یک فریضه مذهبی بدانید و در آن شرکت نمایید.» وی اضافه کرد:[2] «در این رابطه، من پیشنهاد می‌کنم اهالی هر شهری که روز اقبال را جشن می‌گیرند، مبلغی برای شاعر بزرگ هدیه کنند.

آسانترین راه اجرایی اینست که کمیته اقبال حسابی بنام سرمایه روز اقبال در بانک سلطنتی هند باز کنند. دوستداران اقبال پولی را به بانک ارسال کنند تا سرانجام به خدمت شاعر محبوب ما پیشکش شود.»

اقبال در دوران حیات خویش به این دلیل راضی شد روز اقبال را جشن بگیرند تا افکار وی بین نوجوانان منتشر شود و آن اجتماع اسلامی را بوجود آورند که اقبال مدنظر داشت. ولی سر سکندر آن را دستاویزی برای شاعر عظیم‌الشان قرار داده بود، تا مبالغی را جمع‌آوری کنند و از این راه در حقیقت می‌خواست فقر اقبال را به رخ دیگران بکشد.

اقبال پس از آگاهی از این پیشنهاد، بی‌درنگ در ۱۰ دسامبر ۱۹۳۷م بیانیه‌ای بدین مضمون صادر نمود:[3]

---

۱- روزگار فقیر، از فقیر سید وحیدالدین، جلد دوم، صص ۲۰۳ تا ۲۰۵.

۲- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صص ۵۴۱، ۵۴۲.

۳- برای متن انگلیسی این بیانیه رجوع شود به سخنرانیها و نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۲۴۸، ۲۴۹. بدین منظور برای احیاء تمدن و فرهنگ مسلمانان، اقبال در سال ۱۹۱۱م یک بخش مقرری خود را که از فروش صفحات گرامافون از ترانه ملی خود بدست می‌آورد، برای مدت پنج‌سال به صندوق دانشگاه مسلم علیگره وقف نمود. در این زمان قیمت یک صفحه سه روپیه بود، رجوع شود به مقاله، دو خط نوشته نادر درباره اقبال از ریاض حسین (انگلیسی) اقبال ریویو آوریل ۱۹۸۴م صص ۶۳ تا ۷۵.

«من از ابراز احساس سر سکندر حیات‌خان تشکر می‌کنم. ولی خیال دارم مطلبی در مورد درخواست ایشان مبنی بر جمع‌آوری مبالغی توسط دوستداران من و شعر من بگویم:

در اوضاع کنونی نیازهای اجتماعی ملت در مقابل نیاز فرد جایی ندارد. اگرچه آن شخص روح انسانها را جلا بخشیده باشد. در هر حال نیاز فرد به پایان می‌رسد، ولی احتیاج قوم همیشه باقی خواهد ماند. مهمترین نیاز زمانه تحقیق در علوم اسلامی، طبق راه‌های جدید، در کالج اسلامی لاهور است. استفاده‌یی که فرصت‌طلبها از بی‌علمی رایج درباره تاریخ اسلام، شناخت ادیان و مذاهب، فقه و تصوف در پنجاب برده‌اند، نمونه‌هایش، در تمام هندوستان دیده نمی‌شود. اینک وقت آن رسیده که با مطالعه دقیق تفکر اسلامی، و چگونگی زندگی مردم، بدانیم هدف اصلی اسلام چیست؟ و چگونه آن را در هند اسلامی جلوه داده‌اند، و روح آن را مسخ کرده‌اند. باید هرچه زودتر این پرده‌ها به کنار رود، تا جوانان آینده سیمای حقیقی اسلام را ببینند و با آزادی کامل قدرت ضمیر خویش را اظهار کنند. این بخش نه فقط برای مسلمانان، بلکه برای غیرمسلمانان نیز می‌تواند مفید واقع شود. زیرا اگر اسلام در زندگی اهالی آسیا یک عنصر بااهمیت نقش داشته باشد، در ارتقاء ذهنی و مذهبی تمام انسانها نیز نقش بسزایی دارد. امیدوارم پیشنهاد مرا وزیر اعظم استان بپسندند، و بکوشند با نفوذی که در میان مردم محروم دارند، در این کار موفق شوند. من نیز مبلغ یکصد روپیه سرمایه‌گذاری و تقدیم می‌دارم.»

سر سکندر حیات چگونه می‌توانست خواسته اقبال را جامه عمل بپوشاند؟ اول اینکه وی چندان علاقه‌یی، به اسلام و تمدن آن نداشت. دوم اینکه او رهبر مسلمان یک حرکت سیاسی منطقه‌یی بود، که جنبه مذهبی نداشت. لذا بیانیه اقبال گفته سر سکندر حیات را بی‌جواب گذاشت.

تا آغاز سال ۱۹۳۸م در اوضاع جهان دگرگونی بسیاری بوجود آمد که امکان داشت جنگ جهانی دیگری آغاز شود.

مجمع ملل متفق مخصوص حمایت از قدرتهای تازه به دوران رسیده یا حمایت از منافع انگلستان و فرانسه شده بود. ژاپن و آلمان و ایتالیا برای آن اهمیتی قائل نبودند، این مجمع قادر نبود از جنگهای آینده جلوگیری کند. و امکان داشت

این مجمع در آینده از بین برود.[1] ملل عقب‌مانده نیز نسبت به این مجمع بدگمان شده بودند، زیرا قادر نبود آنها را در مقابل استعمار و استثمار نگهدارد. عربها هم از طریق این مجمع نتوانستند اقدامی در مورد گزارش تقسیم فلسطین توسط دولت انگلستان انجام دهند.

در آلمان حکومت دیکتاتوری هیتلر روی کار بود. اولین هدف نازیها تشکیل اتحاد آلمان بود. در سال ۱۹۳۳م، آلمان نازی از مجمع ملل متفق جدا شد. در سال ۱۹۳۵م قسمت آلمانی فرانسه، بار دیگر به آلمان پیوست.

در این زمان انگلستان و فرانسه، تثبیت قدرت نظامی آلمان را به رسمیت شناختند. در سال ۱۹۳۶م آلمان و ایتالیا، پیمان نظامی بستند، و بعدها آلمان و ایتالیا پیمان مشابهی نیز با ژاپن به امضاء رساندند.

در سال ۱۹۳۷م هیتلر طرح سیاست نظامی آینده خویش را آماده ساخت و در فوریه ۱۹۳۸م ارتش آلمان اتریش را گرفت. سپس چکوسلواکی نیز قسمتی از آلمان نازی شد.

در ایتالیا «موسولینی» حکومت می‌کرد. او نیز سیاست تصرف کشورهای عقب‌مانده را دنبال می‌کرد. در سال ۱۹۳۵م میلادی ارتش ایتالیا حبشه را تصرف کرد. مجمع ملل موفق نشد که جلوی این تهاجم را بگیرد. سپس در ۱۹۳۶م ایتالیا ژنرال فرانکو را در جنگ داخلی اسپانیا کمک نظامی کرد و در همان سال با آلمان و ژاپن پیمان نظامی بست. اروپا از نظر اقتصادی بین سالهای ۳۰ - ۱۹۲۹م دوران بسیار اسف‌باری را می‌گذراند. ژاپنی‌ها اطمینان حاصل کردند که بدون پیروزی نظامی، موفق نخواهند شد مشکل اقتصادی خود را حل کنند. در مجمع ملل، چین و ژاپن کوشیدند اصل برابری نسلی، به آیین‌نامه مجمع ملل اضافه شود، لیکن با مخالفت سیاستمداران غربی موفق نشدند.

---

۱- شاید اقبال در منظومه خود بنام جامعه ملل متفق (اسم منظومه جمعیت اقوام می‌باشد) در کتابش ضرب کلیم اشاره نموده است:

بیچاره چند روز است که روحش در حال از بین رفتن است
ترس دارم که این خبر از دهانم خارج شود
سرنوشت از بین رفتن روشن است ولیکن
پیران کلیسا دعا می‌کنند که رد بلا شود
ممکن است که این «روسپی» پیر فرنگ
با دعای ابلیس برای چند روز نگهداری شود.

وضع اقتصادی ژاپن و شکستهای پی در پی سیاستمداران، توجه مردم را به ارتش معطوف داشت، لذاکنترل ارتش از دست رهبران سیاسی خارج شد. ژاپن در سال ۱۹۳۱م منچوری را تصرف کرد و دولت غیرنظامی نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. در سال ۱۹۳۳م ژاپن تحت تاثیر ارتش از مجمع ملل کناره گرفت، و در آسیای شرقی، کوشش خود را بکار برد تا نظام جدیدی به روی کار بیاورد.

در سال ۱۹۳۴م ژاپن اعلام کرد مداخله هیچ قدرت سیاسی در چین تحمل نخواهد کرد. در سال ۱۹۳۶م ژاپن با آلمان و ایتالیا پیمان نظامی بست.

در سال ۱۹۳۷م ارتش ژاپن به چین حمله کرد و نانکنگ، هانکا و کانتون را به تصرف خود درآورد. سپس آلمان و ایتالیا، ژاپن را رهبر نظام جدید، در آسیا به رسمیت شناختند و عهد بستند که در تمام جنگها، با قدرتهای دیگر، به یکدیگر کمک نظامی برسانند.

اقبال اطمینان داشت که بر اساس علوم و تکنولوژی همراه با عقاید روحانی، و اقتدار اخلاقی، تمدن جدید ملی‌گرای غرب، با خنجر خود یعنی (علم و تکنولوژی) خودکشی خواهد کرد.

برای این خودکشی، چند جنگ جهانی، در شرف تکوین بود، در حیات اقبال جنگ اول بوقوع پیوست. او منتظر دومی بود.

اقبال از غرب‌گرایی روی‌گردان بود، نه از تمدن و ترقی و پیشرفت. زیرا هیچ راهی را برای بقای آن نمی‌دید. با همین زمینه فکری در اول ژانویه ۱۹۳۸م به مناسبت سال نو، پیامی از رادیو لاهور هند پخش شد و گفت:[۱]

«زمان حاضر افتخار دارد که از نظر علم و دانش و اختراع علمی، به پیشرفتهای بیمانندی دست یافته. امروز بعد مکان و زمان رو به کاهش می‌رود. و انسان با افشاء کردن رازهای طبیعی و استفاده از نیروهای آن، به منظور نیل به مقاصد خویش، به پیروزیهای حیرت‌انگیزی می‌رسد. ولی با وجود تمام این پیشرفت‌ها، در این ایام جبر و استبداد شاهنشاهی نقاب دموکراسی، ملی‌گرایی، کمونیزم و فاشیزم و غیره را به صورت کشیده و در پس این نقابها در چهارگوشه جهان عزت و شرف و حریت انسانی چنان با خاک یکسان داشته که تیره‌ترین برگ

۱- سخنرانیها، نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صص ۲۴۹ تا ۲۵۱.

تاریخ جهان، نمونه‌یی از آن ندارد. امروز ثابت شده افراد باصطلاح سیاستمدار که مسئولیت رهبری مردم، و نظام حکومت را به عهده گرفته‌اند، شیاطین قتل و غارت و ظلم و ستمند. حکامی که حفظ ارزشهای انسانی را وظیفه دارند برای منافع خویش، خون صدها هزار انسان را بر زمین می‌ریزند. و بر میلیونها انسان بیگناه دیگر، حکومت خود را تثبیت می‌کنند. و با استیلا بر کشورهای عقب‌مانده، مذهب، اخلاق، سنتها و آداب و رسوم و فرهنگ و ادبیات آنها را، تحت اختیار می‌گیرند.

... در خوشیهای فرا رسیدن سال جدید هنگامی که نگاه من به جهان می‌افتد، احساس می‌کنم که در همه مناطق روی زمین خواه حبشه باشد خواه فلسطین، اسپانیا یا چین، ابرهای غم و اندوه بروی زندگی انسانها سایه افکنده است و صدها بلکه هزارها انسان هر روز از بین می‌روند. ماشین‌های منهدم‌کننده که با علم ساخته‌اند، شاهکارهای عظیم فرهنگ بشر را نابود می‌کند. آن حکومتهایی که در این آتش و خون نقشی نداشتند، از نظر اقتصادی در حال مکیدن خون ملل مستضعف هستند. صدایی از اخوت و همدردی بشریت بگوش نمی‌رسد. متفکرین جهان، از حیرت انگشت به دهان مانده‌اند، آیا وقت آن رسیده که ترقی و ارتقاء فرهنگ حاضر به پایان برسد؟ به سبب انزجار و تنفر، مردم در پی نابودی یکدیگرند. و بالاخره آیا در این دنیا «بودن» و خویشتن انسانیت را می‌شود نابود ساخت. به یاد داشته باشید در این دنیا بقاء انسان فقط با حفظ احترام انسانیت امکان دارد. اتحاد اخوت بشری، بالاتر از نسل، نژاد، رنگ و زبان قابلیت اعتماد دارد.

تا وقتی که باصطلاح این دموکراسی و ملی‌گرایی و امپریالیزم از بین نرود، انسان از طریق اعمال خویش نخواهد توانست شاهد آن چیزی باشد که طبق اعتقاد خانواده، واحد خداوند است. تا وقتی که تبعیض نژادی، رنگ و ملیت منطقه‌یی از بین نرود، هرگز یک زندگی مطمئن همراه با شادمانی نصیب مردم این جهان نخواهد شد. هرگز نخواهد توانست به آزادی، برابری و برادری جامه عمل بپوشانند.لذا ما باید سال جدید را با این دعا آغاز کنیم که خداوند کریم به رهبران جهان، محبت به انسانیت عطا فرماید.»

در روز ۹ ژانویه ۱۹۳۸م روز اقبال با شکوه و جلال خاصی در شهرهای بزرگ شبه‌قاره برگزار شد و روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف، شماره مخصوص اقبال را

منتشر ساختند. در جشن لاهور که نویسنده حضور داشت، در مورد فکر و شاعری اقبال نوشته‌های گوناگونی خوانده شد. جمعیت به علت نبودن جا در سالن، تعدادی زیاد در بیرون سالن ایستادند. جاوید به همراه خواجه غلام‌السیدین سوار اتومبیل شد و برای دیدن بعضی از دوستان و عزیزان به مادل‌تاون رفتند. کسی از ساکنین منزل از رفتن جاوید اطلاع نداشت. از این رو اقبال به شدت نگران شده بود. با دیدن جاوید صحیح و سالم همراه خواجه غلام‌السیدین خیالش راحت شد. اقبال در دوران حیاتش از برگزاری جشن روز اقبال خوشنود شده بود. در نامه‌ای چنین نوشت:[1]

«جشنی که بنام روز اقبال موسوم بود باعث تسلی قلبم شد که دانستم زمینی که روی آن تخم پاشیده بودم، بایر نیست.»

در ۱۰ ژانویه ۱۹۳۸م صدراعظم نظام حیدرآباد دکن سراکبر حیدری، تحت تاثیر بیانیه سابق سر سکندر حیات چکی به مبلغ یکهزار روپیه برای اقبال ارسال داشت، و همراه آن نوشت: این مبلغ از خزانه سلطنتی پرداخته‌اند. اقبال از این مسئله بسیار ناراحت شد و چک را بازگردانید، و اشعار مندرج در زیر را بنام سراکبر حیدری نوشت و در ارمغان حجاز بچاپ رساند.

ترجمه شعر:

این فرمان خدا بود که شکوه پرویز
را به درویش بدهید که صفات ملوکانه دارد
به من گفت که بگیر و شاهنشاهی کن
با حسن تدبیر به آنی و فانی ثبات بده
من این بار امانت را به دوش می‌کشیدم
درکام درویش، هر تلخی شیرین است
ولی غیرت فقیر نتوانست آن را بپذیرد
وقتی که او گفت این است زکات خدایی من

در اوایل سرفضل حسین و سر عبدالقادر، سراکبر حیدری نیز با اقبال روابط نزدیک و دوستانه داشت، ولی بعد از کنفرانس میزگرد براساس اختلاف سیاسی

---

۱- سرگذشت اقبال از عبدالسلام خورشید، صفحه ۵۲۸. نامه‌ای بنام دکتر سید عبداللطیف.

روابط آنها بسیار رسمی شد. در هر حال از نقطه‌نظر اقبال این واقعه ناگوار رسمیت این روابط و نزدیکی آنها را درهم شکست. طبق تحقیق «نظر حیدرآبادی» در پشت پرده این حادثه، چیزی بجز اشتباه کارمند هندوی خزانه سلطنتی نبود. که ناخودآگاه بهمراه چک، نامه اداری از طرف سراکبر حیدری برای اقبال ارسال داشته بود.[۱]

«ولی به سبب بی‌صلاحیتی و اشتباه‌کاری سراکبر حیدری، اقبال با سرودن شعری باقی، به شخصیت او در سراسر کشور لطمه وارد آورد.»

عصر یک روز در ماه ژانویه لرد لوتهیان برای دیدار اقبال آمد. او یکی از ارادتمندان اقبال بود و پیشنهاد اقبال مبنی بر ایجاد یک رهبری واحد در شبه‌قاره راه حلی مناسب جهت برطرف شدن مشکل فرقه‌یی هندوستان می‌دانست. با کوشش وی در سال ۱۹۳۴م چاپ دوم خطبه‌های انگلیسی اقبال توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد انجام شد. و با وساطت او از اقبال جهت ایراد سخنرانی در دانشگاه آکسفورد دعوت بعمل آمد. اقبال موضوع «تصور مسلمانان از زمان و مکان» را برای سخنرانیهای خویش انتخاب کرده بود، ولی به سبب بیماری موفق نشد این مقاله را تکمیل کند.

در ۸ ژانویه ۱۹۳۸م در جلسه‌یی که در دهلی تشکیل شد، مولانا حسین احمد مدنی در سخنرانی خویش گفت: در عصر حاضر قومها از وطنها هستند، و اینکه اهالی انگلستان همه یک قوم شناخته می‌شوند، در صورتی که میان آنها یهودی، مسیحی، وجود دارند. همین وضع نیز در ژاپن، امریکا، فرانسه و غیره بچشم می‌خورد.[۲] متن این گفته بطور مفصل در روزنامه‌های لاهور و دهلی چاپ شد. اقبال نیز آنها را دید. وی سالها بود علیه نظریه غیراسلامی، ملی‌گرایی مبارزه می‌کرد. به خصوص بیان کلمات فوق از زبان یک عالم دین مانند مولانا حسین احمد مدنی ضربه بزرگی برایش بود. لذا باتوجه به این مسأله در ۲۸ ژانویه ۱۹۳۸م به سید نذیر نیازی گفت سه بیت اشعار زیر را در بیاض شامل سازد:[۳]

---

۱- اقبال و حیدرآباد، صص ۲۱۲، ۲۱۳.

۲- اتحاد قومی و اسلام از مولانا حسین احمد مدنی، صفحه ۴، علاوه بر آن رجوع کنید به متفکر پاکستان، از محمد حنیف شاهد، صفحه ۳۶۵.

۳- در حضور اقبال، صص ۱۲۵، ۱۲۶. اقبال در این مورد اشعار دیگر هم سروده است. رجوع شود به همین کتاب، صص ۱۶۶، ۱۷۴.

←

عـــجم هـــنوز نـــدانـــد رمــوز دیــن ورنــه
ز دیوبند حسین احمد این چه بوالعجبی است
سـرود بـر سـر مـنبر کـه مـلت از وطـن است
چه بی‌خبر ز مقام مـحمد(ص) عـربی است
بمصطفی برسان خویش راکه‌دین همه‌اوست
اگـــر بـــه او نــرسیدی تمـــام بــولهبی است

سید نذیر نیازی درباره این شعر گوید:[1]

«وقتی این ابیات در روزنامه‌ها نشر گردید، هنگامه‌ای برپا شد. معترضین، اشعاری در رد آن سرودند، مقاله‌هایی در روزنامه‌ها منتشر کردند. ولی امروز تمام این حرفها از یاد رفته‌اند. نه کسی از آن ابیات خبر دارد و نه از آن مقاله‌ها. این قطعه‌ها نه جان داشتند و نه روح. اما حرف حقی را که علامه اقبال زده بود، هنوز هم پابرجاست. مخالفان فکر کردند حضرت علامه در شان یک پیشوای دینی چنین به کتاب و سنت پای بندی دارد، و مدرسه دیوبند از درس کتاب و سنت او مستفیض می‌شود، گستاخی دانستند. و البته همین موضوع بود که علامه به آن اشاره کرد و گفت: تعجب دارد که مولانا از این فکر ملیت جغرافیایی را که مبنی بر ملی‌گرایی است و از غرب سرچشمه دارد، حمایت می‌کند. در صورتی که در کتاب و سنت مدرک و سندی در تایید آن نیست و اسلام هرگز آن را نمی‌پذیرد.

حضرت علامه برای مولانا احترام قائل بود و از روی احترام نیز این مطلب را عنوان کرد و او از این مسأله متعجب بود که چرا مولانا چنین حرفی را به زبان آورد که بنای نظام اجتماعی اسلام آن را نفی کرد!»

در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۸م دادگاه عالی پنجاب در مورد مسجد شهید گنج دادخواست مسلمانان را ارائه داد. دو قاضی ازگروه قضات به نامهای ینگ انگلیسی و بهدت هندی با موضع قاضی بخش موافقت کردند. ولی سومین قاضی دین‌محمد

---

→

نـــدانـــی نکـــته دیـــن عـــرب را — کـه‌گـویی صـبح‌روشن تـیره‌شب را
اگـــر قـــوم‌ازوطـــن‌بودی مـحمد — نـــدادی دعـــوت دیـــن بـــولهب را
حـق را بـــفریبد کـه نـبی را بـــفریبد — آن شـیخ...کـه خـود را مـدنی خـوانـد

۱- همچنین، صفحه ۱۲۶.

ضمن مخالفت با نظر آنها، تصمیم جداگانه‌ای پیشنهاد کرد. از نظر قانونی اقبال نظر دین‌محمد را صحیح می‌دانست، ولی به قول ایشان در پناه قانون، حکومت پنجاب چنان سرگرم بازیهای سیاسی شده بود که هدف و مقصد آن استقرار سیکها در مقابل مسلمانان بود.[1]

پس از اعلام رای دادگاه عالی، مسلمانان مضطرب شدند، و در لاهور تظاهرات اعتراض‌آمیزی برپا شد. سرسکندر حیات نگران این مسأله بود، که مبادا اوضاع از کنترل خارج گردد.

او صلاح نمی‌دانست که درگیری با مسلمانان پیش آید. وی کوشش کرد از هر طریقی که امکان داشته باشد، در روزنامه یک بیانیه منتشر کند، که هنوز تصمیم دادگاه عالی به قوت خود باقی است. لذا لازم نیست مسلمانان پریشان‌خاطر و نگران باشند. او چند نفر از دوستان معتمد خویش را به رهبری نواب مظفرخان نزد اقبال فرستاد. طبق یادداشت جاوید این افراد برای ملاقات با اقبال داخل اطاق گرد شدند و هنگامی که دلیل آمدنشان را گفتند، اقبال درخواست آنها را نپذیرفت و با حالتی عصبی به اطاق خواب رفت و در را بست. تا وقتی که نواب مظفرخان و همراهانش منزل را ترک نگفته بودند، از اطاق خواب بیرون نیامد.[2] با وجود این رهبران حزب اتحاد این اطلاعیه را در روزنامه‌ها منتشر کردند، که اقبال ارائه دادخواست شورای عالی را قبول دارد. لذا اقبال مجبور شد سخن آنان را رد کند.[3]

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۸م در جلسه دهلی مجلس عامله مسلم‌لیگ تصمیم گرفته شد، روز اول ژانویه ۱۹۳۸م بیاد روز مسجد شهید گنج در تمام هندوستان مراسمی برگزار کنند. برای اجرای مراسم هرچه بهتر و چگونگی آن در آینده مجلس (لیگ) نیز یک جلسه غیرعلنی تشکیل دهد.

برای اینکه اقبال یقین داشت، از نظر قانونی پس از دوازده سال که مسجد در تصرف مخالفین می‌باشد تقدیس خود را از دست نمی‌دهد. بنابراین وی به تنها عضو مسلم‌لیگ، ملک برکت علی گفت:

---

۱- همچنین، صفحه ۱۲۳.

۲- نویسنده (جاوید) خود شاهد این واقعه بوده است. برای تایید آن ملاحظه شود اقبال در دو سال آخر عمر از دکتر عاشق حسین بتالوی، صفحات ۵۷۳ ، ۵۸۴.

۳- سرگذشت اقبال، از عبدالسلام خورشید، صفحه ۵۰۹.

قانون حفاظت از مساجد را در مجلس پنجاب ارائه دهد. که هدف از آن مستثنی کردن مساجد از قانون رایج کشوری باشد.

به گفته عاشق حسین بتالوی: پیش‌نویس کامل این قانون را اقبال پیشنهاد کرده بود، ولی مطالب آن را ملک برکت علی نگاشت.[۱] اما با مشورت سرسکندر حیات، استاندار پنجاب از اختیار شخصی خود استفاده کرد و اجازه طرح این پیشنهاد را در مجلس نداد. لذا این موضوع در مجلس مطرح نشد.[۲]

در اواخر ژانویه ۱۹۳۸م روزی پاندیت جواهر لعل نهرو برای دیدار اقبال به جاوید منزل آمد. او برای شهادت در اجلاس محکمه دکتر محمد عالم وکیل به لاهور آمده بود. دادگاه برای رسیدگی به شکایت دکتر محمد عالم علیه روزنامه سویل میلتری گازت تشکیل می‌شد. زیرا دکتر محمد عالم ادعای شرف داشت. جواهر لعل نهرو در منزل میان افتخارالدین اقامت کرده بود. در آن هنگام بقدری فاصله عمیقی بین رهبران هندو و مسلمان ایجاد شده بود که ابعاد مختلف این ملاقات نیز باعث درگیریهایی گردید و سئوالاتی را برای مردم مطرح ساخت. برای مثال، اولین سئوال مهم این بود: آیا نهرو به دعوت اقبال آمد؟ پاندیت جواهر لعل نهرو در کتاب خود به زبان انگلیسی بنام «هندوستان چگونه ایجاد شد؟» چنین می‌نویسد:[۳]

«چند ماه قبل از رحلت اقبال مرا یاد کرد. او در آن هنگام دیگر زمین‌گیر شده بود، من نیز با نهایت خوشوقتی دعوت ایشان را پذیرفتم و به خدمت ایشان رسیدم. من احساس کردم با وجود اختلاف سیاسی تا چه حد با هم وجه اشتراک داریم، و این را نیز دریافتم که کار کردن با شخصیتی مانند اقبال چقدر آسان است. در این ملاقات یاد ایام گذشته تازه شد، و پیرامون موضوع‌های مختلف صحبت کردیم. در این گفتگو من کمتر صحبت می‌کردم و بیشتر به سخنان اقبال گوش می‌دادم و اشعار او را تحسین می‌کردم. از وقوف بر این مسأله که ایشان نظر خوبی نسبت به من دارند، بسیار خوشحال شدم.» در این رابطه سید نذیر نیازی چنین می‌نویسد:[۴]

«من با استفاده از فرصت به ایشان (اقبال) عرض کردم ملاقات شما با

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، صفحه ۵۹۰
۲- همچنین، صفحه ۵۹۶.
۳- همین کتاب، چاپ سال ۱۹۵۶ م، صفحه ۳۵۵.
۴- در حضور اقبال، صفحه ۹۵.

پاندیت چطور بود! گفت روزی دکتر چکرورتی آمده بود، وی گفت: هر وقت با جناب پاندیت صحبت می‌کنم، نسبت به شما اظهار ارادت می‌کنند. ایشان امروز به لاهور می‌آید. دلم می‌خواهد شما با وی ملاقات کنید. اعتراضی ندارید؟ من گفتم چرا اعتراض داشته باشم. هر وقت که فرصت دست داد، ایشان را به اینجا بیاورید. ولی دو مسأله وجود دارد: یکی آزادی هندوستان و دیگر نقش مسلمانان در جهاد برای بدست آوردن این آزادی. جناب پاندیت این دو مسأله را در نظر داشته باشند، آنگاه به اینجا تشریف بیاورند...

جناب دکتر آن روز عصر بار دیگر به منزل من آمد. گفت جناب پاندیت امروز فرصت دارند. ما ساعت ۸ خواهیم آمد. من هم گفتم قدمشان روی چشم، تشریف بیاورند.»

بهر حال اقبال به نویسنده (جاوید) و میان محمد شفیع دستور داد که برای استقبال از جواهر لعل نهرو در بالکن منتظر باشند. پاندیت جواهر لعل نهرو تقریباً نزدیک ساعت ۸ آمد. همراه ایشان شخص دیگری نیز بود، یکی دو خانم و افتخارالدین و همسرشان نیز همراه بودند. پاندیت جواهر لعل نهرو با محبت و شفقت خاصی با نویسنده (جاوید) روبرو شد و دستش را پشت وی گذاشت و او را با خود به داخل برد. اقبال نیمه درازکش روی بستر بود. در اطاق برای مهمانان صندلی گذاشته بودند. ولی پاندیت جواهر لعل نهرو و همراهان برای احترام روی قالیچه‌ای که پهن شده بود، به زمین نشستند.

دومین سئوال مهم که پیرامون این ملاقات مطرح شد، این بود: چه مطالبی میان آنها رد و بدل شد! در این ضمن عاشق حسین بتالوی از قول راجه حسن اختر و میان فیروزالدین می‌نویسد:

«در این زمان پاندیت جواهر لعل نهرو راه حل سختی‌های هندوستان را سوسیالیزم می‌دانست. ولی رهبران دیگر کنگره با او هم‌فکر نبودند. اقبال از ایشان سئوال کرد: در مورد سوسیالیزم چند نفر از اعضای کنگره با او هم‌فکر هستند! او جواب داد: تقریباً شش نفر. اقبال گفت اگر تعداد هم‌فکران او تا این اندازه کمند، پس وی چگونه می‌تواند امیدوار باشد که صدها میلیون مسلمان عضو کنگره بشوند. سپس صحبت از اختلاف هندوها و مسلمانان به میان آمد. اقبال آسیای غربی را در اصل آسیای اسلامی دانست و روشن ساخت در سیاست آینده جهان به اهمیت این منطقه بسیار افزوده می‌گردد. لذا اگر در شبه‌قاره هندوها با مسلمانان

خوب رفتار نکنند و آنها را ناراحت کنند، روابط آنها با کشورهای اسلامی آسیای غربی تیره خواهد شد، لذا باید با مسلمانان روابط خوبی داشته باشند» عاشق حسین بتالوی می‌نویسد:[1]

«هنوز این دو رهبر بزرگ در حال گفتگو بودند که جناب افتخارالدین ناگهان به میان صحبت آنها آمد و گفت جناب دکتر شما چرا رهبر مسلمانان نمی‌شوید؟ مسلمانان بیشتر از آقای جناح برای شما احترام و عزت قائل هستند. اگر شما از طرف مسلمانان با کنگره به گفتگو بنشینی نتیجه بهتری حاصل خواهد شد. جناب دکتر اقبال دراز کشیده بود، با شنیدن این حرف خشمگین شد و نشست و به زبان انگلیسی گفت: پس شما این برنامه دارید، که مرا در مقابل آقای جناح قرار دهید به نظر من، رهبر اصلی مسلمانان آقای جناح هستند و من یک سرباز عادی ایشان هستم. بعد از آن علامه اقبال کاملاً ساکت شد و سکوتی سنگین فضای اطاق را فرا گرفت. پاندیت نهرو فوراً متوجه شد، اقبال از صحبتهای میان افتخارالدین، ناراحت شد و ادامه مذاکره دیگر بی‌فایده بود. لذا با کسب اجازه منزل را ترک گفت.»

سید نذیر نیازی، نوشته عاشق حسین بتالوی را در مورد این ملاقات کاملاً صحیح نمی‌داند. وی ادعا می‌کند که او در کتاب «در حضور اقبال» ملاقات پاندیت جواهر لعل نهرو را فقط تا سخنان اقبال محدود می‌داند. یعنی تا حرفی که اقبال به وی زده است. هنگام ملاقات هیچ یک از دوستان اقبال حضور نداشت. حتی میان شفیع هم که در جاوید منزل مقیم بود نیز آن موقع در اطاق نبود. همچنین سید نذیر نیازی در آن روزها به سیالکوت رفته بود. بنابراین هیچ کدام در این برنامه شرکت نداشتند جناب میان فیروزالدین هم در آن جلسه حاضر نبود.

پس از رفتن پاندیت جواهر لعل نهرو، چودهری محمد حسین و راجه حسن اختر، و حکیم محمد حسن قرشی با جناب محمد شفیع به خدمت اقبال رسیدند و اقبال نیز شرح ملاقات را برای آنان تعریف کرد. سید نذیر نیازی، در یادداشتهای خود مورخ ۲۴ ژانویه ۱۹۳۸م سخنان اقبال را در آن دیدار این چنین نوشت.[2] به قول وی مذاکرات آنها پیرامون دو جناح سیاسی عصر حاضر بود. موضع پاندیت جواهر لعل نهرو این بود که اگر مسلمانان بی‌قید و شرط شرایط کنگره را بپذیرند، به

---

۱- اقبال در دو سال آخر عمر، صص ۵۴۸ تا ۵۵۰.
۲- همچنین، صص ۹۵ تا ۱۰۷.

زودی آنان به آزادی خواهند رسید. ولی خواسته اقبال این بود: زمانی می‌شود برای آزادی هندوستان اقدام کرد، که اقلیتها به اکثریت اعتماد داشته باشند و مسأله حقوق طرفین حل شده باشد. یعنی اینکه خواسته‌های مسلمانان، مورد قبول واقع شود و کنگره با آنها به تفاهم برسد. به هر حال پاندیت جواهر لعل نهرو پاسخی بر این گفته اقبال نداشت و در مقابل آن سکوت اختیار کرد.

از نظر اقبال، پاندیت جواهر لعل نهرو اطمینان داشت بالاخره روزی میان کنگره و دولت انگلستان پیمانی بسته خواهد شد، و لذا می‌شود مسلمانان را کنار گذاشت. اقبال در نظر داشت این مسأله را برای پاندیت نهرو روشن سازد، و بگوید چاره‌ای جز تفاهم میان هندوها و مسلمانان وجود ندارد. مسلمانان نیز مانند هندوها از سلطه انگلیسیها به فغان آمده‌اند و حتی با حکومت سلطنتی از هندوها بیشتر مخالف هستند. در این مرحله جناب میان افتخارالدین تایید کرد و گفت:[1]

«مسلمانان نیز مانند هندوها آرزوی آزادی و استقلال را در سر می‌پرورانند، آنها نیز با حکومت سلطنتی مخالفت می‌ورزند، شما چرا حرف حق را نمی‌زنید؟ شما روی مسلمانان بسیار نفوذ دارید. چه کسی حرفهای جناح را می‌شنود؟» طبق نوشته سید نذیر نیازی، اقبال به وی چنین پاسخ داد:[2]

«جناب میان، شاید شما هم منکر این مسأله نباشید که اتحاد مسلمانان ضرورت دارد... و با رهبری جناح این اتحاد شکل بهتری دارد، چرا باید آن را به این دلیل از بین ببریم که هندوها، نمی‌خواهند مسلمانان یک ملت متحد باشند. عذر می‌خواهم من حاضر به این امر نیستم.»

به قول سید نذیر نیازی دیگر میان افتخارالدین حرف را ادامه نداد و پس از اندکی توقف همگی آنجا را ترک گفتند.

خبر این دیدار در لاهور پیچید، که اقبال پاندیت جواهر لعل نهرو را، محب وطن خطاب کرده و محمد علی جناح را یک سیاستمدار خوانده است. پاندیت نهرو در کتاب خویش به زبان انگلیسی تحت عنوان هندوستان چگونه ایجاد شد؟ این گفته اقبال را طوری بیان داشته که نشان دهد او بر محمد علی جناح برتری دارد.[3]

---

۱- همچنین، صفحه ۱۰۲.
۲- همچنین، صفحه ۱۰۲.
۳- همین کتاب، چاپ سال ۱۹۵۶ م، صفحه ۳۵۵.

ولی به گفته سید نذیر نیازی، اقبال می‌خواست با گفتن این کلمات برتری محمد علی جناح را نسبت به پاندیت نهرو نشان دهد. در یادداشتهای این روز سید نذیر نیازی می‌نویسد:[۱]

«نزدیک عصر بود، جناب میان بشیر احمد مدیر مجله همایون آمد و جویای حال علامه شد و گفت شنیده‌ام که شما به جناب پاندیت گفته‌اید: شما محب وطن هستید، و آقای جناح قانون‌دان یا شاید سیاستمدار باشد. حضرت علامه گفت... من یک حرف ساده زدم و آن اینکه جناح را سیاستمدار دانستم ولی پاندیت جی محب وطن. کجای این حرف نشان می‌دهد که جناح حب وطن ندارد و یا اینکه پاندیت نهرو یک سیاستمدار بزرگ نیست؟»

هدف از ملاقات پاندیت نهرو و اقبال قطعاً گفتگو پیرامون تفاهم میان هندوها و مسلمانان نبود. اقبال با وجود اختلاف سیاسی جواهر لعل نهرو را با دیدی مثبت می‌نگریست. او مدتها در بستر بیماری بود. و نظر به اینکه پاندیت نهرو در لاهور بود، شاید وی برای احوالپرسی آمده باشد. لذا این بحث مورد ندارد چه کسی ترتیب این ملاقات را داد. مطالبی که مورخان مانند عاشق حسین بتالوی و سید نذیر نیازی، از قول اقبال یا راجه حسن اختر، پیرامون این ملاقات به میان افتخارالدین نسبت داده‌اند، همسر وی خانم افتخارالدین آنها را شدیداً تکذیب می‌کند. خانم افتخارالدین، می‌گوید: به دلیل بیماری اقبال، پاندیت جواهر لعل نهرو و تمام همراهان وی سکوت اختیار کردند و به سخنان اقبال گوش می‌دادند. میان افتخارالدین نه سهمی در آن گفتگو داشت و نه آن سخنان را که به وی نسبت می‌دهند بر زبان آورد.[۲]

در فوریه ۱۹۳۸م بدین منظور خواسته شد، که مسلم‌لیگ پنجاب به مجلس کل هند الحاق شود. ولی مسلم‌لیگ پنجاب بر این عقیده بود که ۳۱ مارس ۱۹۳۸ بسیار نزدیک است و پیشنهاد کرد که صدور آیین‌نامه جدید به بعد از جلسه غیر علنی موکول گردد.[۳]

به دلیل بیماری، اقبال نتوانست عملاً در فعالیتهای مسلم‌لیگ ایالت شرکت

---

۱- در حضور اقبال، صفحه ۱۰۳.

۲- در این مورد خانم افتخارالدین تردید دارد و بیانیه‌ای در روزنامه‌ها منتشر ساخته است و به نویسنده (جاوید) هم شفاهاً همین موضوع را گفته است.

۳- اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صص ۵، ۶، ۹.

کند. او فقط می‌توانست نظریاتش را به آنها توصیه کند. ریاست مسلم‌لیگ استان را، عملاً زمان مهدی‌خان به عهده داشت. ولی با توجه به مشکل مالی لیگ استان در فوریه ۱۹۳۸م نواب شاهنوازخان ممدوت را به عنوان رئیس انتخاب کردند. هنوز تاریخ و محل تشکیل جلسه غیرعلنی تعیین نشده بود. اقبال می‌خواست که جلسه مسلم‌لیگ کل هند در تعطیل بهاری در لاهور تشکیل شود، تا ایجاد رابطه با جنب و جوش فراوان، بین مردم مسلمان پنجاب آغاز شود، ولی نواب شاهنوازخان ممدوت به نام رئیس مجلس اسلامی استان به محمد علی جناح پیشنهاد کرد، به نفع مسلم‌لیگ و جنبش شهید گنج نیست که جلسه غیرعلنی مجلس در لاهور تشکیل شود. لذا شورای لیگ در جلسه‌اش تصمیم گرفت که جلسه غیرعلنی مسلم‌لیگ کل هند روز ۱۸ یا ۱۹ آوریل ۱۹۳۸م در کلکته تشکیل گردد.

حل مسأله مسجد شهید گنج ممکن نبود. سر سکندرحیات و هوادارانش طرفدار ارسال دادخواست به دادگاه عالی، به منظور معلق نگاهداشتن پرونده بودند. اما بطور کلی مسلمانان هم، علاقه‌ای به آن نداشتند، از این رو بیشتر از هر کس سرسکندر حیات و هواداران و اعضای مسلمان حزب اتحاد سعی داشتند که به ریاست مسلم‌لیگ، ایالت منسوب شوند. البته ملک برکت علی و گروه او با آنها مخالف بودند. با وجود کوششهای مستمر اقبال هنوز هم نه سرسکندر حیات و نه هیچیک از اعضای حزب اتحاد قسمنامه عضویت در مسلم‌لیگ را امضاء نکرده بودند. موضع آنها این بود که تحت پیمان اسکندر - جناح حیثیت سیاسی حزب اتحاد را برقرار نگهدارند و رهبری مسلم‌لیگ را به دست آورند. اقبال هنگامی که از آنها کاملاً مایوس شد، مسلمانان پنجاب را از حقیقت آگاه ساخت. در این رابطه در فوریه ۱۹۳۸م اقبال بیانیه‌ای جهت چاپ به روزنامه‌ها داد و رونوشت آن را برای محمد علی جناح فرستاد. ولی محمد علی جناح درگیری با سرسکندر حیات و حزب او را درست نمی‌دانست. با وجود اینکه اقبال می‌دانست باید روش منافقانه رهبران حزب اتحاد فاش شود، اما به پیروی از امر رئیس مسلم‌لیگ کل هند محمد علی جناح، این بیانیه جنجال‌برانگیز را در روزنامه‌ها منتشر نساخت. این آخرین نوشته سیاسی اقبال به زبان انگلیسی بود، این هم ترجمه اردوی آن:[1]

۱- نامه‌ها و نوشته‌های اقبال، گردآورنده بی. ای. دار (انگلیسی)، صص ۱۱۲ تا ۱۱۴. علاوه بر آن رجوع شود به اقبال در دو سال آخر عمر، از دکتر عاشق حسین بتالوی، صص ۵۹۲ تا ۵۹۶، ۶۱۰ تا ۶۲۳.

«در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۷م عالیجناب سرسکندر حیات خان، در پنجاب بنام رهبر حزب اتحاد، در جلسه شورای مسلم‌لیگ هند، در لکهنو اعلام کرده بود، که پس از بازگشت به پنجاب جلسه‌ای غیرعلنی، با مجمع خویش تشکیل خواهد داد، و در آن به اعضای مسلمان که تاکنون، عضو مجلس اسلامی نشده‌اند پیشنهاد خواهند داد، که قسم‌نامه لیگ را امضاء کنند، و عضو آن شوند. این اعضاء پای‌بند ضوابط و قواعد شورای مرکزی، و استانی لیگ خواهند بود، و آن دسته از اعضای مسلمان لیگ که کارت مجلس اسلامی (لیگ) را دریافت کرده باشند، در مجلس حزب مسلم‌لیگ را تشکیل خواهند داد. و این حزب (مسلم‌لیگ) با توجه به اصول اساسی، برنامه و سیاست مجلس، مجازخواهد بود که با هر حزب دیگری متحد شود، و اتحاد خویش را برقرار نگه دارد. قسمت عمده پیمان باصطلاح سکندر و جناح همین بود و ما با دیگر قسمتهای آن فعلاً کاری نداریم. هنگامی که بیانیه مذکور در روزنامه‌ها منتشر شد، من از ته دل شادمان شدم. زیرا احساس کردم با ایجاد حزب اتحاد تفرقه مسلمانان از بین خواهد رفت و مسلمانان یک قوم متحد خواهند شد. لذا من از غلام رسول خواستم، که برای سرسکندر تقریباً ۹۰ فورم عضویت مسلم‌لیگ استان را ارسال دارد تا اعضای مسلمان حزب اتحاد، آن را امضاء کنند. این فرمها در هفته سوم اکتبر ۱۹۳۷م برای ایشان ارسال شد. ولی ما هنوز پاسخی دریافت نکرده‌ایم. یادآوری نیز کرده‌ایم، ولی باز پاسخی نیامد. تابحال سرسکندر حتی یک فورم را هم نه امضاء کرد و نه برای ما فرستاد. ملک برکت علی عضو مجلس مقننه به من اطلاع داد که این مسأله، در جلسه شورای مسلم‌لیگ، کل هند که ۳۰ ژانویه ۱۹۳۸م در دهلی تشکیل شد، مورد بررسی قرار گرفت. در آنجا یکی از اعضای مسئول حزب اتحاد اظهار داشت که فرمهای عضویت به امضای اعضاء مسلمان رسیده‌اند و امضاءکنندگان عهد کرده‌اند که طبق پیمان اسکندر، و جناح عضو مجلس بشوند. این مسأله باید روشن شود زیرا سرسکندر ادعا دارد علاوه بر پیمان کتبی که قسمت مهم آن در فوق آمد، بین ایشان و آقای جناح تفاهم شفاهی نیز برقرار شد. این امر طی جلسه شورای مجلس در یادداشتهای آقای جناح نیز منعکس می‌باشد. البته ملک برکت علی، به من گفت آقای جناح به صراحت خاطرنشان ساخته، بجز پیمان کتبی سکندر - جناح پیمان شفاهی معنی ندارد و به سبب تعبیرات مختلف این پیمان میان مردم پیرامون روش حزب اتحاد، در مورد مسلم‌لیگ تشویشی پدیدار گشت.»

مسلم‌لیگ استان پنجاب درخواست الحاق خود را ارسال داشته بود، ولی در پنجم آوریل ۱۹۳۸م از دفتر مسلم‌لیگ کل هند اطلاع دادند، به خاطر بعضی از اشکالات فنی، الحاق آن به مسلم‌لیگ کل هند میسر نیست. پس از مشورت با اقبال، غلام رسول‌خان در ۱۲ آوریل ۱۹۳۸م جلسه شورای مسلم‌لیگ پنجاب را تشکیل داد و اعتراضات مسلم‌لیگ کل هند را رفع کرد و درخواست جدید الحاق را به دهلی ارسال داشت. بالاخره برای شرکت در مسلم‌لیگ کل هند که قرار بود در ۱۸ و ۱۹ آوریل ۱۹۳۸م تشکیل شود، یک گروه از مسلم‌لیگ پنجاب به کلکته آمد، و درخواست الحاق کرد. معلوم می‌شود سیاست مسلم‌لیگ هند این بود که سرسکندر حیات و افراد او به شورای عالی مسلم‌لیگ راه یابند، و هم آنها در پنجاب شعبه‌های مسلم‌لیگ را تشکیل دهند. دیگر خبری از موافقت یا مخالفت با الحاق در دست نیست. البته طبق دستور محمد علی جناح، در پنجاب یک مسلم‌لیگ جدید استان تاسیس شد که برای تنظیم آن، وی کمیته انتظامی ۳۵ نفری، به ریاست سرسکندر حیات تشکیل داد. ۲۵ نفر از اعضای این کمیته وابسته به حزب اتحاد و ده نفر دیگر از آن جمله اقبال از گروه مسلم‌لیگ انتخاب شدند. گروه مسلم‌لیگ، به این تصمیم اطمینان نداشت. این افراد ساعت ۹ صبح روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸م از کلکته به لاهور رسیدند، و در راه‌آهن خبر مرگ اقبال را شنیدند.[1]

از مطالعه کتاب عاشق حسین بتالوی بنام «دو سال آخر عمر اقبال» چنین بر می‌آمد که در رابطه با برخورد حزب اتحاد، سرسکندر حیات با مسلم‌لیگ استان پنجاب، اقبال به سیاست محمد علی جناح اعتراض داشت. اگر اقبال زنده می‌ماند، اختلاف وی با محمد علی جناح روشنتر می‌شد.[2] به نظر عاشق حسین بتالوی لیاقت علی‌خان در پنجاب همیشه از سرسکندر و حزب او حمایت می‌کرد. و برادر بزرگ او نواب سجاد علی‌خان، عضو مجلس پنجاب، و یکی از اعضای حزب اتحاد بود. در جلسه کلکته مسلم‌لیگ کل هند درخواست جدید الحاق مسلم‌لیگ پنجاب بررسی نشد، ولی محمد علی جناح پیشنهاد کرد، مجلس اسلامی (مسلم‌لیگ) جدید استان تشکیل شود، که در آن به ریاست سرسکندر

۱- همچنین، صص ۶۲۳ تا ۶۴۵.
۲- همچنین، صص ۶۱۷ تا ۶۴۵.

حیات کمیته انتظامات با ۳۴ عضو تاسیس گردد. در این کمیته فقط ده عضو مسلم‌لیگ و بقیه همگی وابسته به حزب اتحاد بودند.

محمد احمدخان، ضمن استناد به کتاب عاشق حسین بتالوی می‌نویسد:[۱]

«این بود داستان مسلم‌لیگ، و حزب اتحاد که اقبال تا آخرین لحظات عمرش درگیر آن بود. اگر بدقت بنگرید، این کشمکش بین دو جماعت سیاسی نبود، بلکه جهادی از بلندنظری، در مقابل تنگ‌نظری بود. و رهبری آن را مرد بلندمرتبه ثابت‌قدم، و پاکبازی چون علامه محمد اقبال در مقابل چوگان‌بازان مقتدری مانند سرفضل حسین، و سرسکندر حیات‌خان به عهده داشت. حال بشنوید که چه پاداشی به اقبال رسید، موضع مسلم‌لیگ را در مقابل جماعت خودمختاری، مانند حزب اتحاد مستحکم کرد.چندی پیش رئیس آن علامه اقبال بود، و جان خود را در راه اعتلای حزب که اعضای آن گروهی از دوستان مورد اعتماد او بودند، فدا کرد. وی در شدیدترین و سخت‌ترین اوضاع نهالی راکاشت و با خون جگر آبیاری کرد تا درخت تنومندی شد.

حال نیز طبق اوضاع و وصایای ایشان دوستان برای مسلم‌لیگ نهایت تلاش را بکار می‌برند. ولی فعالیتهای سیاسی آن را قدغن کردند و دلیل آن را نقایص قانونی آن می‌دانستند. علامه اقبال وقتی از این موضوع آگاهی یافت، بسیار رنجیده خاطر گشت. ولی باز هم او از جمله افرادی نبود، که روحیه‌اش را ببازد. او مشرف به موت در بستر مرگ بود. در ۱۴ آوریل ۱۹۳۸م به دوستانش دستور داد که به کلکته بروند و از خود دفاع کنند. و گفت با گوشه‌نشینی و انزوا چیزی عایدشان نخواهد شد. طبق همین پیشنهاد هیأتی برای سفر به کلکته آماده شد، جایی که جلسه سالانه مسلم‌لیگ کل هند قرار بود در ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ آوریل تشکیل شود. گروه قبل از عزیمت بار دیگر خدمت اقبال رسیدند. علامه به آنها گفت: برای رسیدن به حق خود با آخرین نفس ایستادگی کنید. ملک برکت علی عضو هیأت از این مسأله اظهار نگرانی کرد که شاید با درخواست الحاق موافقت نشود. علامه کمی ناراحت شد و گفت، عیبی ندارد، با درخواست موافقت بشود یا نشود، اصولی که تاکنون ما براساس آن پافشاری کرده‌ایم، در آینده نیز ادامه خواهد یافت. بدین ترتیب اقبال به آنها همت و جرات داد و به کلکته فرستاد.

---

۱- کارنامه سیاسی اقبال، صص ۵۶۱ ، ۵۶۲.

هیأت در جلسه سالانه مجلس مسلم‌لیگ شرکت کرد و پس از یک درگیری بی‌نتیجه در ۲۱ آوریل ۱۹۳۸م به لاهور بازگشت. ولی دیگر اقبال دار فانی را وداع گفته بود.»

قدمی که اقبال می‌خواست در ۱۹۳۸م علیه حزب اتحاد بردارد، در ۱۹۴۴م، محمد علی جناح برداشت. شش سال بعد از فوت اقبال یعنی در سال ۱۹۴۴م همانطور هم شد و در مبارزه میان حزب اتحاد و مسلم‌لیگ، برای همیشه نام و نشان حزب اتحاد از بین رفت. ولی صحیح نیست که از کشمکش سیاسی این سالها نتیجه بگیریم که اقبال و محمد علی جناح در سیاست پنجاب با هم اختلاف داشتند، و راه آنها از هم جدا بود. اقبال به بصیرت سیاسی، اخلاق و اعتقاد و ایمان و دینداری محمد علی جناح کاملاً اعتماد داشت. براساس همین اعتقاد بود که خود را یک سرباز عادی او می‌دانست. و نیز در پیروی از دستورات او بود که بیانیه خود را که در فوریه ۱۹۳۸م تنظیم کرده بود، علیه سرسکندر حیات منتشر نساخت. محمد علی جناح نیز در هر مرحله‌ای با اقبال هم‌فکر بود. البته آن دو از نظر سیاسی به اقتضای زمانه با هم تفاوتهایی داشتند. جناب میان محمد شفیع که به گفته خودش در دوران ریاست اقبال در مسلم‌لیگ پنجاب متصدی امور تبلیغ بود، می‌گوید:[۱]

«هنوز هم به یاد دارم که قائد اعظم، در پاسخ به یکی از نامه‌های حضرت علامه نوشته بود: درست است. من خط به خط با تجزیه امور سیاسی هند موافق هستم و اطمینان می‌دهم که در وقت مقتضی، طبق اوامر شما خواسته سیاسی مسلمانان هند از سکوی مسلم‌لیگ کل هند، اعلام خواهد شد. وقت مناسب، آن را به من واگذارید، مطمئناً شما را مایوس نخواهم کرد.»

تأیید بیانیه جناب محمد شفیع را می‌توان از نوشته سید مطلوب‌الحسن، منشی مخصوص محمد علی جناح استنباط کرد.

او در کتاب خود به زبان انگلیسی، تحت عنوان: محمد علی جناح (یک مطالعه سیاسی) پیرامون موافقت با قرارداد ۱۹۴۰م لاهور یا قرارداد پاکستان می‌نویسد: یک‌بار محمد علی جناح او را خطاب قرار داد و گفت: [۲]

۱- مقاله پاکستان، علامه اقبال و قائد اعظم، نوای وقت لاهور بتاریخ ۲۷ مارس ۱۹۸۴.

۲- صفحه ۳۲۹ همین کتاب.

«اقبال دیگر در میان ما نیست، اما اگر او زنده بود، بسیار خوشحال می‌شد، از اینکه آگاه می‌گردید، ما همان کاری را انجام دادیم که او می‌خواست.»

قطعه‌ای که اقبال در مورد مولانا حسین احمد مدنی در فوریه ۱۹۳۸م نوشته بود، هنگامه‌ای برپا کرده بود و این ولوله همچنان ادامه داشت.

در روزنامه‌ها مقاله‌ها یکی پس از دیگری منتشر می‌شد. طرفداران مولانا حسین احمد مدنی همراه با دیگر اتهام‌ها این اتهام را به اقبال نیز زدند که وی برای رسیدن به امیال سیاسی خودش یا بخاطر تبلیغ برای مسلم‌لیگ کل هند، به مقام مولانا حسین احمد مدنی توهین کرد. در همین اثنا شخصی از طریق مکاتبه کوشش کرد اختلاف و سوء تفاهمهای میان اقبال و مولانا حسین احمد مدنی را منتفی سازد. اقبال در نامه‌ای بتاریخ ۱۸ فوریه ۱۹۳۸م خطاب به وی چنین نوشت:[1]

«از برداشتی که شما از نامه ایشان (مولانا حسین احمد مدنی) درج کرده‌اید، معلوم می‌شود، جناب مولانا نگفته‌اند قومها از وطنها هستند. اگر هدف ایشان فقط بیان یک رویداد باشد، کسی اعتراض ندارد. از طرف من به جناب مولوی اطمینان بدهید که من نیز مانند دیگر مسلمانان برای ایشان احترام بسیاری قائلم. البته اگر منظور از کلمه‌های فوق همان باشد که در بالا ذکر کردم، نظر ایشان را از دید ایمان و اعتقاد خود مخالف روح اسلام و اصول اساسی آن می‌دانم. به نظر من بیان چنین نظریه‌ای شایان شان جناب مولوی نیست و باعث گمراهی مسلمانان هند خواهد شد. اگر جناب مولوی به خود زحمت خواندن نوشته‌های مرا داده باشند، متوجه شده‌اند من نیمی از عمر خود را در توضیح و تشریح نقطه‌نظرهای ملت مسلمان و قومیت اسلامی گذرانده‌ام. فقط به خاطر اینکه احساس می‌کنم کاربرد سیاست غربی برای آسیا و بخصوص اسلام خطر بزرگی است. هدف من تبلیغ برای یک گروه سیاسی نیست و آن کسانی که دین را وسیله تبلیغ سوء قرار می‌دهند، از نظر من مطرود هستند.»

اما قبلاً برای اینکه سوء تفاهم از بین برود، مولانا حسین احمد مدنی یکی از نامه‌های خود را به صورت بیانیه در روزنامه «انصاری» منتشر ساخت. در این بیانیه مولانا حسین احمد مدنی ضمن توضیح درباره سخن خود این موضع را اختیار کرد که ایشان گفته بود در عصر حاضر «قومها از وطنها هستند» و از نسل و

---

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۱۶۷ ، ۱۶۸.

مذهب نیستند. ایشان هرگز مدار مذهب و ملت بر وطن ندانستند. به عبارت دیگر مولانا حسین احمد مدنی شفاهاً بحث «قوم و ملت» را به میان آورد و گفت «قوم» از وطن ایجاد می‌شود. البته نه ملت از وطن. لذا گفته ایشان که قومها از وطنها بوجود می‌آیند، قابل اعتراض نیست.[۱]

اقبال در پاسخ به بیانات مولانا حسین احمد مدنی یک مطلب مستدل نگاشت که در روزنامه «احسان» بتاریخ ۹ مارس ۱۹۳۸م منتشر شد. در آن وقت اقبال شدیداً بیمار بود و قادر به نوشتن نبود. لذا این بیانیه چطور نوشته شد؟ سید نذیر نیازی می‌نویسد:[۲]

«بیماری اقبال، تنگی نفس، اختلال صدا، ضعف و ناتوانی بود و در این وضع نوشتن بیانیه کار آسانی نبود. بالاخره تصمیم گرفته شد، حضرت علامه در یکی دو نشست تمام مطالب را برای چودهری محمد حسین تشریح کند و جناب چودهری آنها را بنویسند و بیاورند و ما همه گرد هم آییم و حضرت علامه، آن مضمون را بشنوند، و ما نیز آن را گوش دهیم و هرکجا لازم باشد، تصحیح مناسب انجام پذیرد. البته طوری باشد که از کلمه‌های حضرت علامه حتی‌الامکان استفاده شود، تا بیانیه نهایی آماده گردد.»

اقبال در پاسخ خود روشن ساخت که در زبانهای عربی، فارسی و ترکی کلمه «ملت» را به معنی «قوم» بکار می‌برند. و ایشان هم در نوشته‌هایش کلمه ملت را همان معنای قوم به کار برده‌اند. اقبال گفت وقتی می‌شود نظریه جدید غربی قومیت را اختیار کنند و از نظر اقبال سلطه‌گرایی غربی اقتضای این امر را می‌کرد که برای از هم پاشیدن وحدت اسلامی، هیچ ضربه‌ای بهتر از این نبود که نظریه غربی قومیت را در ممالک اسلامی اشاعه دهند. این نیرنگ سیاستمداران غربی در جنگ جهانی کامیاب شد.

به عقیده اقبال، اسلام فقط مدعی اصلاح اخلاق انسان نیست، بلکه در زندگی اجتماعی بشر می‌خواهد یک انقلاب تدریجی ولی اساسی بوجود آورد که از نقطه‌نظر نسل و قوم آن را به کلی تغییر دهد و در آن ضمیر خالص انسانی را خلق

---

۱- مکتوبات شیخ‌الاسلام، جلد سوم، گردآورنده مولانا نجم‌الدین اصلاحی، صص ۱۲۴، ۱۲۵. نظریه قومیت مولانا حسین احمد مدنی و علامه اقبال، گردآورنده طالوت، صص ۲۱، ۲۲. کارنامه سیاسی اقبال، از محمد احمدخان، صص ۵۷۲، ۵۷۳.

۲- در حضور اقبال، صفحه ۲۱۵.

کند. لذا هدف اصلی آن با وجود تمام امتیازهای فطری متحد کردن عالم بشری است. اقبال نوشت:[1]

«نظریه مولانا حسین احمد مدنی دانشمند و عالم راجع به قوم، نمی‌تواند از عواقب خطرناک آن امت محمد(ص) را تهدید می‌کند، برکنار بماند. وی چه کلمه قوم یا کلمه ملت را بکار برده باشد و یا از هر لفظ دیگری استفاده کند که تصور آن امت محمدیه باشد و وطن را اساس آن قرار دهد، تاسف دارد. و به این مسأله فکر نکرده‌اند که با این توصیف دو نظریه اشتباه و خطرناک را در مقابل مسلمانان قرار داده‌اند.

یکی اینکه مسلمانان از حیث قوم چیزی و بنام ملت چیز دیگری هستند. از نظر قومی به سبب آنکه هندوستانی هستند، پس باید مذهب را رها کنند و در قومیت هندوستانی جذب گردند... یعنی اینکه مذهب و سیاست از یکدیگر جداگانه هستند. اگر می‌خواهید در این کشور زندگی کنید، باید مذهب را فردی و خصوصی بدانید و آن را تا افراد محدود نگاه دارید. و نباید مسلمانان را از نظر سیاسی یک قوم جدا دانست و باید در اکثریت ادغام بشوند. مولانا تصور می‌فرمایند من فرق بین قوم و ملت را نمی‌دانم و قبل از سرودن شعر، تحقیقی پیرامون گزارش خبری بیان مولانا نکرده‌ام. ایشان حتی لغت‌نامه را هم ورق نزده‌اند و به من طعنه زده‌اند که از دانش زبان عربی بی‌بهره هستم. این نیشخند بروی چشم! ولی آیا بهتر نبود، نه بخاطر من، بلکه بخاطر تمام مسلمین لغت‌نامه را رها می‌کردند و به قرآن کریم توجه می‌داشتند و قبل از ارائه این نظریه غیراسلامی به مسلمانان از وحی نازل شده، توسط خدای تعالی، استشهاد می‌گرفتند. من قبول دارم که نه عالم دین هستم و نه ادیب زبان عربی می‌باشم.

ترجمه شعر:

قلندر جز دو حرف لااله چیزی ندارد
فقیه شهر، عالم بر لغتهای عربی است.

اما چه چیز مانع این شد، که فقط به قاموس اکتفا کنید؟ آیا در قرآن کریم چندین بار کلمه قوم و ملت نیست؟ منظور از قوم و ملت در قرآن چیست؟ آیا برای

---

۱- اقتباسات از مقاله مسلمانان و محدوده جغرافیایی، مقالات اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، صص ۲۲۱ تا ۲۳۸.

جماعت محمدی کلمه امت بکار نرفته؟ آیا معانی این کلمات آنقدر اختلاف دارد که یک قوم براساس آن چنین صورتهای مختلفی به خود گیرد که از نظر دینی یا شرعی پای‌بند نوامیس الهی باشد و از نظر کشوری و وطنی پای‌بند دستوالعملی باشد که با عملکرد ملی فرق داشته باشد؟... در قرآن کریم برای مسلمانان بغیر از کلمه امت کلمه دیگری نیامده است... قوم نام جماعت مردان است. (به گفته مولانا حسین احمد مدنی از نظر لغوی زنها در قوم شامل نیستند، ولی به گفته اقبال در قرآن کریم در جایی که کلمه‌های قوم موسی و قوم عاد می‌آید، در آنجا مشخص می‌کنند که زنها نیز در آن شامل هستند) و این جماعت از نظر قبیله، نسل، رنگ، زبان، وطن و اخلاق می‌توانند در هزار جا و هزار رنگ دیده شوند. ولی ملت تمام جمعیتها را می‌سازد و یک گروه جدید مشترک را تشکیل می‌دهد. گویا ملت یا امت اقوام را با یکدیگر متحد می‌سازد، ولی خود در آنها جذب نمی‌شود. امت مسلمان دین قیم دارد. در کلمه دین قیم یک نکته لطیف قرآنی تعیین کننده ارزشهای دنیوی و اخروی گروهی که زندگی فردی و اجتماعی خود را به این نظام بسپارد پنهان است. به عبارت دیگر از نظر قرآن، قوم در معنی واقعی تمدنی و سیاسی فقط از دین اسلام قوام می‌یابد. قرآن کریم صریحاً دستورالعملی که غیراسلامی باشد مردود می‌شمارد. اگر جذبه وطنیت اینطور مهم و باارزش بود، پس چرا بعضی از اقوام و اقارب حضرت محمد(ص) با ایشان روش خصمانه پیش گرفتند. چرا رسول اکرم(ص) اسلام را فقط یک ملت معمولی نپنداشت و از نظر قوم یا قومیت ابوجهل و ابولهب را به خاطر قرابت و هم‌خونی برای خود نگاه نداشت، و از آنها دلجویی نکرد؟ و چرا پیامبر در امور سیاسی با اعراب بخاطر قرابت و هم‌خونی روابط قومیت وطنی برقرار نفرمود؟ اگر هدف اسلام آزادی مطلق بود، پس قریش مکه نیز هدفشان آزادی بود. ولی متاسفانه شما به این نکته توجهی نمی‌کنید، که پیغمبر خدا(ص) دین اسلام دین قیم الهی و آزادی ملت مسلمان می‌داند. ترک کردن آن و تابع ساختنش به یک گروه اجتماعی دیگر و خواستار آزادی دیگری شدن معنی ندارد. قوم محمد(ص) قبل از بعثت ایشان قومی آزاد بود. ولی وقتی که امت محمد(ص) شدند، قوم در مقام دوم قرار گرفت... افرادی تابع رسول‌الله(ص) شدند، خواه از میان قوم ایشان بودند یا دیگر اقوام، همه آنها امت مسلمان یا ملت محمدی شدند. قبلاً آنها گرفتار وطن و نسب بودند، ولی حالا وطن و نسب گرفتار آنها شده است... برای پیامبر گرامی اسلام این راه بسیار آسان بود که به ابولهب یا

ابوجهل یا کفار مکه بگوید، شما به بت‌پرستی خود ادامه دهید، ولی براساس اشتراک نسلی و وطنی که میان ما و شما وجود دارد، می‌توانیم یک وحدت عربی ایجاد کنیم. اگر آن حضرت(ص) نعوذبالله این خط‌مشی را اختیار می‌کرد، هیچ شکی نبود که این روش یک وطن‌دوست بود و راه اسلام و حکم الهی به خاتم‌النبیین نبود... بنام یک مسلمان هر فرد وظیفه دارد بندهای استثمار انگلستان را بگسلد و به سلطه آنهاخاتمه دهد. هدف ما از این آزادی فقط این نیست که آزاد شویم. بلکه می‌خواهیم اسلام قائم باشد و مسلمانان قدرت را بدست بگیرند. بدین جهت مسلمانان نمی‌توانند در تشکیل حکومتی که اساس آن طبق اصولی باشد که، حکومت انگلستان بر آن قائم است، کمک کنند. از بین بردن یک باطل و قائم کردن باطل دیگر چه معنی دارد؟

ما می‌خواهیم هندوستان اگرچه کاملاً هم دارالاسلام نشود، ولی تا حد زیادی دارالاسلام گردد. اما اگر نتیجه آزادی هند دارالکفر باشد و یا از آن هم بدتر، مسلمانان به چنین آزادی وطنی، هزار بار لعنت می‌فرستند.»

از طریق این مقاله ارزشمند اقبال مرکز فکر سیاسی خود یعنی اصول قومیت اسلامی را به وضوح شرح داد و نیز روشن ساخت که محور سیاست عملی مسلمانان جهان باید بر این اصول گردد. در این هنگام جناب طالوت طبق ارشاد اقبال از مولانا حسین احمد مدنی پرسید منظور شما از «قومها از اوطان می‌آیند!» بیان امری واقعی یا پیشنهادی می‌دانید؟ مولانا حسین احمد مدنی پاسخ داد: در افکار فعلی جامعه ما خبر وجود دارد نه انشاء و این جمله را پیشنهاد پنداشتن درست نیست. رونوشت نامه مولانا حسین احمد مدنی را آقای طالوت برای اقبال فرستاد. پس از خواندن نامه، اقبال در روزنامه احسان ۲۸ مارس ۱۹۳۸م بیانیه‌ای با استناد نامه مولانا حسین احمد مدنی چنین نگاشت:[1]

«مولانا به وضوح منکر این می‌شود که به مسلمانان هند پیشنهاد داده است، نظریه جدید قومیت اختیار کنند. لذا لازم می‌دانم اعلام کنم پس از این اعتراف مولانا هیچ اعتراضی به ایشان ندارم. من از احساس طرفداران مولانا قدردانی می‌کنم، که در پناه امر دین در نامه‌های خصوصی و نوشته‌های عمومی به من ناسزا گفته‌اند: خداوند آنها را از محضر مولانا بیشتر بهره‌مند گرداند. ضمناً به آنها اطمینان

۱- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۱۶۸ تا ۱۷۰.

می‌دهم در احترام به مقام دینی ایشان من نیز مانند دیگران طرفدار مولانا می‌باشم.»

این اعلام اتمام بحث از طرف اقبال بود، که یاران مولانا حسین احمد مدنی آن را نامه عذرخواهی اقبال نامیدند.[۱] بعضی از مورخین این سئوال را مطرح کرده‌اند چرا هنگامی که بحث پایان یافته بود، موقع انتشار ارمغان حجاز آن شعری که اقبال درباره مولانا حسین احمد مدنی گفته بود را در آن چاپ کردند؟ بنظر آنان اگر اقبال در زمان حیات خویش ارمغان حجاز را تنظیم می‌کرد، شاید در آن این ابیات را درج نمی‌کرد، که مولانا حسین احمد مدنی را مورد طنز قرار داده بود.

چند ماه پس از فوت اقبال، مولانا حسین احمد مدنی مطالبی را تحت عنوان «قومیت متحده و اسلام» منتشر کرد که در آن اقبال را گرفتار سحر ساحرین انگلستان خواند و او را کودک نادان لقب داده بود. همچنین در این نوشته وی موضع سابق خود را تغییر داد و نوشت که او پیشنهاد شامل شدن مسلمانان هند را در قومیت متحده مخالف با دیانت و غیرمجاز نمی‌داند، بلکه حتی‌الامکان می‌کوشد از تمام دانش خود کمک بگیرد و این پیشنهاد را، از نظر آموزش اسلام ثابت کند. شاید پس از فوت اقبال، در نوامبر ۱۹۳۸م، چودهری محمد حسین لازم دید اشعاری که در رابطه با مولانا حسین احمد مدنی هستند، در ارمغان حجاز گنجانده شوند و انتشار اشعار تا به امروز ادامه دارد. دراین‌باره محمد احمدخان می‌نویسد:[۲]

«اگر حضرت علامه نمی‌خواست این اشعار حذف شود، انتشار آنها پس از فوت ایشان کار اشتباهی نبود، زیرا مولانا حسین احمد مدنی تا آخر عمر دم از قومیت متحده می‌زد و برای ثابت کردن این مسأله که موضع ایشان صحیح است، کتاب کوچکی تحت عنوان «قومیت متحده و اسلام» نوشت. اگر علامه مرحوم زنده بود و افکار ایشان را مطالعه می‌کرد، که مولانا خود در شرح حال و همچنین در این کتاب به رشته تحریر درآورده، یقیناً می‌شود گفت: ایشان نه تنها این اشعار را پس نمی‌گرفت، بلکه عکس‌العمل خویش را با بیان شدیدتری اظهار می‌کرد.»

هنگامی که مولانا حسین احمد مدنی پس از فوت اقبال او را مورد طنز و مضحکه و مسخره قرار داد، طرفداران وی چگونه می‌توانستند سکوت اختیار کنند. او حتی پس از مرگ اقبال نیز او را نبخشید. برای مثال مولانا نجم‌الدین اصلاحی در

---

۱- افکار دینی و سیاسی اقبال، از سید نورمحمد قادری، صفحه ۱۲۷.
۲- کارنامه سیاسی اقبال، صص ۶۰۲، ۶۰۳.

مکتوبات شیخ‌الاسلام (مولانا حسین احمد مدنی) جلد سوم علیه اقبال ضمن بیان کدورت قلبیش بر ضد اقبال می‌گوید:[1]

«ما این را جرم شرعی می‌دانیم اگر به جناب دکتر بیشتر از یک شاعر و فیلسوف مقامی بدهند. زیرا ما کلام ایشان را با دقت کافی مطالعه کرده‌ایم. هیچ مبالغه نیست اگر بگوییم در حالی که اشعار مفید فراوانی داشته، در ضمن اشعاری نیز درباره اسلام و فلسفه اسلامی سروده... اصول و کار قانون‌سازی در پاکستان، اگر براساس اندیشه‌های اقبال باشد خوب است، زیرا تاسیس پاکستان که بنام اسلام بوجود آمد باید براساس فلسفه آن دانست.»

سخن مولانا نجم‌الدین اصلاحی نام پاکستان را براساس دیگر فلسفه اقبال می‌داند، تصور اقبال از اسلام چیست؟ مختصر اینکه اجتماع اسلامی جدیدی ایجاد شود که از نقطه‌نظر اجتهادی و در روشنی قرآن و سنت طبق زمانه بتواند مسائل خود را حل کند. بیشتر علمای هند و پاکستان به این نوع آزادی اجتهادی با شک و شبهه نگریسته‌اند.

در اینجا توضیح این نکات هم ضروری می‌باشد. پس از پایان سلطه مسلمانان در شبه‌قاره، سید احمد بریلوی برای تجدید دین جنبشی بپا داشت، که بعضی‌ها آن را نهضت وهابی می‌نامند و سپس سر سید احمدخان برای رد هجوم نظریه‌های جدید که به علت فروغ فرهنگ اروپایی بوجود آمده بود جنبش علیگره را آغاز کرد. در این زمان میان مسلمانان درباره اسلام سه نظریه بوجود آمد. سنتی، اصلاحی، عوامی.

طرز فکر سر سید احمدخان اصلاحی بود و نظر به اینکه اقبال از مکتب فکر سر سید تاثیر پذیرفته بود، بنابراین او هم داعی اسلام اصلاحی بود. یعنی او می‌خواست در کشور مسلمان آزاد که پیشنهاد کرده است، آنچنان قوانین اسلامی مورد توجه قرار گیرد که از نظر سیاست، اقتصاد و جامعه و یا فرهنگ طبق مقتضیات عصر و احتیاجات متغیر آنان قابل اجرا باشد. لکن در شبه‌قاره بیشتر علما با اینکه به قومیت متحده صحه می‌گذاشتند، ولی این طرز فکر اصلاحی در نظر آنها نوعی بدعت بشمار می‌رفت و آنها فقط تعبیر اسلام سنتی را پذیرا بودند. تا جایی که به

۱- همین کتاب منتشر شده در ژوئن سال ۱۹۶۶، چاپخانه دینیات دیوبند، سیهارنپور (هند) صفحه ۱۴۱.

مردم مسلمان فقیر مربوط می‌شود، بیشتر آنها در حال حاضر هم بی‌سواد و سست اعتقاد و دنباله‌رو هستند. اکثر آنها زبان عربی نمی‌دانند و قرآن مجید را نمی‌توانند بخوانند و بفهمند، در نتیجه پای‌بند خرافات و ظواهر هستند و از اسلام حقیقی بی‌اطلاعند.

اقبال به عنوان یک مصلح ملی‌گرای مسلمان در اشعار خلاقه خود و در نوشته‌ها و بیان خویش بارها مولوی‌ها که داعی اسلام سنتی هستند و پیران که حامی اسلام عوامی هستند مورد شماتت و طعن و لعن قرار داد. اقبال با اهمیت و ارزش برای فکر اسلامی راه اجتهاد آزاد را به مسلمانان نشان داد، بنابراین اگر معترضان بگویند که در نسلهای آینده امکان دارد مردم مانند شتر بی‌مهار ره گم کرده شوند، حق به جانب آنهاست. شاید بدین سبب اسلام سنتی می‌خواهد که با حیله‌های مختلف طرز فکر اسلامی را به زنجیر تقلید آرد.

بهر حال هنوز هم بعضی از هوادارن این گروه‌ها به اقبال دشنام می‌دهند. از یکی دو نامه بی‌نام که در میان یادداشتهای اقبال دیدم، مشخص می‌شود که مخالفان وی تا آخرین لحظه‌های حیات هم، به او القاب گوناگون می‌دادند. بهر حال اگر امروز هم مغز یکی از دشمنان عقیدتی اقبال را بشکافند، می‌بینند که درون آن یا همان عالم لجباز که فکر کنگره‌ای دارد یا مسلمان ملی‌گرا که لباس سالوس بر تن کرده و یا سوسیالیست زمانگرا و یا کمونیست، وطن‌پرست و یا متعصب فرقه‌پرست و یا قادیانی دیده می‌شود.

ارتقای فکری وی تا دم مرگ ادامه داشت. او درباره خود چنین می‌گوید:[۱]

«انسان زنده حق دارد که نظریه خویش را تغییر دهد. به قول امرسن فقط سنگها خود را تبدیل نمی‌کنند.[۲] نمونه‌هایی از متفکرین موجودند که طی زندگی این جهانی آنان، تصمیم‌های گرفته شده، شکل نهایی افکار و نظریه‌های آنها را مشخص می‌کند.»

اقبال در طول ادوار مختلف زندگی خویش تغییر نظر داد. گویا همانگونه که زندگی جسمانی وی از مراحل تغییر و تبدیل می‌گذشت، زندگی روحانی وی نیز از

---

۱- مکتوبات اقبال، صفحه ۳۶۴.
۲- سخنرانیها و بیانات اقبال، گردآورنده ای. آر. طارق انگلیسی، صفحه ۱۰۲.

کیفیت ارتقایی داشت و بر همین اساس بعضی از محققین در افکار وی تضادهایی مشاهده کرده‌اند.

اقبال هرگز خود را به معنی واقعی شاعر نمی‌پنداشت. او فرصت آن را نداشت که به ظرافت فن شاعری توجه کند. وی فقط شعر را وسیله‌ای برای نظریه‌های خویش می‌داند، و در مورد شاعریش می‌گوید:[۱]

«باید در اندیشه‌ها انقلاب ایجاد شود و بس. و با توجه به این موضوع کوشش می‌کنم افکاری را که مفید می‌دانم اظهار کنم. آیا نسلهای آینده مرا شاعر تصور خواهند کرد؟»

اقبال به معنی واقعی فیلسوف نیز نبود، زیرا که از خود نظام فیلسوفانه منسجمی برجای نگذاشت. وی فلسفه را حربه و وسیله‌ای برای مطالعه ابعاد مادی و معنوی زندگی قرار داد.[۲]

«من هیچ تعلیم فیلسوفانه‌ای ندارم، بلکه نظامهای فلسفی را با چشم حقارت می‌نگرم. و به آن اصول و نتایجی که فلسفه ارائه داد، اعتماد ندارم.

در رابطه با فهم حقایق معنوی درست به نحوی عقل انسان را متوجه ساخته‌ام، که شاید تاکنون کسی این کار را نکرده باشد. بی‌شک منظورم مسائل فلسفی هستند: ولی من با تجربه و مشاهده عملی زندگی ارتباط دارم، نه با استدلال فکری و فلسفی.»

اقبال باوجود آنکه آگاهی و علاقه عمیق و وافری به اسلام داشت، هرگز ادعای عالمی نکرد. در مورد تشریح و توصیف عقاید احمدی‌ها، اقبال به پاندیت جواهر لعل نهرو نوشت: علاقه‌ای به اظهارنظر ندارد؛ و برای مبارزه با آنها درباره موضوع مذهبی، تحقیق و تتبع کرده‌ام.[۳] طی بحث در مورد قومیت وطنی یا قومیت اسلامی با مولانا حسین احمد مدنی در مضمون جوابیه خود توضیح داد که:[۴]

«من اذعان دارم که نه عالم علوم دینی هستم و نه ادیب زبان عرب»

ترجمه بیت:

۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۱۰۸.

۲- مقالات کنگره اقبال، ۱۹۸۳م، جلد دوم (انگلیسی)، مقاله فلسفه حیات اقبال از جگن‌ناتهه آزاد به استناد تالیف مسلمانان معروف (انگلیسی) مدراس، ۱۹۲۶م، صفحه ۹۸.

۳- افکار و اندیشه‌های اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد (انگلیسی)، صفحه ۳۰۶.

۴- مقالات اقبال، گردآورنده سید عبدالواحد معینی، صفحه ۲۲۸.

قلندر جز دو حرف لا اله چیزی ندارد
فقیه شهر قارون لغتهای مجازی نمی‌داند

پس اگر به گفته اقبال نه او شاعر بود، نه فیلسوف و نه عالم دین، پس او چه بود؟ اگر اقبال را از دریچه چشم خودش بنگریم، هنگامی که دار فانی را وداع گفت یک عاشق رسول(ص) بود. و همین عشق به او شور و حال و قدرت داد تا تمام عمر خویش را صرف حفاظت و احیاء محرومان و مستضعفان جهان، بخصوص امت مسلمان کند. شعر و شاعری، فلسفه علوم دینی، تصوف و غیره نزد وی برای روشن ساختن مقصود یک وسیله بود. اما با تمام این حرفها اقبال از مظاهر الهی سرچشمه گرفته بود و چنین نوابغی هدیه خداوند هستند که در میان انسانها نمودار می‌شوند.

مهمترین بعد فکری اقبال در مورد اسلام چه بود؟ وی پس از مطالعه تاریخ ارتقایی ادیان و مذاهب جهان به این نتیجه رسید، که مذهب در دوران اولیه خود قومی بود. همانطوری که، از مذاهب هندوها، یونانیان قدیم، و مصریها برمی‌آید، سپس نسلی شد. همانگونه که از مذهب یهود نسلی می‌شود و دین مسیح تعلیمی شخصی ذاتی، یا فردی دارد. و بالاخره اسلام این حقیقت را آشکار ساخت که مذهب قومی و نسلی و ذاتی و وطنی نیست، بلکه خالصاً الهی و انسانی است. اقبال می‌فرماید:[1]

«اسلام از لحاظ مفهوم قدیمی اصطلاح، یک دین نیست، بلکه یک روش است. روشی چنان آزاد که مبارزه بشر با طبیعت در آن تشویق می‌شود. در حقیقت این مبارزه علیه تمام تصورهای دنیای قدیم راجع به زندگی می‌باشد. به طور اختصار، اسلام کشف حقیقی انسان است.»

---

۱- اقبال ریویو. اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، آوریل ۱۹۸۳م، مقاله یک دست‌نویس نایاب اقبال (انگلیسی) که در مجله اورینت لاهور شماره ژوئن و اوت ۱۹۲۵م منتشر گردیده است، صفحه ۴۰. اقبال طی یک سخنرانیش بطور وضوح گفت که ایمان مسلمانان دو گونه است: یکی اعتقاد در توحید و رسالت، دوم آگاهی از اجتماع و تمدن و فرهنگ و سیاست و غیره. با این هر دو، یک انسان می‌تواند مسلمان بشود، اگرچه قسمت اول اصول اسلام است، ولی نفی دوم یا عدم موجودیت را اگر نقض ایمان هم نشناسیم، بهر حال ممکن نیست بدون آن کسی بتواند ادعای مسلمانی نماید. پس وی اسلام و تمدن آن را یکی می‌دانست و لازم و ملزوم یکدیگر. رجوع شود به سخنرانی اقبال درباره دانشگاه محمدی علیگره، بزم اردو، ۱۹ فوریه ۱۹۱۱م. درباره اقبال دو دست‌نویس خطی نادر از ریاض حسین (انگلیسی و اردو) اقبال ریویو، آوریل ۱۹۸۴م، صفحه ۶۹.

لذا اقبال، اسلام را یکی از اصول هیأت اجتماعی انسان یا حرکت عملی برای بوجود آوردن اتحاد انسانی می‌داند. منظور وی از مسلمان، آن مرد مومنی که در روشنی، «لا اکراه فی الدین» از طریق شخصیت نمونه و والای خویش بتواند همه بشریت را مرعوب سازد و آن را اعتقاد خود ترغیب کند، می‌داند.

اقبال در فکر ایجاد یک وحدت اجتماعی تازه متشکل از چنین افراد بی‌همتایی بود. در حقیقت می‌توان گفت، تمام نوشته‌هایش اعم از نظم و نثر پیشنهاد عملی به منظور ایجاد یک چنین وحدت اجتماعی به صورت حقیقی بود.

در فکر اقبال مسائلی دیده می‌شوند که درباره آنها کتابها می‌شود نوشت و می‌توان صورت نهایی اندیشه و نظر وی را به طور اجمال بازگو کرد. به نظر اقبال نمی‌توان دین اسلام را از تمدن اسلام جدا کرد. لذا تجدید دین، بدون احیای تمدن ممکن نخواهد بود. بعقیده وی در بخش علوم دینی، علم کلام سنتی که براساس فلسفه یونانی تنظیم شده بجهت فرسوده و کهنه بودن، نسل جدید مسلمانان نمی‌توانند از آن استفاده کنند. لذا براساس بررسی‌های علوم تازه، علم کلام جدیدی بوجود بیاید، زیرا بنظر وی اصول علوم جدید از هر نظر با آیات قرآنی مطابقت دارد و ترتیب دادن چنین علم کلامی برای نسل آینده مسلمانان می‌تواند ریشه ایمان را در قلوب آنان مستحکمتر کند.[1]

کوشش سر سید کامیاب نشد، زیرا او راه عمل معتزله را اختیار کرد، که بجای خود محصول نظام فرسوده عقلی یونان بود. ولی با وجود تنقید بر سر سید، اقبال بی‌اندازه تحت تاثیر شخصیت وی قرار داشت. وی در نامه خود خطاب به دکتر ظفرالحسن در ۲۷ فوریه ۱۹۳۶م می‌نویسد:[2]

«اگرچه حالی شاعر بزرگ ما زندگینامه سر سید احمدخان را مفصلاً به رشته تحریر درآورد، ولی مسلمانان آسیا تاکنون نتوانسته‌اند کاملاً محتوای ذهنی او را درک کنند. من به این حقیقت پی برده‌ام که نظر سر سید به امور بسیاری در رابطه با مذهب و سیاست مسلمانان آسیا بود. لذا مسلمانان آسیا تاکنون نتوانسته‌اند به عظمت واقعی شخصیت وی پی ببرند.»

---

۱- در این مورد رجوع شود به کتاب علم کلام اقبال از سید علی عباس جلال پوری، کتاب پر از اشتباهات است، بنظر می‌رسد که نویسنده نه اینکه افکار و نظریات اقبال را بدقت ننگریسته، حتی افکار صوفیه و متصوفان اسلامی را نیز بدقت مطالعه نکرده است.

۲- فتوکپی در نزد راقم (نویسنده) موجود است.

خواسته اقبال در زمینه علوم دینی، جدید در هیچ یک از کشورهای اسلامی انجام نشد. در دوران محکومی اقبال از اجتهاد گریزان بود، ولی می‌دانست در دوران آزادی سیاسی آینده مسلمانان، فقه اسلامی باید از نو تدوین شود.

از ۱۹۰۴م تا هنگام مرگ، به مسأله اجتهاد تمایل پیدا کرد. در مورد اجتهاد او با وسعت نظر تعبیرهای انقلابی در رابطه با فقه در حدود قرآن و سنت ارائه داد. ولی مولوی‌های تنگ‌نظر و گروهی از مسلمانان مرتجع حاضر به پذیرفتن آن نبودند.

موضع اقبال این بود که امکان ندارد در ارکان دین تغییر و تبدیلی ایجاد گردد. ولی درباره مسائل فرعی فقهی می‌توان به رساله‌ها و افکار علمای گذشته استناد کرد و از مکاتب فکری قدما استفاده برد.

در تساوی قانونی زن و مرد در اسلام نیز نظرش جدید و نادر بود. در کتابخانه هند در قسمت منابع تاریخی لندن یکی از کتابهای وی به زبان انگلیسی از نظر نویسنده گذشته است. که در آن نوشته: یک زن مسلمان که وابسته به یک فرقه اسلامی مخصوص باشد، تنها با ازدواج با یک فرد مسلمان نمی‌تواند تابع قوانین فرقه‌یی شود. و اگر به زن گفته شود باید در شخصیت شوهر جذب شود، این نوعی اکراه (ضمنی) خواهد بود که قانون اسلامی نیست و خلاف دستور قرآن مجید است که می‌فرماید «لا اکراه فی الدین». سپس می‌گوید: اگر یک زن یهودی یا مسیحی با یک فرد مسلمان ازدواج کند طبق قانون اسلامی فقط به خاطر اینکه به عقد او در آمده نمی‌تواند تابع قوانین مذهبی شوی خود شود.[1] اقبال در نوشته‌هایش تا این حد پیش می‌رود که به نظر وی، نسل جدید مسلمانان پای‌بند تعبیر فقهی یا اجماع نسلهای گذشته نیست. به عبارت دیگر او می‌خواست نسل جدید مسلمان مسائل فقهی را به اقتضای زمانه و نیازهای موجود خود حل و فصل کند. اقبال این حق را به فقها، وکلا و قضاتی می‌دهد که با اصول فقه اسلامی آشنایی کامل دارند. در این مورد او به شهامت فکر و جنبش و حرکت تاکید می‌کند و مسلمانان را بسوی آزادی می‌خواند.

بنظر وی خداوند رحیم برای علم‌آموزی به انسان سه راه را نشان داده است. عقل، حواس پنجگانه و عرفان. علمی که از عقل حاصل شود فکری می‌باشد و

---

۱- فتوکپی دست‌نویس خطی انگلیسی شماره آر/ ۱/ ۲۹/ ۳۲ نامه مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۳۷م بنام میوائیل برابر حفظ حقوق نازلی رفیقه بیگم جنجیره.

کسی که در این زمینه متخصص می‌شود، عالم می‌نامند. علمی که از حواس پنجگانه حاصل گردد، مشاهده و تجربه است و نام دیگر آن، علوم یا حکمت گویند. و کسانی که در حکمت و علوم مبرز هستند آنان را حکیم می‌خوانند. علمی که از طریق عرفان کسب گردد، در اصل معرفت است و به کارشناس آن عارف گفته می‌شود.

از دیدگاه اقبال فقط با تجدید و نوگرایی در علوم دینی احیای فرهنگی مسلمانان امکان نداشت. لذا او خواستار ایجاد و تشکیل دارالعلومی بود که در آن همراه با تدریس علوم قدیمه، به دانشجویان مسلمان علوم جدید بخصوص علوم و تکنولوژی نیز آموخته شود. به نظر اقبال مسلمانان موجد علوم بودند و در این میان شدیداً لازم بود آنها پیشرفت کنند. تا بار دیگر در جهان اسلام سلسله تحقیق، تخلیق، اختراع و ایجاد احیاء گردد. در رابطه با تربیت، اقبال می‌خواست که معیار اخلاقی دانشگاه‌های اسلامی جدید را طوری پی‌ریزند که با یک نگاه بتوان گفت که فارغ‌التحصیلان این دانشگاه از لحاظ کردار و شخصیت یک مسلمان واقعی هستند. اقبال از همه وعاظ و علما خواست که علاوه بر دانش دینی از علوم و ادبیات جدید نیز آگاهی یابند.

اقبال از طریق نوشته‌هایش معیاری اسلامی، برای انتقاد از ویژگی‌های شعر و ادب تعیین کرد. او درباره هنر اسلامی می‌گوید:[1]

«سلامت معنوی یک قوم بستگی به شعرا و هنرمندان آن قوم دارد، تا آنجا که به تاریخ تمدن اسلامی مربوط می‌شود، به نظر من غیر از هنر معماری باید هنرهای دیگر اسلامی، مانند موسیقی، نقاشی و شاعری نیز تقویت شود.»

اقتصاد اسلامی در شعرها و نوشته‌های اقبال دیده می‌شود. اگر افکار اقتصادی اقبال مورد مطالعه قرار گیرد، معلوم خواهد شد که او تعبیر مادی تاریخ بشری کارل مارکس را کلاً اشتباه می‌داند. بنظر وی کسانی که به کمونیزم، سوسیالیزم یا بوالشویسم عقیده دارند، از دایره اسلام خارج هستند. همچنین وی با سلطنت‌طلبی، رهبری مذهبی، زمینداری و سرمایه‌داری نیز مخالف بود و اینها را مغایر با تعالیم قرآنی می‌دانست. از تصور کشور اسلامی او چنین بر می‌آید که وی در سیستم حکومتی اسلامی مخالف حکمرانی طبقه‌ای خاص مانند سرمایه‌دار یا

۱- سخنرانیهای اقبال، گردآورنده شاهد حسین رزاقی (انگلیسی)، صص ۲۸۳، ۲۸۴.

زمیندار یا مزدور و یا کشاورز بود. بعقیده وی هدف اسلام ایجاد چنان نظام اقتصادی متعادلی بود که در آن کسی باعث استثمار دیگری نشود.

بر همین اساس اسلام سرمایه‌داری و سوسیالیزم را برای فکر و زندگی انسانی، کافی و کامل نمی‌دانست و برای رسیدن به برابری و اخوت انسانی نظام اقتصادی خویش را بر اساسی تنظیم می‌کند که در نتیجه اعتدال در سرمایه و کار توازن و تعادل مناسبی ایجاد و برقرار می‌گردد. اقبال ضمن شناختن حقوق انسانی و اساسی مالکیت شخصی به عنوان وقف عقیده داشت که اسلام به هیچ کس اجازه نمی‌دهد که آنقدر ثروت جمع‌آوری کند که تولیدکنندگان اصلی را مغلوب سازد. اگرچه اقبال مخالف سرمایه‌داری بود، ولی موافق هم نبود، که قدرت سرمایه را بطور کلی از نظام اقتصادی خارج کند. به نظر وی برای حفظ این قدرت، در حدود مناسب باید براساس پیشنهاد قرآنی عمل کرد. همچنین او خواستار صدور قوانینی درباره کسانی بود که پشت پا به حقوق اجتماعی زده و از راه احتکار و قمار و ربا ثروت اندوخته‌اند.

ضمناً او طرفدار قانون مالیات بر ارث، گرفتن زکات، صدقه، عشریه بود. به عقیده اقبال مالکیت اصلی زمین، به خدا تعلق دارد و انسان به عنوان یک امین از او روزی می‌گیرد. و فقط تا آن اندازه می‌توان اجازه مالکیت شخصی به اراضی داد که زمیندار بتواند زمین را زیر کشت ببرد.

به همین صورت او بر این عقیده بود، که باید نیمی از اراضی که دولت دارد به صورت اقساط به کشاورزان فروخته شود. علاوه بر آن او حامی وصول مالیات به تناسب درآمد زمین بود. همانطور که مالیات بر درآمد وصول می‌شود. و به این ترتیب نیز اشخاص کم درآمد، مشمول پرداخت نشوند. او می‌خواست که به همان تناسب زمینداران کوچک از پرداخت مالیات معاف شوند.

اقبال کاملاً مشکل کارگران و کشاورزان را احساس می‌کرد و قلباً با اغراض و مقاصد آنها هم‌دردی داشت. او همیشه به آنها می‌گفت: بنام یک مسلمان به حقیقت و مقام خویش پی ببرند و به تعلیم اقتصادی قرآن توجه داشته باشند و راهی را اختیار نکنند که با تعلیم قرآنی منافات داشته باشد. بنابراین او با استعمار سرمایه‌داری و سوسیالیزم مخالف بود. و خواستار ایجاد جمهوریت اقتصادی اسلامی بر مبنای اصول «معیشت مختلط» بود. یعنی دولت در بخشهای عمومی چنان روشی بکار برد که مردم در صنایع مختلف سرمایه‌گذاری کنند (بجای اینکه

صنایع را ملی ساخته یا غصب کنند) و همگام با آن درخواست اشخاص را نیز برای سرمایه‌گذاری تا حدی بپذیرند.

او طرفدار فکر صحیح تقسیم مساوی ثروت یا اقتصاد بود، بنابراین می‌خواست که حد مالکیت اراضی بر اصول «خودکاشت» مقرر شود.[1]

اقبال در طرز حکومت با هرگونه حکومت موروثی و دیکتاتوری مخالف بود و آنها را با تعالیم اسلامی، یا حاکمیت الله منافی می‌پنداشت. وی در نوشته‌هایش دوران خلافت بنی‌امیه را عهد امپریالیزم عرب می‌خواند . اعتراض وی به طرز حکومت جمهوری غربی کاملاً اخلاقی و اصولی بود. زیرا اساس انتخابات بر شمارش آراء حتی با یک رای کاندیدای درست و مناسب می‌تواند در مقابل یک کاندیدای نامناسب شکست بخورد. تمام اندیشمندان علم سیاست به این نقیصه نظام جمهوری معترفند. وی در شبه‌قاره مخالف تشکیل چنین نظام جمهوری بود که در آن مسلمانان من حیث‌المجموع یک اقلیت شمرده شوند. و نیز نگران این مسأله بود که، در کشورهای جهان سوم، که مردم آن اکثراً بی‌سواد و دنباله‌رواند، نظام جمهوری می‌تواند به تباهی اقتصادی و سیاسی، تفرقه ملت، و اضمحلال کشور بینجامد. ولی وقتی نوع حکومت بهتری وجود ندارد، اقبال نظام جمهوری را می‌پذیرد. اقبال در دوران حیات خویش در انتخابات شورای ایالت شرکت کرد و پیروز شد. وی در مقام ریاست و منشی مجلس اسلامی، (مسلم‌لیگ) ایالت خدمت کرد.

در سال ۱۹۳۰م رئیس مسلم‌لیگ کل هند، و در سال ۱۹۳۲م رئیس کنفرانس کل احزاب مسلمان بود. هنگامی که رئیس مسلم‌لیگ ایالتی بود، در زندگی سیاسیش مسائلی پیش آمد، که همگام با محمد علی جناح، با روش منافقانه حزب اتحاد مخالفت کرد. ولی بنا به تقاضای محمد علی جناح بنام رئیس مسلم‌لیگ کل هند، بیانیه فوریه ۱۹۳۸م علیه این حزب را به اطلاع عموم نرساند. و بدین ترتیب یک روش بی‌نظیر انتظام حزب را ارائه داد. در اینجا باید بگوییم، اقبال نه طرفدار نظام جمهوری لامذهبی مغرب و نه حامی اسلام سنتی (خلافت) در عصر حاضر بود.

---

۱- برای تفصیل آن رجوع شود به مقاله نویسنده (جاوید) بنام تصورات اقتصادی اقبال. می لاله‌فام، چاپ ۱۹۷۲م، صص ۲۶۰ تا ۳۰۰. اقبال طرفدار بیمه بود و برای تعمیم آن در میان مسلمانان به شرکت بیمه مسلم وابسته شد.

در حقیقت می‌توان دستورالعمل طرح قانونی، که براساس جمهوریت اسلامی در ذهن او بود، طرح قانون اسلامی جدید پنداشت.

او طرفدار ایجاد دائمی ولایت فقیه، در مجلس مقننه، در کشورهای جمهوری سنی نبود، به نظر وی خارج از مجلس مقننه طبق اصول انتصاب می‌بایست شورایی از علماء تشکیل شود که در تدوین قانون با آنها مشورت کنند. ولی این روش را نیز موقتاً پیشنهاد کرد. به نظر وی بهترین راه این بود که در مجلس مقننه چنان وکلایی انتخاب شوند که علاوه بر آشنایی به علم حقوق، به اصول فقه اسلامی نیز کاملاً واقف باشند، تا بتوانند به اقتضای زمان و طبق نیازهای جدید ملت قانون وضع کنند.

به نظر اقبال تصور اسلام بدون نیرو، تکامل یافته نیست. بر این اساس می‌خواست که در شبه‌قاره اسلام را به معنی واقعی آزاد و مسلمان را قدرتمند ببینند.

وی در مقابل مسلمان متفرق شبه‌قاره، اصول وحدت قومیت اسلامی را پیشنهاد کرد و بر اساس همین اصول خط‌مشی آنان را جهت تشکیل یک حکومت اسلامی مستقل، و جدا واجب دانست.

گویا این پیشنهاد، از مراحل مختلف فکری گذشت.[1] ولی آنطوری که از نامه‌های اقبال خطاب به محمد علی جناح روشن می‌شود، شکل غایی آن بود، که در فدراسیون ایالتهای اکثریت مسلمان‌نشین، چنان جمهوری مقتدر و مستقلی ایجاد شود که مورد تایید شرع اسلامی نیز باشد. به عبارت دیگر اقبال آرزو داشت کشور مسلمان آزاد و مقتدری در شبه‌قاره به صورت یک کشور جدید اسلامی تشکیل گردد. زیرا در چنین کشوری امت اسلامی رشد می‌کرد که اقبال در فکر آن بود و افراد آن در آینده می‌توانستند وظایف رهبری مسلمانان را به عهده بگیرند.

ولی از نظر اقبال ایجاد یک کشور جدید اسلامی مقتدر و آزاد مقصد نهایی نبود، بلکه وسیله‌یی برای ایجاد اسلامستان بود... او فکر می‌کرد، شاید مسلمانان شبه‌قاره نتوانند از نظر مادی به جهان اسلام کمک کنند. ولی یقیناً از نظر معنوی

---

۱- در سال ۱۹۳۳م در مورد تقسیم هند از پیشنهاد برادران خیری حمایت کرد. در نامه خود مورخ ۱۹ مارس ۱۹۳۳م به دکتر ظفرالحسن نوشت که آقای خیری که این پیشنهاد را فراموش کرده‌اند، ولی اقبال عقیده دارد بیشتر مسلمانان آن را خواهند پذیرفت و ایشان نباید برای همفکر ساختن دوستان خود از کوشش و تلاش فروگذار نمایند و مایوس نباید بشوند. فتوکپی این نامه نزد نویسنده (جاوید) می‌باشد.

می‌توانند. اقبال انتظار داشت مسلمانان در اتحاد کشورهای اسلامی بکوشند.

اقبال سید جمال‌الدین را بسیار ستایش می‌کرد و او را مجدد عصر حاضر می‌دانست و در این باره گوید:[1]

«در زمان حاضر از نظر من تنها جمال‌الدین مستحق آن می‌باشد که او را «مجدد» بنامند، هرکس که بخواهد تاریخ مسلمانان مصر، ایران، ترکیه و هند را بنویسد، قبل از هر کس باید از سید جمال‌الدین نام ببرد. در حقیقت سیدجمال‌الدین موسس واقعی احیای اسلام در عصر حاضر می‌باشد. اگر ملت به طور عموم او را مجدد نخواند، یا وی ادعای آن را نداشت، تفاوتی در اهمیت بین اهل نظر بوجود نخواهد آورد.»

در ادامه فکر سیدجمال‌الدین، برای اتحاد کشورهای اسلامی، او معتقد بود که هر کشور اسلامی، باید روی پای خود بایستد. ولی هدف هر یک از آنها باید این باشد که روزی کشورهای آزاد اسلامی مانند یک خانواده زنده متحد شوند. سه راه اتحاد کشورهای اسلامی در نظر داشت. اول تاسیس یک کشور بزرگ اسلامی جهانی، که شامل تمام کشورهای مسلمان باشد. که در حال حاضر آسان نیست. دوم ایجاد فدراسیون یا کنفدراسیون که شامل کشورهای اسلامی باشد، و آن نیز شاید ناممکن نباشد. سوم، انعقاد قراردادها و موافقت‌نامه‌های فرهنگی، اقتصادی و نظامی، بین کشورهای مسلمان، که این راه بیشتر عملی به نظر می‌رسد و بر اساس همین اصول، می‌توان رفته رفته تمام کشورهای اسلامی آزاد و مقتدر را به وحدت نزدیک کرد. او عقیده داشت وحدت کشورهای اسلامی در دو صورت از بین می‌رود.

حالت اول اتحاد مسلمانان یک کشور به پایان می‌رسد و یا به ایمانشان خدشه وارد می‌شود که عقیده دیگری را بپذیرند. حالت دوم آنکه یک کشور اسلامی به کشور اسلامی دیگر حمله کند. اقبال یقین داشت رفته رفته اوضاعی به وجود خواهد آمد که به هر نحوی که باشد سرانجام اتحادجهان اسلام به صورت یک حقیقت سیاسی یا جغرافیایی در خواهد آمد و از این نظر هم اقبال به نام یکی از مبتکرین بزرگ در جهان آینده محسوب خواهد شد. زیرا تصوری که از وحدت جهان اسلام در مخیله وی بود، هنوز اثری نشان نداده بود، و همه چیز که در وهم و

---

۱- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش دوم، صص ۲۳۱، ۲۳۲.

ابهام به نظر می‌رسید. به دلیل اینکه به عقیده اقبال، اسلام در اصل کشف انسان است، بدین جهت ابعاد انسانی افکار ایشان را نمی‌شود نادیده گرفت. پیام «خودی» اقبال فقط برای مسلمانان نبود، بلکه شامل تمام هندوها و همه ملل عقب‌مانده که تحت استعمار و استثمار سیاسی و اقتصادی ابرقدرتهای غرب قرار داشتند می‌شد که در مستدل‌ترین اثر وی بنام «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» می‌یابیم. اقبال در هر مرحله‌یی برای آزادی ملتهای عقب‌مانده می‌کوشید از آنان حمایت می‌کرد و به آنها درس اعتماد و اتحاد و اطمینان به خود و شناخت حقیقت می‌داد. و نصیحت می‌کرد: روی پای خود بایستید و مستحکم شوید. به ابرقدرتهای غربی متکی نباشید و با هم متحد گردید و بجای جنگ و جدل و اختلاف، از طریق گفتگوهای مسالمت‌آمیز به اختلاف‌ها پایان دهید.

اقبال فکر می‌کرد، شاید کشورهای عقب‌مانده برای حفظ خویش از سلطه سیاسی و اقتصادی غرب در هر زمانی احتیاج پیداکنند سازمان ملل جداگانه‌ای به وجود بیاورند. در این رابطه وی پیشنهاد کرد تهران از نظر موقعیت جغرافیایی مرکزیت دارد که می‌توان چنین سازمانی را در آنجا تاسیس کرد.

اقبال از سرمایه‌داری و امپریالیزم اجتماعی نفرت داشت. به نظر وی ملل اروپایی فرهنگ والایی پی‌ریزی کرده‌اند، ولی چون عمل آنها با فرهنگ یکی نیست، امکان دارد این فرهنگ در چند جنگ جهانی از بین برود.[1]

اقبال در نوشته‌ها و اشعارش بارها به غرب و ملتهای استعمارگر تذکر داد که اصول احترام به انسانیت را رعایت کنند، وگرنه نام و نشانی از آنها باقی نخواهد ماند. به نظر وی انسان جدید غربی حالت و کیفیتی بیمارگونه دارد.[2] و این انسان جدید به سبب تخصص در علوم و فلسفه‌های انتقادی، در وضع بسیار بدی بسر می‌برد. بی‌شک طبیعت‌پرستی به او این صلاحیت را داده است که نیروهای فطری را تسخیر کند. اما درباره آینده اعتماد خود را از دست می‌دهد... و به این سبب مغلوب می‌شود و در نتیجه فعالیتهای ذهنی خود، روح انسان جدید می‌میرد. بی‌ضمیر و باطن می‌شود. از نظر افکار و اعتقاد او با ذات خویش درگیری پیدا می‌کند و در سطوح مختلف اقتصادی و سیاسی با دیگران پیکار دارد. او آنقدر

---

۱- اقبال نامه. گردآورنده شیخ عطاءالله، صص ۳۴۸، ۳۴۹.

۲- تشکیل جدید الهیات اسلامی در نظر اقبال، ترجمه اردو از سید نذیر نیازی، صص ۲۸۷ تا ۲۹۰.

قدرت ندارد که خودخواهی «انانیت» خود را تسکین و مال‌اندوزی خویش را کنترل کند و بر این اساس می‌کوشد و برای دستیابی به مراتب اعلای زندگی، به تدریج رو به زوال می‌رود. در حقیقت باید گفت: «زندگی او بیزاری می‌آورد.»

اقبال درباره شیطان نظری جالب دارد.[۱] و توضیح می‌دهد که در سطوح اقتصادی و سیاسی ابلیس از رهبران و سیاستمداران جهان چگونه سوءاستفاده می‌کند، و به چه ترتیب با فریب انسانها، خون آنها را بدست خودشان می‌ریزد. اقبال چند ماه قبل از وفات در آخرین پیام خود به مناسبت سال نو گفت: در این جهان بقای انسان بستگی به احترام انسانیت دارد، و تا وقتی تبعیضات نژادی، رنگ و قومیت منطقه‌یی از بین نرود، بشر در زندگی این جهانی هرگز روی خوشی و سعادت نخواهد دید، و امکان ندارد که به آزادی، برابری و اخوت جامه عمل پوشاند. ایشان این پیام را با این دعا به پایان برد که خداوند کریم محبت انسانها و انسانیت را در دل رهبران جهان جای دهد.

افکار اقبال در این باره با افکار متفکران آزادیخواه جهان امروز تشابه دارد. از وفات اقبال تاکنون بعد از جنگ جهانی دوم، جای حکومتهای تازه به دوران رسیده را رهبریهای ملی آزاد عقب‌مانده گرفت، که برای دست یافتن به ترقی، کوشش می‌کنند، و فکر می‌کنند فقط می‌شود با علم و فن و تکنیک و نظام سرمایه‌داری یا مارکسیستی به ترقی انسانی دست یافت. لذا تمام دنیا تحت تاثیر افکار غربی علوم، فن، ثروت و قدرت قرار گرفت. و به سبب انتشار این اندیشه‌های غربی بود که مجامع عقب‌مانده طبق جوامع مترقی عصر حاضر آینده، خویش را تصویر کردند و مطمئن بودند، که برای دست‌یابی به ترقی و تعالی انسانی، فقط دو راه وجود دارد: نظام سرمایه‌داری و نظام مارکسیستی.

ولی رفته رفته کشورهای در حال رشد، به خصوص کشورهای نفت‌خیز جهان برای کسب آزادی، صنعت و خودمختاری اقتصادی، و خط‌مشی توسعه‌طلبانه کشورهای غربی (امکان داشت در اثر آن در خارج یا داخل کشور

---

۱- برای مطالعه بیشتر رجوع شود به دو مقاله نویسنده. اول: تصور شیطان در دیدگاه اقبال. می لاله‌فام انتشار یافته در ۱۹۷۲م، صص ۱۴۱ تا ۱۸۷. درباره این موضوع مقالات دکتر اینمری‌شمل و پروفسور بوسانی هم قابل توجه می‌باشد. دوم مقاله نویسنده (جاوید) تصور شیطان در فکر اقبال و رومی (انگلیسی) که در قونیه ترکیه در سالگرد جشن ولادت مولانا جلال‌الدین خوانده شد.

مشکلی بوجود بیاید) اندیشمندان را موظف نمودند در افکار خود راجع به پیشرفت کشورهای جهان سوم، تجدید نظر کنند. گسترش این طرز فکر جدید در مغرب، بحران نفت، تورم جهانی و گزارشهای سازمانهای مختلف که طبق تحقیق کارشناسان قبل از پایان قرن ۲۱ ذخایر جهانی بطور قطع به پایان می‌رسند، کارشناسان به این نتیجه نیز رسیدند، که اگر دنیا به همین صورت توسعه یابد تا پایان قرن آینده امکان دارد که به سبب کمبود مواد غذایی، همه جهان با خطر گرسنگی روبرو گردد. پس بحران نفت، تورم جهانی، توسعه و گسترش آبادیهای جهان، و احتمال اتمام مواد غذایی و ذخایر نفتی، بعضی از متفکران غرب را بر آن داشت که بگویند، راه جدید دستیابی به پیشرفت، یعنی نظام سرمایه‌داری یا مارکسیستی سد می‌شود تا نتوانند سرنوشت خویش را در دست بگیرد. بعضی از نویسندگان سوسیالیستی شدیداً از عملکرد شوروی انتقاد کردند، زیرا به نظر آنها انقلاب جماهیر شوروی تا امروز همه توجه خود را به جای اینکه به بهبود و رفاه انسانیت مبذول دارد، به تسلط و برتری صنعتی و تکنولوژی غرب معطوف داشته است. ولی در آنهم کامیابی حاصل نکرده‌اند. اگر درست توجه کنیم، این منتقدان شوروی و امریکا، پای‌بند یک نظریه هستند که می‌توان آن را «صنعت» نامید. به نظر نویسنده مارکسیست هربرت مارکس در شرق و غرب گروهی از سیاستمداران حکمران هستند که نظر نهایی و غایی آنها بر انقلاب سوسیالیستی یا لیبرالیستی نیست. بلکه آگاهانه یا ناخودآگاه بر نیروی ابرقدرتها می‌افزایند.

به عقیده ماکسی میلیان روبل، فیلسوف کمونیست، اگر مارکس امروز زنده بود و می‌دید که در کشورهای مارکسیستی چه می‌گذرد، هرگز خود را پیرو مارکسیزم نمی‌خواند. به نظر اندیشمندان آزاد فکر هر دو نظام مارکسیستی و سرمایه‌داری در از بین بردن عقب‌ماندگی جهانی ناکام مانده‌اند. زیرا عقیده دارند سیاست حکومتی امروز برتری قدرت و اقتدار است، نه ترقی انسان و انسانیت. و توازن دنیا بر اساس اعتماد به یکدیگر نمی‌باشد، بلکه بر ترس اتکا دارد. مسابقه تسلیحاتی، امروز در همه جای دنیا وضعی را بوجود آورده که در آن خلق تکنولوژی ضدحیات انسانی را به تکنولوژی حیات‌بخش ترجیح می‌دهد. کشورها بیشترین قسمت سرمایه خود را برای رسیدن به این هدف مصروف می‌دارند. در پس پرده این مسابقه تسلیحاتی دنیا تصویر دردناکی از تورم، توسعه بی‌وقفه و عقب‌ماندگی دیده می‌شود. اکنون در

کشورهای توسعه‌طلب جهان هیچ نوع خط‌مشی صحیح اقتصادی اجرا نمی‌شود که تحولی تازه برای بهتر ساختن آینده انسان در دل او ایجاد کند.

برای کنترل بحران اقتصادی کنونی جهان، باید نظام اقتصادی جدید جهانی براساس فلسفه ایجاد شود.

فرق میان سیاه و سفید، سرمایه‌داری و سوسیالیزم و یا کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده و غیره سراسر تفرقه‌های دروغین و زیان‌آور برای بشریت می‌باشد. پس در قرون آینده برای نجات انسانها از بحران و تباهی اقتصادی یا بخاطر بقای بشر، باید هر کشور، طبق مایحتاج خود، آینده خویش را برنامه‌ریزی کند و وسایل موجود را به کار گیرند. انسان می‌تواند با تغییر اوضاع، خود را وفق دهد و مسائل بوجود آمده، را حل کند. اگر او در دنیا یک دهان اضافه می‌کند، همراه آن دهان دست و پا نیز می‌سازد. که سبب ایجاد و اختراع او می‌گردد، که از طریق آن می‌توان بحرانهای گوناگون را تحت کنترل در آورد. ولی برای تربیت ذهن وسایل و تنظیم آن نیز ضرورت دارد. به عقیده این متفکران انسانها به این جهت عقب‌مانده‌اند، که برای بقای فردی خویش، از نظر اقتصادی به یکدیگر متکی نیستند. در قرن آینده اتحاد و وحدت می‌تواند ضامن بقا شود. وگرنه یقیناً بشریت منهدم خواهد شد. متفکران امریکایی، همچون تافلر پیشنهاد می‌دهد، که برای کنترل بحران اقتصادی جهان و جلوگیری از اثرات سوء آن، باید سازمانی جهانی تاسیس شود، تا کشورهای مترقی و کشورهای در حال رشد بطور یکسان با هم تبادل نظر کنند و از این طریق به مقابله با قدرتهای اقتصادی منفی جهان برخیزند.

آن‌چه متفکران آزاد و کارشناسان اقتصادی جهان امروز با تجربه‌های خویش دریافته‌اند اقبال به فکر ایجاد یک نظام اقتصادی جهانی براساس اصول اخلاقی و احترام به آدمیت یا تشکیل اتحاد انسانی و نشان دادن راه درست برای بقای انسانیت نبود، پس چه کسی می‌توانست در این فکر باشد؟ بهر حال این موضوع به طور کلی درباره بعد دنیوی فکر اقبال بود. اینک به طور اجمال افکار اخلاقی، ماوراءالطبیعه و جهانی وی را می‌کاویم.

محور اندیشه اقبال فکر خودی فردی و اجتماعی اوست. ولی شکل نهایی نظر اقبال را در مثنوی اسرار خودی و رموز بیخودی باید یافت. به عقیده اقبال

شخصیت انسانی نیرومند، بسیار اهمیت دارد، زیرا با غور و تفحص در مورد انسان به خدا می‌رسد. و می‌گوید:[۱]

«افراد ضعیف خود را در خدا گم می‌کنند و قدرتمندان او را در خود می‌یابند.» مرد مومن یا انسان کامل اقبال شخصیتی انسانی و نیرومند دارد، حضرت رسول را عاشقانه انسانی کامل می‌پندارد. مشهور است که یک استاد فلسفه انگلیسی از اقبال سئوال کرد: چه دلیلی دارید که می‌تواند ثابت کند خداوند وجود دارد؟ وی پاسخ داد برای اینکه محمد(ص) اینطور گفته است. بر این اساس اقبال در عالم خیال خویش مرتکب گستاخی به خدا می‌شود. ولی آنچنان گرفتاری عشق رسول(ص) دارد که فقط کلمه‌های احترام، ستایش و تعریف از آن حضرت از دهانش بیرون می‌آید.

اقبال عقیده دارد خصوصیت اخلاقی که «خودی» را مستحکم می‌کند عشق و آزادگی، به جرات و فقر هستند. بقول اقبال شخصیت، حامل این ویژگی بر اساس کیفیت نفسانی و شعور بیداری، همواره بی‌قراری و بی‌تابی دارد، و به سبب زندگی در این عالم صلاحیت عمل تخلیقی را می‌یابد. شاید در جامعه مسلمانان آینده چنین افراد و شخصیتهایی پیدا شوند، ولی صورت منفی که باعث تباهی شخصیت انسان می‌شود، جمود اجتماعی است که نفرت و ترس و بدنامی و بزدلی و گدایی و بی‌هویتی و چاپلوسی و تقلید از آن به وجود می‌آید. و بالاخره باعث زوال و انحطاط یا اسیری و محکومیت قومها می‌شود. شخصیت قوی، و محکم را اقبال به این دلیل با شاهین مقایسه می‌کند و می‌گوید:[۲]

«مقایسه با شاهین فقط یک تشبیه شاعرانه نیست. در این پرنده همه ویژگی فقر اسلامی یافت می‌شود:

۱- با بی‌نیازی و غیرت شکاری را که توسط کس دیگری صید و کشته شده، هرگز نمی‌خورد.

۲- به دنیا وابسته نیست و به علایق ظاهری توجهی ندارد.

۳- تیزپری و بلندپروازی دارد.

---

۱- اقبال ریویو. اقبال آکادمی پاکستان، لاهور آوریل ۱۹۸۳م. مقاله اقبال یک نوشته نادر (انگلیسی) که در مجله اورینت لاهور در شماره ژوئن و اوت سال ۱۹۲۵م چاپ شده بود، صفحه ۴۰.

۲- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صص ۲۱۹ ، ۲۲۰.

۴- تیزبین و عمیق و منزوی و خلوت‌گزین است.

لذا انسان بی‌قرار و مضطرب و فاعل تخلیقی، تقدیر خویش را در نیروهای اطراف خود می‌بیند و همگام و همراه با سرنوشت هستی می‌تواند دگرگون شود. علاوه بر آن او در سلسله اعمال تغییر پذیر می‌تواند با خدا همکاری کند. و به سبب آنکه می‌تواند در اندیشه یک عالم والا باشد، لذا قدرت آن را هم دارد، که موجود را به مطلوب بدل سازد.»

اقبال خدا را «خودی مطلق» می‌داند و چون از انسان به خدا می‌رسد، به نظر وی، قدرت خلاقه خداوند همانند هستی و حیات تحرک دارد و خودی مطلق در ممکن فعالیت تخلیقی در وجود او مضمر[1] می‌شود، نامحدود و بی‌نهایت است. ولی محدود نبودن آن به جای اینکه مانند ماده وسیع باشد، مانند روح عمق دارد.[2]

به نظر اقبال عمل تخلیقی «خودی مطلق» به صورت تشکیل «وحدتها» یا «خودی‌ها» ممکن می‌شود، که در حقیقت آنها فقط کشف ذات خودی مطلق است. پس جوهر هستی صورت راکم و بیش خودی باید دانست گویا او (خودی) در ذات انسانی به معراج کمال می‌رسد.

به نظر اقبال هستی تحرک ندارد و قابل تبدیل و تغییر نیست، بلکه گنجایش آن را دارد که از هر طریق وسعت یافته و افزوده گردد و هرگز تمام نمی‌شود.

عقیده اقبال در مورد خدا، هستی و حیات تا واپسین دم حیات او تغییر اساسی نکرد. البته بعضی از اقبال‌شناسان تصور می‌کنند که وی درباره تصوف تغییر عقیده داده و از جایگاه «وحدت شهود» گذشت و به منزل و موضع «وحدت وجود» رسید. جگن‌نات آزاد نیز می‌نویسد: پس از سال ۱۹۲۲م اقبال دیگر وحدت وجود را پذیرفت و اشارات چندی از این نظریه در پیام مشرق دیده می‌شود. و نیز در بیشتر غزلهای زبور عجم از ابتدا تا انتها و در مثنوی گلشن راز نیز بر وحدت وجود

---

۱- زندگی انجمن‌آرا و نگهدار خود است  ای که در قافله‌ای باهمه رو بی‌همه شو

۲- در مورد این بحث برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب «خدا از دیدگاه اقبال» از اس. ام. رشید، لندن ۱۹۸۱م (انگلیسی)، نویسنده اقبال را بعنوان یک متفکر مذهبی نمی‌شناسد. بنظر وی در تصور و افکار اقبال خدا مقید و محدود است و وی بعد از مطالعه علوم و فلسفه غربی، نتایجی که استنباط نمود غلط می‌باشد. نویسنده خیال می‌کند اقبال تصور خود راکه خدا محدود است با تصور خدا در قرآن مجید و نظریات فیلسوفان مسلمان وابسته کرده است. ولی در این مورد ناکام مانده است. طبق نظر نویسنده تصور خدا از دیدگاه اقبال، همان تصور «اناالحق»، «همه اوست» می‌باشد که صوفیه وحدت وجودی قدیم داشته‌اند.

تاکید دارد.[۱] سید نذیر نیازی در کتابش «دانای راز» چنین اظهار نظر می‌کند: اقبال هرگز در دام وحدت وجود نیفتاد و تا پایان عمر نیز آن را قبول نکرد.[۲]

جاوید هر دو نظر را اشتباه می‌داند. اقبال در ابتدای زندگی خویش مدتی وحدت وجودی بود، ولی بعداً این مسلک را رها کرد و آن مسلک تصوفی را پذیرفت. و به هنگام تربیت معنوی فرق بین «من» و «تو» به هر حال باقی ماند. اقبال گوید منظور از عشق، خواستن جذب در خویش و اعلاترین شکل آن به صورت خلق یک ایده‌ال و کوشش برای رسیدن به آن است. به نظر اقبال عشق خصوصیت فردی به عاشق و معشوق می‌دهد، لذا جستجو برای رسیدن به این (انفرادیت) شخصی نه فقط به بنده یکتایی می‌دهد، بلکه وحدت معبود را نیز تایید می‌نماید.

وی در نامه‌ای خطاب به ظفراحمد صدیقی بتاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۳۶م ضمن تشریح مسلک خویش می‌نویسد:[۳]

«هنگامی که احکام الهی تا حدی در «خودی» نفوذ کند و دیگر امیال و عواطف خصوصی در خودی باقی نماند و فقط هدف آن رضای خدا باشد، این کیفیت زندگی را بعضی از بزرگان صوفیه مسلمان «فنا» خوانده‌اند. و بعضی‌ها نیز نام آن را «بقا» گذاشته‌اند. ولی اکثر صوفیان هندی و ایرانی تفسیر مسأله فنا را تحت تاثیر فلسفه «ویدانت» و بودا انجام داده‌اند.

بعضی از کسانی که اهل نظر نیستند، مسلک وحدت وجودی ابن‌العربی را تصوف اسلامی نام نهاده‌اند. در اشعار روزهای آخر اقبال نیز ظاهراً تصور وحدت وجودی مشاهده می‌شود. اقبال پس از رد وحدت وجود، نه وحدت شهود را پذیرا شد و نه به مسلک وحدت وجود بازگشت. وحدت وجودی چون قطره‌ای که در دریا می‌افتد، و فنا می‌شود، و در وحدت شهود امکان رسیدن به خدا نیست.

ولی نزد اقبال بین خودی مطلق و خودی مقید تمیز «من» و «تو» با وجود کیفیت استغراقی نیز برقرار می‌ماند. مانند روشنایی شمع در نور آفتاب و مروارید در آب دریا. این کیفیت وحدت وجود نیست، ولی گویا با آن، شباهت سطحی دارد. به همین جهت صحیح نیست بگوییم اقبال در دوران آخر زندگی تخلیقی خویش

---

۱- اقبال و تصوف، گردآورنده آل احمد سرور، آموزشگاه (انستیتو) اقبال در دانشگاه کشمیر، سرینگر، صص ۷۸، ۷۹، ۸۱.

۲- رجوع کنید به این کتاب، صص ۴۲۸، ۴۵۱.

۳- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمددار، صفحه ۲۱۸.

دوباره وحدت وجودی را پذیرفته بود. اگر در فکر اقبال تغییری ایجاد شد، به صورت ارتقایی از یک منزل به منزل دیگر پیش رفت. ولی حرکت او هرگز دایره‌وار نبود، یعنی او هرگز از جایی که گذشته بود، دیگر بازنگشت.

تغییر محسوسی در نظر اقبال پیرامون عقل، عشق، جبر و اختیار، زندگی پس از مرگ و زمان و مکان بوجود نیامد. او عشق یا عرفان را شکل اعلای عقل می‌دانست. موضع او همیشه درباره جبر و اختیار این بود: تا حدی که انسان اختیار کلی دارد. یعنی اگر دو راه پیش پای انسان باشد، خدا هم نمی‌تواند یکی از آنها را برای او انتخاب کند او خود راه خویش را انتخاب می‌کند.

اقبال عقیدهٔ خویش را پیرامون زندگی پس از مرگ خطاب به سید نذیر نیازی در نامه مورخ ۱۹ اوت ۱۹۳۱م چنین می‌نویسد:[1]

«به نظرمن زندگی پس از مرگ منحصر به کوشش و فضل الهی می‌شود. برای بچه‌ها مفهوم بعثت و توافق با نظام زمانی جدید، آسانتر و سهلتر است. زیرا که نظام زمانی ما در فطرت آنها کاملاً رسوخ پیدا نمی‌کند. خودی با نظام زمانی، (زندگی انسان) رابطه عمیق دارد. ارتباط با کسانی که می‌میرند، مثل ارتباط ما در زندگی این جهان امکان ندارد.ولی این اتحاد و ارتباط ممکن است با انسانهای کامل انجام شود. زیرا زندگی «خودی» بعد از مرگ یقیناً وجود دارد. علاوه بر آن انسانهای کامل می‌توانند تجربه گذشته را اعاده کنند، که با عوام محال به نظر می‌رسد، خواه آنها پس از مرگ زنده هم باشند. بعثت ثانوی مظهر زندگی است. در این مسأله کوشش انسانی تا حدی دخالت دارد. این را می‌توانیم کامرانی انسانی نیز بنامیم. مرگ ابدی و زندگی جاویدان با اعمال خاص بدست می‌آید. برای قیاس، می‌توانیم جهنم و بهشت شکلی از زندگی بگوئیم. تعیین نوع آنها بستگی به مرحله‌ای دارد، که جاندار آن را حاصل کرده باشد. برای این جاندار بهشت و دوزخ هم وجود دارد، تا جایی که حتی برای گیاهان و حیوانات نیز وجود دارد. ولی نوع این جهنم و بهشت بستگی به مرحله زندگی حیوانی و گیاهی دارد. همین وضع در مورد زندگی کودکان صدق می‌کند. مدارج زندگی بی‌شمار هستند. در این مورد بیشتر امور خارج از عقل

---

۱- مکتوبات اقبال، صص ۷۳ و ۷۴. بنا به گفته سید نذیر نیازی، اقبال به وی گفت: خانمش سرداربیگم «بعثت ثانیه» بدست آورده است، رجوع شود به در حضور اقبال، صفحه ۲۰۲.

انسانی می‌باشند. بصیرت و ایمان در مورد آنها از طریق دیگر پیدا می‌شوند و آن طرق با فلسفه رابطه‌ای ندارد.»

اقبال اشتیاق و علاقه وافری در بررسی زمان و مکان داشت و این تمایل تا دم مرگ در او باقی بود. در این رابطه سید نذیر نیازی می‌نویسد: در دوران دانشجویی اقبال درکمبریج، مقاله‌ای در مورد حقیقت زمان نوشته بود که آن را استاد وی مک تیگرت نپسندید. وی ناراحت شد و آن را از بین برد. ولی چند سال بعد هنگامی که برگسون در مورد همان موضوع اظهار نظر کرد و نظریه وی مشهور و معروف شد، مک تیگرت بسیار متاسف گردید، زیرا برگسون و اقبال نیزکم و بیش همان نظریه را ارائه داده بودند.[1] اقبال عقیده داشت که نظریات اینشتین و برگسون در مورد زمان و مکان امکان دارد. برای اروپاییها تازه باشد، ولی برای جهان اسلام این مسأله جدیدی نیست. البته اگر الهیات اسلامی، حدیث و قرآن و فلسفه را مورد مطالعه قرار دهیم، حرف اقبال را تصدیق خواهیم‌کرد. بهر حال اقبال فرصت آن را نیافت که با آن تفصیلی که می‌خواست در مورد این مسأله اظهار نظرکند. اینکه چرا او مسأله زمان و مکان را برای مسلمانان مسأله مرگ و زندگی می‌پنداشت، در جایی آن را توضیح نداد، در این باره فقط می‌شود حدس زد.[2]

در دومین هفته مارس ۱۹۳۸م نویسنده (جاوید) امتحان کلاس هشتم در مدرسه راگذراند، و قبل از فوت اقبال نتیجه امتحان راگرفت. جاوید رتبه اول را در درس علوم کسب کرده بود. اقبال بی‌اندازه خوشحال شد و گفت اگر جاوید در کلاسهای بعدی نیز به درس علوم علاقه داشته باشد و مایل باشد پزشک شود، او را

---

۱- در حضور اقبال، صص ۶۶ و ۶۷.

۲- برای مطالعه بیشتر در این موضوع، رجوع شود به «تصور اقبال درباره زمان و مکان» و مقالات دیگر از دکتر رضی‌الدین صدیقی چاپ ۱۹۷۳م. مقاله زمان در تصور اقبال (ارتقای تدریجی) از مولانا شبیر احمدخان غوری، دانشگاه اسلامی علیگره. مقاله اینشتین و نظریات برگسون درباره زمان و اقبال، از جگن‌ناتهه آزاد. «اقبال و غرب»، گردآورنده آل احمد سرور، سرینگر. مقاله «زمان و ابدیت در فکر محمد اقبال» از «اینمری شمل» (انگلیسی) رویداد کنگره بین‌المللی برای مذاهب، ماربرگ ۱۹۶۱م، بال جبرئیل ترجمه انگلیسی از اینمری شمل. مقام کائنات انسان و خدا در نظام فلسفی اقبال از جمیله‌خاتون (انگلیسی) مقاله «تصور زمان در فلسفه مذهبی محمد اقبال» از بوسانی (انگلیسی) مجله «دی ولت دیس اسلام»، لیدن ۱۹۵۴م. مقاله نوعیت زمان از دیدگاه اقبال از ام. ام. شریف (انگلیسی) اقبال ریویو، اکتبر ۱۹۶۰. مقاله تفسیر اقبال بر تصورات مختلف زمان یا تصور زمان از دیدگاه اقبال، رفعت حسن (انگلیسی)، اقبال ریویو، آوریل ۱۹۸۴م.

برای آموزش عالی به وین (اتریش) خواهد فرستاد. وی یک وصیت‌نامه در ۱۳ اکتبر ۱۹۳۵م در دفتر ثبت اسناد به ثبت رساند. ولی چهار روز بعد یعنی ۱۷ اکتبر ۱۹۳۵م در دفترچه یادداشتهای خود بطور خصوصی خطاب به جاوید نوشت:[1]

«من به جاوید وصیت می‌کنم که در این دنیا زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشد. با اقوام خویش روابط حسنه برقرار کند. فرزندان برادر بزرگم از او بزرگتر هستند، به آنها احترام بگذارد و اگر از طرف آنها سختی به او رسید، تحمل کند. اگر اقوام به کمک او نیاز داشته باشند و او کمکی از دستش برمی‌آید، هرگز دریغ نکند. به دوستان من احترام بگذارد، و در کارهای خود با آنها مشورت کند. در مورد مسائل دینی این را بگویم که در عقاید خویش بغیر از بعضی از مسائل کوچک که از ارکان دین نیستند، پیرو صالحان سلف هستم، که این راه بعد از تحقیق کامل بدست آورده‌ام، به جاوید هم پیشنهاد می‌کنم که در این راه گام بردارد، و در این کشور بدشانس یعنی هندوستان که بعلت سیاست سلطه‌جویانه بیگانگان، در میان مسلمانان فرقه‌های مختلفی ایجاد کرده‌اند، از آنان احتراز کند.

مردم به این دلیل بطرف بعضی از فرق روی می‌آورند، که از آنها استفاده‌های دنیوی می‌برند. به نظر من آدم بدبخت عقاید دینی صحیح را فدای منافع مادی می‌کند. اصول و عقاید اهل تسنن موجود را باید بر همان طریق گام برداشت و همچنین باید به ائمه اهل بیت اظهار محبت و عقیدت کرد.»

از اواسط ماه مارس ۱۹۳۸م وضع اقبال نگران کننده شد. مداوا اثربخش نبود. داروهای شیمیایی را نمی‌پسندید و نتیجه‌ای هم از آنها عاید نمی‌شد. کم و بیش تنگی‌نفس داشت. درد کمر و شانه او بی‌وقفه ادامه داشت. قلب و کبد و کلیه‌ها همه بیمار شده بود. بی‌خوابی داشت. روز به روز حالش وخیمتر می‌شد. به دوستانش که می‌آمدند و در کنارش می‌نشستند می‌گفت: صحبت کنند. گاهی دوستان از دیوان علی اشعار بلهی‌شاه، حرفی از هدایت‌الله، داستان یوسف و زلیخا را برای او تعریف می‌کردند. بعضی اوقات از سید نذیر نیازی می‌خواست، واقعه‌ای از تاریخ اسلام برایش تعریف کند یا داستانی برایش بگوید، که ذکری از بغداد، قاهره، غرناطه یا قرطبه در آن باشد. گاهی آنقدر سرفه می‌کرد که از حال می‌رفت. یک بار در این حال بود که از روی تخت به زمین افتاد. همین ایام بود که نویسنده

---

۱- در نزد راقم (جاوید) موجود است.

(جاوید) دوبار متوجه شد که وی در حال نیمه بیهوشی پس از سرفه‌های پیاپی و تنگی‌نفس در بستر خویش در حال صحبت با میرزا اسداله‌خان غالب و مولانا جلال‌الدین رومی است. و هر دو بار علی‌بخش را صدا زد و پرسید: میرزا غالب با مولانا رومی همین حالا بیرون رفتند، ببین شاید نرفته باشند، علی‌بخش می‌گفت، اینجاکسی نیست، اقبال پاسخ می‌داد، خوب عیبی ندارد.

پس ازگذشت چند هفته پاهایش متورم شد و تمام این عوارض ناشی از شدت بیماری بود. در ۱۹ آوریل در ترشح گلویش خون دیده شد و ضربان نبض نیز ضعیف شده بود. حکیم محمد حسین قرشی و دکتر جمعیت سنگ پس از معاینه، وضع مزاجی او را نگران کننده تشخیص دادند. هوش و حافظه او صحیح و سالم بود، و به ظاهر تغییر به خصوصی در وضع او بوجود نیامده بود. هنوز هم آرزویش این بودکه برای تعلیم و تربیت مسلمانان پنجابی هر طور شده چند تن از علماء هند را راضی کنند، که در پنجاب مقیم شوند. و تقریباً بر این اساس بودکه در ۱۸ آوریل ۱۹۳۸م نامه‌ای خطاب به سید نذیر نیازی و مولانا مودودی نوشت:[۱]

«از طریق سید محمد شاه صاحب مطلع شدم که شما به جمال‌پور تشریف برده‌اید و بزودی به لاهور می‌آئید. از آن موقع تاکنون منتظر شما هستم. جناب دکتر می‌فرمایند: شما واقعاً تصمیم دارید به لاهور بیایید، خیلی زود این کار را بکنید، تا با شما دیدار داشته باشم. از طرف خود می‌گویم حال جناب دکتر بسیار وخیم است و حتی امیدی به یک لحظه بعد نیست (ولی این حرف را نزد خود نگهدارید و به کسی بازگو نکنید). هرچه زودتر تشریف بیاورید، برای سلامتی جناب دکتر دعا کنید.»

اما این ملاقات صورت نگرفت. در ۱۹ آوریل ۱۹۳۸م اقبال در آخرین نامه خود خطاب به منشی سرراس مسعود، ممنون حسن خان، نوشت: تنگی‌نفس پی‌درپی او را تقریباً از زندگی مایوس کرده است. در ضمن قرار بود در مارس ۱۹۳۸م چشمانش جراحی شود، ولی بخاطر بیماری تنگی‌نفس وقت جراحی را به سپتامبر ۱۹۳۸م به تعویق انداخته‌اند.[۲]

صبح روز ۲۰ آوریل ۱۹۳۸م حال او کمی بهتر شده بود. وی صبحانه

---

۱- فتوکپی نامه را نویسنده (جاوید) از رفیع‌الدین هاشمی گرفته است.
۲- اقبال‌نامه، گردآورنده شیخ عطاءالله، بخش اول، صفحه ۳۲۵.

مختصری با فنجان چای خورد. محمد شفیع برای او روزنامه خواند و رشید سلمانی صورتش را اصلاح کرد. بعد از ظهر قسمتی از روزنامه آفریقای جنوبی توسط پست بدستش رسید. خبر این بود که مسلمانان آفریقا بعد از نماز جمعه برای سلامتی و طول عمر اقبال، مصطفی کمال و محمد علی جناح دعا کرده بودند. نزدیک ساعت ۴/۳۰ بود که بارون فان والتهایم برای ملاقات وی آمد. او در دوران تحصیل در آلمان، مدتی را با اقبال گذرانده بود و اینک بنام نماینده هیتلر رهبر نازیها به هندوستان و افغانستان آمده بود. شاید برای اینکه وضع این کشورها را بررسی کند. پس از بازدید از هندوستان به کابل رفت.

سپس اقبال اطلاعاتی در مورد سفر افغانستان به وی داد. هنگامی که فان والتهایم می‌خواست او را ترک کند، اقبال با گرمی از وی خداحافظی کرد. عطر گلهای بهاری در فضا پیچیده بود. به همین جهت هنگام عصر تختش را از اطاق به دالان آوردند و برای ساعتی همانجا خوابید. منیره آنوقت هفت سال‌ونیم داشت، با آپاجان نزد اقبال آمدند. منیره به بستر او رفت و به او چسبید و به شیرین زبانی آغازید. وی تقریباً هر روز سه بار برای دیدن پدر به اطاق وی می‌رفت. ولی آنروز عصر، ازکنارش بلند نمی‌شد. آپاجان دوسه بار خواست او را ببرد اما اوگوش نداد. فقط می‌گفت کمی بیشتر بمانم. اقبال لبخندی زد و به زبان انگلیسی به آپاجان گفت: حس او، او را آگاه می‌کند، که شاید این آخرین ملاقات با پدر باشد. پس از رفتن منیره و آپاجان، فاطمه‌بیگم مدیره کالج اسلامی دختران برای ساعتی نزد اقبال آمد و پیرامون نظم و درس قرآن درکالج با او به صحبت نشست.

هشت و نیم شب بود، که چودهری محمد حسین، و سید نذیر نیازی و سید سلامت‌الله شاه، و حکیم محمد حسن قرشی و راجه حسن اختر آمدند. در آن روزها میان محمد شفیع و دکتر عبدالقیوم در جاوید منزل مقیم بودند. هنوز هم در ترشح گلوی اقبال خون دیده می‌شد. به همین دلیل چودهری محمد حسین، جلسه‌ای متشکل ازگروهی از پزشکان، در جاوید منزل ترتیب داد. و پزشکان معروف آن زمان دکتر کرنل امیرچند، الهی‌بخش، محمد یوسف، یارمحمد، جمعیت سنگه همه در این جلسه حضور یافتند و اقبال را معاینه کردند. اهل منزل هراسان بودند، زیرا نظر پزشکان رضایتبخش نبود. گفته بودند اگر امشب بخیر بگذرد، فردا روش معالجه را تغییر خواهند داد. در بیرون اطاق دوستان اقبال باهم صحبت می‌کردند.

نتیجه مشورت پزشکان را از اقبال مخفی نگاه داشتند، ولی او بسیار تیزهوش بود. با دیدن وضع دوستان اطمینان پیدا کرد، وقت مرگ فرا رسیده بود. چند روز پیش وقتی شخصی در مورد حال و سلامتی وی اظهار نگرانی می‌کرد، او گفت: من از مرگ نمی‌ترسم، سپس این شعر را خواند:

نشـان مـرد مـومن بـا تـو گـویم　　　چو مرگ آید تبسم بـر لب اوست

لذا آنشب او بیش از اندازه بشاش بود. جاوید ساعت ۹ به اطاق وی رفت. ولی اقبال او را نشناخت. پرسید کیست؟ نویسنده پاسخ داد جاوید. خندید و گفت: جاوید شو و نشان بده تا بپذیرم. سپس چودهری محمد حسین راکه نزدیک او بود، مخاطب قرار داد و گفت: جناب چودهری حتماً برای او دعایی که خطاب به جاوید در جاویدنامه آمده بخوانید. در همین موقع علی‌بخش وارد شد. به او گفت نزد او بنشیند. علی‌بخش با صدای بلند شروع به گریستن کرد. چودهری محمد حسین به او گفت تحمل داشته باش. اقبال گفت: آخر رفاقت چهل ساله است. بگذارید بگرید. ساعت ۱۱ شب بود که اقبال به خواب رفت. چودهری محمد حسین، حکیم محمد حسن قرشی، سید نذیر نیازی و سید سلامت‌الله شاه بآرامی از اطاق خارج شدند. البته میان محمد شفیع و دکتر عبدالقیوم و راجه حسن اختر آنجا خوابیدند.

اقبال هنوز چند ساعتی نخوابیده بود که با درد شدیدی از جا برخاست. دکتر عبدالقیوم و محمد شفیع سعی کردند که به وی داروی خواب‌آور بدهند. ولی وی نخورد و گفت: در دارو مواد مخدر وجود دارد و من نمی‌خواهم که در عالم بیهوشی بمیرم. علی‌بخش و محمد شفیع مشغول مالش شانه‌های وی شدند، تا از شدت درد کاسته شود. ولی تا ساعت سه نیمه شب وضع وی بسیار بد شد. جناب میان محمد شفیع برای آوردن حکیم محمد حسن قرشی به منزل وی رفت، ولی دسترسی پیدا نکرد. اقبال از درد به خود می‌پیچید. هنگامی که جناب میان محمد شفیع او را دید، گفت: متاسفانه جناب قرشی نیز نتوانست بیاید.

پنج صبح بود که راجه حسن اختر آمد. به وی نیز گفت که حکیم محمد حسن قرشی را بیاورید. او گفت: جناب حکیم دیشب دیر به منزل رفت، درست نیست در این موقع او را بیدار کنید. با شنیدن این حرف اقبال این قطعه را خواند:

سـرود رفـته بـاز آیـد کـه نـاید نسـیمی از حجـاز آیـد که نـاید
سـرآمـد روزگـار ایـن فـقیری دگـر دانـای راز آیـد کـه نـاید

راجه حسن اختر با تاثر از شنیدن این قطعه فوراً برای آوردن حکیم محمد حسن قرشی روانه شد. طبق گفته اقبال تخت وی را از اطاق گرد به اطاق خواب وی منتقل کردند. او یک لیوان نمک میوه خورد. چند دقیقه به ساعت پنج صبح باقی بود، داشتند اذان می‌گفتند. همه فکر می‌کردند که دیگر شب اضطراب بـه پـایان می‌رسد. دکتر عبدالقیوم و جناب میان محمد شفیع، برای خواندن نماز صبح بـه مسجد نزدیک خانه رفتند و فقط علی‌بخش پهلوی اقبال بود. در همین موقع ناگهان اقبال هر دو دسـتش را روی قـلبش گـذاشت و کـلمه «آه»از دهـانش خـارج شـد. علی‌بخش فوراً جلو رفت و وی را از طرف شانه در بازوهایش گرفت. اقبال گفت: درد شدیدی درقلبم احساس می‌کنم. و قبل از اینکه علی‌بخش بتواند کاری انجام دهد، گفت: «الله» و سرش به طرفی افتاد.

روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸م ساعت پنج و چهارده دقیقه و هنگام اذان صبح، اقبال جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. پس از طلوع آفتاب هنگامی که نویسنده (جاوید) و منیره در میـان چـهارچـوب در اطـاق ایسـتاده بـودند و بـا تـرس داخـل اطـاق را می‌نگریستند، اقبال روی تخت آرام به خواب ابدی فرو رفته بود. پارچه سفیدی او را پوشانده بود. گاهی با حرکت باد پارچه کمی تکان می‌خورد. چشمانش بسته بود. صورتش رو به قبله بود. و سیاهی کمی، از رنگی که به موهای سرش به خواست جاوید زده بود، باقی بود.

چودهری محمد حسین و دیگر دوستان صبح به آنجا آمدند و کفن و دفن را آماده کردند. اولین مسأله جای دفن بود. چودهری محمد حسین پیشنهاد کرد که وی را در مقبره‌ای در مسجد شاهی دفن کنند.

او بهمراه میـان نظـام‌الدیـن، میـان امـیرالدیـن، سـید مـحسن شـاه، خـلیفه شجاع‌الدین، خان سعادت علی‌خان، مولانا مـرشد، غـلام رسـول و عـبدالمـجید سالک به مسجد شاهی رفتند و پس از دیدن حجره‌ها به این نتیجه رسیدند، که قطعه خالی سمت چپ پله‌ها زیر سایه مناره جنوب شرقی مسجد آرامگاه ابدی اقبـال باشد.

برای این کار می‌بایستی از محکمه آثار قدیمی حکومت هند اجازه می‌گرفتند (دفتر مرکزی آن در دهلی بود). لذا در این رابطه با وزیر اعلای پنجاب، سر سکندر حیات تماس گرفتند. وی در آن روزها به منظور شرکت در جلسه مسلم‌لیگ هند به کلکته رفته بود. سرسکندر حیات با آن محل برای تدفین اقبال موافقت نکرد و زمین کالج اسلامی در خیابان راه‌آهن را پیشنهاد کرد. وزرای هندو و سیک حزب اتحاد نیز به آن محل دفن اعتراض داشتند. البته وزرای مسلمان پیشنهاد سرسکندر حیات را تایید کردند. از طرف دیگر بعضی از گروه‌ها پیشنهاد کردند، محل خالی روبروی مسجد گنبد آبی را مدفن وی قرار دهند. ولی دوستان اقبال اهمیتی به این پیشنهاد ندادند و روی حرف خود ایستادند. سپس پنج نفر از آنها در راس هیأتی با شهردار پنجاب، سر هنری کرایک، ملاقات کردند. او تا ظهر آن روز برای قطعه زمین پیشنهادی، از دهلی موافقت گرفت. و در این مورد تا ساعت ۴ تمام کارها را نیز انجام داد.

فوت اقبال مانند آتش در جنگل افتاد. روزنامه‌ها، فوق‌العاده منتشر کردند. دفاتر دولتی، مدارس، دانشکده‌ها، دادگاه‌ها، اداره‌های اسلامی تعطیل شد. مردم بطرف جاوید منزل هجوم بردند. هزاران نفر آمدند و رفتند و برای آخرین بار چهره اقبال را دیدند و با وی وداع کردند. این عمل تا عصر آن روز ادامه داشت. پنج بعداز ظهر جنازه اقبال را از منزل بیرون بردند.

به تابوت چوبهای خیزران بلندی بسته بودند که هرچه بیشتر بتوانند، اقبال را روی شانه‌های خود بگیرند. هزاران نفر از مردم پنجاب بدون تبعیض مذهب و ملت بدنبال جنازه می‌رفتند. وزرای دولت، حکام، قضات دادگاه‌ها، وکلا، اساتید دانشگاه‌ها، دانشجویان، شعرا، ادبا، روزنامه‌نگاران، مشایخ، علما، تجار و صنعتگران. و تمام فرزندان اسلام، با چشم گریان جنازه گلی‌پوش اقبال را تشییع کردند.

پلیس سواره نظام و پیاده، داوطلبان سرخ‌پوش و نیلی‌پوش، ارتشیان، مسلمان خاکسار و کامرید، حزب الهلال و دیگر احزاب و دستجات، با لباسهای مخصوص همراه جنازه بودند. جاوید در آخرین صف راهپیمایان پدر را همراهی می‌کرد. آنها با گذشتن از قلعه گوجر سنگه و خیابان فلمینگ به میدان وسیع کالج اسلامی رسیدند. در آنجا برای اقامه نماز بیست‌هزار نفر حاضر بودند. آنگاه وقتی

جنازه را از خیابان براندرتهه به دهلی دروازه بردند، مردم سوگوار به پنجاه یا شصت هزار نفر رسیده بود.

بعد از ساعت ۷ شب جنازه به مسجد شاهی رسید. ساعت ۸ شب مولانا غلام مرشد در صحن مسجد شاهی نماز میت خواند، سپس جنازه به محل دفن برده شد، و منتظر بودند برادر اقبال شیخ عطامحمد و چند تن دیگر از سیالکوت بیایند. آنها تقریباً ساعت ۹/۳۰ شب به محل رسیدند و شیخ عطامحمد، برای آخرین بار با چهره برادر وداع کرد.

ساعت پانزده دقیقه به ده جسد علامه اقبال عاشق رسول خدا و داعی احیای اسلام به خاک سپرده شد.

از سال ۱۹۳۸م برای ساختمان مزار افبال، مجلسی به ریاست چودهری محمد حسین تشکیل شد. ولی کار ساختمان در اواخر سال ۱۹۴۶م آغاز شد. در این مدت جنازه اقبال در مقبره‌ای معمولی بود. و چهارسال بعد یعنی سال ۱۹۵۰م به اتمام رسید. مخارج آن را خاصان اقبال پرداختند و لازم نشد که از همه مردم کمک بگیرند. نقشه ساختمان آرامگاه اقبال را، دولت افغانستان توسط کارشناس ایتالیایی خود به مجلس مرکزی فرستاد، ولی مجلس آن را تصویب نکرد. چون طرح ساختمان طبق سنت کاتولیک ایتالیایی بود، و مجسمه اقبال را دست به سینه نشان می‌داد. بعد از آن مهندس نواب حیدرآباد دکن، نواب زین‌یارجنگ، طرح دیگری دادند. ولی این نقشه هم قبول نشد، زیرا بلبلی را در قفس طلایی نشان می‌داد. چودهری محمد حسین، نواب زین یارجنگ، را به لاهور دعوت کرد، و بر مزار اقبال برد، و روی پله‌های مسجد شاهی ایستاد و گفت: ببینید جناب نواب، یک طرف مسجد مظهر نیروی دینی مسلمانان، و طرف دیگر قلعه قدرت دنیوی را می‌نمایاند . در میان این دو بنای با عظمت، ساختمان آرامگاه اقبال، شایسته شان ایشان، ساخته شود، که بنایی ساده و محکم داشته باشد. همان‌گونه که شخصیت اقبال نیز نمایانگر این اوصاف بود. بنابراین نواب زین یارجنگ نقشه مزارکنونی را تهیه کرد و کار و مسئولیت ساختمان آن را، چودهری فتح محمد به عهده گرفت. محمد سلیمان مهندس و میان بشیر احمد نظارت ساختمان را داشتند و این کار زیر نظر آنها انجام پذیرفت. سنگهای مرمر سرخ ساختمان را از حکومت‌نشین دهولپور هند آوردند. سنگ‌تراشان دهلی، اگره و مکرانه حکاکی کردند. آیات قرآنی و اشعار کنده‌کاری شده در مقبره را چودهری محمد حسین انتخاب کرد. آیات قرآنی را

حافظ محمد یوسف سدیدی نوشت و اشعار اقبال را محمد اقبال ابن‌پروین رقم برگزید.

دولت افغانستان سنگ لاجوردی برای لوح مزار و تعویذ و سکوی آن هدیه کرد. عبارت‌های روی سنگ، در افغانستان حکاکی شد.

جسم اقبال در آنجا به خاک رفت، ولی روح او، بی‌تاب و بی‌قرار ماند چراکه «زنده‌رود» و جوی آب حیات همیشه جاری است.

# فهرست اعلام

## اشخاص

### ب

## پ



## ت



## ث



## ج

## خ

## ش

## ص



## ض



## ط



## ظ

## و

# اماکن

## پ

## ت



## ج

## ر

## غ



## ف



## ق



## ک

## گ



## ل

## م

ی

# کتب

ن



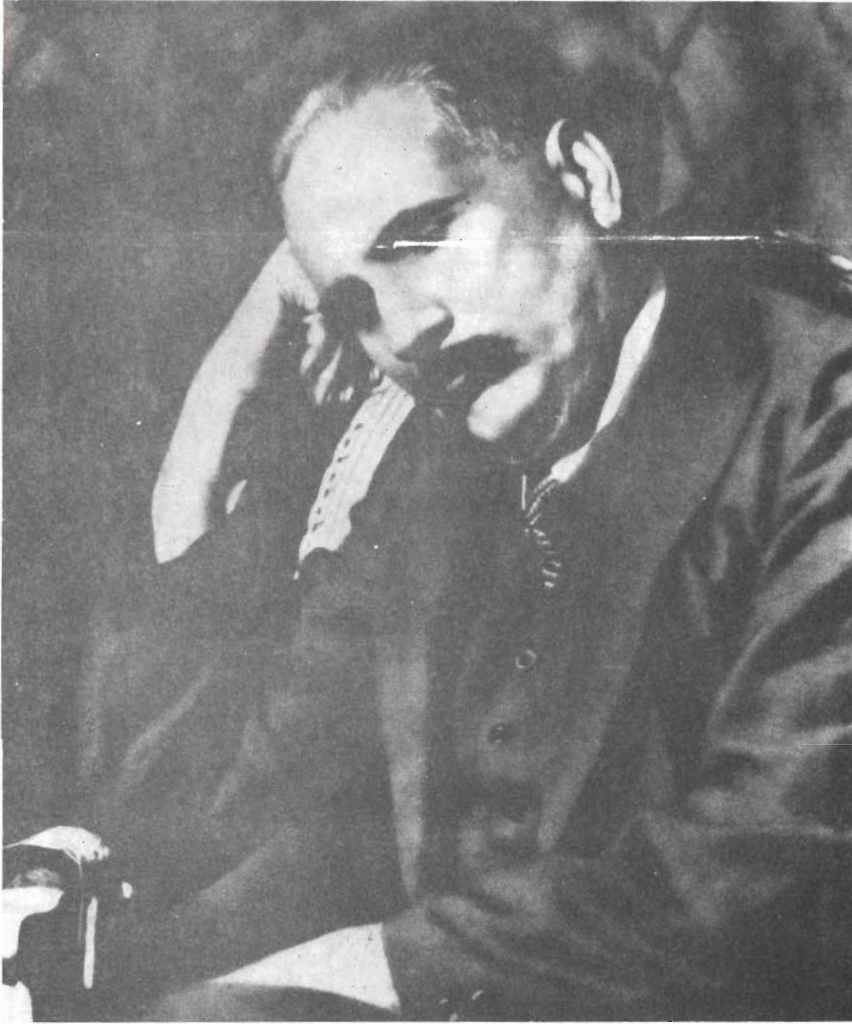
ه



ی

## روزنامه‌ها

# مجله‌ها



علامه محمد اقبال لاهوری فیلسوف و شاعر بزرگ شرق



علامه اقبال، سر راس مسعود و سید سلیمان ندوی (۱۹۳۳ میلادی)



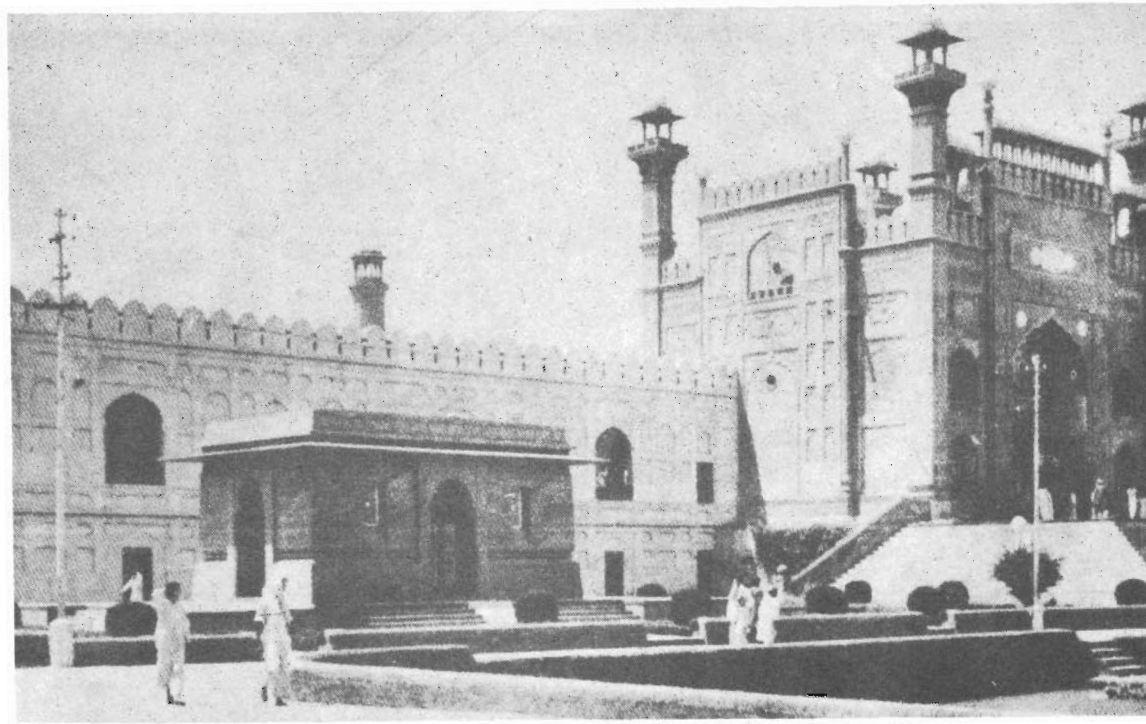
اقبال در کسوت استادی (۱۹۳۳ میلادی)



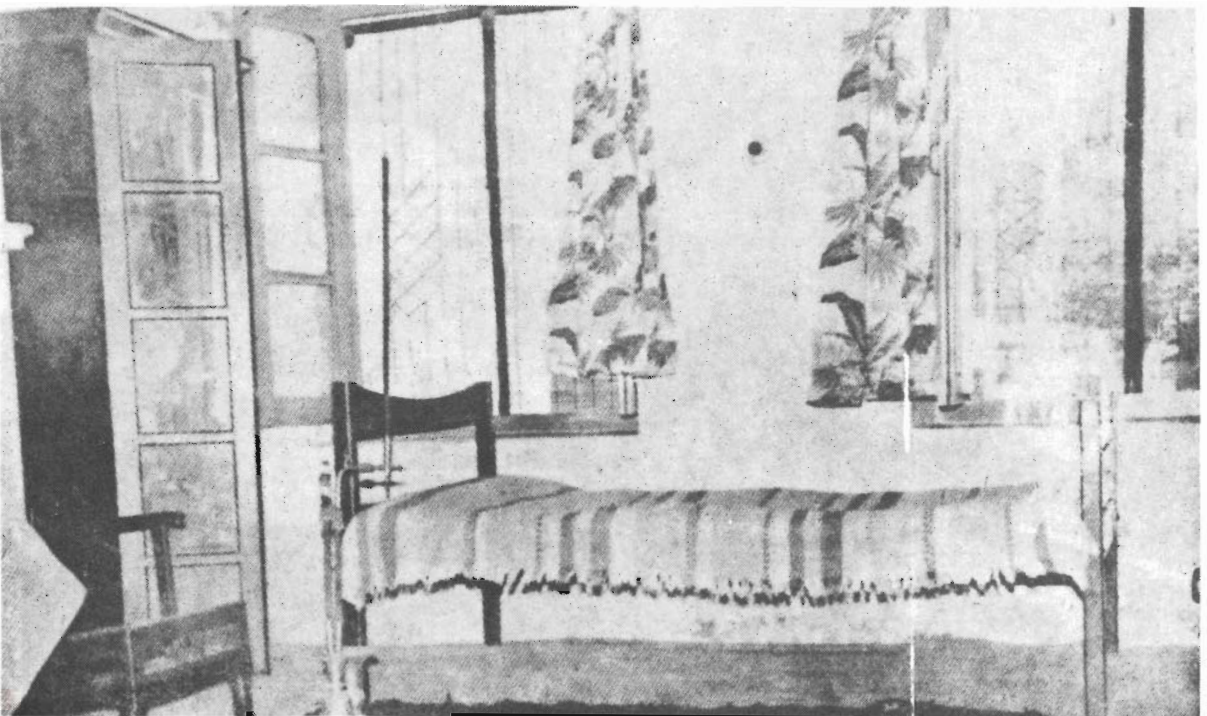
اقبال در میان گروهی از استادان دانشگاه الازهر (۱۹۳۷ میلادی)



اقبال در انجمن حمایت اسلام (۱۹۳۷ میلادی - لاهور)



منظره‌ای از آرامگاه ابدی اقبال و مسجد شاهی



آخرین لحظات زندگی اقبال در جاوید منزل (۱۹۳۸ میلادی)



کنگره بین‌المللی اقبال دانشگاه تهران